

میراث ماندگار

جلد سوم

زیر نظر
تیم محمد عیسیٰ نجفی

سید محمود مرعشی نجفی

تذکره

۳

مجموعه
و یادنامه

۳

۳

۱۹

میراث ماندگار

جلد سوم

زیر نظر

سید محمود مرعشی نجفی

میراث ماندگار / زیر نظر سید محمود مرعشی نجفی. - قم: کتابخانه بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی. - گنجینه جهانی مخطوطات اسلامی، - ۱۴۲۴ق. = ۲۰۰۴م. = ۱۳۸۲ش.

ISBN 964 - 8179 - 09 - 3 (دوره)

۵۲۸ ص.

978 - 964 - 8179 - 96 - 5 (ج. ۳)

ج ۳. ۴۳۱ق. = ۲۰۱۰م. = ۱۳۸۸ش.

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

۱. اسلام. - مقاله ها و خطابه ها. ۲. نسخه های خطی عربی. - ایران. - قم. ۳. نسخه های خطی فارسی. - ایران. - قم. الف. مرعشی نجفی، سید محمود، ۱۳۲۰ش. - ، زیر نظر. ب. کتابخانه بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی. - گنجینه جهانی مخطوطات اسلامی. - ج. عنوان.

۲۹۷/۰۸

BP۱۰ / م ۹

۳۱۴۲۱-۸۲م

کتابخانه ملی ایران



میراث ماندگار (جلد سوم)

زیر نظر: د. سید محمود مرعشی نجفی

ناشر: کتابخانه بزرگ حضرت آیت الله مرعشی نجفی

- گنجینه جهانی مخطوطات اسلامی -

نوبت چاپ: اول، ۱۳۸۸ش / ۱۴۳۱ق / ۲۰۱۰م

حروفزنی و صفحه آرایی: قرآنشر

لیتوگرافی: تیزهوش - قم

چاپ: ستاره - قم

شمارگان: هزار نسخه

ناظر چاپ: علی حاجی باقریان

شابک دوره: ۳-۹-۰۹-۸۱۷۹-۹۶۴

شابک جلد سوم: ۵-۹۶-۸۱۷۹-۹۶۴-۹۷۸

AYATOLLAH MAR'ASHI NAJAFI ST., Qom 37157, I.R. IRAN

TEL: + 98 251 7741970-78; FAX: + 98 251 7743637

[http:// www.marashilibrary.com](http://www.marashilibrary.com)

[http:// www.marashilibrary.net](http://www.marashilibrary.net)

[http:// www.marashilibrary.org](http://www.marashilibrary.org)

E-mail: info@marashilibrary.org

اللَّهُمَّ احْمِزْهُ



فهرست مطالب

کتابچه پرسش و پاسخ یا استنطاق از میرزا رضا کرمانی	
به کوشش سیّد محمود مرعشی نجفی	۷
نظامنامه اساسی آستان قدس رضوی به پیوست نظامنامه داخلی کشیکی	
تنظیم و تحریر مصباح السلطنه محمّد ولی خان اسدی	
به اهتمام عبدالله غفرانی	۴۷
تاریخ امکنه شریفه و رجال برجسته	
تألیف آیت الله شهید میرزا علی آقا ثقة الاسلام تبریزی	
تحقیق و تعلیق محمّد الوان ساز خویی	۷۷
الدرر الثواقب من أشعار محمّد بن أبي طالب	
تدوین و تحقیق فارس حسّون کریم	۱۳۳
گزارش های مأمور اداره مالیّه در اواخر دوره قاجار	
به کوشش محمّد برکت	۲۱۳
سفرنامه خواف	
حاتم خان بن حسن بن محمّد خان خویی	
تصحیح و مقدّمه علی صدرایی خویی	۲۶۵
قواعد نشان مقدّسه علویه	
از حاجی ترخان یوسف تبریزی	
به کوشش سیّد محمّد حسین حکیم	۳۱۵

رجال استرآباد (مشاهیر گرگان)

اثر شیخ محمد صالح استرآبادی

تصحیح و اضافات میر محمود موسوی ۳۳۷

مصایح المستخیر و مفاتیح المستشیر

تألیف سید محمود بن محمد علوی فاطمی حسینی حافظ تبریزی

تصحیح میر محمود موسوی ۴۳۳

سماوریه

تألیف میرزا مسکین خراسانی

تصحیح و تحقیق حسین رفیعی ۴۵۷

الفصول النصیریة فی الأصول الدینیة

تألیف خواجه نصیر الدین طوسی

تصحیح محمد رضا انصاری قمی ۴۸۱

أنس الوحید فی تفسیر آية العدل والتوحید

تألیف الشهید القاضي السید نور الله التستری المرعشی

تحقیق السید عبدالکریم الموسوی ۵۰۱

۱ □

کتابچه پرسش و پاسخ
یا استنطاق از میرزا رضا کرمانی

به کوشش سید محمود مرعشی نجفی

این کتابچه در برگرفته بازجویی از میرزا رضا کرمانی، فرزند شیخ حسین عقدائی است که پس از دستگیری وی، به علّت قتل ناصرالدین شاه قاجار، در ذی الحجه سال ۱۳۱۳ با حضور میرزا ابوتراب نظم الدوله و حاج حسین علی خان - رئیس قراولان عمارت همایونی - انجام شده است. وی در این گزارش، متهم است که شدیداً تحت تأثیر افکار تند و انقلابی سید جمال الدین اسدآبادی قرار گرفته، و به درخواست وی، ناصرالدین شاه را در یکی از روزهایی که به زیارت حرم حضرت عبدالعظیم حسنی - علیه السلام - رهسپار شده بود، با یک اسلحه کمری، به قتل برساند.

آن گونه که از متن این رساله برمی آید، این بازجویی نخستین است که با فشار و شکنجه های رقت بار انجام نشده و پس از این مرحله، مراحل بعدی با شکنجه همراه بوده است. به جز میرزا رضا کرمانی، افراد دیگری نیز مورد بازجویی قرار گرفته اند، از جمله: میرزا تقی بن میرزا محمد رضا؛ همسر میرزا رضا کرمانی، قاتل شاه؛ ملا حسین فرزند میرزا محمد علی، متولی مقبره سرور السلطنه، در صحن مطهر حضرت عبدالعظیم؛ شیخ محمد اندرمانی، که در منزل ناظم التولیه، انجام شده است؛ شیخ حسین دائی زاده؛ گزارش فرّاش باشی حضرت عبدالعظیم؛ گزارش ملا حبیب از خادمان حرم مطهر حضرت عبدالعظیم و گزارش مشهدی غلامحسین فرّاش آستانه مقدسه.

گرچه گزارش بازجویی از میرزا رضا کرمانی - قاتل شاه قاجار - در منابع تاریخی، به ویژه تاریخ عصر قاجار آمده است؛ لیکن این کتابچه که نایاب و پیش تر منتشر نشده است، برخی مطالب جالب دارد، که برای تاریخ نگاران و جامعه شناسان معاصر، قابل استفاده می باشد.

نسخه خطی این کتابچه، به شماره «۱۴۳۹۶» در گنجینه جهانی مخطوطات اسلامی کتابخانه بزرگ پدر بزرگوارم، آیت الله العظمی مرعشی نجفی (ره) موجود می باشد. همان گونه که بارها یادآوری نموده ام، این گونه رساله ها، به علت حجم اندک خود، هیچ گاه، جداگانه و مستقل، چاپ و منتشر نمی گردد. خداوند بزرگ را سپاس که تاکنون، افزون بر یکصد و پنجاه رساله کوچک فارسی و اندکی عربی را در قالب فروست های گوناگون، منتشر نموده ایم.

نخستین بار تعدادی بالغ بر یک صد و اندی رساله، در موضوعات مختلف، در مجموعه «میراث اسلامی ایران»؛ مرحله بعدی به عنوان «میراث ماندگار» که دو جلد آن تا کنون منتشر شده، و سه جلد نیز در حال انتشار می باشد، و مجموعاً بالغ بر پنجاه رساله کوچک، نگاشته شده است. امیدوارم به یاری خداوند سبحان، روزی شاهد انتشار یک هزارمین رساله از این مجموعه باشیم.

به روان پاک و مطهر آن پیر روشن ضمیر و آگاه که از دیر باز در اندیشه گردآوری میراث مکتوب و کهن شیعی بوده و با مشقات بسیار آنها را فراچنگ آورد و سرانجام، تمام آنها را بدون کم و کاست، در طبق اخلاص نهاد و به رایگان به جامعه اسلامی هدیه نمود، درود می فرستیم و از آن مرجع راحل و بزرگ و فرهنگبان میراث اسلامی خواهانم، تا اینجانب و مجموعه کارکنان کتابخانه بزرگ را که به نام بزرگوارش مزین است، از عنایات خویش بهره مند سازند، و ما را از دعای خیر، فراموش نفرمایند.

بسم الله الرحمن الرحيم

صورت استنطاقات با میرزا رضای کرمانی، پسر شیخ حسین عقدائی که عجلتاً بدون صدمه و اذیت با زبان خوش تا آن قدر تقریرات کرده است و مسلم است [که] بعد از صدمات لازمه، ممکن است مکتومات ضمیر خود را بروز بدهد.

(س) شما از اسلامبول چه وقت حرکت کردید؟

(ج) روز ۲۶ ماه رجب حرکت کردم.

(س) به حضرت عبدالعظیم کی وارد شدید؟

(ج) روز دوم شوال.

(س) در راه کجاها توقف کردید؟

ج) در بارفروش^۱ در کاروانسرای حاجی سید حسین، چهل و یک روز به واسطه بند بودن راه، توقف کردم.

س) از اسلامبول چند نفر بودید که حرکت کردید؟

ج) من بودن و ابوالقاسم.

س) این ابوالقاسم کیست؟

ج) برادر شیخ احمد روحی، اهل کرمان به سن هیجده سال، شغلش خیاطی است.

س) او به چه خیال با شما حرکت کرد؟

ج) برای این که برود به کرمان. بعد از آنکه برادرش را با دو نفر دیگر که میرزا آقاخان و

حاجی حسن خان هستند، در اسلامبول گرفتند که به ایران بیاورند، در طرابزون^۲

توقف دادند و نمی دانم حالا آنجا هستند یا نه.

س) بعد از گرفتاری برادرش او وحشت کرد آمد؟

ج) نخیر! برادرش را که گرفتند، به خیال برادر دیگرش که وطنش آنجا است، به سمت وطنش حرکت کرد؛ برادرش شیخ مهدی، پسر آخوند ملا محمدجعفر تِه باغ کله ای.

س) این سه نفر را شما در اسلامبول بودید، به چه جرم و به چه نسبت گرفتند؟

ج) علاءالملک^۳ سفیر، از قرار که معلوم شد، غرضی با این سه نفر داشت، به جهت اینکه به او

اعتنا نمی کردند. چون این ها دو نفرشان مدرّس هستند، چهار زبان می دانند، در خانه مسلمان

و ارامنه و فرنگی، برای معلّمی، مراوده می کنند؛ هر کس بخواهد تحصیل کند، این ها خانه

او می روند. این ها خبرچینی می کنند در ایران، مفسد بودند، به این جهات این ها را متّهم

۱. بارفروش، نام قدیم شهرستان بابل، در استان مازندران.

۲. بندری است که بر ساحل دریای سیاه، در ترکیه واقع شده است.

۳. سید محمود خان دیا، فرزند علی اصغر خان مستوفی، ابتدا در دوایر دولتی آذربایجان مشغول به کار شد، سپس به تفلیس رفت و کاردار ایران در تفلیس گردید. در سال ۱۳۰۴ هـ وزیر مختار ایران در روسیه شد و پس از ۹ سال به سمت سفیر کبیری ایران در اسلامبول منصوب شد. پس از ترور ناصرالدین شاه به دست میرزا رضای کرمانی، اقدام به دستگیری وی و شیخ احمد روحی و میرزا حسین خان خیبرالملک نمود و قصد داشت، سید جمال الدین اسدآبادی را نیز به ایران برگرداند که موفق نشد. پس از هفت سال به ایران مراجعت کرد و مناصب دیگری، از جمله وزارت دادگستری را بر عهده گرفت. سرانجام در سال ۱۳۴۴ هـ در سن ۸۷ سالگی درگذشت، و در قم به خاک سپرده شد.

کردند و گرفتند. این تقصیر این دو نفر بود، ولی حاج میرزا حسن خان به واسطهٔ کاغذهایی که گفتند به ملاهای نجف و کاظمین نوشته است، و همچو گفتند که این کاغذها به دست صدرالسلطنه^۱ آمده بود که آنها را به مقام خلافت جلب نموده بود، به توسط آقا سید جمال‌الدین و دستورالعمل ایشان غرض سفیر این بوده است که سبب شد گرفتاری آنها را. (س) اینجا بعضی اطلاعات رسید که شما در موقع حرکت، غیر از ابوالقاسم، همسفر دیگر هم داشتید و بعضی دستورالعمل‌ها هم از طرف آقا سید جمال‌الدین به شما داده شده بود. تفصیل این چه چیز است؟

(ج) غیر از ابوالقاسم، کسی با من نبوده است. شاهد بر این مطلب غلامرضا، آدم کاشف‌السلطنه^۲ است، در قهوه‌خانه حاجی محمدرضا که در باطوم^۳ است و جمعی ایرانی‌ها آنجا هستند. غلامرضا قبل از آمدن ما تقریباً بیست و پنج روز، کم‌تر یا بیش‌تر، از اسلامبول حرکت کرد. چون [از] باطوم به بادکوبه^۴، چند پل خراب شده بود، در قهوه‌خانه توقف کرده، مشغول خیاطی بود که ما رسیدیم و در بین راه، از تفلیس^۵ به این طرف، جوانی ارومیه‌ای برادری [داشت] صاحب منصب بود و اسم خودش امیرخان است [و] می‌گفت: برادرم درب خانهٔ علاءالدوله منزل دارد. در راه آهن به ما برخورد. بودیم تا بادکوبه. ابوالقاسم با کشتی پشت‌وایی از سمت اوزون اوده رفت که به عشق آباد می‌رود و از خراسان به کرمان. من با غلامرضا و آن دو نفر ایرانی دیگر، که امیرخان و برادرش باشند، از بادکوبه به مشهد سر^۶ و از آنجا به بارفروش وارد شدیم. بعد از رسیدن توی

۱. حسین قلی خان خواجه نوری، پسر چهارم میرزا آقاخان نوری، صدراعظم ناصرالدین شاه قاجار، نایب اول وزارت خارجه، کنسول ایران در بمبئی و وزیر مختار ایران در واشنگتن، از مناصب او بوده است. پس از بازگشت از آمریکا از سوی ناصرالدین شاه، به صدرالسلطنه ملقب گردید و بین مردم به حاجی واشنگتن معروف بود.

۲. حاجی محمد میرزا چای‌کار ابن محمد حسن میرزا، نوهٔ عباس میرزا، منشی‌گری و وزارت داشته و کتاب «دستورالعمل زراعت چای»، از تألیفات اوست، که به سال ۱۲۷۹ هـ درگذشته است.

۳. شهر و بندر معروف روسیه که در کنار دریای سیاه قرار گرفته است.

۴. بادکوبه یا باکو شهر بندری در ساحل دریای خزر است که اکنون پایتخت آذربایجان می‌باشد.

۵. پایتخت جمهوری گرجستان.

۶. نام سابق شهر بابلسر است.

کاروانسرا و گرفتن بار، غلامرضا منزل انتظام‌الدوله^۱ رفت و مراجعت کرده، اسبابش را هم برداشت و رفت به باغ شاه، منزل انتظام‌الدوله. سه روز یا چهار روز بعد آمد، در حالتی که لباس سفرش را پوشیده، با من مصافحه کرده، روانه تهران شد و من در کاروانسرای حاجی سید حسین منزل کردم و امیرخان هم به فاصله یک شب در بارفروش ماند و روانه تهران شد. والسلام.

(س) دستورالعملی که می‌گویند از آنجا داشتید، نگفتید.

(ج) دستورالعمل مخصوص نداشتیم، الا اینکه حال سید واضح است که از چه قبیل گفتگو می‌کند. پروایی ندارد [و] می‌گوید: ظالم هستند، عادل نیستند. این قبیل حرف‌ها می‌زند.

(س) پس شما از کجا به خیال قتل شاه افتادید؟

(ج) از کجا نمی‌خواهد. از کنده‌ها و بلاهایی که به ناحق کشیدم. چوب‌ها که خوردم، شکم خودم را پاره کردم، مصیبت‌هایی که از خانه نایب‌السلطنه^۲ در امیریّه و در قزوین و در انبار و باز در انبار به سرم آمد. چهار سال و چهار ماه در زیر کنده و زنجیر بودم و حال آنکه به خیال خودم، خیر دولت را خواستم؛ خدمت کردم. قبل از وقوع شورش تنباکو^۳، نه این که فضولی کرده باشم، اطلاعات خودم را دادم بعد از آنکه احضارم کردند.

۱. میرزا عبدالله یوشی، انتظام‌الدوله سردار امجد، برادر زن و پیش خدمت ناصرالدین شاه، حاکم مازندران و استرآباد (گرگان) و پس از وی نیز فرزندش میرزا ابراهیم خان، داماد ناصرالدین شاه به لقب انتظام‌الدوله، ملقب گردید.

۲. کامران میرزا فرزند سوم ناصرالدین شاه قاجار که دارای سمت‌های وزارت جنگ، حکومت تهران و برخی ایالات دیگر. وی در سال ۱۲۷۲ هـ زاده شد، و در سال ۱۳۰۷ هـ در سن ۷۵ سالگی درگذشت، و در شهر ری به خاک سپرده شد.

۳. موضوع تنباکو از این قرار است که ناصرالدین شاه قاجار در سفر سوم خود به اروپا قراردادی با ماژور تالبوت، یکی از اتباع انگلیسی، برقرار نمود که حق تجارت تنباکو در ایران، منحصرأ به آن شرکت انگلیسی اعطا شود، لیکن با روشنگری عالمان شیعه، همچون میرزا محمد حسن آشتیانی (م ۱۳۱۹ هـ) در تهران، آقا نجفی اصفهانی (م ۱۳۳۲ هـ) در اصفهان، میرزا جواد مجتهد (م ۱۳۱۳ هـ) در تبریز، سید علی اکبر فال اسیری (م ۱۳۱۹ هـ) در شیراز، میرزا حبیب‌الله خراسانی (م ۱۳۲۷ هـ) و حاج محمدتقی بجنوردی (م ۱۳۱۴ هـ) در مشهد، همراه جنبش عمومی مردم که سرانجام با فتوای مرحوم آیت‌الله میرزا محمد حسن شیرازی (م ۱۳۱۲ هـ)، دولت ایران در تاریخ ۱۶ جمادی الاولی ۱۳۰۹، مجبور به لغو آن گردید. متن فتوای میرزا چنین بود: «اليوم استعمال توتون و تنباکو، بای نحوکان، در حکم محاربه با امام زمان - علیه السلام - است».

س) کسی که با شما غرض و عداوت شخصی نداشت. در صورتی که این طوری که می‌گویید خدمت کرده باشید، و از شما در آن وقت علامت فتنه‌جویی و فساد دیده نشده باشد، جهتی نداشت که در ازای خدمت، به شما این طور صدمات زده باشند. پس معلوم می‌شود، همان وقت هم در شما بعضی آثار فتنه و فساد دیده بودند.

ج) الحال هم حاضرم بعد از این مدّت که طرف مقابل حاضر شده، آدم بی‌غرضی تحقیق نماید که من عرایض صادقانه خودم را محض حبّ وطن و ملت و دولت به عرض رساندم، و ارباب غرض، محض حسن خدمت و تحصیل مناصب و درجات و مواجب و نشان و حمایل و غیره و غیره و غیره، به عکس به عرض رساندند. الحال هم حاضرم برای تحقیق.

س) این ارباب غرض کی‌ها بودند؟

ج) شخص پست فطرت نانجیب بی‌اصلِ رذلِ غیر لایق، که قابل هیچ‌یک از این مراتب نبود، خود آقای وکیل‌الدوله^۱ و کثرت محبّت حضرت والا آقای نایب‌السلطنه به او.

س) وکیل‌الدوله که می‌گوید، همان وقت با اسناد و کاغذجات مفسدانه که بر همه کس معلوم شد، تو را گرفته است! و اگر آن وقت شما را نگرفته بود، به موجب استنطاقی که همان وقت به عمل آورده‌اند، این خیال را همان وقت شما داشتید، و شاید همان وقت این کار را کرده بودید!

ج) پس در حضور وکیل‌الدوله معلوم خواهد شد.

س) در صورتی که شما اقرار می‌کنید، که تمام این صدمات را وکیل‌الدوله برای تحصیل شئونات و نایب‌السلطنه برای حبّ به او، به شما وارد آورده‌اند، شاه شهید چه تقصیر داشت؟ شما بایستی این تلافی و انتقام را از آنها بکنید که سبب ابتلای شما شده بودند، و یک مملکتی را یتیم نمی‌کردید!

ج) پادشاهی که پنجاه سال سلطنت کرده باشد، و هنوز امور را به اشتباه‌کاری به عرض او برسانند، و تحقیق نفرمایند و بعد از چندین سال سلطنت، ثمر این درخت، وکیل‌الدوله،

۱. آقا بالاخان، سردار افخم، از صاحب منصبان دوره ناصری که پس از کشته شدن ناصرالدین شاه، و در زمان محمدعلی شاه، حاکم گیلان شد، و سرانجام به دست مجاهدین، به سال ۱۳۲۷. در گیلان به قتل رسید.

آقای عزیزالسلطان^۱ آقای امین‌الخاقان^۲ و این اراذل و اوباش و بی‌پدر و مادرهایی که ثمر این شجره شده‌اند و بلای جان عموم مسلمین شده‌اند، باشند، باید چنین شجره‌ای را قطع کرد که دیگر این نوع ثمر ندهد. ماهی از سر گنده گردد نی زدم. اگر ظلمی می‌شد، از بالا می‌شد.

س) در صورتی که به قول شما این طور هم باشد، دربارهٔ شخص شما، وکیل‌الدوله و نایب‌السلطنه تقصیرشان بیش‌تر بود. شاه شهید که معصوم نبود، و از مغیبات خبر نداشت. یک آدمی مثل نایب‌السلطنه که هم پسرش و هم [خودش] نوکر بزرگ دولت [بود،] مطلبی را به عرض می‌رساند، خاصه با اسنادی که از شما به دست آورده و به نظر مبارک شاه شهید رسانده بود، برای شاه شهید تردیدی باقی نمی‌ماند. آنها که اسباب بودند، بایستی طرف انتقام شما واقع شوند. این دلیل صحیحی نبود که ذکر کردید. شما فرد منطقی و حکیم مشربی هستید؛ جواب را با برهان باید ادا کنید.

ج) اسناد از من به دست نیامد، الا اینکه در خانه وکیل‌الدوله با سه پایه و داغی در حضور دو نفر دیگر که یکی والی بود و یکی هم سیدی که یک وقتی محض تعرض به صدر اعظم، عمامهٔ خود را برداشته بود و آن شب آنجا افطار میهمان بود، شاهد واقعهٔ آن شب است که سند را به قهر و جبر، قلمدان آوردند، از من گرفتند. شب قبل هم مرا پیش نایب‌السلطنه بردند.

س) شما که آدم عاقلی هستید، می‌دانستید نباید همچو سندی داد، به چه عنوان از شما سند گرفتند و چه گفتند؟

ج) عنوان سند این بود که بعد از آنکه من به آنها اطلاع دادم که در میان تمام طبقات مردم حرف و همه‌مه است، بلوا و شورش خواهند کرد برای مسئلهٔ تنباکو. قبل از وقت علاجی بکنید! و به نایب‌السلطنه هم گفتم: تو دلسوز پادشاهی! تو پسر پادشاهی! تو

۱. غلامعلی خان، معروف به ملیجک و ملقب به عزیزالسلطان، فرزند میرزا محمد خان، از کودکی مورد توجه ناصرالدین شاه قرار گرفت. در سفر سوم ناصرالدین به اروپا همراه وی بود. با دختر ناصرالدین شاه ازدواج کرد و پس از ناصرالدین شاه به مرور دارایی‌های خود را از دست داد و در سال ۱۳۱۸ در سن ۶۱ سالگی، در حال فلاکت درگذشت.

۲. محمد بن دوستی، ملیجک اول، پیش خدمت ناصرالدین شاه قاجار.

وارث سلطنتی! کشتی به سنگ خواهد خورد! این سقف بر تو پایین خواهد آمد! دور نیست خطری به سلطنت چندین ساله ایران وارد شود! یک دفعه این امت اسلامیّه از میان خواهد رفت! آن وقت قسم خورد که من غرضی ندارم؛ مقصودم اصلاح است. تو یک کاغذی به این مضمون بنویس: ای مؤمنین! ای مسلمین! امتیاز تنباکو^۱ داده شد، بانک ایجاد شد، تراموا در مقابل مسلمین راه افتاد، امتیاز راه اهواز داده شد، معادن داده شد، قندسازی و کبریت سازی داده شد، ما مسلمان‌ها به دست اجنبی خواهیم افتاد، رفته - رفته دین از میان خواهد رفت، حالا که شاه ما به فکر ما نیست، خودتان غیرت کنید! همت کنید! اتفاق و اتحاد نمائید! در صدد مدافعه برآیید! تقریباً، مضمون کاغذ همین است. چنین کاغذی به من دستورالعمل داد و گفت: همین مطالب را بنویس! ما به شاه نشان خواهیم داد و می‌گوییم در مسجد شاه افتاده بود، پیدا کردیم تا [در] صدد اصلاح برآییم و نایب‌السلطنه قسم خورد که از نوشتن این کاغذ برای تو خطری نخواهد بود و بلکه قرض دولت است که در حق تو موجب برقرار کند و التفات کند. آن وقت از حضور نایب‌السلطنه که رفتیم به خانه وکیل‌الدوله، آنجا نوشته را باز به قهر و جبر و تهدید نوشتم. وقتی که نوشته را از من گرفتند، مثل این بود که دنیا را خدا به ایشان داده است. قلمدان را جمع کردند، اسباب داغ و شکنجه به میان آوردند. سه پایه سربازی حاضر کردند که مرا لخت کنند، به سه پایه ببندند که رفقايت را بگو، مجلس‌تان کجا است؟ و رفقايت کی هستند! هر چه گفتم چه مجلسی، چه رفیقی، من با همه مردم راه دارم؛ از همه افواه شنیدم؛ حالا کدام مسلمان را گیر بدهم؛ مجبورم کردند. من دیدم حالا دیگر وقت جان بازی و موقع آن است که جانم را فدای عرض و ناموس و جان مسلمانان بکنم. چاقو و مقراض را که از شدت خoshi و سرور فراموش کرده بودند که توی قلمدان بگذارند، در میان اطاق افتاده بود. نگاه به چاقو کردم، رجب‌علی

۱. امتیازی بود که ناصرالدین شاه قاجار در سفر سوم خود به اروپا، به تشویق میرزا علی اصغر امین‌السلطان (م ۱۳۲۵ هجری)، صدراعظم ناصرالدین شاه، به یکی از اتباع انگلیسی به نام ماژور تالبوت و شرکای او داد که به نام قرارداد رژی نیز معروف است که در تاریخ ۲۸ رجب ۱۳۰۸ در تهران به امضا رسید و با فتوای تحریم تنباکوی مرحوم آیت‌الله العظمی میرزا محمدحسن شیرازی، در تاریخ ۱۶ جمادی الاولی ۱۳۰۹ لغو گردید.

خان ملتفت شد. چاقو را برداشت. مقراض پای بخاری افتاده بود. والی که رو به قبله نشسته بود، دعا می خواند، گفتم: شما را به حقّ این قبله و به حقّ همین دعایی که می خوانید، غرضتان چه چیز است؟ در این بین کاغذی هم از نایب السلطنه به آنها رسیده بود؛ کاغذ را خواندند و پشت و رو گذاشتند. والی گفت: در این کاغذ نوشته است که حکم شاه است که مجلس و رفقای خود را حکماً بگویی و الاّ این اسباب داغ و درفش حاضر است و تازیانه! من چون مقراض را پای بخاری دیدم، به قصد این که خودم را به مقراض برسانم، گفتم: بفرمایید بالای مقطع تا تفصیل را به شما عرض کنم؛ داغ و درفش لازم نیست. و دست والی را گرفتم کشیدم به طرف بخاری. خودم را به مقراض رساندم و شکم خودم را پاره کردم؛ خون سرازیر شد؛ در بین جریان خون، بنای فحاشی را گذاشتم. پس از آن، حضرات مضطرب شده، بنای معالجه مرا گذاردند، زخم را بخیه زدند. دنباله همان مجلس است که چهار سال و نیم، من بیچاره بی گناه که به خیال خود خدمت به دولت کرده ام، از این حبس به این محبس، از تهران به قزوین، از قزوین به انبار، در زیر زنجیر مبتلا بودم. در چهار سال و نیم، دو - سه مرتبه، مرخص شدم، ولی در همه جهت در ظرف این مدت، بیش تر از چهل روز آزاد نبودم. هر وقت که نایب السلطنه یک امتیاز نگرفته داشت، مرا می گرفت! هر وقت وکیل الدوله اضافه واجب و منصب می خواست، مرا می گرفت! عیالم طلاق گرفت. پسر هشت - نه ساله ام به خانه شاگردی رفت. بچه شیر خواره ام به سر راه افتاد. دفعه اول بعد از تقریباً دو سال حبس که از قزوین ما را مراجعت دادند، ده نفر ما را مرخص کردند؛ دو نفر از آن میان که بابی بودند، یکی حاجی ملا علی اکبر و یکی حاجی امین بود. قرار شد به انبار بروند [ولی] چون یکی از آن بابی ها مایه دار بود، پولی خدمت حضرت والا تقدیم کرد، او را مرخص کردند و مرا به جای آن بابی، باز به انبار فرستادند.

واضح است انسان از جان سیر می شود و بعد از گذشتن از جان، هر چه می خواهد، می کند. وقتی که به اسلامبول رفتم و در مجمع انسان های عالم در حضور مردمان بزرگ، شرح حال خودم را گفتم، و به من ملامت کردند که با وجود این همه ظلم و بی عدالتی، چرا باید من دست از جان نشسته و دنیا را از دست این ظالمین خلاص نکرده باشم.

س) تمام این تفصیلات که شما می‌گویید، به سؤال اوّل من قوّت می‌دهد. از خود شما انصاف می‌خواهم! اگر شما به جای شاه شهید می‌شدید، نایب‌السلطنه و وکیل‌الدوله یک نوشته، به آن ترتیب، پیش شما می‌آوردند و آن تفصیلات را به شما می‌گفتند، شما جز اینکه مقاومت کنید، چاره داشتید یا خیر؟ پس در این صورت، مقصّر این دو نفر بودند و به قتل، اولویّت داشتند. چه شد که به خیال قتل آنها نیفتادید و دست به این کار بزرگ زدید؟

ج) تکلیف بی‌غرضی او این بود که یک محقق ثالث بی‌غرضی بفرستد میان من و آنها [تا] حقیقت مسئله را کشف کند. چون نکرد، او مقصّر بود و سال‌ها است که به این منوال، سیلاب ظلم بر عامّه رعیت جاری است. مگر این سیّد جمال‌الدین، این ذریّه رسول - صلی‌الله علیه و آله - این مرد بزرگ، چه کرده بود که به آن افتضاح، او را از حرم حضرت عبدالعظیم کشیدند، زیر جامه‌اش را پاره کردند، آن همه افتضاحات به سرش آوردند؟ او غیر از حرف حق چه می‌گفت؟ این آخوند چلاق شیرازی که از جانب آقا سیّد علی‌اکبر فال‌عصری^۱، قوام فلان فلان شده را تکفیر کرد، چه قابل بود که بیایند توی انبار، اوّل خفه‌اش کنند، بعد سرش را ببرند؟ من خودم آن وقت در انبار بودم؛ دیدم با او چه کردند. آیا این‌ها را خدا برمی‌دارد؟ این‌ها ظلم نیست؟ این‌ها تعدّی نیست؟ اگر دیده بصیرت باشد، ملتفت می‌شود که در همان نقطه که سیّد را کشیدند، در همان نقطه، گلوله به شاه خورد. مگر این مردم بیچاره و این یک مشت رعیت ایران، ودایع خداوند نیستند؟ قدری پایتان را از خاک ایران بیرون بگذارید، در عراق عرب^۲ و بلاد قفقاز و در عشق‌آباد^۳ و اوایل خاک روسیه، هزار - هزار رعایای بیچاره ایران را می‌بینید که از وطن عزیز خود، از دست ظلم و تعدّی فرار کرده، کثیف‌ترین کسب و شغل‌ها را از ناچاری پیش گرفته‌اند. هر چه حمّال و کتّاس و الاغ‌چی و مزدور در آن نقاط می‌بینید، ایرانی هستند. آخر این گله‌های گوسفند شما، مرتع لازم دارد که چرا کنند، شیرشان زیاد شود، هم به بچه‌های خود بدهند و هم شما بدوشید؛ نه اینکه متصل

۱. صحیح آن فال اسیری است که خاندان علمی بزرگی در شیراز می‌باشند.

۲. عراق کنونی.

۳. پایتخت ترکمنستان.

تا شیر دارند، بدوشید و شیر که ندارند، گوشت بدنش را بدوشید. گوسفندهای شما همه رفته و متفرق شدند. نتیجه ظلم همین است که می بینید! ظلم و تعدی بی حدّ و حساب چیست و کدام است؟ و از این بالاتر چه می شود که گوشت بدن رعیت را می کنند، به خورد چند جوجه باز شکاری خود می دهند؟ صد هزار تومان از فلان بی مرّوت می گیرند و قبالة ملکیت جان و مال و عرض و ناموس یک شهر یا مملکتی را به او می دهند. رعیت فقیر و اسیر و بیچاره را در زیر بار تعدّیات مجبور می کنند که یک زن منحصر بفرد خود را از اضطرار طلاق می دهد و خودشان صد تا صد تازن می گیرند و سالی یک کرور بولی که به این خون خواری و بی رحمی از مردم می گیرند، خرج عزیزالسلطان، که نه برای دولت مصرف دارد و نه برای ملّت و نه برای حفظ نفس شخصی، می کنند و غیره و غیره و غیره. آن چیزهایی که همه اهل این شهر می دانند و جرأت نمی کنند بلند بگویند، حالا که این اتفاق بزرگ به حکم قضا و قدر به دست من جاری شد، یک بار سنگینی از تمام قلوب برداشته شد، مردم سبک شدند. دل ها همه منتظرند که پادشاه حالیه، حضرت ولیعهد چه خواهند کرد؛ [آیا] به عدالت و رأفت و درستی، جبر قلوب شکسته را خواهند کرد یا خیر؟ اگر ایشان چنانچه [چنانکه] مردم منتظرند، یک آسایش و گشایشی به مردم عنایت بفرمایند، اسباب رفاه رعیت می شود. [اگر] بنای سلطنت را بر عدل و انصاف قرار بدهند، البته تمام خلق، فدوی ایشان می شوند و سلطنتشان قوام خواهد گرفت و نام نیکشان در صفحه روزگار باقی خواهد بود و اسباب طول عمر و صحت مزاج خواهد شد. اما اگر ایشان همان مسلک و شیوه را پیش بگیرند، این بار کج است و به منزل نخواهد رسید. حالا وقتی است که به محض تشریف آوردن بفرمایند و اعلام کنند که: ای مردم! حقیقتاً در این مدّت به شماها بد گذشته است، کار بر شما سخت بوده؛ آن اوضاع بر چیده شد، حالا بساط عدل گسترده است و بنای ما بر معدلت است. رعیت متفرّق شده را جمع کنند، امیدواری بدهند، قرار صحیحی برای وصول مالیات به اطلاع ریش سفیدان و رعایا بدهند که رعیت تکلیف خود را بدانند، در موعد مخصوص، خودش مالیات خودش را بیاورد، بدهد؛ پی محصل نرود که یک تومان اصل راده تومان فرع بگیرند و غیره و غیره.

س) خوب در صورتی که واقعاً خیال شما خیر عامّه بود و برای رفع ظلم از تمام ملت، این کار را کردید، پس باید تصدیق بکنید با اینکه اگر این مقاصد بدون خونریزی به عمل بیاید و این مقصود حاصل شود، البته بهتر است. حالا ما می‌خواهیم بعد از این، در صدد اصلاح این مفساد برآییم، باید خیال ما از بعضی جهات آسوده باشد که از روی اطمینان مشغول ترتیبات تازه شویم. در این صورت، باید بدانیم که اشخاصی که با شما متفق هستند، که هستند و خیالشان چیست و این را هم شما بدانید که غیر از شخص شما که مرتکب جنایت یا کشته می‌شوید، یا شاید چون خیالت خیر عامّه بوده است نجات بیابی، امروز دولت متعزّض احدی نخواهد شد، برای اینکه صلاح دولت نیست. فقط می‌خواهم بشناسم اشخاصی را که با شما هم عقیده هستند که در اصلاح امورات شاید یک وقتی به مشاوره آنها محتاج شویم.

ج) صحیح نکته می‌فرمایید. من چنانچه [چنانکه] به شما قول داده‌ام و قسم خورده‌ام، به شرافت و ناموس انسانیت خودم قسم می‌خورم که به شما دروغ نخواهم گفت. هم عقیده من در این شهر و مملکت بسیار هستند؛ در میان علما بسیار، در میان وزرا بسیار، در میان امراء بسیار، در میان تجّار و کسبه بسیار؛ در جمیع طبقات هستند. شما می‌دانید وقتی که سیّد جمال‌الدین به این شهر آمد، تمام مردم از هر دسته و طبقه، چه در تهران و چه در حضرت عبدالعظیم، به زیارت و ملاقات او رفتند. مقالات او را شنیدند و چون هر چه می‌گفت الله و محض خیر عامّه مردم بود، همه کس مستفید و شیفته مقالات او شدند. تخم این خیالات بلند را در مزارع قلوب پاشید. مردم بیدار بودند، هشیار شدند و حالا همه کس با من هم عقیده است. ولی به خدای قادر متعال که خالق سیّد جمال‌الدین و من و همه مردم است، قسم است، از این خیال من و تبت کشتن شاه، احدی غیر از خودم و سیّد اطلاع نداشت. سیّد هم که در اسلامبول است؛ هر کاری که می‌توانید و از دستتان بر می‌آید بکنید. دلیلش هم واضح است که اگر همچو خیال بزرگی را من به احدی می‌گفتم، مسلماً نشر می‌کرد و مقصود باطل می‌شد. وانگهی تجربه کرده بودم که این مردم، چه قدر سست عنصرند و حبّ جاه و حیات دارند. در آن اوقاتی که گفتگوی تنباکو و غیره در میان بود که مقصود فقط اصلاح اوضاع بود و ابداً خیال کشتن شاه و کسی در میان نبود، چه قدر از این ملک‌ها

و دولت‌ها و سلطنت‌ها که با قلم و قدم و درم، هم عهد شده بودند و می‌گفتند تا همه جا حاضریم، همین که دیدند برای ما گرفتاری پیدا شد، همه خود را کنار کشیدند. من هم با آن همه گرفتاری، اسم احدی را نگفتم. چنانچه به جهت همین کتمان سر، اگر بعد از خلاصی یک دور می‌زدم، مبالغی می‌توانستم از آنها پول بگیرم؛ ولی چون دیدم نامرد هستند، گرسنگی خوردم، ذلت کشیدم، دست پیش احدی دراز نکردم.

س) در میان اشخاصی که دفعه اول به اسم هم‌خیالی و هم‌دستی شما گرفتار شدند، گویا حاجی سیاح^۱ از همه پر ماده‌تر باشد؟

ج) خیر! حاجی سیاح مردی که مذبذب خودپرستی است! ابداً به مقصود ما کمک و خدمتی نمی‌کرد؛ او ضمناً آب گل می‌کرد که برای ظلّ السلطان^۲ ماهی بگیرد. خیالش این بود که بلکه ظلّ السلطان شاه بشود و امین‌الدوله^۳، صدراعظم و خودش، مکتبی پیدا کند؛ چنانچه حالا قریب شانزده هزار تومان، در محلات ملک دارد. همان اوقات، سه هزار تومان از ظلّ السلطان به اسم سیّد جمال‌الدین گرفت، نهصد تومان به سیّد داد، باقی را خودش خورد.

س) شما قبل از این که اقدام به این کار بکنید، ممکن بود بعد از خلاصی که دسترس داشتید که خودتان را به یک ثالثی ببندید، مثلاً مثل صدرات عظمی، چنانچه معمول اهل ایران ماست [که] در وقت تعدّی به بست می‌روند، متحصّن می‌شوند^۴ و حرف حساب خود را عاقبت می‌گویند و رفع تعدّی از خود می‌کنند. شما هم می‌خواستید این کار را بکنید. اگر از این اقدامات شما نتیجه حاصل نمی‌شد، آن وقت دست به این کار می‌زدید. کشتن یک پادشاه بزرگ که کار شوخی نیست.

۱. محمدعلی بن محمد رضا محلاتی (م ۱۳۴۰ هجری) که به همراه میرزا رضای کرمانی، به بند کشیده شد.
۲. ظلّ السلطان، مسعود میرزا فرزند ناصرالدین شاه قاجار، حاکم شهرهای اصفهان، شیراز، کردستان، لرستان، خوزستان، کرمانشاه، همدان و گلپایگان (م ۱۳۰۶ هجری) بوده است.
۳. علی خان بن محمدعلی خان بن سینکی (م ۱۳۲۲ هجری)، صدراعظم ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه قاجار بوده، و تألیفاتی دارد، از جمله: «رحلة حجازیه یا سفرنامه» و «خاطرات سیاسی».
۴. در زمان‌های گذشته، هر گاه قاتلی مرتکب قتل یا جنایتی می‌شد، قبل از آنکه او را دستگیر کنند، سریعاً خود را به حرم یکی از امامان یا امام‌زادگان و یا بیوت مراجع بزرگ تقلید می‌رساند، و در آن جا متحصّن می‌شد، و طبق قانون آن زمان، هر قاتلی خود را به این اماکن می‌رساند، مصون از تعرض بود. در حال حاضر چنین قانونی وجود ندارد.

ج) بلی انصاف نیست از برای گوینده کلام! به توهم اینکه دفعه ثانی من رفته بودم عرض حال خود را به صدرات عظمی بکنم، باز نایب السلطنه مرا گرفت و گفت: چرا به منزل صدراعظم رفتی؟ وانگهی، شما همه می دانید همین که در یک مسئله پای نایب السلطنه به میان می آمد، صدراعظم و دیگران ملاحظه می کردند، جرأت نمی کردند حرف بزنند. اگر هم حرف می زدند، شاه اعتنا نمی کرد.

س) این تپانچه، شش لول بود که داشتی؟

ج) پنج لول روسی بود.

س) از کجا تحصیل کردید؟

ج) در بارفروش، از شخص میوه خری که برای بادکوبه میوه حمل می کرد، سه تومان و دو هزار به انضمام بیست و پنج فشنگ خریدم.

س) آن وقتی که خریدید، به همین نیت خریدید؟

ج) خیر! برای مدافعه خریدم و در خیال نایب السلطنه هم بودم.

س) در اسلامبول آن وقتی که در خدمت سید شرح حال خود را می گفتید، ایشان چه جوابی به شما دادند؟

ج) جواب فرمودند: با این ظلم ها که تو نقل می کنی به تو وارد شده است، خوب بود نایب السلطنه را کشته باشی! چه جان سختی بودی و حب حیات داشتی! به این درجه ظالمی که ظلم کند کشتنی است.

س) با وجود این امر مصرح سید، پس شما چرا او را نکشتید و شاه را شهید کردید؟

ج) همچون خیال کردم که اگر او را بکشم، ناصرالدین شاه با این قدرت، هزاران نفر را خواهد کشت؛ پس باید قطع اصل شجر ظلم را باید کرد، نه شاخ و برگ را. این است که به تصوّر آمده است و اقدام کردم.

س) من شنیدم که گفته بودی که در شب چراغان شهر که هنگام جشن شاه شهید خواهد بود و شاه شهید به گردش می آمده است، این کار را می خواستی بکنی؟

ج) خیر! من همچنین اراده نداشتم و این حرف حرف من نیست و نمی دانستم که شاه به گردش شهر خواهد آمد و این قوه را هم در خودم نمی دیدم. روز پنج شنبه شنیدم که شاه به حضرت عبدالعظیم می آید. در خیال دادن عریضه به صدرات عظمی بودم که امنیت

بخوایم، عریضه را هم نوشته، حاضر در بغل داشتیم و رفتم توی بازار، منتظر صدراعظم بودم. خیالم از دادن عریضه منصرف شد و یک مرتبه به این خیال افتادم. رفتم منزل، تپانچه را برداشته، آمدم از درب امامزاده حمزه، رفتم توی حرم قبل از آمدن شاه، تا اینکه شاه وارد شد، آمد توی حرم زیارتنامه مختصری خوانده، به طرف امامزاده حمزه خواست بیاید. دم در یک قدم مانده بود که داخل حرم امامزاده حمزه شود، تپانچه را آتش دادم.

(س) شاه شهید به طرف شما مستقبل می آمد؟ شما را می دید یا خیر؟

(ج) بلی! مرا دید و تکانی خورد و تپانچه خالی شد. دیگر من نفهمیدم.

(س) حقیقتاً اطلاع ندارید که تپانچه چه شد؟ می گویند در آن میان شما زنی بود، تپانچه را ربود و برد؟

(ج) خیر زنی در میان نبود و اینها مزخرفات است. پس ایران ما یکباره نهلیست شده اند که این طور زنان شیردل میان آنها پیدا می شود!

(س) من شنیدم و شهرتی دارد که همان وقتی که سید شما را مأمور به این کار کرد، زیارتنامه ای برای شما انشا می کرد و به شما گفت: شما شهید خواهید شد و مزار و مرقد شما زیارتگاه رندان جهان خواهد بود.

(ج) سید اصلاً پرستش مصنوعات را کفر می داند و می گوید: باید صانع را پرستید و سجده به صانع نمود، نه به مصنوعات طلا و نقره. به مزار و مرقد معتقد نیست و جان آدم را برای کار خیر، حقیقتاً چیزی نمی داند و وقتی نمی گذارد. با اینکه همه این بلیات و صدمات را برای او کشیدم، صدای چوبها را که به من می زدند، می شنید. هر وقت که من حرف زدم و ذکر مصائب خود را می کردم، می گفت: خفه شو! روضه خوانی نکن! مگر پدرت روضه خوان بوده؟ چرا عبوسی می کنی؟ با کمال بشاشت و شرافت حکایت کن، چنانکه فرنگیها بلیاتی که برای راه خیر می کشند، همین طور با کمال بشاشت ذکر می کنند!

(س) در حضرت عبدالعظیم که بودید، شیخ محمد اندرمانی^۱، مثل آن سفر سابق، پیش شما می آمد، شما را می دید، حرفی می زد یا خیر؟

۱. شیخ محمد اندرمانی، از علمای عصر ناصری در شهر ری بود، و در بین مردم نفوذ کلام داشت و در حل و فصل خصوصیات و دادرسی مردم اقدام می نمود.

ج) نه والله بلکه حضراتی که آنجا بودند او را مذمت می کردند که نه به من سلام کرد و نه آشنایی داد؛ و همچنین سایر اهالی حضرت عبدالعظیم، نه اظهار آشنایی با من کردند و نه حرفی زدند.

س) شیخ حسین، پسر دایی شیخ محمد، خودش می گفت، دو مجلس در صحن با شما صحبت کرده بود؟

ج) بلی، راست است!

س) ملا حسین، پسر میرزا محمدعلی، برای شما چه قسم خدمات می کرد؟ چون خودش می گفت، مدتی برای او خدمت کرده، چیزی به من نداد.

ج) چه خدمتی؟! سه عریضه و دو اعلان که برای جراحی خودم نوشته بودم، برای من نوشت؛ دویی که علاج سالک و کچلی را می کند می دانستم، اعلان کردم.

س) آن روزی که همین شیخ با شما به تفرّج آمده بود، کاهو و سرکه شیره^۱ خورده بودید. در ضمن صحبت، شما چه گفته بودید که او این شعر را خوانده بود: «دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی»؟

ج) خیلی عجب است! من به یک همچو آدم ضعیف العقلی بعضی صحبت ها بکنم که او به مناسبت، یک شعری خوانده باشد.

س) همان روزی که بعد از خوردن کاهو و سرکه شیره، مراجعت کردید او می گفت: سه نفر به شما رسیدند؛ یک سید، یک آخوند، یک مکتب با شما کنار کشیدند، به قدر سه ربع ساعت، نجوایی با هم کردید، بعد آنها رفتند، و شما به منزلتان آمدید. حاجی سید جعفر هم می گفت: من درب خانه نشسته بودم، دیدم که آنها می آیند، برخاستم رفتم تو. آن سه نفر کی ها بودند؟

ج) حاجی میرزا جواد کرمانی با یک سید که هیچ نمی شناختم. با صد دینار که توی عمامه اش گذاشته بود، سفر کردند و رفتند.

س) کجا رفتند؟ شما اطلاع دارید؟ می گویند به سوی همدان رفتند.

۱. یک گونه نوشیدنی است که از سرکه و شیرۀ انگور تهیه می شود، و معمولاً آن را با کاهو میل می کنند. سرکه شیرۀ قم در زمان های گذشته، شهرت فراوان داشته است و تا کنون نیز این شهرت باقی است و بهترین آن در کارگاه مرحوم حاج عبدالله حلوائی، واقع در گذر امامزاده حمزه قم ساخته می شود.

ج) خیر والله! هیچ نمی‌دانم که به کدام سمت رفتند. همین قدر می‌دانم، در سر دوراه، استخاره کردند که به کدام طرف بروند، استخاره‌شان به طرف بالای کهریزک حرکت کردن راه داد، و رفتند.

س) از این حرکت متوکلاً علی‌الله آنها، همچو معلوم می‌شود که از قصد شما چیز دانسته‌اند و برای آنکه به آشنایی شما مسبوق بوده‌اند، و از ترس این که مبادا شما حرکتی بکنید و آنها گرفتار بشوند، رفته‌اند؟

ج) شبهه نباشد که حاجی میرزا احمد را من آدم سفیهی می‌دانم؛ مثل من آدمی که یک همچو حرکت بزرگی را می‌خواهد بکند، به مثل حاجی میرزا احمد آدمی، تیت خودش را بروز نمی‌دهد.

س) شنیدم شما مکرّر به بعضی از دوستان خود گفته بودید که من صدراعظم را خواهم کشت. با صدراعظم چه عداوت داشتید؟

ج) خیر! این مقالات دروغ است؛ بلی در اوائل امر که سید را اذیت و نفی کردند، خدشه‌ای برایش حاصل شده بود که حضرت صدارت سبب ابتلا و افتضاح و نفی او شدند؛ ولی بعد در اسلامبول، به تواتر برای او ثابت شد که صدراعظم دخیل این کار نبود، و نایب‌السلطنه سبب شده بود. من هم به خیال کشتن ایشان نبودم.

س) در این مدّت که شما از اسلامبول آمده در حضرت عبدالعظیم منزل کردید، هیچ به شهر نیامدید؟

ج) چرا! یک مرتبه آمدم! مستقیماً به منزل آقا شیخ هادی^۱ رفتم. دو شب هم مهمان ایشان بودم، از من پذیرایی کردند. یک تومان خرجی از ایشان گرفته، مجدداً همین طوری که مخفی به شهر آمدم، به حضرت عبدالعظیم مراجعت کردم.

۱. حاج شیخ هادی نجم آبادی تهرانی، فرزند حاج ملا مهدی، از علمای معروف و سرشناس تهران در عهد ناصری، که مورد توجه همگان بود. همه را از هر عقیده‌ای به حضور می‌پذیرفت، و با آنها به گفتگو می‌نشست. مرحوم آیت‌الله سید محمد طباطبائی، از علمای مشروطیت، از شاگردان وی بود. پدر وی (سید صادق طباطبائی) شیخ هادی را تکفیر نمود، ولی تأثیری در مقبولیت وی نگذاشت. به سال ۱۳۲۰ در سن هفتاد سالگی در تهران درگذشت، و نزدیک خانه خود واقع در حسن آباد، به خاک سپرده شد. قابل توجه است که ایشان غیر از شیخ هادی تهرانی ابن محمدامین است که از علمای بزرگ معقول و منقول در نجف اشرف بود، و اتفاقاً او نیز مورد تکفیر برخی از علمای نجف واقع شد، و به سال ۱۳۲۱ هجری درگذشت.

- س) دیگر به شهر نیامدید و با کسی ملاقات نکردید؟
- ج) خیر! ابداً به شهر نیامدم.
- س) پس پسر را کجا ملاقات کردید؟
- ج) پیغام فرستادم، پسر را آوردند حضرت عبدالعظیم. چند شب او را نگه داشتم.
- س) همراه پسر که آمد به حضرت عبدالعظیم؟
- ج) مادرش که مدتی است مطلقه است. پسر را آورد و مراجعت کرد. بعد از چند روز باز آمد، پسر را برگردانید.
- س) شما از کجا در تمام این شهر، آقا شیخ هادی را انتخاب کردید و به منزل او آمدید؟ مگر سابقه آشنایی و اختصاصی با او داشتید؟
- ج) اگر سابقه اختصاصی نداشتم که از من مهمانداری نمی‌کرد. آقا شیخ هادی به احدی اعتنا ندارد؛ تمام مردم را در کوچه روی خاک پذیرایی می‌کند.
- س) مگر آقا شیخ هادی با شما هم عقیده و هم خیال است؟
- ج) اگر هم خیال و هم عقیده نبود که منزلش نمی‌رفتم.
- س) پس یقین است از تبت خودت، در شهادت شاه شهید، به ایشان هم اظهار کردی؟
- ج) خیر! لازم نبود به ایشان اظهار بکنم.
- س) از طرف سید جمال‌الدین برای ایشان پیغام و مکتوبی داشتید؟
- ج) مگر پستخانه و وسائل دیگر قحط است، که به توسط من که همه جا متهم و معروف هستم، مکتوب برای کسی برسد؟! وانگهی شما پی چه می‌گردید؟ مگر آقای شیخ هادی تنها است، که با من هم خیال باشد؟ عرض کردم اغلب مردم با من هم خیال هستند؛ مردم انسان شده‌اند؛ چشم و گوششان باز شده است.
- س) اگر مردم همه با شما هم خیال هستند، پس چرا آحاد و افراد مردم از بزرگ و کوچک، زن و مرد، در این واقعه مثل آدم فرزند مرده گریه و زاری می‌کنند؟ در خانه‌ای نیست که عزای برپا نباشد.
- ج) این ترتیبات عزاداری ناچار مؤثر است؛ اسباب رقت می‌شود. اما بروید در بیرون‌ها، حالت فلاکت رعیت را تماشا کنید! حالا واقعاً به من بگویید بینم، بعد از این واقعه، بی‌نظمی در مملکت پیدا نشده است؟ طرق و شوارع مغشوش نیست؟ به جهت اینکه

این فقره خیلی اسباب غصّه و اندوه من است که در انظار فرنگی‌ها و خارجه، به وحشی‌گری و بی‌تربیتی معروف نشویم، و نگویند هنوز ایرانی‌ها وحشی هستند! (س) شما که آن قدر غصّه مملکت را می‌خورید، و در خیال حفظ آبروی مملکت هستید، اول چرا این خیال را نکردید؟ مگر نمی‌دانستید کار به این بزرگی، البته اسباب بی‌نظمی و اغتشاش می‌شود؟ اگر حالا نشده باشد، خواست خدا و اقبال پادشاه است.

(ج) بلی راست است! اما به تواریخ فرنگ نگاه کنید! برای اجرای مقاصد بزرگ، تا خونریزی‌ها نشده است، مقصود به عمل نیامده است! (س) آن روزی که امام جمعه، به حضرت عبدالعظیم آمده بود، تو رفتی دستش را بوسیدی! به او چه گفتی، و او به تو چه گفت؟

(ج) امام جمعه با پسرهایش و معتمدالشریعه آمدند. من توی صحن رفتم، دستش را بوسیدم، به من اظهار لطف و مهربانی فرمودند، و گفتند: کی آمدی؟ آمدی چه کنی؟ گفتم: آمدم بلکه یک طوری امنیت پیدا کنم بروم شهر. و مخصوصاً از ایشان خواهش کردم، خدمت صدراعظم توسط کنند، کار مرا اصلاح نمایند که من از شرّ نایب‌السلطنه و وکیل‌الدوله آسوده بشوم. ولی پسرهای امام به من گفتند: شهر آمدن ندارد! این روزها در شهر به واسطه نان و گوشت و پول سیاه بر هم خواهد خورد، و بلوایی می‌شود. خود امام هم به من امیدواری و اطمینان داد.

(س) با معتمدالشریعه چه می‌گفتید و چه نجوا می‌کردید؟

(ج) همین را می‌گفتم که خدمت آقای امام، شرح حال مرا بگوید؛ آقا را وادارد که از من توسط کند.

(س) ملا صادق کوسج، محرّر آقا سیّد علی اکبر با تو چه کار داشت؟ شنیدم چند مرتبه در حضرت عبدالعظیم به منزل تو آمده بود.

(ج) خود آقا سیّد علی اکبر هم آمده بود حضرت عبدالعظیم؛ من به قدر نیم ساعت با او حرف زدم، التماس کردم که یک طوری برای من تحصیل امنیت کند، که از شرّ حضرات در امان باشم بیایم شهر. آقا سیّد علی اکبر گفت: من کاری به این کارها ندارم! ملا صادق محرّرش هم، یکی دو مرتبه آمد از این مقول صحبت می‌کردیم.

از آقا شیخ هادی هم، آن دو شبی که آمدم منزلش، همین خواهش را کردم. او گفت: این مردم قابل این نیستند که من از آنها خواهش کنم! ابداً از آنها خواهش نمی‌کنم!

س) چه طور شد، که تو با این همه وحشت که از آمدن به شهر داشتی، و هیچ جا هم غیر از منزل آقا شیخ هادی نرفتی؟ واقعاً راست بگو، شاید کاغذ و پیغامی برای او داشتی؟

ج) خیر! کاغذ و پیغامی نداشتم؛ مگر اینکه آقا شیخ هادی را از سایر مردم انسان‌تر می‌دانم. با او می‌شود دو کلام صحبت کرد.

س) مثلاً از چه قبیل صحبت کردید؟

ج) والله، مشرب آقا شیخ هادی معلوم است که چه قسم صحبت می‌کند! او روزها که در کنار خیابان روی خاک‌ها نشسته است، متصل، مشغول آدم سازی است، و تا به حال اقلاب بیست هزار نفر آدم درست کرده است، که پرده از پیش چشمشان برداشته، و هم بیدار شده، مطلب فهمیده‌اند.

س) با سید جمال‌الدین هم خصوصیت و ارسال و مرسولی دارد؟

ج) چه عرض کنم؟! درست نمی‌دانم که ارسال و مرسول دارد، اما از معتقدین سید است، و او را مرد بزرگی می‌دانند. هر کس که اندک بصیرتی داشته باشد، می‌داند که سید دخیلی به مردم روزگار ندارد. حقایق اشیا جمیعاً پیش سید مکشوف است. تمام فیلسوف‌ها و حکمای بزرگ فرنگ و همه روی زمین، در خدمت سید، گردنشان کج است، و هیچ کس از دانشمندان روزگار، قابل نوکری و شاگردی سید نیست. واضح است اما شیخ هادی هم شعور دارد. دولت ایران قدر سید را نشناخت، و نتوانست از وجود محترم او فواید و منافع ببرد. به آن خفت و اقتضاح او را نفی کردند. بروید حالا ببینید سلطان عثمانی، چه طور قدر او را می‌داند! وقتی که سید از ایران رفت به لندن، سلطان چندین تلگراف به او کرد، که حیف از وجود مبارک تو است که دور از حوزه^۱ اسلامیت به سر ببری، و مسلمین از وجود تو منتفع نشوند! بیا در مجمع اسلام، اذان مسلمان به گوشت

۱. در اصل: حوزة.

بخورد با هم زندگی کنیم! ابتدا سید قبول نمی‌کرد، آخر ملک‌خان^۱ و بعضی‌ها به او گفتند: همچو پادشاهی آن قدر به تو اصرار می‌کند، البته صلاح در رفتن است! سید آمد به اسلامبول. سلطان فوراً خانه‌عالی به او داد. ماهی دویست لیره مخارج برایش معین کرد. شام و نهار از مطبخ خاصه سلطانی برایش می‌رسید. اسب و کالسکه سلطانی، متصل، در حکم و اراده‌اش هست. در آن روزی که سلطان او را در یلدز دعوت کرد، و در کشتی بخار که توی دریاچه باغش کار می‌کند، نشسته، صورت سید را بوسید. و در آنجا بعضی صحبت‌ها کردند، سید تعهد کرد عن قریب، تمام دول اسلامیّه را متحد کند، و همه را به طرف خلافت جلب نماید، و سلطان را امیرالمؤمنین کل مسلمین قرار بدهد. این بود که به تمام علمای شیعه کربلا و نجف و تمام بلاد ایران، باب مکاتبه را باز کرد، به وعده و نوید و استدلالات عقلیه، بر آنها مدلل کرد که ملل اسلامیّه، اگر متحد بشوند، تمام دول روی زمین نمی‌توانند به آنها دست بیابند. اختلاف لفظ علی و عمر را باید کنار گذاشت، به طرف خلافت نظر افکند! چنین کرد و چنان کرد. در همان اوقات فتنه سامره و نزاع بستگان مرحوم میرزای شیرازی با اهل سامره و سنی‌ها بر پا شد. سلطان عثمانی تصور کرد که این فتنه را خصوصاً پادشاه ایران محرک شده است، که بلاد عثمانی را مغشوش کند. با سید در این خصوص مذاکرات و مشورت‌ها کرد و گفته بود، ناصرالدین شاه به واسطه طول مدت سلطنت و شیخوخت، یک اقتدار و رعبی پیدا کرده است، که فقط به واسطه صلابت او، علمای شیعه و ایران جرأت نمی‌کنند، با خیال ما همراهی کنند، و مقاصد ما به عمل نخواهد آمد. درباره شخص او باید یک فکری کرد، و به سید گفت: تو در حق او هر چه بتوانی بکن و از هیچ چیز اندیشه مدار!

۱. میرزا ملک‌خان فرزند میرزا یعقوب ارمنی جلفایی، به سال ۱۲۴۹ هجری، در اصفهان زاده شد. از ده سالگی به پاریس رفت و پس از فراغت از تحصیل در سال ۱۲۶۷ هجری، به ایران بازگشت و در دارالفنون به شغل معلمی و مترجمی اشتغال ورزید. وی که در بسیاری از مناصب دولتی دست داشت، از عاملین استعمار انگلیس و مؤسسين فراموشخانه در ایران بوده و قصد داشت القاب اختراعی خود را جایگزین القاب عربی نماید؛ نمونه‌ای از خط اختراعی وی که «گلستان» سعدی چاپ لندن و به صورت حروف مقطّع می‌باشد، در کتابخانه بزرگ آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی (ره) موجود می‌باشد. وی سرانجام سفیر کبیر ایران در اروپا شد، و بسیاری از اهداف استعمار انگلیس، به دست او به انجام رسید.

س) تو که در مجلس صحبت سلطان و سید حاضر نبودی، از کجا این تفصیلات را می‌دانی؟! (ج) سید از من محرم‌تری نداشت. چیزی را از من پنهان نمی‌کرد. من در اسلامبول که بودم، از بس که سید به من احترام می‌کرد، در انظار مردم تالی خود سید به قلم رفته بودم. بعد از سید، هیچ کس به احترام من نبود. تمام این‌ها را خود سید برای من نقل کرد. خیلی صحبت‌ها از این قبیل سید برای من کرد، ولی خاطر من نیست. سید وقتی که به نطق می‌افتاد، مثل ساعتی که فرش در رفته باشد، مسلسل می‌گرفت! مگر می‌شد همه را حفظ کرد؟

س) خوب، در صورتی که شما در اسلامبول به آن احترام بودید، دیگر به ایران آمدی چه کنی که آن قدر به این و به آن التماس کنی، برای تو امنیت حاصل کنند؟ (ج) مقدّر این طور بود که بیایم، و این کار به دست من جاری شود. تحصیل امنیت را هم برای اجرای خیال خود می‌خواستم بکنم.

س) خوب! از مطلب دور افتادیم! بعد چه شد؟ سید به علمای شیعه و ایران کاغذهایی که نوشته بود، اثری هم کرد؟

(ج) بلی! تمام، جواب نوشته و اظهار عبودیت کردند. خلاصه، بعد از آنکه تدبیرات سید، گل کرد و بنای نتیجه بخشیدن گذاشت، چند نفر از نزدیکان سلطان، و مذبذبین منافق که دور و بر او بودند، مثل ابوالهدی و غیره، به میان افتاده، خواستند خدمات سید را به اسم خودشان جلوه بدهند، سلطان را در حق سید، بدگمان کردند، و به واسطه مقالاتی که سید از تو مایوس شده است، می‌خواهد خدیو را خلیفه کند. سلطان هم که مالیخولیا و جنون دارد، متصل، خیال می‌کند که الآن زن‌هاش می‌آیند و می‌کشندش، به سوءظن افتاد. پلیس‌های مخفیّه به سید گماشت. اسب و کالسکه هم که به اختیار سید بود، از او منع کرد. سید هم رنجش حاصل کرد، اصرار کرد که می‌خواهم بروم لندن. این بود که دوباره اصلاح کردند، پلیس‌های مخفیّه را از دور او برداشتند، دوباره اسب و کالسکه‌اش را دادند. بعد از اصلاح، سید می‌گفت: حیف که این مرد دیوانه است، و مالیخولیا دارد، و الاّ تمام ملل اسلامیّه را بر او مسلّم می‌کردم! ولی باز هم چون اسم سلطان روم در اذهان بزرگ است، باید به اسم او این کار کرد. هر کس سید را دیده است، می‌داند که او چه شوری در سر دارد. ابداً

در خیال خودش نیست! نه طالب پول است، نه طالب شئون است، نه طالب امتیاز! زاهدترین مردم است. فقط می‌خواهد اسلام را بزرگ بکند. حالا هم [اگر] اعلیٰ حضرت مظفرالدین شاه به این نکته ملهم بشود، سید را بخواهد استمالت کند، این کار را به نام نامی ایشان خواهد کرد.

س) یعنی سید بعد از این تفصیلات که ذکر کردید، مطمئن می‌شود که به ایران بیاید؟
ج) بلی! من سید را می‌شناسم. همین قدر که یکی از دولت‌های خارجه را ضامن بدهند که جان او در امان باشد، او دیگر در بند هیچ چیز نیست، خواهد آمد. شاید بتواند خدمتی به اسلامیت بکند. وانگهی او یقین می‌داند که خون او، کار آسانی نیست و تا قیامت خشک نخواهد شد.

هو العلیم

این کتابچه سؤال و جواب و استنطاقی است که در مجالس عدیده، در حضور این غلام خانه‌زاد ابوتراب^۱ و جناب حاج حسین علی خان - رئیس قراولان عمارت مبارکه همایونی - عجالتاً به طور ملایمت و زبان خوش از میرزا محمدرضای... به عمل آمد، ولیکن مسلم است، در زیر شکنجه و صدمات لازمه استنطاق، بهتر از این مطالب و مکتومات بروز خواهد داد، اما عجالتاً از این چند مجلس سؤال و جوابی که این غلام خانه‌زاد با این... کرده است، چیزی که بر غلام، معلوم و یقین شود، این است که او به طوری که خودش در همه جا می‌گوید، ابداً در خیال صلاح مردم و خیر عامه نبود، و تمام این مهملات و مزخرفات را از سید جمال‌الدین... شنیده، فقط از شدت حمق و نادانی، شیفته و فدایی آن سید... شده، محض تلافی صدماتی که به سید وارد آمد، به دستورالعمل سید آمده، این کار را کرده است. حالا اگر سید خیالاتش به جایی دیگر مربوط بوده باشد، مسئله علی‌حده است. و در خصوص آن مهملاتی که مبنی بر خیرخواهی عامه اظهار می‌کند، دور نیست در میان مردم، بعضی‌ها هم عقیده داشته باشد؛ اما در این خیال شومی که داشت، گویا هم دستی نداشته است. اگر قبل از وقت از

۱. ابوتراب بن حبیب‌الله، خواجه نوریان (م ۱۳۱۳ هجری)، مترجم و معاونت شهربانی در عهد ناصری است.

خیال خود کسی را مطلع کرده باشد، این فقره را در زیر شکنجه و صدمات دیگر معلوم خواهد شد.

نظم الدوله، غلام جان نثار ابوتراب، ذی حجه ۱۳۱۳

صورت استنطاق با میرزا تقی پسر میرزا محمد رضا...

(س) چند وقت است پدرت از اسلامبول برگشته؟

(ج) والله می‌گفت پیش از عید آمده!

(س) تو کی رفتی پیش او؟

(ج) بعد از سیزده عید.

(س) به کی پیغام داد که بیا؟

(ج) شخصی آمده بود پشت درب حیاط به مادرم گفت. من نمی‌دانم کی بود.

(س) تو با کی رفتی پیش او؟

(ج) با مادرم.

(س) مادرت هم آنجا ماند؟

(ج) خیر! آن روز تنها آمده بود، شب آنجا نماند، مرا آنجا گذاشت و خودش برگشت.

(س) تو چند شب پیش پدرت ماندی؟

(ج) یک هفته ماندم.

(س) در آن مدتی که تو آنجا بودی، کی آمد و رفت می‌کرد؟

(ج) دو برادر بودند: یک پیرمرد و یکی جاهل؛ آن جوان که به او نایب غلامحسین می‌گفتند، او بیش‌تر می‌آمد.

(س) چه صحبت می‌کردند؟

(ج) والله صحبت خیلی می‌کردند، اما بعضی اوقات که می‌خواستند گفتگویی بکنند، به من می‌گفتند: برخیز آب قلیان را بریز!

(س) ذکر سفر خودش را که به طرف اسلامبول رفته بود، نمی‌کرد؟

(ج) من آنچه شنیدم این بود که می‌گفت: اهل اسلامبول مثل مردم اینجا بی‌غیرت نیستند!

من آنجا که رسیدم، فلج شده بودم؛ برای من طبیب آوردند، تا من معالجه شدم.

س) از سید جمال الدین، آنها صحبت نمی کردند؟
 ج) گاهی که صحبت او به میان می آمد، من که عرض کردم، می گفت: برخیز آب قلیان را بریز!

س) پدر تو هم [به] خانه نایب غلام حسین می رفت؟
 ج) یک روز نایب آمد آنجا، گفت: من می خواهم شما ناهار تشریف بیاورید اینجا! وقت ظهر من و او رفتیم خانه نایب. یک دوری شبت پلو^۱ و یک دوری چلو با خورش قرمه سبزی و مخلفات دیگر حاضر کرده بود. تا عصر آنجا بودیم. یک قدری هم شیرینی پیش از ناهار آوردند. چایی هم خوردیم آمدیم.

س) در آنجا صحبت می کردند؟
 ج) همان صحبت فلج شدنش را می کرد. بعد از ناهار به من گفت: برخیز برو در صحن برای خودت گردش کن! من هم آمدم بیرون، قدری گردش کردم، وقت چای باز به آنجا رفتم. یک شب هم من از او پرسیدم: رفتی اسلامبول آقا را دیدی؟ شب اولی از من بدش آمد. شب بعد اصرار کردم، گفت: بلی! آقا را دیدم. پرسیدم: چیزی هم به شما داد؟ گفت: بلی! به من خیلی محبت کرد.

س) تو با کی مراجعت به شهر کردی؟
 ج) با والده ام.
 س) والده ات آنجا بود؟
 ج) خیر! آنجا نمانده بود. یک روز پیش، آمد عقب من؛ شب آنجا ماند، صبح با هم برگشتیم.
 س) آنجا که بودی، به تو گفت من که آمدم به شهر، به خانه کی ماندم؟
 ج) خیر! به من حرفی نزد.

صورت سؤال و جواب با عیال میرزا رضا

س) شما کی شنیدید که شوهرتان از اسلامبول آمده است؟
 ج) من تا آن روزی که فرستاد که تقی بیاید، من او را بینم، نفهمیده بودم. بعد من خودم تقی را بردم. چون آن روزها را تنها بودم و مرا هم طلاق داده بود، پیش از رفتن خودش،

۱. منظور شوید پلو است.

شب را نماندم، برگشتم؛ ولی وقتی که رفتم تقی را بیاورم، با مادرم رفتم، شب را هم ماندم، صبح آمدم شهر و تقی را هم آوردم.

(س) در کجای حضرت عبدالعظیم ماندی؟ با توجه صحبت کرد؟

(ج) صحبت که صحبت باشد، به میان نیامد. همین قدر حرفی که با من زد، می‌گفت: در این مدّت چه خوردید و چه کردید؟ از این قبیل صحبت‌ها بود. مخصوصاً کار و اسرار خودش را از ما پنهان می‌کرد. مکرّر بعضی کاغذجات خودش را قبل از گرفتاری، چه بعد از گرفتاری و رفتنش، چون من کمی سواد دارم، از من پنهان می‌کرد. من نمی‌دانم شما در عقب چه هستید؛ هر چه به این مرد کرد، سیّد کرد و به دوستی او کرد. من نمی‌دانم این عاشق سیّد بود، چه بود که از همان وقتی هم که سیّد را بردند، شب و روز گریه می‌کرد، و مثل دیوانه‌ها شده بود! تحقیق کنید، ببینید هرگاه غیر از این است، یا اگر بیش از این اطلاع داشته باشم، باید سر مرا برید!

صورت استنطاق با ملاحسین پسر میرزا محمدعلی، متولی مقبره سرورالسلطنه

(س) اوّل که میرزا محمدرضا وارد شد، کجا مسکن کرد؟

(ج) در گوشواره بالاخانه، به سمت غربی صحن منزل کرد و در این مدّت، یک دفعه من با او گردش رفتم. در باغی که در این نزدیکی است، و مشهور به باغ طوطی است، رفتیم کاهو خوردیم. و یکی دو مرتبه یکی از تجّار مهمّ تهران نزد او آمده، با هم چای می‌خوردند، و من از مقبره مقابل، آنها را دیدم، ولی نزد آنها نرفتم. و یک روز هم از همان باغی که با هم رفته بودیم، برمی‌گشتیم، در بین راه شخص لُبّاده پوشیده‌ای، به او برخورد، به من گفت که تو برو! من رفتم و او ایستاد به صحبت کردن. چند ساعتی با هم حرف زدند. روزی که من به بالاخانه‌اش رفتم که عریضه بنویسم که به حضرت صدارت بدهد، نوشتم، و یک عریضه هم به شاه نوشت؛ خرجی خواست که به عتبات برود. یک روز هم در ضمن صحبت، یعنی همان روز تفرّج، من شعر سعدی را خواندم که: «دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی».

من که این شعر را خواندم، گفت که تو غلط کردی این شعر را خواندی! هیچ می‌دانی که من چه در دل و ضمیر دارم؟ خلاصه، پدر من مرا ملامت می‌کرد که چرا تو با او راه

می روی؟ یک روز هم کتاب روضة الصفا می خواندم، دید و گفت: بارک الله! تاریخ هم که می خوانی! امشب کتاب را بیاور منزل من، با هم بخوانیم! پدر من اذن نداد، گفت: کتاب به شخص ناشناس مده! چون سابقاً که سید جمال را اخراج کردند، این شخص در آن روز داد و فریاد می زد و وا محمدا و وا شریعتا می گفت، من دیدم. در این دفعه، از او پرسیدم که شما همان شخص نیستید؟ گفت: بلی. با شیخ هم جز در حرم ملاقات نکرد؛ اگر کرده، من ندیدم. خودم هم بیش از یک دفعه با او به گردش نرفتم، و آن روز هم اتفاقاً سرکه شیر که برای کاهو آورده بودیم، ظرفش نفتی بود و بعد از آن روز، پیش بچه خدام ها نشسته بود، گفت: ملا حسین به ما یک کاهویی داد که سرکه شیر هاش نفتی بود!

(س) باغ طوطی که جنب صحن حضرت است، و تو سمت مغرب آبادی را نشان می دهی! در صورتی که تو اهل اینجا هستی؟

(ج) نمی دانم. این باغ همین جاست که می گویند باغ طوطی. به آقا ملا حبیب که تعریف کردم که در نزدیکی پل، جنب مقبره مرحوم آقا سید صادق، یک نفر به میرزا محمدرضا برخورد و با هم به این شکل و تفصیل صحبت کردند، گفت: این از رفقای سید جمال است مثلاً، باید این فضول العرفا باشد؟ کلاه بر سر داشت و ریش کمی داشت. یک روز هم گفت: من نمک اهل حضرت عبدالعظیم را نجشیده ام، مگر یک شب، که خانه مشهدی غلام حسین، برادر مشهدی ابوالقاسم با پسر من به سبزی پلو میهمان بودیم.

صورت استنطاق با شیخ محمد در منزل ناظم التولیه

(س) این دفعه میرزا محمدرضا کی آمد به حضرت عبدالعظیم و به کی وارد شد؟

(ج) بالله، این دفعه هیچ اطلاع از آمدن او ندارم!

(س) در سابق بر این، چه نوع بود خصوصیت شما با او؟

(ج) چه وقت را می فرمایید؟ والله بالله من خصوصیت با او ندارم.

(س) شما آن قدر قسم نخورید و مطلبی را که سؤال می شود بگویید! دروغ چه فایده دارد؟ می خواهی از رقت و اندوهی که در وقت وداع با او داشتی، نشان بدهم که چه طور گریه می کردید؟!

ج) از وقتی که از پیش مختارخان، که آمد آنجا، قدری اسباب داشت منزل شیخ حسین، برداشت و مسافرت نمود.

س) در وقت حرکت میرزا محمدرضا چه اشخاصی پیش او حاضر بودند؟
ج) من و شیخ حسین حاضر بودیم.

س) وقتی که سید جمال را بنا شد نفی بلد کنند، چه اشخاص پیش او مراوده می کردند؟
ج) سید عبدالرحیم، اجزای حاجی محمدحسن، خصوصیت داشت. و کلیتاً با سید جمال الدین کسی جز میرزا محمدرضا رفیق و انیس نبود. همیشه شبها و روزها با هم بودند، و قبل از آنکه بنای اخراج او شود، از ایران همه کس، از اهالی حضرت عبدالعظیم و تهران مراوده می کردند.

س) شما چه اوقاتی با او بودید؟
ج) گاهی که حاجی محمدحسن کمپانی می آمد منزل سید در حضرت عبدالعظیم، ماها هم بودیم.

س) در این دفعه که میرزا محمدرضا آمد، شما چه طور فهمیدید؟
ج) مردم می گفتند، فهمیدم.

س) ورود میرزا محمدرضا را که در اذان فریاد نمی زدند، کی اوّل به شما گفت؟
ج) شیخ حسین که پسری است و با من در امامزاده اندرمان^۱ بود آمد و گفت.

س) چند روز قبل از این سانحه، شیخ حسین ورود او را به شما گفت؟

ج) دو - سه روز؛ دو - سه روز قبل از این حادثه، شیخ حسین آمد به من گفت که این مرد آمده؛ در اندرمان بودم که گفت.

س) شیخ حسین خودش دیده بود، یا آمدنش را شنیده بود؟

ج) چه عرض کنم؟ نمی دانم دیده یا شنیده بود. من در بالاخانه صحن که او منزل داشت، هیچ وقت قدم نگذاشته ام و ندیده ام که این بالاخانه چه قسم است و با او خصوصیت نداشتم.

۱. امامزاده ابوالحسن، از نوادگان امام موسی بن جعفر - علیهما السلام - واقع در روستای اندرمان، از توابع شهرستان ری، و مورد توجه اهالی و زیارتگاه خاص و عام است.

س) شما صریح می‌گویید که در این دفعه با او مراوده نکردید؟
 ج) بلی؛ هیچ مراوده نکردم و اظهار آشنایی نکردم. کلیتاً من کم‌تر به صحن می‌آمدم؛ مگر شب‌ها که گاهی از دور او را ملاقات می‌کردم و به واسطه این که متهم بود، میل به صحبت و خصوصیت او نمی‌کردم.

س) چند روز قبل از واقعه، شیخ حسین به شما گفت که او آمد؟
 ج) چه عرض کنم؛ گویا پنج - شش روز قبل.
 س) با چه لباسی او آمد و سبب تحاشی شما چه بود؟
 ج) به واسطه مسئله سابق که او را قزوین، به تقصیرات و تفصیلات ناشایسته از او، برده بودند، تحاشی داشتیم و این دفعه با لباده و کلاه آمده بود، بر خلاف سابق که معمم بود.
 س) شما که می‌گویید به سابقه اعمال میرزا محمدرضا مسبوق بودم، و از او تحاشی نمودم، و با او آشنایی ندارم! مع هذا، او را با لباس تبدیل دیدید، چرا به ناظم التولیه نگفتید؟
 ج) این گفتگوها را مربوط به خودم نشمردم، و می‌گفتم که او را همه می‌شناسند که چه کاره است و معروف است؛ در این صورت گفتم که به من چه ربطی دارد.

س) سابقاً که میرزا محمدرضا در حضرت عبدالعظیم بود، عیال و اطفالش هم بودند؟
 ج) خیر در شهر بودند و او می‌رفت، دو شب و سه شب شهر می‌ماند، و بر می‌گشت.
 س) میرزا محمدرضا آیا به شما عداوتی دارد؟
 ج) شاید داشته باشد، به جهت اینکه هیچ قسم عالمی در میان نبوده که دوستی یا دشمنی با من داشته باشد.

استنطاق با شیخ حسین پسر دایی شیخ محمد

س) چه نسبتی با شیخ محمد داری؟
 ج) پسر عمه شیخ محمد هستم و منزلت در حضرت عبدالعظیم است. روزها را درس می‌خوانم بعد می‌روم به امام‌زاده اندرمان که تولیتش با پسر عمه است، و از جانب ایشان من آنجا هستم. در اوایل ورود میرزا محمدرضا من او را دیدم؛ یعنی هم سن و سال‌های من صحبت می‌کردند، و احوالات او را نقل می‌کردند. ملا حسین پسر میرزا محمدعلی از حال میرزا محمدرضا تعریف می‌کرد و می‌گفت با او آشنا هستم و از او

صحبت می‌کرد. خود میرزا محمدرضا هم از بالاخانه صحن بیرون نمی‌آید. شیخ محمد هم از این بدش می‌آید و من وقتی که گفتم آن میرزا محمدرضا آمده، اظهار کراحت کرد. و کلیتاً حرف‌هایی که از او شنیده شده بود، از این قبیل بود که یک روز خودش آمد، در صحن ما نشسته بودیم، پهلوی من نشست و مخصوصاً از بعضی وضع‌ها بد می‌گفت؛ مثل اینکه مذمت می‌کرد که مردم بی‌غیرت هستند؛ آنهایی که غیرتی دارند، تریاک استعمال می‌کنند، و از هر قبیل صحبت می‌کرد که سابقاً چگونه به ظلم و زحمت محبوسش کرده بودند. اغلب رفقا هم که می‌آمدند، او را می‌دیدند، پهلوی من می‌نشستند، حرف‌های او را می‌شنیدند. یک روز در بین عبور و مرور به امام‌زاده اندرمان، این میرزا محمدرضا را دیدم، او سلام کرد و شیخ محمد جواب گفت. دیگر هیچ جواب و سؤالی در میانشان نشد. وقتی که میرزا محمدرضا در صحن گردش می‌کرد، و می‌خواست با کسی صحبت کند، غالباً با من صحبت می‌کرد یا با این حسین پسر میرزا محمدعلی؛ و حرف او از این قبیل بود که سیّد می‌خواست بعضی کارها را بکند، نگذاشتند و من بر سر این مقدمه، یک مرتبه شکم خودم را پاره کردم، و همه را زحمت کشیدیم که خیر به مردم برسانیم و صدراعظم او را بیرون کرد؛ در صورتی که سیّد می‌خواست پدری درباره مردم بکند، و مردم مغایرت کردند. من گفتم که شما هم مثل سایر مردم هستید؛ چرا پس این حرف‌ها را می‌زنند. مع هذا، مذمت می‌کرد از صدراعظم و نایب‌السلطنه.

تقریرات فراش‌باشی حضرت عبدالعظیم

س) این مردیکه را، که در صحن حضرت عبدالعظیم مسکن داد؟
 ج) به واسطه این حادثه از هر کس از فراش‌های حضرت تحقیق کردم که کی این... را اینجا جا داده است، همه از ترس منکر شدند. من هم به واسطه ناخوشی و کسالت، بیش‌تر اوقات منزل بودم. درب بالاخانه هم که این... منزل داشت، روی پشت بام است و درب پشت بام در دالان. از آن صحن مدرسه هم اگر آیند و روند کنند، من مطلع نمی‌شوم. در میان فراش‌ها هم کسی که [حرفش] برش دارد، مشهدی ابوالقاسم است که اختیار چهار نفر فراش دیگر در دست او است.

تقریر ملا حبیب خادم آستانه

(س) فضول العرفا کیست؟

ج) میرزا حیدرعلی پسر میرزا یحیی زر دوز است که در گرفتاری میرزا محمدرضا... با او همدست بود و گرفتار شد. و این لقب را مرحوم آقا سید اسماعیل ازقندی به او داده بود با حاجی میرزا احمد کرمانی و یک سیدی که نشناختم، به طرف امامزاده ابوالحسن می‌رفتند، در بین راه، این میرزا محمدرضا را دیدم، با آن میرزا حیدرعلی کنار کشید و قریب سه ربع ساعت حرف زدند. حاجی سید جعفر خادم می‌گوید: من درب خانه نشسته بودم، این‌ها آمدند. من رفتم توی دالان، از پشت در گوش به صحبت آنها می‌داد؛ همین قدر شنیدم که آنها می‌گفتند یک ده، در دو فرسخی باید پیدا کرد و آنجا رفت. دیگر چیزی نشنیدم.

تقریر مشهدی غلام حسین، فراش آستانه

روز اول که این میرزا محمدرضا وارد شد، در کاروانسرای حاجی ملا علی مسکن کرد. چند روز بعد در صحن به بنده گفت که جایی در این صحن، من لازم دارم. گفتم: در این حجرات مقابر ممکن است مسکن کنی؟ بنده به فراش باشی اطلاع دادم که یک بستی^۱ آمده و منزل می‌خواهد. او هم گفت: چه؟ عیبی ندارد! در بالاخانه منزلش بدهید! عریضه‌اش را هم بدهد، من می‌دهم فراش ببرد شهر، خدمت صدراعظم. کارش را صورت می‌دهم. کسانی که او را ملاقات کردند، از جمله امام جمعه بود، وقتی که به دیدن آقا سید هبه‌الله بروجرودی آمده بود. معتمدالشریعه در صحن به آقا عرض کرد که میرزا محمدرضا است. او هم دست آقا را بوسید. آقا هم خیلی اظهار التفات و محبت کرد. قبل از وقت هم به معتمدالشریعه در صحن صحبت می‌کرد، که واسطه بشوید [تا] آقا اسباب امنیّت و کاسبی مرا فراهم کند! شاید بتوانم بیایم به تهران که به سر کاسبی خود بروم. و همچنین ملا محمد صادق کوسج، محرّر آقا سید علی اکبر، به صحن آمده بود، میرزا محمدرضا با او صحبت می‌کرد. یک مرتبه هم ملا محمد صادق به بالاخانه

۱. پناهنده.

منزل او آمد، و یک روز هم چون میرزا محمدرضا اعلان کرده بود، کچلی و سالک چاق می‌کند و دختر بنده هم سالک داشت، بنده او را در خانه خود دعوت کردم. پسرش هم همراه بود. ناهار هم سبزی پلوی شب مانده داشتیم. دو مرتبه هم بنده وقت چای به حجره او رفتم، چای خوردم. اشتغالی که داشت، این بود که تنها نشسته بود، متصل سیگار می‌کشید. گاهی هم اول چراغ^۱، در صحن نزد اعتمادالتولیه^۲ با آقا شیخ جواد و بعضی دیگر می‌نشستند، صحبت می‌کردند. بعضی از اوقات هم می‌دیدم شب‌ها چراغ منزلش روشن نیست؛ مثل این که در منزل نباشد. دیگر نمی‌دانم آخر شب می‌آمد یا خیر؟ بعد از آنکه امام جمعه آمد، و مردم دیدند که با او خیلی اظهار التفات کرد، همه از او خاطر جمع شدند. آن روز هم که حضرت صدارت به صفائیه تشریف آورده بودند، مکرّر به او گفتم: اگر واقعاً عریضه می‌خواهی به صدراعظم بدهی، امروز موقع است و تا صفائیه هم راهی نیست! عریضه‌ات را ببر بده! گفت: خیر؛ حالا موقع نیست!

صورت تقریرات میرزا محمدرضای... است که عصر روز سه‌شنبه غرّه ربیع الاول هزار و سیصد و چهارده، در باغ گلستان، با حضور حضرت مستطاب اجلّ اشرف امجد اکرم، آقای صدراعظم - مدّ ظلّه - و حضرت مستطاب اشرف والا، شاهزاده ملک آرا - دامت شوکت - و نوّابان مستطاب اشرف والا، شاهزاده امیر تومان و فرمانفرما و جنابان مخبرالدوله - وزیر علوم - و مشیرالدوله - وزیر عدلیّه و تجارت - و سردار کل و نظم‌الدوله و امین همایون و حاجی حسینعلی خان امیر تومان، کرده است.

پدر من ملا حسین عقدائی است، و معروف بوده به ملا حسین پدر. خود من در اوایل کار از تعدّیات محمّداسماعیل خان وکیل الملک، که ملک مرا گرفت و به ملا ابوجعفر داد، از کرمان به یزد رفته، مدّتی طلبه بودم، و تحصیل می‌کردم. بعد به تهران آمدم. پس از چندی، به شغل دست‌فروشی مشغول شدم. پنج شش سال قبل از آن گرفتاری اول، قریب هزار و صد تومان شال و خز، نایب‌السلطنه از من خرید. مدّت‌ها برای پولش دویدم، آخر رفتم

۱. غروب آفتاب.

۲. میرزا شفیع، متولّی آستان قدس رضوی (م ۱۲۹۷ هجری).

بنای فضاحی گذاردم، تا قریب سیصد تومان از پولم کم کردم، بعد از کتک و پشت گردنی زیاد که خوردم، پولم را گرفتم. دیگر پیش نایب السلطنه نرفتم، تا پنج-شش سال پیش که مهمه رژی^۱ در میان مردم افتاد. وکیل الدوله فرستاد عقب من، گفت: بیا حضرت والا می خواهد تو را ملاقات کند! رفتم. اول از من پرسید: من شاه می شوم؟ گفتم: اگر جذب قلوب بکنی، شاه می شوی! گفت: وزرای خارجه اینجا هستند، قبول نمی کنند. گفتم: وقتی که ملت کاری را کرد، وزرای خارجه چه می توانند بگویند؟

س) پس شنیدیم تو به آقا وعده سلطنت داده بودی، و گفته بودی اگر تو جلو بیفتی، من هفتاد هزار نفر دور تو جمع می کنم، شاه می شوی؟

ج) آخر وکیل الدوله به من گفت: آقا این تالار بزرگ صف سلام را ساخته است. خیال سلطنت دارد. از این حرف ها بزن خوشش می آید! من هم گفتم. بعد آقا گفت: شنیدیم تو بعضی اطلاعات داری؛ خدمت به دولت است و ملت؟ من گفتم: بلی؛ در میان طبقات مردم، از وزرا، ملاها، تجار و غیره، این گفتگو هست؛ باید فکری کرد؛ جلوگیری کرد. بعد از وعده و قسم های زیاد که حضرت والا مرا مطمئن کردند، مرا بردند خانه وکیل الدوله. عبدالله خان والی آنجا بود با آن سیدی که یک وقتی به حضرت اجل تعرض کرده بود، عمامه اش را برداشته بود. به من گفتند: تو یک کاغذ بنویس به این مضمون که: ای مؤمنین! ای مسلمین! امتیاز تنباکو رفت، رود کارون رفت، قندسازی رفت، راه اهواز رفت، بانک آمد، راه تراموا آمد، مملکت به دست اجنبی افتاد؛ حالا که شاه در فکر نیست، خودمان چاره کنیم!

س) این ها هم که اسباب ترقی بود! شماها اگر طالب ترقی ملت هستید، چه جای شکایت بود؟

ج) بلی! اگر به دست خودمان می شد، اسباب ترقی بود، نه به دست خارجه. خلاصه گفتند: این نوشته را بنویس؛ ما می دهیم به شاه، می گوئیم در مسجد شاه افتاده بود، پیدا کردیم. آن وقت اصلاحی خواهند کرد. من نمی نوشتم؛ اصرار کردند، من هم نوشتم. تمام هم نکرده بودم که از دست من گرفته، مثل اینکه گنج پیدا کردند، قلمدان را زود جمع

۱. قرارداد واگذاری تجارت تنباکو به انگلیسی ها.

کردند. از شدت خوشحالی چاقو و مقرض را فراموش کردند. بعد، بنای تهدیدات را گذاردند که رفقاییت را بگو! داغی آوردند! هر چه گفتم رفقای من کسی نیستند، میان همه مردم این حرف‌ها هست، من حالا که راگیر بدهم، هر بیچاره‌ای که یک روزی با من سلام علیک کرده است، حالا گیر بدهم نشد. من دیدم حالا وقت جان فدا کردن است. به چاقو نظر انداختم، رجبعلی خان ملتفت شد، چاقو را برداشت. نگاه کردم، مقرض را پای بخاری دیدم. به عبدالله خان گفتم: تو را به این قبله که [رو به آن] نشسته [ای] مقصود چی است؟ گفت: مقصود این است رفقاییت را بگویی. گفتم: تشریف بیاورید تا به شما بگویم! او را کشیدم به طرف بخاری، آن وقت مقرض را برداشته، شکم خود را پاره کردم. خون سرازیر شد که آمدند، جراح آوردند، بخیه کردند. من ابداً در مجمع آن اشخاص که کاغذنویسی و کاغذ پرانی می‌کردند، نبودم. آقا سید جمال‌الدین که به اینجا آمده بود، بعضی‌ها تقریرات او را می‌شنیدند؛ مثل میرزا عبدالله طیب، میرزا نصرالله، میرزا فرج‌الله گرم می‌شدند، می‌رفتند. بعضی کاغذها نوشتند به ولایات می‌فرستادند که از خارج تبر پست می‌خورد برمی‌گشت. مجمع آنها را میرزا حسن خان، نواده صاحب دیوان گرم نگاه می‌داشت؛ به جهت اینکه سید را دیده، کلماتش را شنیده بود. بعضی از رفقاشان هم مشغول کلاه درست کردن بودند، مثل حاجی سیاح که می‌خواست ظلّ السلطان را شاه کند، و یکی دیگر را صدراعظم. خلاصه، بعد که این‌ها را گرفتند، یک روز آمدند گفتند: شما بیایید امیریه! توی آن تالار بزرگ همه را جمع کردند، یک مرتبه دیدیم سربازهای گارد وارد شدند، به یک حالتی که همه ماها متوحش شدیم؛ میرزا نصرالله و میرزا فرج‌الله بنا کردند همدیگر را وداع کردن. یک اوضاعی برپا شد! بعد ما را نشانند توی کالسکه، با سوار دستگاه بردند قزوین. نه ساعته به قزوین رساندند. آنجا سعدالسلطنه^۱ اگر چه خیلی سخت بود، ولی ترتیب زندگی ما فراهم بود. در آن مدتی که ما آنجا بودیم، شورش رژی برپا شد. بعد از شانزده ماه آمدند مژده دادند که مرخص شدید. خیط آمد، به اندازه هر یک لباسی دوختند، ما را فرستادند تهران. یک راست رفتیم امیریه. در آنجا بعضی که پول

۱. محمدباقر بن اسماعیل (م ۱۳۲۵ هجری)، از حکام و صاحب منصبان دوران ناصری بوده است.

داشتند، برای آقا چیزی از آنها گرفتند. دو نفر هم بابی میان ما بود؛ یکی از آنها هم پول داشت، داد و مرخص شد. سایرین هم مرخص شدند. باز من بدبخت را با یک نفر دیگر بردند انبار. چهارده ماه در انبار بودیم. یک روز توی انبار بنای داد و فریاد را گذاردم که اگر کشتنی هستم، بکشند! اگر بخشیدنی هستم، ببخشند! این چه مسلمانی است؟! حاجب الدوله^۱ با یک دسته میر غضب آمدند، عوض استمالت، ما را بستند به چوب، یک چوب کاملی به من زدند، تا آنکه از انبار خلاص شدم. هر چه فکر کردم، عقلم به اینجا رسید که بروم خود را به امام جمعه ببندم؛ او هم رئیس ملت است، هم اجزای دولت است. در همانجا در منزل آقای امام، خدمت حضرت اجل رسیدم، عریضه دادم. بعد از چند روز، دیدم نایب محمود، فرستاد پیش فرّاش باشی، به امام جمعه گفت: میرزا محمدرضا را بگویید بیاید، آقا می خواهد پولش بدهد! من تحاشی کردم از رفتن. امام گفت: برو! ضرری ندارد! آدمم خدمت آقا، اوّل به من گفت: تو به منزل صدر اعظم چرا رفتی؟ گفتم: نرفتم. بعد نایب محمود گفت: بیا دم صندوق خانه پول بگیر! رفتم آنجا، دیدم حسین خان صندوق دار، یک چیزی به گوش نایب محمود خان گفت. او هم گفت: بیا برویم کاروانسرای وزیر نظام حواله کنم از تاجر بگیر، ما رفتیم. دیدم باز مرا بردند انبار. خلاصه چهار سال و نیم، بی جهت و تقصیر، من گاهی در انبار، گاهی در قزوین، زیر کند و زنجیر بودم. چه صدمات کشیدم. دیگر زندگی را انسان برای چه می خواهد؟ این دفعه آخر بعد از مرخصی، ده تومان آقا دادند، پانزده تومان هم وکیل الدوله، رفتم به طرف اسلامبول. آنجا سید شرح حالت مرا شنید، گفت: چه قدر جان سخت بودی؟ چرا برنگشتی؟ در مراجعت آدمم بارفروش، در کاروانسرای حاجی سید حسین، از یک میوه فروش، تیانچه پنج لول روسی با بیست و پنج فشنگ خریدم، سه تومان و دو هزار، و به خیال نایب السلطنه بودم تا دو روز قبل از تحویل، به حضرت عبدالعظیم آدمم. در این مدت هم غیر از دو شب که شهر آدمم، منزل آقا شیخ هادی ماندم و از ایشان سفارش نامه خواستم و گفتم: شنیده ام امین همایون مرد است، از من نگاهداری خواهد کرد. سفارش به او بنویسید! آقا شیخ هادی گفت: من اطمینان

۱. محمدحسن خان بن محمدرحیم خان، نسقچی باشی (م ۱۳۴۵ هجری).

ندارم و نمی‌نویسم. دوباره مراجعت کردم. دیگر ابداً به جایی نرفتم. رفتن به سرخه حصار و زرگنده و هم باغ نصرالسلطنه^۱، همه دورغ است. در حضرت عبدالعظیم هم بودم، به همه آقایان و علماء ملتجی شدم و به آقای امام، به آقای آقا سید علی اکبر و دیگران ملتجی شدم که برای من تحصیل امنیّت کنید. هیچ کدام اعتنایی به حرف من نکردند. یک روز هم حضرت اجل تشریف آوردند به صفائییه، عریضه عرض کرده بودم که بدهم؛ به حضرت عبدالعظیم تشریف نیاوردند.

س) راست است که این کاخی‌های اندرون، با تو متحد بودند، به تو خبر می‌دادند؟
ج) این‌ها چه حرفی است؟ آنها چه قابل هستند که به من خبری بدهند؟ روز پنج شنبه در حضرت عبدالعظیم شهرت کرد که فردا شاه به زیارت خواهد آمد، آب و جاروب می‌کردند. من هم صبح شنیدم حضرت اجل قبل از شاه تشریف می‌آورند. عریضه نوشته بودم، آمدم توی بازار که عریضه بدهم. نمی‌دانم چه طور شد آنجا به این خیال افتادم؛ گفتم: میرزا محمدرضا برگرد! شاید امروز اصل مقصود حاصل شود! رفتم تپانچه را برداشتم، از درب امامزاده حمزه رفتم توی حرم ایستادم، تا شاه وارد شد. وقع ما وقع، واقع شد آن چه واقع شد. من قدری هستم و مؤمن به قدر و معتقدم که بی حکم قدر، برگ از درخت نمی‌افتد. حالا هم به خیال خودم یک خدمتی به تمام خلائق و ملت و دولت کرده‌ام، و این تخم را من آبیاری کرده‌ام و سبز شد. مردم هم خواب بودند و بیدار شدند. یک درخت خشک بی ثمری را [که] زیرش همه قسم حیوانات موزی درّنده جمع شده بودند، از بیخ انداختم، و آن جانورها را متفرّق کردم. حالا از پهلوی آن درخت، یک جوانه بالا زده است مثل مظفرالدین شاه، سبز و خرّم و شاداب. امید همه قسم ثمر به او می‌رود. حالا شما هم فکر رعیتان باشید! همه رفتند. همه تمام شدند. من قدری از خارجه را دیدم. ببینید دیگران چه کردند، شما هم بکنید! لازم نیست حالا قانون بنویسید. قانون نویسی حالا در ایران مثل این است که یک لقمه نان و کباب به حلق طفل تازه متولّد شده، بتیاند؛ البته خفه می‌شود! ولی با رعیت مشورت کنید؛ مثلاً به فلان کدخدای فلان دیه و قریه بگویید: به چه قسم از تو مالیات

۱. همه از مناطق شمال شرق تهران است.

گرفته شود و با تو رفتار کنند، راضی خواهی بود؟ هر طور که او بگوید، با او رفتار کنی! هم کارتان منظم می‌شود، و هم ظلم از میان می‌رود.
(س) تو که قَدَری هستی، باید بدانی، حکم قَدَر نیست که هنوز این کارها در اینجا واقع شود؟

(ج) همچو نیست؛ پس شماها خانه خود را جاروب نکنید که حکم قَدَر نشده است.
(س) در این مدت هیچ به خیال کشتن حضرت اجل بودید؟
(ج) خیر؛ در این خیال نبودم. حالا که من این کار را کرده‌ام، امید حیات هم ندارم. به جهت اینکه یک بزرگی لازم است، مثل بزرگی خدا یک پرده پایین‌تر، که مرا عفو کند.
(س) در خصوص دستورالعمل سید جمال‌الدین و صحبت‌های سلطان با سید جمال بگویید؟

(ج) وقتی که فتنه سامره برپا شد، و میان شیعه‌های اتباع مرحوم میرزای شیرازی و اهل سامره گفتگو و جنگ به میان آمده بود، سلطان [که] همه را از تحریکات شاه می‌دانست، به سید گفته بود: در حق ناصرالدین شاه هر چه از دستت می‌آید، بکن و خاطر جمع باش! وقتی که من شرح مصیبت‌ها و صدمات و حبس‌ها و عذاب‌های خود را برای سید می‌گفتم، به من گفت که چه قدر تو بی‌غیرت بودی و حبّ حیات داشتی؟! ظالم را بایست کشت! چرا نکشتی؟ و ظالم در این میان غیر از شاه و نایب‌السلطنه کسی نبود. اگر چه در خیال نایب‌السلطنه هم بودم، دیگر آن روز خیالم در حق شاه مصمم شد. گفتم: شجر ظلم را از بین باید انداخت! شاخ و برگ بالطبع خشک می‌شود!

(س) روز سیزده عید اعتمادالسلطنه^۱ را در حضرت عبدالعظیم ملاقات کردی یا خیر؟
(ج) بلی با شمس‌العلماء^۲ او را دیدم، ولی حرف نزدیم. او آدم مزوری بود. به سید خیلی اظهار ارادت می‌کرد، ولی سید می‌گفت: آدم بد ذاتی است، از او نباید ایمن بود!

۱. محمدحسن بن علی خان مقدم مراغه‌ای (م ۱۲۹۴ هجری)، مورخ و پیش خدمت ناصرالدین شاه، و رئیس دارالطباعة و دارالترجمة ایران که دارای تألیفات بسیار است.

۲. حاج شیخ مهدی عبدالرب آبادی قزوینی، از اعضای گروه گردآورندگان کتاب ارزشمند «نامه دانشوران».

س) کس و کار چه داری؟

ج) یک زن دارم که همشیره خواهر میرزا است با دو طفل. و یک خواهر پیری در کرمان دارم که پسر او را که مشهدی علی نام دارد، پیش حاجی سید خلف گذارده‌ام.

س) جهت مناسبت و آشنایی تو با سید جمال‌الدین چه بود؟

ج) من پیش حاجی محمدحسن بودم، وقتی که سید آمد به تهران و در منزل حاجی منزل کرد. من میهمان دار او بودم، از آنجا آشنا شدم.

س) مشهور است که تو یک خواهر را در کرمان کشتی؟

ج) خدا کشت، اما مرا متهم کردند و گفتند تو کشتی.

نظامنامه اساسی آستان قدس رضوی
به پیوستِ نظامنامه داخلی کشیکی

تنظیم و تحریر مصباح السلطنه محمد ولی خان اسدی
معدوم در ۱۳۱۴ خورشیدی
به اهتمام عبدالله غفرانی

متن حاضر، ویراست دو سند کهن و قدیمی است دربارهٔ دربار ولایت‌مدار امام همام علی بن موسی الرضا - صلوات الله و سلامه علیه - که ساختار مدیریتهای گوناگون این آستان مقدس را شناسانده و به شکل تفصیلی، شیوهٔ عملکرد هر کدام را بر رسیده است.

سند نخست نظامنامهٔ اساسی آستان قدس است که نائب التولیه محمد ولی خان اسدی، ملقب به مصباح السلطنه در بیست و هفت ماده تنظیم، و صورت مدوّن آن را در شانزدهم مرداد ۱۳۰۵ خورشیدی، به تصویب پادشاه تبهکار ایران رضا پهلوی رسانده است. در این سند، آستان قدس رضوی به شانزده بخش اداری تقسیم گردیده است.

سند دوم هم نظامنامهٔ داخلی کشیکی است که در چهار بخش تحریر شده و وظایف سرکشیک، خادم‌باشی و خادمان، فرّاش‌باشی و فرّاشان، دربان‌باشی و دربانان، اذان‌گویان و کفشداران را معین کرده است. همچنین به گزارش روش خدمتگزاری این دسته‌ها پرداخته، در انجام نیز جایگاهشان را در قسمتهای مختلف آستانه مشخص نموده است. در این سند، نامی از محرّر آن به میان نیامده، اما همین قدر که در روزگار تولیت اسدی نگارش یافته، با استناد به یک‌رنگی نثر دو سند و نیز به خاطر آنچه در ضمن مادهٔ سوم از سند نخستین آمده، مبنی بر اینکه «تهیهٔ نظامنامه‌های جداگانه، برای هریک از مؤسسات و نظارت و اهتمام در اجرای آن» بر گردن نائب التولیه وقت هست، می‌توان نگارش این سند را هم از اسدی دانست.

دربارهٔ محمد ولی خان اسدی که روزگاری سمت نیابت تولیت را داشته، ولی در پی جریان خونبار مسجد گوهرشاد با سعایت بدخواهانش به خشم ملوکانه گرفتار و سپس به ناحق تیرباران می‌گردد، نوشته‌ها و داوری‌هایی به قلم آمده است.

استاد گرامی و متخصص تاریخ معاصر ایران، دکتر باقر عاقلی، شرح حال وی را به طور فشرده چنین نوشته است:

محمد ولی خان اسدی، ملقب به «مصباح دیوان» و «مصباح السلطنه»، فرزند میرزا علی اکبر بیرجندی، در ۱۲۵۷^۱ تولد یافت و تحصیلات خود را در حد متعارف انجام داد و وارد دستگاه امیر شوکت الملک علم، امیر قائنات شد. تدریجاً به پیشکاری و اداره املاک او منصوب گردید و در دستگاه او شخص اول بود و صاحب ثروت نسبی هم شد. امیر قائنات در دوره چهارم او را به عنوان نماینده مجلس، از طرف مردم بیرجند به تهران فرستاد. اسدی توانست خیلی زود در تهران شهرتی به هم بزند، با تیمورتاش و داور طرح دوستی ریخت و برای انقراض نظام قاجاری و تثبیت سلطنت پهلوی به تلاش افتاد. در دوره پنجم و ششم مجلس وکالت داشت و جزء متولیان بود، بسیاری از امور مملکت در منزل او حل و فصل می شد. در دوره هفتم، فرزند ارشدش سلمان اسدی را که تازه از دانشگاه کمبریج لندن فارغ التحصیل شده بود، به مجلس فرستاد و خود از طرف رضاشاه با کمک تیمورتاش متولی باشی آستان قدس رضوی گردید. مقام و موقعیت خاصی یافت، خدماتش فوق العاده مورد رضایت بود، به طوری که در ۱۳۱۳ که رضا شاه برای جشن هزاره فردوسی به مشهد رفت، صحبت از ازدواج دو تن از پسران اسدی با دختران شاه به میان آمده بود، ولی در آن هنگام محمد علی فروغی که رئیس الوزراء بود، دو تن از دختران خود را عروس اسدی کرد.

در ۱۳۱۴ که مسأله تغییر کلاه و کشف حجاب پیش آمد، رضا شاه نظر اسدی را خواست. او معتقد بود که موضوع کشف حجاب و تغییر کلاه فعلاً در مشهد مطرح نشود، زیرا اجرای آن ممکن است خشم مردم را برانگیزد و ناهنجاری هایی به بار بیاورد. در عوض، فتح الله پاکروان استاندار و پاسپار محمد رفیع نوایی رئیس نظمی و سرتیپ ایرج مطبوعی فرمانده لشکر، به عکس آن نظر داشتند. در هر حال، استاندار اجرای امر را قبول کرد و شهربانی مأمور اجرای آن شد. مردم مشهد در مقابل این تصمیم دولت سر تسلیم فرود نیاموردند و در مسجد گوهرشاد اجتماع نمودند، شیخ

۱. تواریخ، به گردش خورشیدی است.

بهلول^۱ برای آنان سخن گفت و مردم در مقام مقابله برآمدند، قوای انتظامی مداخله کرد، از لشکر کمک خواستند و فرمانده لشکر یک هنگ پیاده را به فرماندهی سرهنگ قادری^۲ مأمور سرکوبی مردم نمود، مردم را در مسجد گوهرشاد به گلوله بستند، تعداد تلفات شاید از دو هزار نفر تجاوز کرد. شاهدان عینی حکایت می‌کردند که خون مردم در صحن گوهرشاد به نیم متر رسیده بود! به هر نحوی که بود مردم را متفرق ساختند و گزارشی به تهران ارسال و کاسه و کوزه را بر سر اسدی شکستند، چون قبلاً اسدی چنین پیش‌بینی کرده بود، گفتند برای اجرای نظر خود در این امر مداخله داشته است و ذهن رضا شاه را نسبت به او مشوب نمودند. برای رسیدگی و محاکمه و مجازات اسدی، هیئتی از تهران سریعاً به مشهد رفت.

در روز حادثه مسجد گوهرشاد، اسدی در شهر نبود و برای سرکشی به املاک آستانه در خارج از مشهد به سر می‌برد. شامگاهان در وکیل آباد از موضوع با خبر شد و محکم به سر خود کوفت، از پیش اختلافات شدیدی میان او و استاندار و فرمانده لشکر وجود داشت، استاندار وجود اسدی را مانع کارهای خود می‌دانست و در هر فرصت منتظر پرونده‌سازی بود. و اکنون بهترین موقعیت پیش آمده بود، اسدی به این امر آگاه بود و می‌دانست استاندار دامن او را در این کار آلوده خواهد کرد، پیش‌بینی او درست بود. از همان شب زیر نظر قرار گرفت تا هیئت اعزامی از تهران به مشهد رسید، ریاست این هیئت را یکی از جلّادان ارتش آن روز به نام سرتیپ عباس البرز به عهده داشت و سرهنگ آقاخان خلعتبری، بازجویی توسط همین هیئت انجام گرفت و از او اقراریری به زور گرفتند. دادگاه تشکیل دادند و او را به اتفاق آراء به اعدام محکوم ساختند و مراتب را به تهران گزارش نمودند، هیئت دیگری به ریاست فضل الله زاهدی که در آن وقت سرتیپ بود، امر تجدید نظر را انجام داد و حکم اعدام را تأیید نمود. فرزندان وی در تهران به کمک محمد علی فروغی اقداماتی کردند، ولی فروغی نیز به علت

۱. تاکنون در بند حیات است.

۲. قادری، بعدها به پاس همین کار با درجه سرتیپی به فرماندهی لشکر اردبیل منصوب گردید.

خویشاوندی با اسدی مغضوب و از کار برکنار و خانه‌نشین شد. با این همه، تلگرافی به مشهد مخابره شد که فعلاً از اجرای حکم خودداری شود، تلگراف را پنهان نموده و حکم را به اجرا گذاشتند و به تهران گزارش دادند که تلگراف پس از اجرای حکم به دست ما رسیده است!

یک ساعت قبل از تیرباران شدن در دفتر زندان، در حالی که فقط کریم زندی پیشکارش حضور داشت، اسدی وصیتنامه‌ای نوشت که از نظر خط و انشاء و سیاق عبارات قابل تحسین است، سپس مهر خود را شکست و آمادگی‌اش را برای اجرای حکم اعلام نمود. سه سرباز مأمور اجرای حکم شدند و حکم را در خارج شهر به مرحله اجرا درآوردند، ولی به سربازان دستور داده بودند گلوله‌ها را به قلب او نشانه‌روی نکنند، بلکه به جایی شلیک کنند که زجرکش بشود. تمام گلوله‌ها به ران و پای او اصابت کرد و اسدی تا مدتی فریاد می‌کشید خلاص کنید، ولی از زدن تیر خلاص جلوگیری می‌کردند، قریب یک ساعت با وضع ناگواری جان داد، سرانجام جسدش را در گورستان عمومی به خاک سپرده و هرگونه آثاری از قبر او را از بین بردند. پس از اعدام اسدی، خانواده‌اش زیر فشار قرار گرفتند، عده‌ای را به محبس بردند و عده‌ای دیگر را تبعید نموده و کلیه اموالشان را تصاحب کردند و روزگار بسیار سختی برای خانواده او پیش آمد.

بعد از شهریور ۱۳۲۰ فرزندان اسدی موضوع بی‌گناهی پدر خود را مطرح و دستور رسیدگی مجدد صادر شد، دادگاه غیباً او را از اتهامات منتسبه تبرئه نمود، اما در وقتی که فقط از استخوانهای او چند قطعه بیشتر باقی نمانده بود! بازماندگان، جسد اسدی را از گورستان عمومی خارج ساختند و با تشریفات نظامی به مقبره اختصاصی آن مرحوم، واقع در جوار حضرت رضا (ع) دفن کردند.

اسدی مردی با هوش، زرنگ، با سواد، بردبار، لجوج و خوش‌خط و ربط بود. در تمام مدت گرفتاری بر اعصاب خویش تسلط داشت، وصیتنامه او در حقیقت لایحه دفاعیه است، چند لحظه قبل از اعدام آن را با حوصله تحریر نموده، بدون اینکه دستش لرزشی داشته باشد، پیش از اعدام شهادتین را کاملاً ادا کرده و برای مسببین این واقعه آرزوی کیفر نموده بود.

کسانی که در واقعه قتل اسدی مداخله داشتند، به سرنوشت‌های شومی دچار شدند. فتح‌الله پاکروان استاندار آن روز، بعد از ۱۳۲۰ تحت تعقیب قرار گرفت و مدتی در زندان به سر برد. سرتیپ عباس البرز، زندانی و محکوم به حبس ابد گردید. سرهنگ نوایی رئیس شهربانی مشهد، به زندان رفت و سرلشکر مطبوعی نیز بعد از انقلاب اسلامی اعدام شد^۱.

سند نخست، در بیست و سوم مرداد ۱۳۰۵ خورشیدی در مطبعه طوس مشهد مقدس - که ظاهراً از آن میر مرتضی بوده - جهت آگاهی عموم مردم، در شانزده صفحه به اندازه رُقی، و طبعاً در شمارگان اندکی به چاپ رسیده است. یک نسخه‌اش در کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد آستان قدس رضوی با شماره ثبت ۲۳۱۲۸۹ موجود، و کپی آن در این ویراست مورد استفاده ام بوده است.

در ویرایش سند دوم نیز، از عکس دستنویست ارزشمندی که در مخزن مخطوطات کتابخانه بزرگ عمومی آیت الله العظمی مرعشی نجفی شهر قم، به شماره ۶۹۹۷ نگهداری می‌شود و به خط نستعلیق شکسته فرد ناشناخته‌ای کتابت گردیده، بهره برده‌ام. این عکس، دارای هشت برگ است و مهر بیضوی آن مرحوم، همراه با امضای «شهاب الدین الحسینی المرعشی» در گوشه اولین و آخرین صفحه به چشم می‌خورد.

در انجام، به عنوان پیشکشی کوچک، اما بسی ارزنده، نقل کرامت نادری از آستان ملایک پاسبان رضوی - علی صاحبها السلام - رابه روان پاک پیر کتاب دوست و مایه افتخار دانشیان شیعه، آیت الله العظمی مرعشی نجفی - رحمه الله علیه - تقدیم می‌دارم^۲:

۱. شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، ۱۰۰/۱ - ۱۰۳، نشر گفتار، علم، ۱۳۸۰، با اندکی تلخیص.

۲. برگرفته از: السفينة الجامعة لأنواع العلوم، تصنیف شیخ الإسلام محسن بن کزّامه جشمی بیهقی درگذشته ۴۹۴ هجری، جزء دوم، ورقه پایانی از دستنویست کتابخانه شخصی المنصور در یمن، مورخ ۶۱۷ هجری.

حكى أبو عبدالله البیّع الحافظ، أنه قال: أعقبت ليلة من الليالي في المشهد بطوس،
 فرأيت ملكين نزلا من السماء وكتبا على جدار المسجد هذين البيتين:
 من سرّه أن يرى قبراً برويته يفرّج الله عمّن زاره كربه
 فليأت طوساً فإنّ الله أسكنها سلاله من رسول الله منتجبه

[سند نخست]

بسم الله الرحمن الرحيم

نظامنامه اساسی آستان قدس

دستخط جهان مطاع مبارک اعلی حضرت اقدس همایون شاهنشاه رضا شاه پهلوی
- خلد الله ملکه^۱ -:

نائب التولیه آستان قدس!

نظامنامه اساسی آستانه مقدسه را که تصویب نموده ایم، باید مدلول آن را بلا تأخیر به
موقع اجرا گذارده و بر طبق مقررات آن، بودجه جدید آستانه مقدسه را مدوّن و برای
تصویب ما تقدیم نمایید.

۱۶ / مرداد / ۱۳۰۵

(محلّ صحّه مبارک)

ماده ۱: نظر به تولیت شرعیّه سلطان عصر در آستان قدس رضوی، کلیّه امور آستانه
مقدسه در تحت نظارت عالیّه شخص شخیص اعلی حضرت همایون شاهنشاهی - ارواحنا
فداه - و به توسط نائب التولیه که از طرف قرین الشرف معین می گردد اداره می شود.

۱. فقط به جهت ارائه شکل اصلی سند، از برداشتن یا واژگون ساختن تعبیرات مربوط به این شاه منفور
و ستمکار روی گردانیدیم.

مادّه ۲: آستانه مقدّسه به تقسیمات ذیل منقسم می‌شود:

۱. اداره نیابت تولیت که عبارت است از: نائب التولیه، دار الانشاء، دایره سجّلات.
۲. نظارت کلّ موقوفات.
۳. اداره محاسبات.
۴. اداره وصول و ایصال.
۵. اداره ملزومات.
۶. کلیددار و خدمتگزاران ضریح مطهر.
۷. اداره خدّام.
۸. دایره فراش‌خانه.
۹. دایره دربارنی و کفش‌بانان.
۱۰. کتابخانه و قرائت‌خانه.
۱۱. دار الشفاء.
۱۲. خزانه یا تحویل‌خانه خاصّه.
۱۳. دایره مهندسی و نقشه برداری و ممیزی و قنّائی.
۱۴. حقاظ و مؤذّنین.
۱۵. آبدارخانه و قهوه‌خانه.
۱۶. عمله شکوه.

مادّه ۳: وظایف نائب التولیه به شرح ذیل است:

۱. مراقبت در حسن جریان و انتظامات امور آستانه مقدّسه، و نظارت در اینکه هریک از مؤسّسات آستانه مقدّسه به وظایف خود عمل نمایند.
۲. تهیّه بودجه سالیانه آستانه مقدّسه.
۳. تهیّه لایحه تفریغ بودجه.
۴. امضای کلیّه حوالجات که از اداره محاسبات صادر می‌شود.
۵. امضای کلیّه احکامی که در حدود اختیارات نائب التولیه صادر می‌شود.
۶. امضای اسناد معامله و قرار داد اجاره‌نامه‌های آستانه رضویّه، پس از تحصیل اجازه از طرف قرین الشرف ملوکانه.

۷. کوشش در تکثیر عواید آستانه مقدسه، و منظور داشتن صرفه‌جویی‌های لازمه و نظارت در جمع‌آوری عایدات.
 ۸. نظارت در رسیدن مخارج مصوبه به محل خود.
 ۹. توجه مخصوص در اجرای مقررات واقفین.
 ۱۰. هر سه ماه اهتمام در ارسال صورت عوائد و مخارج آستانه مقدسه، برای تقدیم به پیشگاه ملوکانه.
 ۱۱. تهیه نظامنامه‌های جداگانه برای هریک از مؤسسات، و نظارت و اهتمام در اجرای آن.
- ماده ۴: وظایف اداره محاسبات به شرح ذیل است:
۱. تمرکز دادن و تنظیم صورتهای مرتب عوائد و مخارج آستانه مقدسه.
 ۲. تهیه بودجه سال نو که حاوی تمام عوائد و مخارج سالیانه خواهد بود.
 ۳. تهیه لایحه تفریغ بودجه.
 ۴. تطبیق حوالجات صادره با بودجه مصوبه، برای رسانیدن به امضای نائب التولیه.
- تبصره: هیچ نوع حواله‌ای نباید خارج از حدود اعتبارات مصوبه صادر شود، و الا آن حواله باطل و صادرکننده مورد تعقیب و مجازات واقع خواهد شد.
۵. گرفتن صورت عوائد و مخارج سالیانه از اداره وصول و ایصال و اداره ملزومات، و رسانیدن صورتهای مزبور به اطلاع نائب التولیه.
 ۶. تهیه دفاتر مخصوص برای اجناس و نقودی که برحسب حوالجات به اداره ملزومات داده می‌شود.
 ۷. تهیه صورت بقایای آستانه مقدسه.
 ۸. ضبط کلیه اسناد مثبت مخارج و دادن سواد اسناد عوائد، به اداره وصول و ایصال.
 ۹. تهیه صورت جامع املاک و رقبات و اثاثیه متعلق به آستان قدس.
- ماده ۵: وظایف اداره وصول و ایصال به شرح ذیل است:
۱. وصول عوائد نقدی و جنسی، مطابق اقساط مقرر که از طرف اداره محاسبات معین می‌شود.
 ۲. پرداخت حوالجاتی که از اداره محاسبات، در حدود اعتبارات مصوبه صادره شده و به امضای نائب التولیه رسیده باشد.

۳. دادن صورت محاسبات ماهیانه عوائد و مخارج به اداره محاسبات.
 ۴. دادن صورت موجودی روزانه صندوق و انبار، به وسیله محاسبات به نیابت تولیت.
 ۵. دادن صورت اقساط وصول نشده آستانه مقدسه، به وسیله اداره محاسبات به نیابت تولیت.
 ۶. تهیه پیشنهادات راجع به تسعیر و یا فروش اجناس آستانه مقدسه، با موافقت نظر اداره محاسبات، برای کسب تکلیف از نیابت تولیت.
- ماده ۶: وظایف دایره ملزومات به شرح ذیل است:
۱. تهیه کلیه اجناس و ملزومات لازمه، برای ادارات و دفاتر آستانه مقدسه.
 ۲. نگاهداری دفاتر منظمه جداگانه، از ملزوماتی که به هریک از ادارات و دفاتر مطابق درخواستهای صادره تحویل می شود، و گرفتن حساب مصارف به عمل آمده از ادارات مربوطه.
 ۳. دادن صورت ماهیانه واردات و صادرات و موجودی به وسیله اداره محاسبات، به نیابت تولیت.
 ۴. درخواست اعتبارات لازمه، برای تهیه قبلی اجناس که در ظرف سال محل احتیاج خواهد بود.
- تبصره: تهیه ملزومات کارخانجات خدام و زواری و مدرسه و چراغخانه و تعمیرات ابنیه آستانه مقدسه و احتیاجات دار الشفاء و کتابخانه و آبدارخانه و قهوه خانه و سایر ادارات و دوایی که احتیاجات جنسی دارند، بر عهده دایره ملزومات است.
- ماده ۷: وظایف خزانه یا تحویل خانه به شرح ذیل است:
۱. انتقال اشیای تحویل خانه به محل خصوص، که اشیای موجوده از تضييع محفوظ باشند.
 ۲. تهیه صورت مرتبی از اشیاء و نفایس موجوده، با ذکر تاریخ وقف و اسم تقدیم کننده و علائم مشخصه آن برای طبع و انتشار، و نیز دادن آن به اداره محاسبات.
 ۳. اهتمام مخصوص متصدیان برای حفظ از تضييع و اندراس و پاکیزگی، و تهیه پیشنهادهای لازمه برای تعمیر و مرمت.

ماده ۸: دایره مهندسی و نقشه برداری، وظایف ذیل را [به عهده] دارد:

۱. ممیزی رقبات آستانه مقدسه، برای برداشتن نقشه و تحدید حدود و تعیین استعداد ملکی و اعیان و اشجار و تعمیرات لازمه املاک آستانه مقدسه.
 ۲. تشخیص میزان آفات و خسارات وارده و دادن راپرت^۱ آن، به وسیله اداره محاسبات به نیابت تولیت.
 ۳. تعیین خرابی قنوات و انهار املاک آستانه و برآورد میزان مخارج آنها و دادن راپرت راجع به آنها.
 ۴. تهیه و تقدیم پیشنهادات مفیده، برای ازدیاد عوائد آستانه مقدسه و وسایل بهره برداری از آنها.
- ماده ۹: وظایف ناظر کل، مهرداد، کلیددار، خدمت گزاران ضریح مطهر، خدام، فراشها، دربانان و سایر مستخدمین دوایر آستانه مقدسه، بر طبق نظامنامه جداگانه معین خواهد شد.

ماده ۱۰: کلیه مستخدمین آستانه مقدسه، به سه قسمت تقسیم می شوند:

۱. اعضای دارای مشاغل معینه در حدود احتیاجات آستانه مقدسه که عده و حقوق آنها همه ساله در بودجه آستانه باید معین و منظور شده، به صحنه همایونی برسد.
۲. اعضای افتخاری آستانه مقدسه که دارای هیچ نوع حقوقی نبوده و افتخاراً خدمت می نمایند، ولی از سایر مزایا و امتیازات انتساب به آستان قدس بهره مند خواهند بود.
۳. وظیفه گیرندگان آستانه مقدسه که مطابق صورت جداگانه باید تهیه و به تصویب پیشگاه ملوکانه برسد.

ماده ۱۱: در خارج از حدود بودجه و اعتبارات اضافی مصوبه، هیچ نوع حقوق و مخارجی نباید تأدیه شود و هیچ نوع خرجی به هیچ عنوانی نباید به عمل آید و الا مرتکب علاوه بر مجازات مالا، نیز مسؤول وجوه تأدیه شده خواهد بود.

ماده ۱۲: بعد از فوت وظیفه گیرندگان آستانه مقدسه، مطابق قانون وظایف مملکتی نسبت به وظیفه آنها رفتار خواهد شد.

۱. راپرت: گزارش، واژه ای فرانسوی است.

ماده ۱۳: مناصب موروثی و مشاغلی که در این نظامنامه منظور نشده‌اند و کلیه سوابق موجوده که برخلاف این نظامنامه باشد - از این به بعد - و کلیه القاب منسوخ می‌باشند.

ماده ۱۴: ناظر کل موقوفات و رؤسای ادارات محاسبات و وصول و ایصال و دوایر ملزومات و فراش‌خانه و درباری و رؤسای پنج کشیک و پنج نفر خادم‌باشی و رئیس کتابخانه و رئیس دار الشفاء و رئیس خزانه و رئیس تحویل‌خانه و مهرداد و کلیددار، برحسب پیشنهاد نائب التولیه و فرمان همایونی منصوب شده، و انفصال آنها نیز منوط به اجازه از طرف قریب الشرف ملوکانه است. انتصاب و انفصال سایر رؤسا و اعضا و اجزای آستانه مقدسه، برحسب حکم نائب التولیه خواهد بود.

ماده ۱۵: هیچ یک از اجزا و اعضای آستانه مقدسه، نمی‌توانند بیش از یک حقوق دریافت دارند، و همچنین هیچ یک از اعضا و اجزای آستانه مقدسه، نمی‌توانند موظفاً در ادارات رسمی خدمت کنند و الا از خدمات آستانه منفصل خواهند بود.

ماده ۱۶: کلیه اعضا و اجزای موظف آستانه مقدسه که دارای مشاغل معینی می‌باشند، باید برای انجام خدمات اداری خود حاضر باشند و در موقع غیبت، باید از نائب التولیه اجازه حاصل نمایند.

۲. در صورتی که مدت غیبت بیش از دو ماه باشد، برای مدت بیش از دو ماه حقوق به آنها تأدیه نخواهد شد.

۳. ادامه غیبت بیش از شش ماه، موجب انفصال از خدمت خواهد بود.

ماده ۱۷: آستانه مقدسه دارای بودجه سالیانه خواهد بود که در آن، تمام عوائد نقدی و جنسی و تمام مخارج و مصارف مطابق وقفنامه‌ها و حقوق و وظایف و اعتبارات لازمه برای بهره‌برداری املاک وقف و تعمیرات لازمه و اعتبار برای تهیه ملزومات و امثال آن منظور خواهد شد، و بودجه مزبوره در آخر هر سال باید برای سال بعد تهیه شده و یک ماه به آخر سال مانده، برای تصویب و صدور اجازه از پیشگاه ملوکانه تقدیم شود. تأدیه هر نوع وجهی در خارج از حدود بودجه ممنوع، و مرتکب مورد مجازات واقع خواهد شد.

تبصره: در صورت پیش آمدن مخارج فوق العاده پیش‌بینی نشده در بودجه سالیانه در هر موقع، باید اجازه مخصوص از پیشگاه همایونی صادر شود.

ماده ۱۸: کلیه حقوقاتی که تأدیه می‌شود، باید به خود حقوق بگیرها داده شده و از آنها قبض رسید دریافت شود. و همچنین در مقابل کلیه مخارجی که باید در حدود بودجه مصوبه به عمل آید، باید اسناد مثبت تهیه گردد.

ماده ۱۹: در ظرف شش ماه اول سال جاری، لایحه تفریغ بودجه سال گذشته که عبارت از تعیین تمام عوائد حقیقی و مصارف واقعی آن سنه باشد، با اسناد مثبت و مدارک آنها و تعیین بقایا، باید برای تقدیم نمودن به پیشگاه ملوکانه تهیه و ارسال شود.

ماده ۲۰: اقامه دعاوی که بر ضد رقبات آستانه مقدسه یا دفاع از تخطیات و کلیه تصرفاتی که در حدود موقوفات به عمل می‌آید، باید به اجازه مخصوص اعلیٰ حضرت همایونی باشد.

ماده ۲۱: کلیه تخفیفات آستانه مقدسه در هر موقع، باید به اجازه اعلیٰ حضرت همایون شاهنشاهی باشد.

ماده ۲۲: طرز اداره کردن کلیه املاک آستانه مقدسه، اعم از اجاره یا امانی، باید برحسب اجازه مخصوص همایونی باشد.

ماده ۲۳: اجاره املاک آستانه مقدسه، در هر مورد باید به طور مزایده و خرید ملزومات آستانه مقدسه، باید به طور مناقصه صورت گیرد و نتیجه نیز به عرض پیشگاه همایونی برسد.

ماده ۲۴: پس از انقضای مدت اجارات حالیه و یا مهیا شدن موجبات فسخ اجارات فعلی، اجاره دادن املاک و مستقالات آستان قدس به اعضا و اجزای آستانه به کلی ممنوع بوده، و آن اجاره از درجه اعتبار ساقط، و مرتکبین از خدمات خود منفصل خواهند شد.

ماده ۲۵: مدت اجاره هیچ یک از مستقالات آستانه نباید بیش از پنج سال، و مدت اجاره املاک دایر نباید بیش از ده سال باشد، حداکثر مدت اجاره قنوات بایره و اراضی که برای ساختمان داده می‌شود، نباید بیش از بیست و پنج سال باشد.

ماده ۲۶: کلیه مستأجرین آستانه مقدسه باید بدهی خود را به اقساط معینه در اجاره‌نامه‌ها پردازند، و در صورت تأخیر یک قسط به قسط دیگر، آن اجاره منفسخ شده و مستأجرین حق مطالبه هیچ نوع خسارات و مخارجی را ندارند.

تبصره: در صورت تأخیر قسط به واسطه آفتی که مورد تصدیق دایره ممیزی آستانه مقدسه باشد، تعیین تکلیف بدهی مستأجرین منوط به قرارداد مخصوص است.

ماده ۲۷: مسائل مربوطه به امور آستانه مقدسه، به توسط وزارت دربار به عرض پیشگاه همایونی خواهد رسید، و در وزارت دربار اداره مخصوصی برای امور آستانه مقدسه تأسیس خواهد شد.

نظامنامه اساسی آستان قدس، موشح به صحه و امضای مبارک بندگان اعلیٰ حضرت اقدس شاهنشاهی - ارواحنا فداه - مطابق با اصلی است که در کتابخانه مبارکه ضبط، و برای اطلاع عموم طبع و منتشر می شود.

۲۳ / مرداد / ۱۳۰۵

نیابت تولیت آستان قدس

محمد ولی اسدی

[سند دوم]

بسم الله الرحمن الرحيم

نظامنامه داخلی کشیکی

تحت توجه حضرت سلطان سریر ارتضا، علی بن موسی الرضا - علیه آلاف التحية والثناء - نظر به ماده نهم نظامنامه محترم اساسی آستان قدس^۱، موشح به دستخط جهان مطاع بندگان اعلی حضرت اقدس شهر یاری - خلد الله ملکه و سلطانه - این نظامنامه تنظیم می شود:

مقدمه

برای انتظام حرم محترم و بیوتات مقدسه و رواقات مبارکه و عمارات و صحنین مقدسین و چهار بست، پنج کشیک مقرر است که مدت هریک بیست و چهار ساعت کامل خواهد بود. و هر کشیک دارای یک نفر سرکشیک، یک نفر خادم باشی، یک نفر فراش باشی، یک نفر دربان باشی، هشتاد نفر خادم، چهل نفر فراش، شصت نفر دربان، سه نفر کفشبان، چهار نفر مؤذن خواهد بود.

تبصره: یک نفر کشیک نویس و یک نفر مشرف بیوتات، برای مجموع کشیک ها مقرر است.

۱. ماده نهم: وظایف ناظر کل، مهردار، کلیددار، خدمتگزاران ضریح مطهر، خدام، فراش ها، دریانان و سایر مستخدمین دوایر آستانه مقدسه، بر طبق نظامنامه جداگانه معین خواهد شد.

قسمت اول

وظایف سرکشیک و خادم‌باشی و فراش‌باشی و دربان‌باشی هرکشیک

وظایف سرکشیک:

ماده ۱: سرکشیک مکلف است یک ساعت از آفتاب گذشته، بدواً برای عتبه‌بوسی مشرف، پس از اعمال زیارت و طواف مرقد مطهر، به اتفاق صاحب‌منصبان و مشتغلین کشیک خود مجتمعاً به دار الحفظ مشرف و در طرف معبر کشیک‌خانه قرار بگیرند. و در طرف دیگر سرکشیک و مشتغلین کشیک قبلی قرار بگیرند، به طوری که مندرج خواهد شد، با نهایت احترام قیام نموده، خادم‌باشی کشیک قبلی خطبه معمولی را با کمال فصاحت و وقار که در خور آن آستان عرش بنیان است قرائت، پس از ختم خطبه و ادای تقبیل سرکشیک، با کمال مراقبت اشیاء و اثاثیه آستان قدس را از کشیک قبلی تحویل گرفته و تحویل دهندگان مرخص می‌شوند.

[ماده ۲]: بلافاصله سرکشیک به اطاق رسمی خود می‌رود، خادم‌باشی و فراش‌باشی و دربان‌باشی کشیک، هریک ملتزمین خود را معرفی می‌نمایند، پس از تصویب سرکشیک آنها را در محل‌های معینه منضمه به نظامنامه می‌گمارند.

[ماده ۳]: در موقع تحویل باید کشیک نویس حضور داشته، صورت حاضرین و غایبین کشیک آن روز را معین و پس از امضای سرکشیک به مقام تولیت تقدیم بدارد. و در صورت غیبت کشیک نویس، سرکشیک به دیگری امر می‌دهد.

[ماده ۴]: سرکشیک دو نفر خادم برای مطبخ خدام معین می‌کند، اجناسی که برای خرج از طرف ملزومات مطابق قرارداد تولیت معین شده، تفتیش نمایند که حیف و میل نشود، و در تنظیف ظروف و خوبی طبخ و تعدیل تقسیم مراقبت نمایند.

[ماده ۵]: سرکشیک دو نفر خادم برای تنظیف جاها^۱ و جمع‌آوری شموع و عمل روشنایی، و دو نفر فراش برای تحویل گرفتن کلیه اشیای آستان قدس و تحویل‌داران به کشیک بعد، معین نماید.

۱. جاها: چراغهای بلورین دارای چند شاخه که به سقف آویزان شود، لوستر.

[ماده ۶]: هریک از صاحب منصبان و افراد کشیک، با داشتن عذر موجه و مشروع برای غیبت کمتر از یک کشیک، شفاهاً از سرکشیک تحصیل اجازه می نمایند. و برای غیبت یک کشیک الی دو کشیک، به وسیله تقاضای کتبی اجازه می گیرند. و برای زیاده از دو کشیک، به وسیله اجازه رسمی مصدق به تصدیق سرکشیک، از مقام تولیت جلیله اذن می گیرند.

[ماده ۷]: سرکشیک در غیبت کمتر از کشیک با داشتن شغل لازم، خادم باشی را به جای خود گذاشته، خارج می شود. و برای یک کشیک و علاوه [بر آن] محتاج به اجازه از مقام تولیت است.

[ماده ۸]: سرکشیک در مدت بیست و چهار ساعت کشیک، کشیک لا اقل چهار مرتبه تمام قسمتهای ملتزمین حرم محترم و رواقات مبارکه و صحن و بستها را تفتیش می نماید.

[ماده ۹]: دستخطهای مقام تولیت راجع به اجرائیات درباری مطلقاً خطاب به سرکشیک است، و سرکشیک مکلف است فوراً اجرا نماید.

[ماده ۱۰]: حفظ انتظام کلیه دربار و لایتمدار از حرم محترم و رواقها و صحن و بستها، به عهده سرکشیک است و در مقام تولیت سرکشیک مسؤول خواهد بود.

[ماده ۱۱]: سرکشیک باید مراقبت کامل در تنظیف و تنظیم کلیه دربار داشته و از الفاظ رکیکه مستهجنه و لغو و کذب و نزاع و فساد و جلافت، به وسیله خدمه جلوگیری نموده، و اگر وقایعی اتفاق افتد، فوراً قطع و فصل می نماید. و در صورت اهمیت، به مقام تولیت راپرت می دهد.

[ماده ۱۲]: اگر نزاعی مابین اهالی کشیک یا زیارتنامه خوانها واقع شود یا الفاظ رکیکه به یکدیگر تکلم نمایند، فوراً سرکشیک مرتکب را از آستانه خارج و مراتب را به مقام تولیت اطلاع می دهد.

[ماده ۱۳]: در هر موقع از کشیک، سرکشیک می تواند کلیه ملتزمین کشیک را حاضر و غایب نماید و غیر ملتزم را در موقع خدمت.

[ماده ۱۴]: خدمات فوق ضریح مطهر که سرکشیک به اتفاق خادم باشی انجام می دهد:

۱. یک ساعت به ظهر مانده، روبیدن غبار کیمیا آثار.

۲. نیم ساعت به غروب، خدمت چراغهای فوق ضریح و توزیع شمعدانهای صحن

حرم و رواقات، به طوری که در محل خود درج می شود.

۳. چهار ساعت از شب گذشته، تجدید شموع و افروختن شمعهای بدرقه که تا سحر روشن باشد.

۴. روشن نمودن تمام چراغهای فوق ضریح، در یک ساعت و نیم به اذان صبح.

۵. برچیدن چراغهای فوق ضریح یک ساعت از آفتاب گذشته بعد از کشیک، و برچیدن شمعدانهای صحن حرم مطهر و رواقات متبرکه برای تحویل دادن به کشیک بعد، به نحوی که در توضیحات خدمت مرقوم می شود.

۶. سرکشیک مکلف است پس از تحویل کشیک، راپرت جامع بیست و چهار ساعت کشیک را از حاضرین و غایبین خدام و فراش و دربان و حفاظ و مؤذن و کفشبان و شام و نهار آنها و کسر چراغهای برق و شمع و چراغهای نفتی و اشیایی که تقدیم می شود و یا خدای نخواستہ نقصانی در اشیای تحویلی به هم رسیده باشد، به مقام تولیت تقدیم دارد. تبصره: هر دو ماه یک مرتبه، سرکشیگان باید خدام و فراش و دربان را به تنظیف و غبارگیری حرم محترم و عمارات مبارکات و صحنین و ایوانها امر بنمایند. ممکن است این خدمت را به نوبه کشیکی یا تجزیه قرار دهند، یا پنج کشیک دفعه واحد اقدام نمایند.

وظایف خادم باشی:

[ماده ۱]: خادم باشی نیز در یک ساعت از آفتاب گذشته روز کشیک خود، برای عتبه بوسی مشرف، پس از انجام مراسم زیارت و طواف به اتفاق سرکشیک و خدام کشیک خود به دارالحفاظ برای خطبه معمولی مشرف می شوند.

[ماده ۲]: خادم باشی بلافاصله پس از خطبه مزبوره، ملتزمین قسمت خود را نزد سرکشیک معرفی نموده، پس از تصویب سرکشیک هریک را به محل خود می گمارد.

[ماده ۳]: اگر در مدت کشیک نزاع یا خلاف نظمی مابین خدام یا در حدود التزامی آنها واقع شود، فوراً خادم باشی مراتب را به سرکشیک راپرت داده، مطابق دستور سرکشیک رفتار می کند.

[ماده ۴]: خادم باشی موظف است در موقع تحویل کشیک به کشیک بعد، راپرت جامع مفصلی از خدام و غذای آنها و ترتیبات و تنظیمات خدمت ملتزمین و غیر ملتزمین و خروج و دخول آنها و ترتیب روشنایی و چراغهای حرم محترم به سرکشیک بدهد.

[ماده ۵]: خادم‌باشی در موقع صرف غذا نصف ملتزمین خدام را به کشیک‌خانه احضار، بعد از صرف غذا آنها را به حرم محترم فرستاده، بقیه را برای غذا اجازه می‌دهد.

[ماده ۶]: خطب معموله بعد از خدمت که در محل خود ذکر می‌شود، از وظایف خاصه خادم‌باشی است.

[ماده ۷]: خادم‌باشی هر کشیک نسبت به سرکشیک خود سمت معاونت را داراست، و در غیبت موقت سرکشیک به سمت کفالت شناخته شده، وظایف او را انجام می‌دهد.

وظایف فراش‌باشی و دربان‌باشی کشیک: مطابق پنج ماده اول وظایف خادم‌باشی است.

تبصره: رؤسای حفاظ در هر کشیکی مسؤول سرکشیک، و دستور او را در حدود وظیفه حفاظ مجری دارند.

قسمت دوم

وظایف افراد کشیکی

وظایف خدام:

[ماده ۱]: هشتاد نفر خادم که در هر کشیک مقرر است، به چهار دسته قسمت می‌شوند که هر دسته‌ای بیست نفر را حایز و محل مسؤولیت هریک در مواد منضمه به نظامنامه درج می‌شود.

[ماده ۲]: هریک از چهار دسته، به نوبت خود باید در هر چهار کشیک یک مرتبه از موقع تحویل کشیک قبل، تا تحویل دادن به کشیک بعد مشرف بوده و از آستانه خارج نشوند.

[ماده ۳]: وظیفه ملتزمین که در حرم مطهر هستند، منع از تکدی و مراقبت حال زوار و منع از هیاهو و زیاد بلند خواندن زیارتنامه خوانها و جلوگیری از بی‌نظمی آنها و حفظ اسباب و اشیای آستان قدس که در حدود التزامی هریک از آنهاست، مخصوصاً ملتزمین درها مراقب حفظ طلا و نقره آنها باشند، تا موقعی که به کشیک بعد تحویل داده شود.

[ماده ۴]: اگر نزاع یا خلاف نظمی در حدود التزام آنها واقع شود، فوراً مراتب را به سرکشیک و خادم‌باشی اطلاع داده، مرتکب را به حضور سرکشیک می‌رساند.

[مادّه ۵]: دو نفر ملتزم مأمور روشنائیِ تنظیفِ جارها و دیوارکوبها و پاکیزه ساختن لاله‌های فوقِ ضریح مقدّس و شمع زدن آنها، در موقعی که از فوقِ ضریح برچیده شده و خدّام به کشیک‌خانه برده باشند، به عهدهٔ دو نفر مزبور است. و افروختن جارها و دیوارکوبها را مباشر می‌شوند.

[مادّه ۶]: دو نفر مأمور کارِ خانهٔ خدّام در خوب و بد و وزن اجناسِ خرج و طبخ و تنظیفِ ظروف مراقبت کرده، به سرکشیک کتباً راپُرت دهند.

[مادّه ۷]: غیر ملتزمین خدّام در شش موقع، برای خطبهٔ صبح کشیک یک ساعت از آفتاب گذشته، و خدمتِ جاروب دو ساعت به ظهر مانده، و خدمتِ چراغها در یک ساعت به غروب، و بستن درها در چهار از شب، و گشودن آنها در دو ساعت به صبح، و برچیدن چراغها در یک ساعت از آفتاب گذشته، به ترتیبی که در موادّ منضمّه درج می‌شود، مشرّف شوند.

[مادّه ۸]: خدمتی را که سرکشیک راجع به حفظ انتظامِ درباری به خدّام ملتزم و غیر ملتزم امر می‌نماید، باید اطاعت نمایند. اوامر خادم‌باشی را در خدماتی که وظیفهٔ آنهاست، با ملاحظهٔ عدم تنافی با دستورات سرکشیک اطاعت نمایند.

وظایف فرّاشان:

[مادّه ۱]: فرّاشان به دو دستهٔ بیست نفری قسمت، هر دسته در یک کشیک ملتزم خواهند بود.

[مادّه ۲]: رئیس قسمت فرّاشان فرّاش‌باشی، و حدود آنها نسبت به او، مثلِ حدود خدّام است نسبت به خادم‌باشی.

[مادّه ۳]: گذاشتن رَحَلها^۱ و برداشتن آنها در موقع شروع و ختم حَقّاق از وظایف فرّاشان ملتزم بیت است. تنظیف و تطهیر بیوتات مقدّسه و حاضر ساختن لوازم تطهیر و تنظیف برای خدّام در حرم محترم، به عهدهٔ فرّاشان است.

[مادّه ۴]: تنظیم صَفهٔ خدّام در اوّل شب و صبح و حاضر ساختن کرسی برای سرکشیک و خادم‌باشی، وظیفهٔ تمامی فرّاشان است.

۱. رَحَل: دو تختهٔ چوبین که قرآن را به هنگام تلاوت در آن نهند [غیاث اللغات].

[ماده ۵: دو نفر از ملتزمین فرّاشان، برای حمل کرسی جهت یک نفر خادم مباشر سوخت معین می‌شود و حمل و نقل جارها برای تنظیف، به عهده سه نفر مزبور است.

[ماده ۶: سایر وظایف فرّاشان موافق ماده ۳ و ۴ و ۷ و ۸ و ۹ خدام است.

وظایف دربانان:

[ماده ۱: چهار نفر از دربانان برای التزامی تعیین می‌شوند، و بیست نفر باقی خدمات متفرقه به عهده آنهاست. و بعد از هر سه ماه یک مرتبه عده مزبوره جزء ملتزمین شده، بیست نفر دیگر خارج می‌شوند.

[ماده ۲: رئیس قسمت دربانان دربان‌باشی کشیک و وظیفه آنها نسبت به او، مثل وظیفه خدام است نسبت به خادم‌باشی.

[ماده ۳: مأمورین درب بستها و صحنین از دخول دواب و حمل اشیای کثیفه مانع شوند، و [از] بی‌نظمی در حدود التزامی خود جلوگیری نمایند.

[ماده ۴: مأمورین میان بستها و صحنین، از تنازع و فساد و حرکات جلف و معرکه‌گیری درویشان و فالگیران و بساط انداختن دست فروشان و راه رفتن آنها، جهت بیع و شراء و از هر گونه بی‌نظمی جلوگیری نمایند.

[ماده ۵: غیر ملتزمین برای خدمت جاروب و آوردن شام و نهار خدمه و جمع‌آوری ظروف آنها، مشرف می‌شوند.

[ماده ۶: مقصّرین از طرف مقام تولیت جلیله و سرکشیک، کشیک به آنها سپرده می‌شود در کشیک‌خانه خود نگهداری کنند. و اشخاصی که به آستان قدس پناهنده می‌شوند، در کمال مراقبت حفاظت نموده، نگذارند بدون اجازه تولیت کسی آنها را از بست خارج نماید.

[ماده ۷: سایر وظایف دربانان موافق ماده ۳ و ۴ و ۸ و ۹ خدام است.

تبصره ۱: در هر کشیک، برف اندازی بام حرم محترم به عهده خدام آن کشیک است، و رواقات مقدسه به عهده فرّاشان، و بام حجرات صحنین و جمع کردن برف سطح آنها، به عهده دربانان پنج کشیک است.

تمامی حفاظ که عده آنها هشتاد و دو نفر است، همه روزه از طلوع آفتاب الی یک

ساعت بعد، و نیم بعد از غروب الی یک ساعت، برای تلاوت کلام الله مجید و قرائت فقرات [دعای] مرحوم خواجه نصیرالدین^۱ - رضوان الله علیه - مشرّف، و در محلّهای معيّنه خود مشغول انجام وظیفه می شوند.

تبصره ۲: هریک، صبح یک جزء و شام یک جزء از کلام الله مجید تلاوت، و حفاظ رواقات مبارکه به ترتیب فقرات [دعای] مرحوم خواجه نصیرالدین را قرائت نمایند.

[تبصره ۳: ایّام ماه مبارک رمضان از چهار به غروب الی یک ساعت به غروب، برای تلاوت کلام الله مجید در ایوان طلای صحن مقدّس عتیق مشرّف شوند.

[تبصره ۴: در لیله عاشورا و لیله سلخ شهر صفر که موقع سوگواری برای حضرت ولی نعمت - ارواحنا فداه - است، در صحن عتیق حاضر شده، در موقع شروع خطبه با شموع در دست، اطراف صحن مقدّس را با تذکّر کلمات مصیبت عبور بنمایند.

وظایف مؤذّنان:

[ماده ۱: در لیله کشیک دو ساعت به صبح، برای مناجات در گلدسته‌های صحن عتیق می‌روند، تا طلوع صبح مشغول دعا و مناجات بوده باشند، پس از طلوع صبح صادق اذان را به صورت بلند ادا نمایند.

[ماده ۲: در اوّل زوال و مغرب شرعی به گلدسته‌ها مشرّف شده، پس از ادای اذان اعلانی، به دعای دوام دولت اعلیٰ حضرت اقدس شهریار اسلام قیام نمایند.

وظایف کفشبانان:

[ماده ۱: هریک روز کشیک، یک ساعت از آفتاب گذشته، در محلّ خود حاضر شوند و تا موقع تحویل به کشیک بعد خارج نشوند، و کفشبانان همیشه حاضر باشند، مگر به قدر ضرورت که شخص امینی به اجازه رئیس کشیک به جای خود گذاشته، خارج شوند. و از کفشهای زایلین که در نزد آنها می‌گذارند، حفاظت نمایند و از احدی مطالبه وجه ننمایند.

۱. منظور، صلواتنامه / ثناتمه طولانی و مُسجعی است که خواجه نصیر الدین طوسی (درگذشته ۶۷۲ هجری) آن را به عربی، در مدح و توصیف چهارده معصوم علیهم السلام انشاء نموده و به دعای توسل خواجه نصیر مشهور است. بارها، در پایان کتاب مُهَج الدعوات و نیز به صورت جداگانه چاپ سنگی خورده است.

[ماده ۲]: اگر کفش یا امانت کسی مفقود شود، در صورتی که در حفاظت کوتاهی کرده باشند، از عهده برآیند.

تبصره ۱: غیر ملتزمین و ملتزمین خدام و فراش و دربان و کفشبان و مؤذن، تماماً در لیلۀ کشیک باید در آستانه بیتوته نمایند، و غذا برای همه آنها فرستاده می شود.

تبصره ۲: حفاظ و مؤذنان و کفشبانان باید در حدود انتظامات خود، به دستور سرکشیک کشیک خود رفتار نمایند.

قسمت سوم

توضیحات و تنظیمات خدمت کشیکی

تبصره ۱: برای خطبه تحویل، در یک ساعت از آفتاب گذشته، اهالی کشیک قبل و بعد از سرکشیک و خادم‌باشی و خدام و فراش‌باشی و فراش در دار الحفظ مبارک حاضر می شوند، سرکشیک کشیک بعد، در پهلوی درب حرم سمت معبر کشیک‌خانه می ایستد و خادم‌باشی در طرف یسار سرکشیک ایستاده و خدام از پهلوی خادم‌باشی به سمت صفه خدام به ترتیب صف قیام می نمایند، انتهای صف خدام فراش‌باشی کشیک ایستاده و از پهلوی او تا آخر دار الحفظ فراشان صف خود را [مستقیم]^۱ می نمایند و سرکشیک کشیک قبل در طرف دیگر درب حرم می ایستد و عده کشیک او به همین ترتیب قیام می نمایند، دو نفر تحویل بین کشیک قبل و بعد هریک مقابل درب حرم جلو سرکشیک خود با آستینهای کشیده می ایستد، خادم‌باشی کشیک قبل خطبه را با کمال فصاحت به نام مبارک حضرت ولی نعمت اعظم - ارواحنا فداه - قرائت می نماید، در موقع ختم خطبه تماماً زمین ادب می بوسند، سرکشیک کشیک قبل به طرف کشیک خود ابتدا با خادم‌باشی شروع به مصافحه نموده و از عقب او خادم‌باشی و سایرین هریک به نوبت خود ملحق می شوند و مصافحه را به سرکشیک کشیک بعد ختم می نمایند.

تبصره ۲: در دو ساعت به ظهر، تمامی خدام و فراش برای جاروب حرم محترم و بیوتات مقدسه حاضر می شوند، سرکشیک فراش‌باشی را به حاضر ساختن جاروب امر

۱. در دستنوشته ناخواناست.

می‌نماید و بعد سرکشیک به اتفاق خادم‌باشی و خدام به حرم محترم مشرف می‌شوند، ابتدا فرّاش‌باشی صفّه بالا سر مبارک را خلوت می‌نماید، دو نفر فرّاش دو گوشوار ضریح مقدّس و دو نفر سمت مسجد بالاسر ایستاده که عبور زائرین مزاحمت نکنند، فرّاش‌باشی دو جاروب مخصوص را خود حاضر ساخته با کمال ادب می‌بوسد به خادم‌باشی می‌دهد و خادم‌باشی ابتدا یک را با کمال ادب بوسیده تسلیم سرکشیک می‌نماید و دیگر را خود به دست گرفته با کمال توقیر صفّه مقدّسه را جاروب می‌نماید. و بعد سینی جاروب را حاضر ساخته، خدام هریک جاروبها را بوسیده مشغول جاروب حرم محترم و مسجد بالاسر و سر مزار حاج مجتهد می‌شوند. و فرّاشان کرسی برای سرکشیک در بالاسر حاضر ساخته و در پشت سر برای خادم‌باشی، هریک دو طرف پوش مقدّس را غبار کیمیا آثار می‌رو بند، پس از جمع آوری غبار کیمیا آثار، سرکشیک در زاویه پیش روی مبارک ایستاده و خادم‌باشی در سمت یمین او و خدام تا پهلوی درب پایین پای مبارک به طور ردیف می‌ایستند و فرّاش‌باشی پشت به دیوار طرف بالاسر می‌ایستد و خادم‌باشی خطبه را با کمال فصاحت به نام مبارک قرائت می‌نماید، پس از ختم خطبه همگی زمین ادب بوسیده، غیر ملتزمین مرخص می‌شوند، فرّاشان از دار الحفظ مبارک شروع و به ترتیب بیوتات مقدّسه را جاروب می‌نمایند.

تبصره ۳: یک ساعت به غروب، تمامی خدام و فرّاش برای خدمت چراغ حاضر می‌شوند، پس از اجازه سرکشیک فرّاشان کرسی برای خدمت فوق ضریح مقدّس حاضر و خدام لاله‌های فوق ضریح مقدّس را افروخته، مجتمعاً در دار الحفظ حاضر می‌سازند، پس از اذن دخول با آستینهای کشیده مشرف شده، ابتدا سرکشیک و خادم‌باشی چراغهای فوق ضریح را هریک در قسمت خود خدمت می‌نمایند، بعد خدام از پشت سر مبارک تا در دار الحفظ صف بسته و فرّاشان نیز از بیرون در به سمت صفّه دار السیاده تا پهلوی صفّه، پس از افروختن شمعدهای حرم که در مقابل صفّه مزبوره چیده شده است، فرّاش‌باشی که در انتهای فرّاشان ایستاده شمعدها را با کمال توقیر برداشته به فرّاش پهلوی خود می‌دهد، به همین ترتیب تا به خادم‌باشی داده شود و سرکشیک که در اوّل صف واقع شده است برسد و به ترتیب معمول توزیع می‌نماید، برای خدمت دار الحفظ شمعدها را در دار السیاده می‌گذارند، ابتدا فرّاش‌باشی و فرّاشان و بعد خدام و خادم‌باشی در اوّل صف

سرکشیک می‌ایستد و شمع‌دانها را به ترتیب معمول توزیع می‌نماید، بعد از آن صفه بالاسر و توحید خانه و دار السعادة مبارکه را به ترتیب - به طور مندرج - خدمت می‌نمایند.

در موقعی که سرکشیک از خدمت حرم فارغ شده، به دار الحقاظ برای خدمت می‌آید، فرّاشان ملّترم آنجا لاله افروخته، به رسم دلیل حاضر می‌سازند. و در موقع خروج از دار الحقاظ به ملّترمین دار السیاده می‌دهند، به همین ترتیب ملّترمین توحید خانه و دار السعادة معمول می‌دارند، پس از فراغ از خدمت شمع‌دانها سرکشیک و خادم‌باشی و خدام برای خطبه به حرم مشرف می‌شوند، ابتدا فرّاش‌باشی دو شمع افروخته حاضر نماید، اوّل یکی را به سرکشیک و دیگری را به خادم‌باشی تسلیم نماید و فرّاشان نیز شموع افروخته به خدام می‌دهند و به طریقی که در تبصره جاروب درج شد ایستاده و خادم‌باشی خطبه را به نام مبارک قرائت و پس از اتمام تماماً زمین ادب بوسیده، ابتدا سرکشیک و خادم‌باشی شمع خود را به فرّاش‌باشی می‌دهند و بعد فرّاشان شموع را به احترام گرفته، غیر ملّترمین متفرّق می‌شوند.

پس از ادای فریضه مغرب و عشاء در یک ساعت از شب گذشته، جمعی از فضلا و محترمین خدام در صفه دار الحقاظ مؤدّباً جلوس می‌نمایند و فرّاشان قالیچه و چراغ حاضر ساخته و سرکشیک و خادم‌باشی در محلّ خود جلوس می‌نمایند، و بقیّه خدام در وسط دار الحقاظ مقابل درب حرم می‌نشینند. و فرّاشان موظّفند صفه را از غیر خدام خلوت نموده و عبور از دو طرف را جلوگیری نمایند و با آستینهای کشیده ایستاده باشند، پس از آنکه خطیب‌باشی ادای خطبه نمود تماماً قیام نموده، خادم‌باشی مقابل درب حرم قرائت نماید.

تبصره ۴: در سه ساعت و نیم از شب گذشته، مؤدّن باشی کشیک، پس از تحصیل اجازه از طرف سرکشیک در روافات مقدّسه، موقع بسته شدن درب حرم محترم را، با کلمات مناسب اعلان می‌نماید. در ساعت چهار، سرکشیک به اتفاق خادم‌باشی و خدام مشرف، سرکشیک و خادم‌باشی شموع فوق ضریح مطهر را تجدید و هشت عدد - که تا سحر باید بسوزد - روشن بگذارند. در این موقع به طوری که درج شد، خدام حرم محترم را جاروب می‌نمایند. فرّاش و خدام به طوری که در تبصره سه درج شد ایستاده، جعبه مخصوص را که قفلها در او گذاشته شده است با سینی و شمع‌دان از وسط دار الحقاظ دست به دست بوسیده تا درب پایین پای مبارک به خادم‌باشی می‌رسد و او با کمال احترام جعبه را گشوده، قفل را به سرکشیک تسلیم می‌نماید و سرکشیک با کمال ادب در را مقفل

می‌نماید. در این موقع فَرّاش‌باشی با تحویل‌بین که شمعدان کوچک - که موسوم به دلیل است - افروخته، در سمت مقابل سرکشیک نزدیک در نگاه می‌دارند، بعد ضمام جعبه را به ترتیب به درب پشت سر رسانیده، به همین قسم درب پشت سر مبارک را مقفل می‌نمایند، پس خدّام و فَرّاش به ترتیب جعبه را عود داده، در دار الحَقّاط می‌گذارند.

فَرّاش‌باشی به طوری که در تبصرهٔ دو ذکر شد، صفهٔ بالا سر را خلوت و سرکشیک و خادم‌باشی در آنجا می‌ایستند، فَرّاش‌باشی با چند نفر از فَرّاشان با کمال ملایمت و آرامی از مسجد بالا سر به سمت پس پشت شروع به خلوت کردن می‌نماید [که] در پیش روی مبارک ختم می‌شود. در این موقع فَرّاش‌باشی سرکشیک را مطلع نماید، و بعد از بیرون شدن سرکشیک درب پیش روی مبارک را با رعایت ترتیب مرقوم مقفل نمایند. در این موقع خادم‌باشی ادای خطبه می‌نماید و تحویل‌بین جعبه را در خزانه دار الحَقّاط گذاشته، کلید آن را به سرکشیک تقدیم و همگی زمین ادب بوسیده به کشیک‌خانه می‌روند، ملتزمین فَرّاشان در بیوتات بیتوته می‌نمایند.

تبصرهٔ ۵: در دو ساعت به صبح مانده، فَرّاش‌باشی سرکشیک را مطلع ساخته، به اتفاق خادم‌باشی و خدّام و فَرّاش، با وضو به دار الحَقّاط مشرّف شوند. در این موقع سرکشیک کلید را به تحویل‌بین داده و او جعبه را از خزانه بیرون آورده، فَرّاش و خدّام به ترتیب بوسیده، به شخص پهلوی خود می‌دهد، تا نزد سرکشیک و خادم‌باشی برسد. و سرکشیک با رعایت مراسمی که مرقوم شد در را می‌گشاید، ابتدا سرکشیک و خادم‌باشی با کمال توقیر مشرّف شده، پیش روی مبارک مشغول مراسم زیارت می‌شوند. فَرّاش‌باشی با تحویل‌بین با دلیلهای خود، حرم و اطراف حرم را تفتیش می‌نمایند و سرکشیک را مطلع می‌سازند. در این موقع خدّام مشرّف شده و سرکشیک با رعایت مراسم، درب پایین پا و پشت سر مبارک را مفتوح می‌نماید و به اتفاق خادم‌باشی هریک در قسمت خود شُموع فوق ضریح مقدّس را روشن می‌کنند.

تبصرهٔ ۶: در نیم ساعت از آفتاب گذشته، سرکشیک و خادم‌باشی و خدّام - به ترتیبی که در تبصرهٔ سه درج شد - برای استماع قرائت در صفهٔ دار الحَقّاط حاضر می‌شوند، پس از خطبهٔ خادم‌باشی [...] ^۱ از دار السعادة شروع به برچیدن شمعدانها نمایند و در حرم

۱. در دستنوشته، یک کلمه ناخوانای الحاقی شبیه «سرکشیک» است.

محترم ختم کنند. سرکشیک شمعدان را از زمین برداشته به خادم‌باشی می‌دهد، تا به ترتیب در انتهای صف به فراش‌باشی رسیده، بر زمین می‌گذارد. و چراغهای فوق ضریح را سرکشیک و خادم‌باشی هریک در قسمت خود برچیده، به خادم می‌دهند و آنها در محلی که باید تنظیف شود می‌رسانند و مراسم خطبه تحویل را به طور مندرج در تبصره یک انجام می‌دهد. غیر ملتزمین مرخص شده و ملتزمین خدام و فراش و دربان و کفشبان، بعد از تحویل به ملتزمین کشیک بعد، مرخص می‌شوند.

تذکره: فضلا و محترمین خدام، در صفوف خدمت سمت سرکشیک و خادم‌باشی و سایرین بعد از آنها قیام نمایند.

تبصره ۷: دربانان هر کشیک در دو موقع قبل از ظهر و عصر، صحنین را جاروب می‌نمایند. و آوردن شام و نهار اهالی کشیک و جمع‌آوری ظروف، به عهده آنهاست. و هر امری که از طرف تولیت جلیله به آنها بشود، یا از طرف سرکشیک راجع به تنظیمات درباری اطاعت نمایند.

قسمت چهارم

محل ملتزمین اهالی کشیک به قراری است که ذیلاً درج می‌شود:

محل ملتزمین خدام والا مقام حرم محترم

بالا سر مبارک دو نفر، پیش روی مبارک دو نفر، درب طلا پیش روی مبارک دو نفر، پایین پای مبارک دو نفر، درب طلا پایین پای مبارک دو نفر، پشت سر مبارک دو نفر، درب مسجد ریاض دو نفر، سر مقبره حاج مجتهد دو نفر، مباشر روشنایی دو نفر، مباشر نظارت کارخانه دو نفر.

محل ملتزمین فراشان

دار الحفاظ مبارکه چهار نفر، دار السیاده مبارکه چهار نفر، توحید خانه مبارک چهار نفر، دار السعاده مبارکه چهار نفر، کرسی کش ضابط روشنایی یک نفر، مستحفظ تحویل خانه دو نفر، راهرو کشیک خانه یک نفر.

محل ملتزمین دریانان

صحن مقدّس عتیق: ایوان طلای مبارک دو نفر، درب بازار بزرگ دو نفر، درب صحن خیابان علیا دو نفر، درب بازار حجّاران دو نفر، درب صحن خیابان سُفلی دو نفر، مأمور میان صحن مقدّس دو نفر، مستحفظ کشیک خانه دو نفر.

صحن مقدّس جدید: ایوان طلای مبارک دو نفر، درب شیخ بهایی دو نفر، درب صحن طرف خیابان دو نفر، مأمور میان صحن دو نفر، مستحفظ کشیک خانه دو نفر، درب بست خیابان علیا سمت یَمین نهر دو نفر، درب بست مزبور سمت یَسار نهر دو نفر، مأمور میان بست دو نفر، مأمور میان بازار بزرگ دو نفر، درب بست خیابان سُفلی سمت یَمین نهر دو نفر، درب بست مزبور سمت یَسار نهر دو نفر، مأمور میان بست دو نفر، مأمور میان بازار حجّاران دو نفر.

محل کفش بانان کشیک

که عدّه آنها پانزده نفر است، صحن عتیق: کفشداری بزرگ داخل و خارج دو نفر، کفشداری کوچک جنب ایوان طلا یک نفر.

محل کفش بانان همیشگی

صحن عتیق: کفشداری کوچک دو نفر.
صحن جدید: کفشداری هندی یک نفر، کفشداری قاینی یک نفر.

محل حفاظ حرم محترم

پیش روی مبارک چهارده نفر، بالا سر مبارک نه نفر، صفّه شاه تهماسب هفت نفر.

رواغات متبرّکه

دار الحفاظ مبارکه هفده نفر، دار السعادة مبارکه هفده نفر، توحید خانه مبارک پانزده نفر، سلطان القراء - خطیب باشی - کشیک نویس سه نفر.

تاریخ امکنه شریفه و رجال برجسته

تألیف آیت الله شهید میرزا علی آقا ثقة الاسلام تبریزی
تحقیق و تعلیق محمد الوانساخ خویی

درآمد

سخن از مشاهیر علم و ادب و امامزادگان بلند مرتبه و لزوم تحقیق وافی در شرح حال آنها و اینکه آنان چه کسانی بوده و در کجا نشو و نمو یافته و اندیشه‌های علمی، سیاسی و اجتماعی آنها چه بوده، همواره ذهن پُر تکاپوی فرهیختگان جامعه را به خود معطوف داشته که حاصل آن خلق آثار زیادی در این زمینه است.

کتابی که هم اکنون فرا روی شماست، یکی از آثار ماندگار در این خصوص بوده که از رشحات قلم آیت‌الله شهید مرحوم میرزا علی آقا ثقة الاسلام تبریزی جاری شده، و خود را در ردیف کتاب‌های مهم تاریخی و رجالی قرار داده است.

شهید ثقة الاسلام تبریزی در کتاب حاضر به بررسی سه مورد از اماکن مقدّس شهر تبریز، یعنی امامزاده و الامقام حضرت سید حمزه علیه السلام، امامزاده عون بن علی و زید بن علی و مقام صاحب الامر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - پرداخته، و با همتی عالی و ذهنی نقّاد و نکته‌سنج به داوری بین اقوال بزرگان علم و دانش نشسته، و نکات ضعف و قوّت آنها را بیان نموده است. قبل از پرداختن به متن کتاب، شرح حال کوتاهی از مؤلّف محترم کتاب آورده می‌شود:

ولادت و تحصیلات

فقیه متفکّر، آیت‌الله شهید میرزا علی آقا ثقة الاسلام تبریزی، معروف به ثقة الاسلام، در شب جمعه هفتم ماه رجب سال ۱۲۷۷ هـ.ق، در یک خانواده اصیل و مذهبی، در شهرستان تبریز دیده به جهان گشود. پدرش میرزا موسی، فرزند میرزا محمدشفیع، فرزند میرزا محمد جعفر، فرزند میرزا محمدرفیع، فرزند میرزا محمدشفیع خراسانی تبریزی است.

ایام کودکی را در خانه پدری سپری نمود و آنگاه خواندن و نوشتن و علوم مقدّماتی را در تبریز فراگرفت و در اواخر سده سیزدهم هجری قمری راهی عتبات عالیات گردید و در محافل علمی شیخ علی یزدی، شیخ زین العابدین مازندرانی، میرزا حبیب الله رشتی، آخوند ملا حسین فاضل اردکانی و شیخ علی بفرویی حاضر گردید. و پس از تحکیم پایه های علمی، در سال ۱۳۰۸ هـ.ق به تبریز مراجعت نمود و ریاست شیخیه و امور مذهبی شیخیان تبریز را عهده دار گردید.

آثار علمی

آنچه از شهید زنده یاد، ثقة الاسلام تبریزی، بر صفحه روزگار به یادگار مانده بدین ترتیب است:

۱. ایضاح الانباء فی تعیین مولّد خاتم الانبیاء ﷺ و مقتل سید الشهداء علیه السلام، تحقیق و تصحیح محمد الوانسانز خویی؛ ۲. ترجمه بئ الشکوی، تألیف محمد بن عبد الجبار عتبی؛ ۳. مرآة الکتب یا اسماء الکتب،^۲ این کتاب از حرف «الف» تا «ز» با تحقیق شادروان محمد علی حائری در ۵ جلد، در سال ۱۴۱۴ هـ.ق از سوی انتشارات کتابخانه بزرگ حضرت آیت الله سید شهاب الدین مرعشی نجفی به چاپ رسیده است؛ ۴. تاریخ امکنه شریفه و رجال برجسته (کتاب حاضر)؛ ۵. رساله لالان^۳، این کتاب در استامبول به چاپ رسیده است؛ ۶. کتاب تسهیل زیج هندی یا تسهیل زیج محمد شاه هندی؛ ۷. رساله اگر ملت و اگر ما آذربایجانیان؛ ۸. سیاست اسلامی؛ ۹. تاریخ سید حمزه علیه السلام و طاق شاه علی؛ ۱۰. ظلم والد به ولد؛ ۱۱. رساله سیاست؛ ۱۲. مشروطه یا مشروعه (منسوب به اوست)؛ ۱۳. حواشی و شروح؛ ۱۴. علم رجال؛ ۱۵. جُنْگ خصوصی؛ ۱۶. کتاب مجمل حوادث یومیه مشروطه؛ ۱۷. مجموعه تلگراف؛ ۱۸. مراسلات و منشآت.

شهادت

بی شک آیت الله شهید میرزا علی آقا ثقة الاسلام تبریزی از مردان نامی و از سیاستمداران

۱- الذریعة، ۲۷۶/۲۳.

۲- همان، ۲۸۲/۲۰-۲۸۳.

۳- همان، ۲۶۸/۱۸.

باهوش زمان خویش بود. او در طول عمر بابرکتش، هیچگاه به زیر سلطه بیگانگان نرفت و در همه حال از خاک پاک وطنش دفاع نمود و سختی‌های این راه را بر جان خرید، و سرانجام در این راه شربت شیرین شهادت را نوشید و در جوار حضرت دوست آرام گرفت.

در سال ۱۳۲۴ هـ قشون متجاوز روسیه، به خاک ایران حمله کرد و قسمت‌های وسیعی از خاک آن را در اختیار گرفت و شروع به کشتار مردم بی‌گناه نمود.

مردم شهرهای آذربایجان نیز از آزار و اذیت متجاوزان مستثنی نبوده، و هر روز شاهد فاجعه‌ای تازه از جانب سربازان روسی بودند. در این میان علمای شیعه و مردم شجاع آذربایجان، به مخالفت با میهمان ناخوانده متجاوز پرداخته که نقش آیت‌الله شهید میرزا علی آقا ثقة الاسلام تبریزی و همزمانش، پُررنگ‌تر از نقش دیگران است. ثقة الاسلام با انتقاد شدید و بی‌زاری جستن از بیگانگان اشغالگر، زیر بار ظلم و ستم نرفت و تسلیم خواسته‌های پلید اشغالگران روسی نشد.

آری آن بزرگ مرد تاریخ، در مقابل وعده‌های آنها که خواسته بودند با آنان همکاری کند، چنین گفت:

«این نوع وعده و نوید شما، مثل دلداری به یک طفل کوچکی است که با نُقل

و شیرینی گول زده و مشغول می‌کنند».

محمدعلی صفوت در خصوص ورود سربازان متجاوز روسی به خاک آذربایجان و شهادت آیت‌الله شهید میرزا علی آقا ثقة الاسلام تبریزی می‌نویسد:

«هنگامی که نظامیان دولت اجنبی به تبریز آمدند، بیشتر متنفذین وقت

و ثروتمندان، نه تنها جرأت نفس کشیدن نداشتند، بلکه متظاهر به حسن

قبول و متمایل نزدیکی به آنها بودند، تا بدان وسیله منافع خود را تأمین

کنند. لیکن ثقة الاسلام به امضاء صریح خود به مناسبت نزدیکی عید نوروز،

مقاله‌ای در روزنامه نوشته، از این لحاظ که بیگانگان به خاک ایران تجاوز

کرده‌اند، مردم را به ترک عید و رعایت سوگواری دعوت و بدین شعر

تأثرات خود را آشکار ساخت:

عید آمد و افزود غم را غم دیگر ماتم زده را عید بود ماتم دیگر»^۱

از آنجا که روسها ثقة الاسلام و یارانش را مخالف سیاست‌های خویش دیدند، او را با چهار فقره جرم به اعدام محکوم کردند. آن چهار فقره بنا به نقل برادرش، حاج میرزا محمد آقا چنین است:

۱. گفته‌اند شما در مسجد علناً به ضد روس‌ها حرف زده‌اید.
 ۲. در منزل مجمعی بر ضد روس‌ها تشکیل دادید.
 ۳. روزی که با امان‌الله میرزای نایب‌الایالة به قنصلگری روس برای مسأله متارکه می‌رفتید، در بین راه دیده‌اید سالدات را می‌کشند و شما ممانعت نکرده‌اید.
 ۴. با نفوذی که داشتید آشوب را ساکت نکردید.
- آقا در جواب این قدر فرموده‌اند، اگر در محکمه تحقیق این سؤالات را از من می‌کردید، جواب‌های کافی می‌دادم، اما در محکمه نظامی این سؤالات را جوابی نیست.
- خلاصه روز عاشورا، آیت‌الله را از یغ شمال به میدان عشق به پای دار آوردند، میرزا علی‌اکبرخان، منشی قنصلگری آنجا حاضر بوده، حکم اعدام آقا را که مبتنی بر همان چهار فقره بوده خوانده، در آن موقع آقا آب خواسته، وضو گرفته، بعد دو رکعت نماز خوانده‌اند و بعد از نماز آقا را به دار آویخته‌اند.^۱

روسها برای این که خواسته‌های پلید و شیطانی خویش را در ایران عملی سازند، ثقة الاسلام و یارانش را در عصر روز عاشورای سال ۱۳۳۰ هـ.ق، در سربازخانه قدیم تبریز که اکنون به جای آن دانشسرا ساخته شده است، به دار زدند. و عجیب این که جای نصب چوبه دار، سالن سخنرانی و جایگاه تریبون (منبر خطابه) واقع شده است.

در زمینی کاندرا آن احرار آذربایجان بر فراز چوب دار دشمنان دادند جان
از پی آموزش اولاد آن آزادگان این چنین دانشسراها سرکشد بر آسمان^۲

۱. سوانح عمری، ص ۱۰۹.

۲. همان، ص ۹۹.

پیکر مطهر این عالم مجاهد، در غروب یازدهم محرم سال ۱۳۳۰ هـ.ق، از بالای چوبه دار پایین آورده و پس از تغسیل و تکفین، در جوار مرقد ملکوتی امامزاده حضرت سید حمزه علیه السلام به خاک سپرده شد. به دنبال توسعه اطراف حرم مطهر امامزاده سید حمزه علیه السلام و مقبره الشعرا، هم اکنون آرامگاه وی در قسمت جنوب شرقی مقبره الشعرا واقع شده، و هر روز شاهد حضور آزاد مردان و عدالت جویان اسلامی است. بر روی تربت وی، سنگ مرمرین بزرگی قرار دارد و عبارت زیر بر روی آن حک شده است:

هُوَ الْحَيُّ الَّذِي لَا يَمُوتُ

﴿وَلَا تَحْسِبَنَّ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أحياء عند ربِّهم يرزقون﴾^۱.
مرقد شریف حضرت عمادالملة و الدین، قطب الموحدین، المتحلی بالحکمة و السیاسة، علم الأعلام، حجة الاسلام علی بن موسی ثقة الاسلام - اعلی الله مقامه - محض حفظ بیضه اسلام و استقلال کشور ایران و امتناع از قبول مقاصد خائنانه بیگانه، روز عاشورای هزار و سیصد و سی هجری، برابر دهم دی ماه هزار و دویست و نود شمسی، در تبریز به دست قشون روسیه تزاری شهید و به رحمت الهی پیوسته [است].

در حواشی سنگ قبر وی سه بیت زیرین درج شده است:

إِنَّ الْفَوَادَ لَهَذَا الرِّزِّ مَلْهُوبٌ والدمع فی ذلک المفجوع مسکوب
کیف السلو عن الخطب الفضحی وقد اشجی القلوب ومنها الصبر مسلوب
إِنَّ الرِّضَائِيَّ إِذَا بِالْحَزَنِ حَرَّرَ فِي تاریخه ثقة الاسلام مصلوب^۲

محقق برجسته، حاج حسین نخجوانی در تاریخ شهادت وی می گوید:

سال هجرت هزار و سیصد و سی گشت تبریز روس را مغلوب
در محرّم علی بن موسی همچو عیسی به دار شد مصلوب^۳

همچنین میرزا اسدالله ضمیری چنین گفته است:^۴

۱. آل عمران/۱۶۹.

۲. عبارت «ثقة الاسلام مصلوب» به حساب ابجد ۱۳۳۰ هـ.ق می شود.

۳. مواد التواریخ، ص ۲۴۴.

۴. همان.

قتیل روز عاشورا محرم ۱۳۳۰ ه‍.ق به شمسی سال شد آلوده در غم ۱۲۹۰ ه‍.ش^۱

روش تحقیق

تحقیق کتاب حاضر به علت عدم دسترسی به نسخه خطی آن، بر اساس چاپ ۱۳۷۳ ه‍.ق صورت گرفته است. در تحقیق کتاب، روایات، احادیث و اشعار استخراج شده، و مطالبی را که مؤلف از مصادر متعدد مانند: روضات الجنان و جنات الجنان حافظ حسین کربلایی، تاریخ اولاد اطهار سید محمدرضا طباطبایی، روضه اطهار ملاً محمّدامین حشری، ریاض الجنّة سید محمّد حسن زنوزی خوبی، تاریخ عالم‌آرای عباسی اسکندربیک ترکمان، تاریخ حبیب‌السير حمدالله مستوفی و... نقل نموده، استخراج و توضیحات لازم در خصوص شخصیت‌ها و کتاب‌های مهم در پاورقی آمده است.

در پایان لازم می‌دانم از دانشمند فرهیخته و تولیت محترم کتابخانه بزرگ آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی، جناب آقای دکتر سید محمود مرعشی نجفی که نشر این اثر را در دستور کار کتابخانه قرار دادند. و همچنین از نویسنده و محقق فرزانه آقای محمّد اسفندیاری که زمینه نشر این کتاب را فراهم ساختند، کمال تشکر و سپاسگزاری را دارم.

۱. در خصوص شرح حال وی رجوع کنید به: شهید نیکام ثقة الاسلام تبریزی؛ فرهنگ سخنوران، ۲/ ۲۷۵-۲۸۰؛ دانشمندان آذربایجان، ص ۹۱-۹۲؛ ریحانة الأدب، ۱/ ۲۳۶-۲۳۷؛ مجموعه آثار قلمی شهید ثقة الاسلام تبریزی؛ مکارم الآثار، ۶/ ۲۱۳۵-۲۱۳۷؛ تبریز مه‌آلود، ۱/ ۵۳-۶۰؛ شرح حال میرزا علی ثقة الاسلام تبریزی؛ سخنوران آذربایجان، ۱/ ۲۷۷؛ تاریخ مشروطه ایران، ص ۱۵۱؛ آثار باستانی آذربایجان، ۱/ ۱۲۰؛ میراث اسلامی ایران، ۹/ ۱۵۶-۱۵۹؛ داستان دوستان، ص ۶۰-۶۴؛ فرهنگ فرق اسلامی، ص ۲۶۸؛ تاریخ و جغرافی دار السلطنة تبریز، ص ۳۴۰؛ اعیان الشیعة، ۸/ ۳۸۵؛ معجم المؤلفین، ۷/ ۲۴۸؛ مصنفی المقال، ص ۳۱۳؛ تاریخ انقلاب مشروطیت در ایران، اغلب صفحات؛ شرح حال رجال ایران، ۲/ ۳۷۴-۳۷۳؛ تذکرة شعراى آذربایجان، ۲/ ۱۱۷-۱۲۴؛ اثر آفرینان، ۲/ ۱۸۴؛ سوانح عمری یا آثار قلمی، ص ۱۰۹-۱۷۷؛ لغت‌نامه دهخدا، ۱/ ۱۴۲۹۱ (ذیل علی خراسانی)؛ یادداشت‌های قزوینی، ۸/ ۱۶۳؛ مجله یادگار، س ۳، ش ۴، ص ۱۲؛ مجله یغما، س ۵، ص ۱۲۷؛ س ۷، ص ۲۲۴-۲۳۲؛ نقباء البشر، ۲/ ۵۷۹؛ رجال آذربایجان در عصر مشروطیت، ص ۵۹-۶۲؛ روضات الجنان، ۲/ ۶۶۰؛ مواد التّواریخ، ص ۲۴۲-۲۴۴؛ کوی سرخاب تبریز، ص ۱۲۰-۱۲۴؛ مقدّمه دیوان آشکده تیر؛ تاریخ هجده ساله آذربایجان، صفحات مختلف؛ رهبران مشروطه، ۲/ ۲۷۵-۳۱۱؛ یادداشت‌های میرزا اسد الله ضمیری، صفحات مختلف؛ خاطرات و خطرات، صفحات مختلف؛ تاریخ مشروطه در ایران، صفحات مختلف؛ دائرة المعارف تشیع، ۵/ ۲۱۸-۲۱۹؛ عرشیان خاک‌نشین، ص ۴۱-۴۵.

[مقدمه مؤلف]

[کتاب حاضر] تفصیلی است که در خصوص بقعه سید حمزه و بقعه عین علی وزین علی و مقام صاحب الامر بر حسب خواهش و استعلام حضرت اجل اکرم حسین قلی خان نظام السلطنه پیشکار آذربایجان^۱ در شهر شعبان ۱۳۲۴ هجری قمری نوشته شده [است].
اثر قلم بنده حقیر:

علی بن موسی بن محمد شفیع بن محمد جعفر بن محمد رفیع بن محمد شفیع الخراسانی
التبریزی.

۱. حسین قلی خان نظام السلطنة مافی، فرزند شریف خان قزوینی ملقب به «سعدالملک» و «نظام السلطنة» در سال ۱۲۴۸ هـ ق به دنیا آمد. در جوانی به کسب علوم و کمالات پرداخت و از علوم تفسیر، فقه، اصول و ریاضی بهره مند بود. او خط نستعلیق و شکسته را خوش می نوشت و در انشاء نیز مهارت داشت. حسین قلی خان از رجال نامی بوده و پیوسته مصدر مشاغل مهم بود و مهمترین آنها حکومت یزد، خوزستان، لرستان و پیشکاری آذربایجان بوده است. مافی در زمان مظفرالدین شاه به وزارت عدلیه، وزارت تجارت و وزارت مالیه منصوب شد و در زمان محمدعلی شاه به ریاست وزرا رسید. وی مردی ادیب، خوش ذوق، خوش خط، بسیار زرنگ و کاردان بود. او در سال ۱۳۲۶ هـ ق در تهران درگذشت. (اثر آفرینان، ۵۱/۶؛ رجال ایران، ۱/۴۴۸-۴۵۶).

فصل اوّل

در ذکر بقعة سیّد حمزه علیه السلام

[امامزاده سیّد حمزه علیه السلام]^۱

درویش حسین کربلایی که در اواخر سنه هزار هجری بود، در کتاب روضات الجنان که مبنای آن بر ذکر مقابر اولیا مدفونین در تبریز و نواحی است می نویسد:

«مرقد و مزار آن مجتنب از هُمَزَه و لَمَزَه، حضرت سیّد حمزه در درآمد سرخاب معین و مشهور است؛ مدرسه و مسجدی و مقبره‌ای به سیّد مشار الیه بنا کرده و مصحفی بر سر قبر وی هست. می گویند که: خط حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام است و مردم به واسطه آن توجه تامی به آنجا دارند و خلق را که احتیاج به قسم باشد به آنجا می برند. وی وزیر بوده و صاحب منصب، در اصل از خراسان است از اعمال خواف.^۲ و مصنف کتاب عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب^۳ وی را در کتاب خود به این طرز یاد کرده: و مِنْ وَلَدِهِ مُحَمَّدُ بْنُ الْقَاسِمِ بْنِ حَمْزَةَ بْنِ الْكَاسِمِ علیه السلام صدرالدین حمزة الدفتر دار

۱. بقعة مباركة سیّد حمزه علیه السلام به شماره ۸۸۱ به ثبت ملی رسیده است.

۲. خواف نام یکی از بخشهای پنجگانه شهرستان تربت حیدریه است که در جنوب خاوری آن شهرستان، واقع شده است. (لفت نامه دمخدا، ۸۸۱۰/۶).

۳. تألیف علامه نسابه جمال الدین سیّد احمد بن علی بن الحسین بن علی بن المهنا الحسنی، المعروف به «ابن عنبة»، متوفای هفتم ماه صفر سال ۸۲۸ هـ.ق. تحقیق این کتاب توسط سیّد مهدی رجایی صورت گرفته و در سال ۱۳۸۳ هـ.ش از سوی انتشارات کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی در قم، به چاپ رسیده است.

زَمَنُ السُّلْطَانِ اُولَجَايْتُو،^۱ سَمَلَتْ عَيْنُهُ فِي وَاقِعَةِ الْوَزِيرِ سَعْدَالْدِينِ السَّوَى.
 چون او را این واقعه روی نموده باشد، یقین که از عمل منکر وزارت
 استعفا نموده و استغفار کرده، رو به راه حق آورده خواهد بود، چون نسب
 عالی داشته آن نیز ممدکار او شده و از جملهٔ اخیار طبقهٔ ابرار گشته، خواهد
 بود. نسب وی به حضرت امام موسی علیه السلام می‌رسد؛ به این نهج که: ابوالحسن
 حمزه بن سید حسن بن سید محمد بن حمزه بن سید امیرکا بن سید علی بن
 سید محمد بن سید محمد بن سید علی بن سید حسین بن سید محمد بن سید
 عبدالله بن سید محمد بن القاسم بن حمزه بن الامام الهمام موسی الکاظم -
 علیه و علی آبائه الف تحیه و سلام -^۲

ز ظلّ آل علی جوی فرّ دولتِ شاهی کزین مقام یافتند همه دولت خود را،^۳
 انتهى کلام صاحب روضات الجنان].

نگارنده گوید: آنچه از کتاب عمده الطالب نقل کرده، مطابق است با آنچه در آن کتاب
 مسطور است.^۴

در تذکره حشری^۵ که مؤلفش از معاصرین شاه عباس اول و کمی متأخر از صاحب

۱. اولجایتو سلطان خداپنده محمد بن ارغون در سال ۷۰۳ هـ ق در تبریز به تخت سلطنت نشست. او در تقویت دین اسلام کوشید و دستور داد به نام دوازده امام خطبه خوانند. مزار او در مقبره‌ای در شهر سلطانیّه که خود ساخته بوده، قرار دارد.

۲. مؤلف کتاب آرامگاه‌های خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله نسب نامهٔ سید حمزه را نوشته است: صدرالدین حمزه، دفتردار پسر قاسم پسر حمزه بن امام موسی کاظم در آن شهر (تبریز) مدفون است. سید حسین بن مساعد حسینی در حاشیه بر عمده الطالب نقل کرده است که: قبر صدر الدین در سرخاب تبریز تعظیم و زیارت می‌شود. (آرامگاه‌های خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله، ص ۸۱).

۳. روضات الجنان، ۲۱۴/۱.

۴. عمده الطالب، ص ۲۸۱.

۵. ملا محمد امین متخلص به «حشری» از شاعران اوایل سدهٔ یازدهم هجری قمری است. او از مداحان شاه عباس اول بوده و با شعرا و ادبا مجالست داشت، ملا حشری فتوحات شاه عباس را به نظم در آورده و «روضه ابرار» را در بحر «مخزن الأسرار» به تاریخ ۱۰۱۱ هـ ق سروده، و در همان سال «روضه اطهار» را نیز تألیف کرده است. هر دو کتاب به نظم و نثر در خصوص مقابر اولیا و مشایخ و شعرا و عرفایی است که

روضات الجنان است، در ترجمه سید حمزه می نویسد:

«گنبد و عمارت او از کمال ارتفاع با آفتاب برابر می نماید، تا گوید که: به شانزده واسطه به حضرت امام موسی الکاظم علیه السلام می رسد و نسبش با حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر عمارتش نوشته اند. مولد شریفش از خواف است و سلطان غازان به صحبت لازم البهجة ایشان میل تمام داشته [اند] و اکثر سفرها ایشان را با خود می برده اند. وفاتش در سنه اربع عشر و سبعمئه [= ۷۱۴] واقع شده، و آن عمارت را پسرش سید حسین^۱ ساخته [است].»^۲

بعد، ذکر مصحف مبارک^۳ را قریب به نحوی که در روضات الجنان ذکر شده، نقل نموده [است].^۴

در تاریخ و صاف^۵ و حبیب السیر^۶ شرح مقتول شدن خواجه سعدالدین محمد ساوجی را

→ در تبریز و حوالی آن دفن شده اند و کلمه (روضه = ۱۰۱۱) تاریخ تألیف آنهاست، چنانکه خود گوید:

عقل در این روضه به هر سو شتافت از پی تاریخ همین «روضه» یافت

«تذکره ملا حشری» در سال ۱۳۰۴ هـ در تبریز به چاپ رسیده، و برای بار دوم در سال ۱۳۷۱ هـ به تصحیح و اهتمام دانشمند گرانقدر آقای عزیز دولت آبادی از سوی انتشارات ستوده در تبریز به زیور چاپ آراسته گردید. وفات ملا حشری در تبریز اتفاق افتاده، و از تاریخ رحلت و محل قبرش اطلاعی در دست نیست. (سخنوران آذربایجان، ۳۱۰-۳۰۹/۱؛ مقدمه روضه اطهار، ص ۶-۵؛ تذکره نصرآبادی، ص ۲۸۰، شمع انجمن، ص ۱۲۵؛ دانشمندان آذربایجان، ص ۱۱۸-۱۱۷؛ ریحانة الأدب، ۳۲۸-۳۲۷/۱؛ نشریه دانشکده ادبیات تبریز، س ۱۸، ص ۱۳۳-۱۵۱).

۱. یا میر ابو الحسین.

۲. روضه اطهار، ص ۸۸.

۳. در آن مکان جنت نشان، مصحفی است به خط شریف حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و بسیار واقع شده است که مردم یکدیگر را بدان مصحف قسم داده اند، آن کس که قسم به ناحق خورده یا همان روز یا همان شب مرده است. و مردم تبریز که بر سر دعوا و مخاصمه، یکدیگر را به سید حمزه می بردند، چنان شده که قسم به حق نیز از ترس نمی خورند، و الله اعلم. (روضه اطهار، ص ۸۸).

۴. روضات الجنان، ۲۱۳/۱.

۵. نگارنده آن خواجه عبدالله بن فضل الله بوده که در شعبان ۷۱۱ هـ، از تألیف آن فارغ شده است. این کتاب در احوال چنگیزخان و فرزندان آن تا غازان خان بوده و بارها در داخل و خارج به چاپ رسیده است. (کشف الظنون، ۳۰۹/۱؛ الذریعه، ۲۹۴/۳).

۶. تألیف غیاث الدین محمد بن هماد الدین ملقب به «خواندمیر» است. او فردی کاتب، منشی، مورخ و در

در تاریخ شهر شوال هفتصد و یازده [= ۷۱۱] می نویسد و اسمی از سید حمزه نمی برند.^۱
 بلی سید عمادالدین سمنانی را مکحول می شمارند و صاحب و صاف او را به لقب
 عمادالملکی نیز یاد می نمایند و اینکه این دو مورخ کامل، خصوص صاحب و صاف که به
 عصر اولجایتو است اسمی از سید حمزه نبرده اند، دلیل این است که اهمیت تاریخی نداشته
 است والله اعلم.

ولی قول صاحب عمدة الطالب مسلم و مقبول و به جهت عهدش بینة بلا خارج است.
 تاریخ وفات صاحب بقعه علی التحقیق همان است که نوشته شد.^۲ آنچه چند سال قبل در
 تعمیر و سفیدکاری بقعه در کتیبه ها نوشته و دور بقعه نصب کرده و تاریخ وفات را در
 ششصد و هفده نوشته اند، سهو محض و منافی است با معاصر بودن صاحب قبر با
 غازان خان، که وفاتش در هفتصد و سه واقع شده، عجب اینکه معاصرت او با غازان خان
 در آن کتیبه ها مندرج است!^۳

→ شمار مشاهیر مورخین عالم در قرن دهم هجری می باشد. حبیب السیر یکی از کتابهای معتبر تاریخی بوده
 و حاوی وقایع عمومی عالم تا آخر سلطنت شاه اسماعیل اول صفوی (۹۰۶ - ۹۳۰ هـ) است. خواند میر
 در سال ۹۲۷ هـ تألیف آن را شروع و در سال ۹۳۰ هـ به پایان برد.

خواند میر تألیفات سودمند دیگری نیز دارد که عبارتند از: ۱. اخبار الأخبار؛ ۲. تاریخ الوزراء؛ ۳. جواهر
 الأخبار؛ ۴. خلاصة الأخبار، تلخیص کتاب روضة الصفا؛ ۵. دستور الوزراء، در سال ۱۳۱۷ هـ در تهران چاپ
 شده است؛ ۶. غرائب الأسرار؛ ۷. مآثر الملوك؛ ۸. منتخب تاریخ و صاف؛ ۱۰. مكارم الأخلاق؛ ۱۱. قانون همایونی.
 وی در سال ۹۴۱ هـ یا ۹۴۲ هـ وفات و در دهلی به خاک سپرده شد. (ریحانة الأدب، ۱/ ۱۸۶-۱۸۷،
 الذریعة، ۶/ ۲۴۴).

۱. تاریخ حبیب السیر، جزء اول از مجلد سؤم، ص ۱۹۳؛ رجال حبیب السیر، ص ۱۲.

۲. یعنی سال ۷۱۴ هـ.

۳. در تعمیری که در سال ۱۳۱۳ هـ شده، در کتیبه ای تاریخ وفات سید حمزه رحمته الله را به اشتباه ۶۱۷ هـ
 نوشته اند، آن کتیبه به خط نستعلیق بوده و هنوز هم بر روی دیوار موجود است. نوشته کتیبه مذکور چنین
 است: «جناب سید حمزه از اولاد حضرت موسی بن جعفر - صلوات الله و سلامه علیه - است. در تاریخ
 ششصد و هفده وفات نموده و قرآنی به خط امیرالمؤمنین رحمته الله در این بقعه شریفه برای تزیین و اجلال
 ابوده. بقعه شریفه به مباشرت سرکار امیر الأمراء العظام علی اکبر میرپنجه خلع مرحمت و مغفرت پناه
 اسحاق پاشاخان ماگویی - طاب ثراه - به مباشرت معتمد السلطان عادل خان آیینه کاری صورت پذیرفته،
 فی شهر جمادی الأولى یک هزار و سیصد و سیزده. کتبه الاحقر محمد جعفر بن مرحمت پناه حاجی
 محمد اسماعیل خویی. (آثار باستانی آذربایجان، ۸۳/۱؛ کوی سرخاب تبریز، ص ۸۷).

[ابنای بقعه امامزاده سید حمزه علیه السلام]

عمارت بقعه سید حمزه عبارت از یک صحن^۱ است که مقبره در سمت جنوبی آن واقع و سمت مشرق و شمال آن، حُجرات و مَدَرَس است که فعلاً مُندرس و مطموس است، اگر چه خراب نشده و پا بر جاست!

سمت جنوبی که مقبره در آن سمت است، کلیاتش عبارت است از یک کفش کن محقر که داخل می شود به یک دهلیز قریب مربع الشكل که تقریباً چهار ذرع طول و عرض دارد و از دهلیز مزبور داخل می شود به گنبدی که به مناسبت صورت محرابی که در آن هست، مظنون است که مسجد بوده باشد. و مؤید این است قول صاحب روضات [الجنان] که مسجد و مقبره و مدرسه یاد کرده، چنانچه گذشت.

و مقبره در سمت غربی همین گنبد و فاصله فیما بینش شُبّاک چوبی است، از سمت شمالی همین شُبّاک دری هست که از آنجا داخل مقبره می شود، قبر سید حمزه قریب به دیوار جنوبی و روی قبر صندوقی از چوب منصوب است.^۲ طاق گنبد آن آئینه کاری و دور آن کتیبه ها، چنانکه یاد کردیم چند سال است که نوشته اند.^۳

اصل بقعه مقبره کوچکی [است که] تقریباً چهار ذرع طول و سه ذرع عرض دارد و طول آن از مغرب به مشرق است، حجره جداگانه [ای] در سمت غربی آن بود که فیما بین مقبره و آن حجره دیواری فاصله بود، چند سال قبل آن دیوار را بر داشته و آن حجره فعلاً از منضمّات اصل مقبره است.

در سمت شمالی اصل مقبره اطاق کوچکی است مشرف به صحن که از آنجا نیز مدخلی بر این مقبره است، ولی آن مدخل نیز احدائی است و در تعمیر چند سال قبل باز کرده اند. بقعه سید حمزه بر حسب اتفاق ملجأ ملهوفین و بست عامّه و مرجع اموات و احیاء شهر

۱. طول صحن این بقعه هفتاد و پنج قدم و عرض آن چهل و سه قدم است. (تاریخ و جغرافی دَار السُلْطَنه تبریز، ص ۲۸۷).

۲. ضریح چوبی مرقد منور امامزاده حضرت سید حمزه علیه السلام، در سال ۱۳۷۹ هـ ش تعویض و به جای آن ضریح آلومینیومی مناسبی نصب کرده اند.

۳. از زیبایی های دیگر بقعه حضرت سید حمزه علیه السلام آئینه بندی طاق بالای صندوق قبر امامزاده سید حمزه علیه السلام است که قسمت وسطی آن فرو ریخته و فقط آئینه بندی جانبین شمالی و جنوبی که در کمره دیوار به کتیبه ای زیبا ختم می شود، باقی مانده است. (آثار باستانی آذربایجان، ۸۳/۱).

است و تمامی حجرات آن امانتگاه اموات است! و بقعه [ای] که قبر سید حمزه در آنجاست با گنبدی که ما گمان مسجد بودن در حقّ او کردیم، بیشتر از سایر حجرات ملجأیت دارد که از اعزه و اجله هر کس وفات نماید، در بقاع به امانت گذاشته می‌شود!^۱

تمامی حجرات و مدارس که تأسیس آن برای تحصیل علوم دینی و اقامت طلاب است، بر خلاف یتّ بانی در تحت تصرّف عساكر منزهه از دار دنیا است و کسی را مجال گفتگو نیست.

[مدرسه علمیه ظهیریه]

و سمت غربی این صحن باز و مشرف است بر صحن مدرسه که عرضاً و طولاً وسیعتر از صحن این مدرسه است. طرف شمالی و جنوبی این مدرسه نیز، وقتی مسکن طلاب بوده^۲، حالا بر شکل مدرسه سابقه است که تمامی حجرات یا پُر از خَس و خاک و کثافات است یا مدفن موقّتی اموات^۳، ولی افسوس که اغلب امواتی که در این مدرسه به اسم امانت گذاشته شده، رحل اقامت افکنده و ترک عزیمت مسافرت نموده‌اند! کسان و اقربا بی‌انصاف اموات، مردگان عزیز خود را آورده و به اسم امانت گذاشته و گذشته‌اند! سالها بود که استخوان سر استخوان و لاشه سر لاشه ریخته، کسی را پروای ایشان نبود، تا اینکه دو سال قبل متولّی مقبره، از اموات آنچه در معرض عمومی بود جمع کرده، در جایی دفن نمود و تا یک درجه اجساد آن بیچارگان و آوارگان را از ذلّت هتک حرمت مستخلص نمود، بگذریم از این مرحله جگرسوز!

۱. صحن و اطراف حرم مطهر امامزده سید حمزه علیه السلام در طی سالهای اخیر به نحو شایسته‌ای مورد بازسازی قرار گرفته و هم اکنون مورد استفاده قرار می‌گیرد.

۲. مدرسه علوم دینی ظهیریه یکی از بناهای میرزا ابراهیم ظهیرالدین وزیر آذربایجان است که در سال ۱۰۸۹ هـ، در زمان سلطنت شاه سلیمان صفوی در کنار «مسجد ظهیریه» یا «قرللو مسجد» ساخته شده است. در سمت مشرق و شمال آن حجرات و مدرسه‌ها، که از دهها سال پیش متروک و مبدّل به امانتگاه اموات شده بودند، در تعمیر سالهای ۱۳۳۴-۱۳۳۳ ش که از محل اوقاف ظهیریه به عمل آمد، دوباره به حجره و اقامتگاه طلاب علوم دینی مبدّل گردیدند. (آثار باستانی آذربایجان، ۷۴/۱-۸۵).

۳. هم اکنون که آذرماه سال ۱۳۷۹ ش است، تمامی حجرات و مدرسه‌ها و صحن مدرسه مبدّل به زباله‌دان گشته و از درس و بحث طلاب علوم دینی خبری نیست.

[مسجد قزللو یا مسجد ظهیریّه]

سمت غربی این صحن مسجدی است عالی که در السنّه عوام به قزللو مسجد معروف است.^۱ درِ عمومی آن از سمت غربی اتفاق افتاده، و باز می‌شود به بازارچه [ای] که مشهور است به بازارچه سید حمزه.^۲ شکل مسجد مستطیل و بی‌ستون و طرح مساجد قدیمه است، طول آن از جنوب به شمال کشیده و مخارج هم از جانب غربی دارد. تمامی ازاره‌های مسجد مرمرهای بلند منصوب و طرف فوقانی آنها بالتامام آیات قرآنیه مکتوب و منقور است.^۳ افسوس که پاره‌الواح قدیمه آن تبدیل و مرمرهای ساده بی‌کتابت عوض آن گذاشته، و به این واسطه آیات قرآنی در پاره [ای] جاها از ترتیب افتاده [است].^۴

و وجه تسمیه آن به قزللو مسجد مظنه از این وجه است که روی خطوط مُدّهَب بوده است.^۵ درِ خصوصی این مسجد قدیمه از سمت قبله بوده که از دالان مستطیل مستقیماً به کفش‌کن مسجد می‌رسد. این دالان را فعلاً از وسط دیواری کشیده و مکتب‌خانه اطفال است و جای پنجره آنکه به خارج مشرف است، به همان هیأت خانه قدیمه که طاق است، باقی است.

۱. این مسجد باشکوه در جانب غربی صحن بقعه سید حمزه علیه السلام قرار گرفته است. مسجدی است مستطیل شکل بدون ستون به ابعاد ۲۰ در ۸ متر، دارای گنبد بزرگ به قطر ۸ متر در وسط، و دو اتاق و دو گنبد کوچکتر در سمت شمال و جنوب و یک مخارج به ابعاد قریب ۸ در ۴ متر در جانب غربی و دو شاه‌نشین ۴ در ۱ متر و یک شاه‌نشین ۸ در ۱ متر در جانب شرقی، در چهار سوی گنبد بزرگ چهار منفذ کوچک جهت روشنائی و تهویه مسجد تعبیه شده است، دو درِ کوچک نیز از جانب غربی به طور قرینه به دو مخزن کوچک باز می‌شود. (آثار باستانی آذربایجان، ۳۶۰/۱ - ۳۶۱).

۲. این در هم اکنون به خیابان ثقة الاسلام مشرف است. (آثار باستانی آذربایجان، ۳۷۰/۱).

۳. دور تا دور مسجد ازاره مرمری خوش‌رنگی به بلندی ۱۰۵ سانتیمتر دارد که در قسمت فوقانی آن، سوره مبارکه «الإسراء» یا «بنی اسرائیل» به خط ثلث بسیار زیبا به طور برجسته نقر شده است. سوره مزبور از قسمت پایین ازاره متصل به جانب شرقی محراب آغاز، و درست در قسمت پایین جانب غربی محراب، ختم می‌شود. (آثار باستانی آذربایجان، ۳۶۱/۱).

۴. در چند جا ازاره قدیمی از بین رفته و ازاره مرمری ساده دیگری به جای آن کار گذاشته‌اند و آیات افتاده را بر قسمت بالای آن نوشته‌اند. یکی از این افتادگی‌های اسف‌انگیز در جانب شمالی در ورودی بزرگ مسجد روی داده که به جای ازاره اصلی، سنگ قبر ملا محمدباقر تبریزی، متولّی روضه مبارکه امامزاده سید حمزه علیه السلام، متوفی به سال ۱۱۸۸ هـ ق نصب گردیده، و جسد نامبرده در پای آن به خاک سپرده شده است. (آثار باستانی آذربایجان، ۳۶۱/۱).

۵. این مسجد را سابقاً «قزللو مسجد» می‌گفتند و شاید علتش بودن تمام تزئینات و کتیبه‌های طاقها، ازاره‌ها و رواقها بوده است. (آثار باستانی آذربایجان، ۳۷۲/۱).

در بزرگ که رو به مغرب باز می‌شود، مظنه در تمامی مسجد و رواقات و شبستان و سایر متعلقات از قبیل دارالشفاء و غیره بوده است. مدخل مدرسه رو به قبله، و باز می‌شود به عرصه وسیعی که از در مدرسه به سمت مغرب عرصه خالی و مصلاّی اموات است، و سمت شرقی آن قبرستان عمومی است. و ذیل این عرصه و قبرستان باز منتهی می‌شود به قبرستان عمومی و هر دو مدرسه دو در دارد.

[بانی مدرسه و بقعه امامزاده سید حمزه علیه السلام]

بانی مدرسه و بقعه خصوصی سید حمزه، چنانچه از تذکره حشری نقل شده، سید حسین پسر سید حمزه^۱ است. و بانی مدرسه دوم که در وقت دخول مقدم است و از آنجا گذشته به بقعه سید حمزه می‌رسد و بانی قزو مسجد و سایر اضافات همه، ظهیرالدین میرزا ابراهیم^۲ پسر صدرالدین محمد وزیر آذربایجان است که بقعه و مدرسه سید حمزه را تعمیر کرده، و مدرسه و مسجد و متعلقات آن را احداث نموده، و موقوفات زیادی معین کرده [است]. مشارالیه از وزرای عهد شاه سلیمان صفوی^۳ است و بنای مسجد چنانچه در کتیبه بالای در نوشته شده، سنه هزار و هشتاد و هفت [= ۱۰۸۷] است و مناسب است که صورت کتیبه را که در بالای در عمومی مسجد، در سنگهای مرمر حک کرده‌اند مرقوم داریم.^۴

۱. روضة اطهار، ص ۸۸.

۲. نویسنده کتاب «تجربة الأحرار و تسلیة الأبرار» ضمن شرح حال میرزا محمدشفیع، پدر میرزا محمدرفیع، در مورد میرزا ابراهیم خان می‌نگارد: «اولادش (میرزا محمدشفیع) بعد از وی به مراتب بلند و مناصب ارجمند رسیدند، ظهیرالدوله میرزا ابراهیم وزیر آذربایجان که مدرسه دلگشا در جوار مزار فایض الأنوار سید عظیم القدر سید حمزه از اولاد موسی بن جعفر علیه السلام که در محله سرخاب مدفون است بنا فرمود و املاک و ضیاع و عقار به طلاب و مدرّسین و مشتغلین مدرسه به ۸ آیین وقف نمود. (تجربة الأحرار و تسلیة الأبرار، ص ۱۹۷).

۳. از پادشاهان سلسله صفویه و از پرورش یافتگان حرمراسست. وی فردی خوشگذران و میگسار و در اداره امور کشوری و لشکری بی‌کفایت بود. در زمان ایشان خواجه‌سرایان و زنان حرمراسران نفوذ بیشتری در اداره امور کشور یافتند، شاه سلیمان سالهای آخر عمر خویش را بیشتر به عیاشی و میگساری سپری می‌کرد. ۴. کتیبه سردر مسجد سابقاً مرمرین و مشعر بر معرفی بانی و تاریخ بنای مسجد و تعمیر بقعه سید حمزه علیه السلام بود، هنگام تعمیر به جای این کتیبه اصیل، کتیبه کاشی ساده‌ای گذاشتند و کتیبه مرمرین را به دیوار شرقی دهلیز نصب کردند. متأسفانه قسمت آخر این سنگ نبشته از بین رفته است. (آثار باستانی آذربایجان، ۳۷۲/۱).

کتیبه [یاد شده] در سه سطر نوشته شده، لوح آخری مفقود گشته و عوض آن سنگی ساده گذاشته‌اند. و به این علت آخر سطور سه گانه خالی مانده و ما عوض کلمات ناقصه را، در این صورت نقطه خواهیم گذاشت. والصورة هذه:

بسم الله الرحمن الرحيم

«الله الحمد تبارک و تعالیٰ که به میامن توفیقات جناب اقدس رب العزة و حسن توجّهات اشراق آیات، نواب کامیاب، اعلیٰ حضرت، سپهر منزلت، کیوان رفعت، برجیس سیرت، بهرام صولت، خورشید سریرت، ناهید بهجت، عطار د فطرت، قمر طلعت، ثمره شجره رسالت، نور حدیقه ولایت، پادشاه جم جاه، ستاره سپاه، فلک بارگاه، عدالت دستگاه، خلیفه الرحمن، ظل الله فی العصر و الزمان، المختص بعنایات الله الملك المّان، السلطان بن السلطان، الخاقان بن الخاقان بن الخاقان، ابو المؤید و المظفر و المنصور ... کمترین بندگان درگاه جهان پناهشان، مخلص بر جاده عبودیت مستقیم، میرزا محمد ابراهیم وزیر، دربان و خادم مزار کثیر الانوار، نواب خاقان خلدآشیان صاحب قرآن در عشر تاسع بعد آلف از هجرت حضرت خیر البریه سیّد المرسلین و خاتم النبیین، محمد المصطفیٰ - علیه و علی آله الطیبین و اصحابه المنتجبین و اخوانه من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین صنوف الصلوات و التسلیمات من الله ربّ العالمین - به بنای این بقعه مبارکه و تعمیر روضه مقدسه امامزاده واجب التعظیم و التکریم موفق گردیده، به معماری و سرکاری ... امید که به بقاء لیل و نهار و تعاقب ادوار و اکوار سپهر دوار و سیّار و آثار فرخنده اطوارش، خصوصاً در اوقات برکات صلات و جمعات و لیالی طاعات و عقیب دعوات و ختمات کتاب معجز آیات و اوان مذاکره و مباحثه فنون علمیات از عقلیات و زمان مراقبه و مشاهدۀ اهل الذکر و ارباب حالات و مقامات بر صفحات روزگار ابد مدار شهریار کامکار گردون وقار، خدایگان جهان، مظهر امن و امان، قبله و خلاصه عالم عالمیان عاید ...» انتهى.^۱

و در وقف‌نامه^۱ این عبارت مذکور است:

«پس از آنکه به تعمیر آستانه منوره مقدسه امامزاده واجب‌التعظیم والتکریم ابوالقاسم سلطان سید حمزه ابن الإمام الهمام موسی الکاظم علیه السلام واقعه در محله سرخاب دار السلطنه تبریز موفق شده، در جنب آن آستان فردوس نشان، به قصد آنکه جمعی از خدمه و طلبه و حفاظ و سایر ارباب استحقاق و استعداد ساکن گشته، فاتحه و خاتمه صلوات و دعوات و اذکار و اورادشان معنون و مقرون به دعای دوام عمر و دولت روزافزون، ابد مقرون، نواب کامیاب، ممالک رقاب، اشرف اقدس، ارفع امجد، اعلاى شاهی، ظل‌اللهی گردد، مسجد رفیع و مدرس وسیع مشتمل به رواق و خانقاه و شبستان و دارالشفاء و اسطبل و بیوتات تحتانی و فوقانی و داخلی و خارجی بنا فرموده بودند»، انتهى.^۲

تاریخ وقف‌نامه هزار و نود است [= ۱۰۹۰] و بعد از آن تاریخ باز موقوفاتی معین کرده که حاجتی به ذکر آن نیست.

موقوفاتی که معین نموده، در خود شهر تبریز و محالات آذربایجان و عراق و اشتهارد و غیره است که ارزش آن به قیمت حالیه از دو کروور تومان زیاده است. و این موقوفات معروف است به موقوفات ظهیریّه و اولادش نیز از آن بهره دارند، اکنون غالب آن موقوفات پامال تغلب و عدوان و از مستملکات قوی پنجگان و متسلطان است.^۳ چیزی که بر واقف مانده، همان نیت خیر است که: «نية المرء خیر من عمله»^۴ و گر نه وضع مدرسه همان است و کیفیت املاک همین، یکی دستخوش لشکر مغلوب مردگان است و دیگری فرسود جند غالب زندگان و چیزی که از آن ابنیه باقی است، مسجد و مدرسه است و پاره [ای] خرابه‌ها

۱. نسخه اصلی وقف‌نامه ظهیریّه پیش آقای ستار ظهیریّه است، ولی دو نسخه بسیار مغلوط آن به چاپ رسیده است. چاپ اول توسط آقای بزرگزاد در چاپخانه داد اصفهان با حرف ۱۲ در قطع وزیری در ۲۰ صفحه انجام شده است. و چاپ دوم آن مربوط به اداره کل اوقاف تهران، به قطع رحلی، با حرف ۱۸ و ۱۲ در ۱۵ صفحه است. (آثار باستانی آذربایجان، ۳۷۲/۱).

۲. آثار باستانی آذربایجان، ۳۷۴/۱.

۳. این موقوفات به نام ظهیریّه معروفند و هم اکنون قسمتی از آنها از دستبرد حوادث مصون مانده و تحت نظارت اداره کل اوقاف آذربایجان اداره می‌شود. (آثار باستانی آذربایجان، ۳۷۲/۱).

۴. اصول کافی، مرحوم کلینی، ۸۴/۲.

در پشت مدرسه باقی است، مظنه که اسطبل و دارالشفاء و مطبخ آنجاها بوده و فعلاً محل معینی است که آن را مطبخ نامند.

[مزار میرزا ابراهیم وزیر آذربایجان]

قبر میرزا ابراهیم وزیر مرحوم^۱، در دهلیز بقعه سید حمزه است که زیر آن دهلیز سرداب و اسم آن مرحوم در چنین دری که به گنبد داخل می شود و ما آن گنبد را مسجد تصور کردیم، نوشته شده [است]. و در سنه هزار و دویست و هفتاد و نه [= ۱۲۷۹] از جانب شاه شهید ناصر الدین شاه - طیب الله مضجعه - حکم بر تعمیر بقعه سید حمزه و مدرسه شرف صدور یافت و مبلغی وافی برای مصارف آن معین شد، ولی متصدیان عمل، عمارت بیوت احیاء را فرض تر از عمارت قبور اموات دانسته، مشوبات اقتناء ذهب و فضه منقوده را بیشتر از صرف بر قصد علی حده انگاشتند. و آنچه ساخته اند پاره ای چرخهاست که روی حجرات تحتانی مدرسه ظهیریّه بالا برده و تصور داشته اند که طبقات علیا را نیز حجرات سازند، ولی به همان پایه ها قناعت کرده و ناتمام گذاشته اند!

[علت رغبت مردم به امامزاده سید حمزه علیه السلام]

و علت این رغبت و ازدحام و التجاء خواص و همّت بر تعمیر بقعه و مدرسه و اضافت مدرسه دیگر و غیرها، گذشته از فضیلت خدمت بر ذریّه طاهره حضرت رسالت پناهی، همانا مبنی بر حُسن ظن است که در اغلب مقامات مهیج خواطر و مبنای هر عمل حقیر و خطیر می شود. و این خود رسمی است معمول که خانه و یا مقبره شخصی که خود و یا اولادش صاحب نفاذ و قدرت و سلطنت باشند، مظلومین و متظلمین در حال حیات به خانه و بعد از ممات به مقبره اش پناهنده و بالایجاب حمایت و رعایت بینند، تا اینکه این امر حکم طبیعت ثانیه گیرد و اساس اصلی از خاطره ها برود و آن محلها قبله حقیقی و ملجأ طبیعی شود و منکرانش از جمله ملحدین به شمار می رود؛ نظیر مقبره آقا میریعقوب

۱. قبر میرزا محمد ابراهیم در جوار قبر امامزاده سید حمزه علیه السلام واقع شده و نام وی در دو کناره طاق مرمرین در ورودی بقعه امامزاده چنین نوشته شده است: «بنده آستان ولایت نشان، میرزا محمد ابراهیم وزیر آذربایجان». (آثار باستانی آذربایجان، ۳۷۹/۱).

خویی^۱ که تا چند سال قبل یکی از مقابر عمومی بود، در ثانی به جهت پاره‌ای اقتضائات، مزار عام شد و ملجأ خاص و عام گردید. و به همین قیاس است مقبره سید حمزه که علاوه بر شرافت نسب، مکانت حسب نیز دارد. و اولادش بر حسب ثروت و مکتبی که داشته‌اند، مقبره و مدرسه ساخته و بقعه و بارگاهی پرداخته و متوسلین را حمایت کرده‌اند. و قرآنی منسوب به خط مبارک حضرت ولایت مآب سر قبرش گذاشته‌اند، تا کم‌کم فروغی یافته و: «سِرِّ لَکُلِّ شَیْءٍ دَلَّتُهُ حَتَّى الْبَقَاءِ» هویدا گردیده [است]. و این امتیاز نه تنها از روی انتساب به دودمان رسالت و امامت است - چرا که ذریه طاهره همه واجب الاحترام و لازم‌الاکرام است - بلکه اعتبارات دنیویّه را در این باب بالخصوص مدخلیتی تمام است. و امری که در

۱. آیه الحق حضرت آقا میریعقوب کوه‌کمری خویی در روستای «کوه‌کمر» به دنیا آمد و بعداً به خوی عزیمت نمود، جد وی حضرت تاج‌الدین حسن، معروف به «سید حسن بابا» صاحب زیارتگاه معروف در کوه‌کمر می‌باشد. آقا میریعقوب علوم مقدّماتی را در خوی گذراند و سپس برای تکمیل علوم اسلامی راهی نجف اشرف گردید و از محضر علمای بزرگ آن دیار مخصوصاً عارف وارسته و صاحب کرامات باهره، آیه الحق سید محمد مهدی بحر العلوم استفاده‌های شایانی برد. معروف است که قوه حافظه وی ابتدا ضعیف بود و هر چه از استادش بحر العلوم می‌شنید نمی‌توانست ضبط کند، یک شب در وقت مطالعه از فراموشکاری‌اش ناراحت شده و به همان حال ناراحتی می‌خواست، در عالم رؤیا خدمت جدش امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام می‌رسد و از کمی حافظه شکایت می‌کند، آقا می‌فرماید: «ولدی قل بسم الله الرحمن الرحیم» پسرم بگو بسم الله الرحمن الرحیم، و سید بعد از گفتن بسم الله بیدار شده و متوجه می‌شود که شرح صدر بر او حاصل گشته، فردایش در جلسه درس بر خلاف سایر روزها به استادش بحر العلوم ایراد می‌گیرد. استاد جواب می‌دهد سید قانع نمی‌شود، تا اینکه چند ایراد و جواب رد و بدل می‌شود. آخر الامر مرحوم بحر العلوم می‌فرماید: «سید ساکت شو، آقایی که به تو بسم الله را یاد داده، به من تمام فاتحه الکتاب را یاد داده است».

سید بعد از تکمیل تحصیلات بنا می‌گذارد که مقیم نجف اشرف گردد، لکن استادش بحر العلوم امر می‌کند که باید به خوی بروی و در آنجا انجام وظیفه بکنی، وی طبق امر استادش به خوی مراجعت و مشغول قضاوت می‌شود و با کمال زهد و تقوا و احتیاط، عمر خود را به آخر می‌رساند. وفات آن مرحوم در سال ۱۲۵۴ هـ در خوی اتفاق افتاد. ارادت‌مندان می‌خواستند وی را در نجف اشرف دفن کنند، ولی مرحوم شیخ علی اصغر خویی عالم برجسته شهر مانع شده و می‌گوید: «همانطوری که سید در زمان حیاتش ملجأ ما بوده، بعد از مردن هم باید ملجأ ما باشد». لذا وی را در منزل مسکونی خود دفن می‌کنند و گنبد و بارگاهی بر روی آن می‌سازند که تا به امروز مورد احترام اهالی می‌باشد و همه روزه از دور و نزدیک برای کسب فیض به سویش می‌شتابند و به جهت برآورده شدن حوایجشان، برای سید احسان و قربانی نذر می‌کنند، و گاهی کرامتهایی هم از آن مزار متبرک مشاهده می‌شود. در گذشته در این بقعه محلی به نام «بست» برای فرار مجرمان از مجازات بود، از سید در زمان حیاتش و بعد از فوتش کرامات متعددی نقل شده که قسمتی از آنها در کتابچه‌ای چاپ و منتشر شده است. (سیمای خوی، ص ۱۶۱-۱۶۴؛ میراث اسلامی ایران، ۳۸۸/۸-۳۹۲؛ ایران امروز، ص ۸۵-۸۶؛ تاریخ خوی، مهدی آقاسی، ص ۵۶۲-۵۶۴؛ تاریخ خوی، محمدامین ریاحی، ص ۲۳۱؛ مزارات خوی، خطی).

نزد اهل بصیرت مایه شرف و اعزاز و علت اعتبار و امتیاز است، علاوه بر شرافت نسب، ورع و زهد و تقواست، نه زخارف دنیا و قرب درگاه ایزد سبحان است، نه وزارت سلطان، مانند شاهزاده عبد العظیم^۱ مدفون در ری و شاه چراغ^۲ مدفون در شیراز، و امثال ایشان. بالجمله، التجاء و انقطاع بر این بقعه از اقتضائات زمان است، نه از مقتضیات مکان مبنی بر عادات دنیویه است، نه افتخار معنویه. و لیکن این اعتبار و امتیاز را باز سَرّی است غیبی که خداوند مَثان محض رَأْفَت و مرحمت بر بندگان خود پاره‌ای اماکن را واقعی در قلوب اندازد و احترامی بر او مرتب فرماید که ضعفاء را پناه و بی‌دست و پایان را آرامگاه باشد، تا بتوانند خود را به آن حصن حصین رسانیده، با زبانی آزاد بَث شکوی نماید، چنانچه در بیابانهای قَفَر پاره‌ای درختها را عزّتی بخشوده و افراد ناس را در حق آنها اعتقادی راسخ شده که آن درختها را به اسم پیر یا شخصی یاد کرده محترمش شمارند و آسایش نرسانند. این خود طلسمی است که بر آن درختها بسته شده، تا به این بهانه از تناول ناس آسوده مانده، حیوانات ضعیف از صدمات طيور جوارح بر شاخه آن پناهند و در آن آشیانه سازند و واماندگان مسافرین در سایه‌اش آرام گیرند و غیر آنکه اسرار آن بر ما مجهول است. بلی! وقتی که انوار معدلت بر اقطار جهان بتابد و گرگ و میش از یک آبشخور آب بخورد، آن اماکن بالطبیعه از ملجأ و ملاذ بودن معزول خواهد شد و همه طبقات در سایه رایت عدل از ملجأ و مأمن بودن مستغنی خواهد گردید.

۱. حضرت امامزاده سید عبدالعظیم حسنی بن عبدالله بن علی بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام، از محدّثین جلیل‌القدر و از اصحاب حضرت موسی بن جعفر، حضرت علی بن موسی الرضا، حضرت جواد الائمه و حضرت امام هادی علیهم السلام بوده و از محضرشان کسب فیض کرده است. مزار شریف وی در شهر ری از عظمت و شکوه خاصی برخوردار بوده، و هر ساله مورد توجه صدها هزار زائر می‌باشد. (عبدالعظیم حسنی حیات و مستند؛ گنجینه دانشمندان، ۶۰۶/۴؛ اختران تائبانک، ۳۱۱/۱-۳۱۶؛ آرامگاه‌های خاندان پاک پیامبر، ص ۱۲۸).

۲. امامزاده حضرت سید احمد بن امام موسی بن جعفر علیه السلام معروف به شاه چراغ، همراه با برادر مکرمشان جناب سید محمد بن امام موسی بن جعفر علیه السلام در شیراز مدفونند. شاه چراغ، مردی کریم، جلیل‌القدر، با ورع و پرهیزگار بود و پس از حضرت رضا علیه السلام در میان فرزندان [امام] موسی کاظم علیه السلام از همه افضل، اعلم، اشرف، اجل و دارای عظمتی بیشتر و بزرگوارتر بوده است. مقام جلالت این امامزاده را غیر از ائمه اطهار علیهم السلام با هیچ کسی نمی‌توان مقایسه کرد. آرامگاه مقدّس حضرت شاه چراغ، همچون خورشیدی تابان در شهر باصفای شیراز پرتوافشانی می‌کند و محلّ تجمّع عاشقان و دوستداران اهل بیت علیهم السلام است. (اختران تائبانک، ۷۵-۷۰/۱؛ آرامگاه‌های خاندان پاک پیامبر، ص ۱۶۰).

فصل دوم

امامزاده عون بن علی و زید بن علی

[بقعه امامزاده عون بن علی و زید بن علی]

در ذکر بقعه عین بن علی و زین بن علی^۱ که در قلّه کوه سرخاب است، آنچه در اَلِسِنَه و افواه مشهور و مذکور است که مدفونین در قلّه کوه، عون بن علی و زید بن علی است که از تحریف عوام، عین علی و زین علی گفته می شود. و معتقد عوام این است که این [عون بن علی و زید بن علی]، هر دو فرزند بلا واسطه حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) است.

[نظر ملاحشری در مورد امامزاده عون بن علی و زید بن علی]

و صاحب تذکره حشری در این مقام دعوای قطع نموده و می گوید:

«در اینکه ایشان فرزندان بی واسطه حضرت شاه ولایت پناهند، اصلاً شک و شبهه نیست و در کتب معتبر مثل بحرالانساب و تواریخ سلف و غیره نسبت فرزندی ایشان به آن حضرت و شهادت و مدفن شریف ایشان، به تفصیل

۱. این بقعه در زبان محلی به «عینال زینال»، «عینالی» و یا «بقعه عون علی» معروف است.

مسطور است. والدۀ ماجدۀ ایشان اسماء بنت عمیس^۱ است».

تا اینکه گوید:

«تاریخ فتح آذربایجان در دو جلد به نظر رسید، یکی احوال اسامۀ بن فرقه که مرتبۀ اوّل در زمان خلافت عمر بدین دیار آمد و مدّتها غذا نمود، بعد از فتح چند قلعه با جمع کثیری از صحابه و تابعین به درجۀ شهادت رسید و عون بن علی با وی شهادت یافت، در همان مکان که قبر وی است. و زید بن علی در ثانی [الحال] به حضرت محمّد بن حنفیه و عبد الله بن عمر بدین دیار به غزای کفّار آمده و در دهخوارقان در قلعه خرم آباد که آتشکده‌ای قدیم و به غایت نزد کفّار معتبر بود، شربت شهادت نوش کرد.

حضرت محمّد حنفیه جسد مبارک وی را از رزمگاه به کوه سرخاب برده، نزد برادرش دفن نموده،^۲ الی آخر ما ذکره و نقله من امور یقرب من الخرافات».

[ردّ نظر ملاحشری]

نگارنده گوید: کتاب بحر الأنساب^۳ مجهول و مؤلفش غیر معلوم است و عدّه اولاد امجاد حضرت ولایت مآب معین و اسامی شریفه ایشان در کتب اخبار و انساب معتبره که کسی را مجال ردّ و انکار در آن نیست، بحذافیر هم مضبوط است. و بر مستتبّ ماهر پوشیده نخواهد بود که نسبت عون و زید مدفون در قلّه کوه سرخاب به حضرت ولایت مآب علیه السلام امری است از حلیه صدق عاری و شاهی بر این مدّعی نیست. قول صاحب تذکره [حشری]

۱. اسماء بنت عمیس بن معد بن حارث، از جماعت خُتم با جعفر طیار ازدواج نموده و با او به حبشه مهاجرت کرد و همه فرزندان آنها در حبشه به دنیا آمدند. پس از شهادت جعفر در جمادی الاولی سال هشتم هجری قمری، اسماء با ابوبکر خلیفه اوّل ازدواج کرد و محمّد بن ابی بکر به دنیا آمد. پس از مرگ خلیفه اوّل در جمادی الآخر سال سیزدهم هجری قمری، با علی بن ابی طالب علیه السلام ازدواج کرد و عون و یحیی به دنیا آمدند. اسماء از زنان مجلّه و محدّثه بوده و در نزد اهل بیت علیهم السلام از احترام فراوانی برخوردار بوده است. وفات اسماء در سال ۴۰ هق اتفاق افتاد. (محدثات شیعه، ص ۳۳).

۲. روضة الأظهر، ص ۱۷.

۳. الذریعه، ۳/۳۲۲.

که والده عون و زید را اسماء بنت عمیس می‌داند و شهادت آن دو بزرگوار را از وقایع زمان خلافت خلیفه ثانی می‌شمارد، دلیل نهایت بی‌اطلاعی صاحب تذکره [حشری] است بر سیر و تواریخ.

اسماء بنت عمیس، اول در حباله نکاح خلیفه اول [ابوبکر بن ابی قحافه] بوده، بعد از رحلتش داخل پرده کیان حریم عصمت و جلالت حضرت مولای متقیان شد. رحلت خلیفه اول در ماه جمادی‌الآخر از سال سیزدهم هجری است و فتح آذربایجان در سال بیست و دوم هجرت، و ما بین این دو تاریخ، نه سال است. ولادت عون از اسماء که زوجه خلیفه اول بوده، لامحاله تقریباً به چهارده ماه بعد از رحلت خلیفه اول خواهد کشید. و اعزام طفل هفت - هشت ساله را به جهاد علّتی نیست.^۱ و از اولاد حضرت امیرالمؤمنین دو تن مادرشان اسماء بنت عمیس است، یکی عون و دیگری یحیی.^۲

عون در کربلا شهید شده^۳، و به همین نسق است بودن محمد بن حنفیه در فتح آذربایجان که عمر آن جناب نیز در آن اوقات قریب نه خواهد بود، چرا که تزویج والده او بعد از رحلت حضرت صدیق کبری است. و شهرت محمد بن حنفیه در صفحات آذربایجان که نسبت حضور در زمان فتح دهند و مساجدی چند به اسم آن جناب ذکر نمایند که از جمله مسجد قریه سیس ارونق^۴ و مسجد قریه

۱. تاریخ اولاد اطهار درباره سن آنها می‌نویسد: حضرت عون بن علی علیه السلام در نه سالگی [با اسامه بن فرقاد] و جناب زید بن علی در هفت سالگی [به آذربایجان] آمده و شهید شدند. سن شریف این دو بزرگوار زیاده از این که گفتیم بوده است و اولاد ائمه هدی و معصومین علیهم السلام هرگاه تابع آباء و اجداد طاهرين و مطهرین خود باشند، ایشان را به سایر مردم و اطفال مسلمین قیاس نمی‌توانیم کنیم، چه صغیر یا کبیر باشند. (تاریخ اولاد اطهار، ص ۱۴).

۲. منتهی الآمال، ۴۳۸/۱؛ روضات الجنان، ۱۶۶/۱.

۳. طبق برخی از اسناد تاریخی مانند: ارشاد شیخ مفید، ۱۲۹/۲؛ منتهی الآمال، ۴۳۸/۱؛ عون بن علی علیه السلام در کربلا حضور نداشته و عون مرقوم در کتب مذکور، عون بن عبد الله است نه عون بن علی علیه السلام.

۴. این کمترین محمد بن علی الواناساز خویی، روز چهارشنبه اول اردیبهشت ماه سال ۱۳۷۸ ش، جهت زیارت مزار نورانی مفخر الاولیاء و العارفين، شیخ مجد الدین اسماعیل سیسی (۷۸۵ - ۶۷۷ هـ) و مرقد شریف بابا نور الدین سیسی به این شهر عارف خیز مشرف شدم. سیس در ۵۴ کیلومتری تبریز و در ۱۴

بارنج^۱ نزدیکی شهر است همه از مجعولات، و به عقیده نگارنده از مخترعات کیسانته^۲ است که آن حضرت را امام دانند.

[نظر حافظ حسین در مورد امامزاده عون بن علی و زید بن علی]

صاحب روضات الجنان گوید:

«مرقد و مزار آن پیروان نبی و طالبان طریق ولی، عین علی و زین علی - رحمهما الله تعالی - بر بالای کوه سرخاب مشخص و معین است. تکیه‌ای است که جماعت درویشان از سلسله رفیعۀ حضرت شاه نور الدین نعمت الله ولی - قدس الله تعالی سره - در آنجا ساکنند و مدعای ایشان آنکه اینجا مزار دو پسر حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) است؛ مُسمّیان به عون علی و زید علی».^۳

بعد شروع کرده به ذکر اولاد امجاد حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) و تعداد زوجات طاهرات آن بزرگوار که منحصرند به اشخاصی که مدفونین تبریز از ایشان نیست. و با وجود آن بیانات تاریخیّه، باز نتوانسته تکذیب قصۀ مدفونین سرخاب را نماید، بعد از فراغ از تعداد اولاد و ازواج آن حضرت گوید:

«از حضرت مخدومی - ادام الله برکاته - (مقصودش سیّد عبد الله لاله‌ای است، به تاریخ نهصد و پنجاه و چند وفات کرده، پیرو مرشد صاحب روضات الجنان

→ کیلومتری شبستر واقع شده است، سیس از شمال به مرنند و از شرق و شمال شرقی به صوفیان و از جنوب و جنوب شرقی به اسکو و از مغرب به شبستر منتهی می‌شود. مسجد جامع سیس، مشهور به مسجد محمّد حنفیه است. مسجد در تاریخ ۸۵۱ هـ ق در مساحتی حدود ۵۷۰ متر مربع ساخته شده و دارای چهار ستون آجری بزرگ و سه گنبد بزرگ در وسط مسجد و شش گنبد کوچک در ضلع شمالی و جنوبی مسجد می‌باشد. این مسجد دارای یک مناره به ارتفاع ۱۴ متر می‌باشد و با حدود ۴۰ پله مارپیچی به پشت بام راه دارد، کف مسجد با فرشهای قیمتی رنگارنگ مفروش شده و فضای مسجد بسیار دلچسب و باصفاست.

۱. بارنج از روستاهای غربی تبریز بوده، و اخیراً در اثر توسعه شهر تبریز متصل به آن شده است.

۲. آنها از پیروان مختار بن ابو عبیده ثقفی بوده، و به امامت محمّد حنفیه و روا بودن بداء بر خداوند اعتقاد داشتند. این فرقه در سده‌های قبل در قسمتهایی از شهرهای آذربایجان فعال بوده، و برای ترویج مذهب و اعتقادات خود اقدام به ساخت مساجد و بقعه‌هایی می‌نمودند که به نام محمّد حنفیه مشهورند. از جمله این بناها، «بقعه شاه محمّد حنفیه» است که در شهرستان خوی قرار دارد.

۳. روضات الجنان، ۱۶۶/۱.

است) چنین استماع افتاد که دو برادر بوده‌اند آنجا که به امر جولاهی اشتغال داشته‌اند و خالی از حالی نبوده‌اند، والله اعلم. و در افواه و السنه مردم این چنین است که آن دو برادر جولاه بوده که یکی از آن دو به بازار می‌آمده و به ریسمان خریدن، اگر در ریسمان را تردد می‌داشته است که نیک است یا بد، از بازار دست دراز کرده و ریسمان به برادر می‌رسانده و به لا و نعم از وی جواب می‌شنید، هو الله اعلم بحقیقه الحال. انتهی کلام صاحب الروضات^۱.

[ردّ نظر حافظ حسین کربلایی]

نگارنده گوید که: به موجب اسناد صحیحه از کتب اخبار و تواریخ و کتب انساب این دو نفر مدفون در کوه سرخاب را نمی‌توان از اولاد بلا واسطه حضرت شاه ولایت علیه السلام شمرد، و لاشبهه فی ذلک و نسبت مزبور یا از ساده لوحی است یا از سیاه کاسکی، و کرامتی که صاحب روضات [الجنان] از دو نفر جولاه و از السنه و افواه نقل کرده، همان بهتر که از السنه و افواه بیفتند و جزء خزّ عبلاّت و تُرّهات شمرده شود.

[نظر ثقة الاسلام در مورد بقعه امامزاده عون بن علی و زید بن علی]

بالجمله، مدفونین قلّه کوه سرخاب نزد نگارنده مجهول و قضیه انتساب به حضرت ولایت مآب مجعول است^۲ که بخت و اتفاق و خلوص عقیدت عوام آنها را رتبه سامیه سیادت داده و برای پاره [ای] اشخاص مفتاح باب الرزق گردیده و امثال این نسبتها فراوان است.

و عقیده عوام این است که: هر قبری که از پرده استتار بیرون آید و پاره‌ای علامات از قبیل چراغ سفالی یا آجر پاره‌های کاشی از قبر او ظاهر شود، صاحب قبر امامزاده و پیر

۱. همان، ۱/۱۶۵.

۲. نویسنده جزوه «نشریه اکبریّه» با ذکر ۱۵ منبع و مأخذ تاریخی و رجالی، خفتگان کوه سرخاب را فرزندان علی بن ابی طالب علیه السلام معرفی کرده است.

و اُجاق است، چنانچه بیست و چند سال قبل در پایین دامنه کوه سرخاب قبر کهنه [ای] را تعمیر کرده، اسمش را امامزاده گذاشتند. و اگر در لوح مزار لفظ میر یا پیر باشد، سند قوی است بر اینکه صاحب قبر یا از سادات است و یا از مرشدین و اولیاء الله، چنانچه بعضی از متسیدین مستحدثه هستند که نسب خود را به صاحب قبری رسانند که در لوح مزارش میر قلنج نوشته شده و او را جد خود دانند. و چنان پندارند که قلنج اسم جد مرحومشان بوده و میر نیز از القاب خاصه سیادت است و ساده لوحان نیز این دعوی را تصدیق نمایند، غافل از اینکه میرقلنجی رتبه‌ای بوده در میان امراء اتراک و لفظ میر^۱ در میرقلنج، همان لفظ است در میرشکار و میرآب و امثال آن. و لفظ پیر هم در اسامی قدیمه متداول و از اجزاء اعلام است، مانند: پیر بُوداق و امثال آنکه اکثر من آن یحصى است.

۱. میر: امیر، پادشاه.

فصل سوم

در ذکر بقعه‌ای که معروف به مقام صاحب الأمر است

[بقعه مقام صاحب الأمر - عجل الله تعالی فرجه الشریف -]

این بقعه در سمت شرقی مدرسه‌ای است موسوم به اکبریه^۱ که مدرسه مزبوره را مرحوم میرزا علی اکبرخان مترجم کنسولگری بهیئه روسیه، المتوفی فی ۱۲۸۰ هـ ق احداث کرده و موقوفات بر آن معین نموده، مدرسه فعلاً مهجور و حجراتش غالباً مخروبه و موقوفاتش نظیر موقوفات ظهیریّه است. این مدرسه در السنه و افواه به اسم اکبریه

۱. این مدرسه دو طبقه مفصلی داشته که در سال ۱۲۶۶ هـ ق، در ضلع غربی و شمالی صحن بقعه صاحب الأمر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - از طرف میرزا علی اکبرخان مترجم و دبیر کنسولگری روس، بنیاد نهاده شده و موقوفاتی جهت اداره و نگهداری آن معین گردیده بود، طلاب شیخیه در آنجا تحصیل علوم دینی می‌کردند.

حاج فتحعلی خان صاحب دیوان شیرازی، نیز هنگام اقامت در تبریز آب انبار بزرگی در حیاط این مدرسه، جلو «مقام صاحب الأمر - عجل الله تعالی فرجه الشریف -» ساخته بود که ماهها آب مورد نیاز طلاب و مردم آن حوالی را تأمین می‌کرد. این صحن و مدرسه در سال ۱۳۴۵ هـ ش، بدون توجه به اهمیت و حیثیت تاریخی آن، در نتیجه امتداد یافتن خیابان دارایی سابق و خیابان شهید آیت الله مدنی فعلی تخریب شد ... و یک بار نیز در سال ۱۳۲۶ هـ ش، از محل عطایای شاهانه تعمیراتی در قسمتهایی از آن مدرسه به عمل آمد، اما افسوس که عدم توجه شهرداری، این بنا را نیز مانند چند بنای جالب دیگر شهر از بین برد. (آثار باستانی آذربایجان، ۹۲/۱، ۲۰۹؛ تاریخ و جغرافی دار السلطنه تبریز، ص ۱۵۳).

نامیده نمی‌شود و مطلقاً صحن صاحب‌الامر خوانند.^۱

بالجمله، این صحن سابقاً جزء میدان صاحب‌آباد بوده، و فعلاً به میدان صاحب‌الامر معروف است. و مقام نیز چنانچه ذکر شد، در [جانب] شرقی صحن و به همان قیاس در شرق میدان است. این بقعه که فعلاً مقام صاحب‌الامر شهرت دارد، یکی از ابنیه عالیه است، بی‌شبهه مسجد و آثار محراب و غیره که در آن هست بر آن گواه است.

و میرزا حسن زنوزی صاحب‌ریاض‌الجنة^۲ که از رجال اواخر مئة ثانیه عشر و اوایل مئة ثالثه عشر است، این بقعه را به اسم مسجد صاحب‌الزمان یاد کرده^۳ و از جمله امکنه [ای] که در زلزله معروفه تبریز خراب و شکسته [ه] شده می‌شمارد.

۱. این مدرسه در بدو تأسیس «اکبریّه» نامیده شد، ولی بعدها به صحن مقام صاحب‌الامر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - معروف گردید.

۲. علامه حاج میرزا محمدحسن زنوزی خویی (۱۲۲۳ - ۱۱۷۲ هـ) از فرهیختگان روزگار و از دانشمندان نامی آذربایجان است. وی کتاب بزرگ «ریاض‌الجنة» را بر حسب تقاضای حسین قلی‌خان دنبلی، حاکم معروف خوی در ۸ روزه تدوین نمود که موضوعات روضه‌ها بدین ترتیب است:

روضه اول: در حالات ذوات شریفه و اماکن متبرکه در ۲۸ قسمت.

روضه دوم: در حالات ذوات خبیثه و درکات جهنم در ۷ قسمت.

روضه سوم: در احوال جمیع کائنات و عوالم در ۲۵ قسمت.

روضه چهارم: در حالات علمای عامه و خاصه (اخیراً از سوی کتابخانه مرحوم آیت الله مرعشی

نجفی قسم اول از روضه چهارم در ۲ جلد به زیور طبع آراسته گردیده است).

روضه پنجم: در حالات شعراء اعم از عرب، فارس و ترک.

روضه ششم: در حالات سلاطین و ملوک قبل از اسلام و بعد از آن.

روضه هفتم: در حالات وزراء و کُتّاب.

روضه هشتم: در نوادر حکایات غریبه. (سیمای خوی، ص ۱۵۳-۱۵۶؛ تاریخ خوی، محمدامین ریاحی،

ص ۲۳۵-۲۳۸؛ تاریخ خوی، مهدی آقاسی، ص ۴۹۹-۵۰۳).

۳. علامه حاج میرزا حسن زنوزی خویی در ریاض‌الجنة تصریح به اسم «مسجد صاحب‌الزمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف» نموده و می‌نویسد: «جعفر قلی‌خان پسر احمدخان دنبلی، آن را در سال هزار و دوویست و هشت، روی خرابه‌های مسجدی که در سانحه زلزله هزار و صد و نود و سه ویران شده بود، و سه هزار تومان در عمارت آن خرج کرد، از بناهای اصلی سنگین‌تر و رنگین‌تر است. (ریاض‌الجنة، خطی).

و تاریخ آن زلزله، شب سلخ ذیحجه ۱۱۹۳ هجری است^۱ که از قرار تصریح صاحب ریاض [الجنة] جعفر قلی خان، معروف به باتمان قلینج^۲ پسر مرحوم احمدخان دُنْبلِی

۱. زلزله تبریز شب شنبه سلخ ذیحجه الحرام سنه ۱۱۹۳ تامه هجری قمری تقریباً دو ساعت از شب مزبور گذشته اتفاق افتاد، به مرحله انهدام به شهر روی داد که مصداق: ﴿وَجَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا﴾ گردید. همه آبنیه عالیّه و آثار مستحکمه قدیمه از مدارس و مساجد و مقابر و معابد و عمارات و رباطات بالمره خراب گردید، از آن جمله «شنب غازان»، «مسجد صاحب الامر - عجل الله تعالی فرجه الشریف»، «مسجد جهانشاه»، «مسجد جامع» و «مدرسه سید حمزه»، «مدرسه صادقیه» و «طالییه» بود که ثانی اثنین یکی از آنها را در کلّ روی زمین چشم دوربین روزگار ندیده بود، همگی انهدام یافته، بی اغراق دیواری به بلندی یک وجب نماند. و تخمیناً دوازده فرسخ از اطراف به تبعیت شهر انهدام یافت و تا حال این قسم زلزله در این شهر اتفاق نیفتاده بود. میرزا مسلم ایروانی متخلّص به «قدسی»، در توصیف زلزله مذکور می نویسد:

شب شنبه کان سلخ ذی حجه بود	گذشته ز شب ساعتی در حساب
ز قهر خداوند جبار حق	فتاده به نبض زمین اضطراب
به شدّت به لرزه در آمد چنان	که شد شهر تبریز همچون سراب
به زیر زمین رفته در دم فرو	اساس بناهای عالی قباب
نه آثار گنج از گجل باز ماند	نه از شنب غازان نشان تراب
به یک جنبش آن شهر دیرینه رفت	به باد فنا چون بنای حباب
به تخمین مستوفیان صد هزار	در این رجفه ضایع شد از شیخ و شاب
دل از محنت این غم آمد به جان	جگر ز آتش این بلا شد کباب
نه تنها کسان را فرو برده خاک	بسا جمع را برده از گریه آب
به «قدسی» چنین گفت پیر خرد	که تاریخ آن گشته «قصر خراب» (۱۱۹۳ هق)

(زمین لرزه های تبریز، ص ۹۳؛ ریاض الجنة، خطی؛ مواد التواریخ، ص ۴۵۱).

۲. جعفر قلی خان دُنْبلِی، فرزند احمدخان دُنْبلِی حاکم قدرتمند خوی و از شجاعان روزگار و تهووری به حدّ دیوانگی داشت. او را «باتمان قلینج»، یعنی «دارنده شمشیر یک منی» می نامیدند. بعد از اینکه فتحعلی شاه به تخت سلطنت نشست، در ربیع الاول ۱۲۱۲ هق جعفر قلی خان را به حکومت تبریز و خوی منصوب کرد، اندکی بعد جعفر قلی خان شوریده و فتحعلی شاه حکومت خوی و تبریز و قراجه داغ را به حسین قلی خان برادر جعفر قلی خان سپرد. در دهم رمضان ۱۲۱۳ هق حسین قلی خان در سنّ ۳۵ سالگی درگذشت، به محض اینکه جعفر قلی خان خبر مرگ برادرش را شنید، خود را به خوی رسانید و بر جای برادر نشست و عریضه ای به شاه نوشت و از گذشته خویش پوزش طلبید. شاه به ظاهر او را بخشید، اما لشکری برای سرنگونی او فرستاد. در جنگ سرنوشت سازی که در هفتم ربیع الثانی ۱۲۱۴ هق، در مغانجوق سلماس روی داد، نیروهای جعفر قلی خان شکست خورده و به «درّه قطور» و از آنجا به ماکو گریختند. جعفر قلی خان تا دو سال قلعه ماکو را در دست داشت، آنگاه به نواحی کوهستانی رفت و میان کردها روزگار گذراند، تا در سال ۱۲۱۹ هق در دوره

معروف^۱، در سنه ۱۲۰۸ ق بهتر از اوّل تعمیر کرده و بیشتر از سه هزار تومان صرف نموده و ماده تاریخ آن را این جمله یافته‌اند: ز حکم خان شد این مسجد آباد.^۲

→ اوّل جنگهای ایران و روس، وقتی که عباس میرزا شکست خورد و روسها ایروان را محاصره کردند، به همراه برادرش امیراصلان‌خان و برادرزاده‌اش کلبعلی‌خان به روسها پیوست. و افتخارات شجاعت را به ننگ بندگی به بیگانه آلود، چه خوب گفته است نادر میرزا که: «آن آب و جاه [دنبلیها] به نادانی یک تن برفت». روسها درجه ژنرالی به او دادند و «شکی» را به عنوان تیول در اختیار او گذاشتند و در ۱۲۲۹ هـ.ق. در همانجا درگذشت. (تاریخ خوی، ریاحی، ص ۱۶۷-۱۸۶؛ تاریخ خوی، آقاسی، ص ۲۰۹-۲۳۸؛ سیمای خوی، ص ۸۴؛ سلماس در سیر تاریخ، ص ۱۱۵-۱۱۶؛ تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز، ص ۲۲۶).

۱. وی بزرگترین و نامدارترین حاکم از دنبلی‌هاست. پدرش مرتضی قلی‌خان بود، در سال ۱۱۶۷ هـ.ق به حکومت خوی رسید و حدود ۳۰ سال بر خوی و نواحی اطراف آن حکومت راند. او در سایه تدبیر، شایستگی، خردمندی، دادگری، مردمنوازی و بهره‌جویی از مقتضیات وقت، به صورت فرمانروایی عادل در آمد و در عصر خود در ایران و اروپا شهرت یافت و نام نیکی از خود بر جای گذاشت. در زمان او وضع مناطق تحت فرمان او رو به بهبود نهاد و دانشمندان و علمای سرشناسی در خوی پرورش یافتند. او به وضع عمرانی، اجتماعی و فرهنگی ارزش بیشتری می‌داد. در دوران حکومتش خوی را از حالت ویرانی و پریشانی خارج کرد و «کاروانسرای خان»، «حمام خان»، «باغ دلگشا» و «باغ هفت طبقه» را بنا نهاد. همچنین به دستور احمدخان یک پل شش چشمه‌ای مشهور به «پل خاتون» ساخته شد.

از دیگر کارهای احمدخان تعمیر و نوسازی مشاهد متبرکه شیعیان در سامره است. در سال ۱۱۹۸ هـ.ق میرزا محمدرفیع ثقه الاسلام را که برادر همسرش بود، با معماران و کارگران لازم برای ساختن صحن عسکریین^۳ به سامره فرستاد و دوازده هزار تومان مخارج ساختمانی را به او داد که عمارت سُرْمَن‌رای را از بیخ و بن بردارند و آن را از نو به طرح مجموعه نجف بسازند. چون کارهای ساختمانی بعد از یک سال با مرگ احمدخان ناتمام مانده بود، پسرش حسینقلی‌خان توسط وزیرش میرزا جعفر با خرج دوازده هزار تومان در سال ۱۲۰۷ هـ.ق، کارهای تعمیر عمارت عسکریین^۳ را به پایان برد.

از دیگر کارهای احمدخان تعمیر «مسجد جامع تبریز» یا «جمعه مسجدی» و «مدرسه مبارکه طالبیه» است که متأسفانه قبل از تکمیل به سرای باقی شتافت. سرانجام زندگانی احمدخان در روز یکشنبه ۱۴ ربیع‌الاول ۱۲۰۰ هـ.ق به دست پسران برادرش، شهبازخان پایان یافت و در جوار عسکریین^۳ در سُرْمَن‌رای به خاک سپرده شد. (تاریخ خوی، ریاحی، ص ۱۴۹-۱۹۸؛ تاریخ خوی، آقاسی، ص ۱۹۷-۲۰۰؛ سیمای خوی، ص ۸۴-۸۶؛ ریاض الجنّة، خطی).

۲. «مونس» از شاعران قرن سیزدهم درباره تاریخ بنای مسجد صاحب‌الامر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - تبریز که به حکم جعفر قلی‌خان ساخته شده، چنین گفته است:

جهان عروشان جعفرقلی‌خان	که حکمش را قضاگردیده منقاد
ز جسودش حاتم طایی به ناله	ز قهرش رستم دستان به فریاد

صاحب ناسخ التواریخ^۱ در جلد قاجاریه، این بنا را از بناهای جعفر قلی خان می‌شمارد.^۲ چنانچه از قول صاحب ریاض الجنة که معاصر و هم بلد او بوده^۳ - به شرحی که [در] سابق ذکر شد - معلوم می‌شود که این مسجد قبل از جعفر قلی خان بوده است. و عقیده نگارنده این است که این بقعه همان مسجدی است که شاه طهماسب اول^۴، المتوفی فی سنه ۹۸۴ ق بنا نموده و در تاریخ عالم آرای عباسی اشاره بر آن هست^۵، چنانکه در آخر تاریخ حیات آن پادشاه در ذکر مستحدثات این عبارت است:

→ نبندد حق به ریش در که الحق	در طاعت بسه روی خلق بگشاید
چو آبادان شد این مسجد به تبریز	از آن نیکو نهاد نیک بنیاد
رقم زد کلک مونس بهر تاریخ	«ز حکم خان بشد این مسجد آباد» (۱۲۰۸ هـ ق)

(مواد التواریخ، ص ۵۳۲).

۱. ناسخ التواریخ تألیف ادیب کامل، مورخ شهیر، مستوفی دیوان و دارای تحصیلات عالی و کمالات وافیه، شادروان میرزا محمد تقی خان پسر محمدعلی کاشانی، متخلص به «سپهر» و ملقب به «لسان‌الملک» است. وی در اکثر علوم مانند حکمت، فلسفه، جفر، رمل و ریاضیات تبخر داشت. او در تاریخ ۱۲۹۷/۲۴/۲۷ هـ ق وفات نمود و در نجف اشرف دفن گردید. آثار قلمی ایشان عبارت است از: ۱. ناسخ التواریخ؛ ۲. آیینة جهان نما؛ ۳. اسرار الأنوار فی مناقب الأئمة الأطهار؛ ۴. براهین العجم فی قوانین المعجم؛ ۵. جنگ التواریخ؛ ۶. دیوان اشعار. (ریحانة الأدب، ۱۲۹/۵-۱۳۰).

۲. ناسخ التواریخ، ج ۱۳، ص ۱۹۰.

۳. علامه حاج میرزا محمدحسن حسینی زنوزی خویی و جعفر قلی خان دُنبلی فرزند احمدخان دُنبلی خویی، هر دو از شهرستان خوی بودند.

۴. فرزند شاه اسماعیل صفوی و دومین پادشاه از این سلسله است. سلطنت وی در بین سالهای ۹۳۰ هـ ق تا ۹۸۴ هـ ق بوده است. وی در سال ۹۱۹ هـ ق در قریه «شادآباد» اصفهان متولد شد و در سن یازده سالگی بعد از فوت پدر به سال ۹۳۰ هـ ق بر تخت پادشاهی نشست. شاه طهماسب اول ۵۳ سال حکومت کرد و در روز پانزدهم صفر سال ۹۸۴ در ۶۴ سالگی درگذشت. (تاریخ عالم آرای عباسی، ۴۴/۱؛ احسن التواریخ، صفحات مختلف؛ مجمع الفصحاء، ۳۹/۱).

۵. تاریخ عالم آرای عباسی، تألیف اسکندریگ ترکمان، منشی و دبیر شاه عباس کبیر صفوی است. مؤلف عالم آراء، کتاب خود را به ۳ جلد (صحیفه) نامساوی تقسیم نموده است:

صحیفه اول: عبارت است از سلسله نسب خاندان صفوی و شرح پادشاهی سلاطین پیش از شاه عباس. صحیفه دوم: شامل وقایع ۳۰ سال نخستین پادشاهی شاه عباس و مطابق با سال تألیف (۱۰۲۵ هـ ق) این کتاب است.

صحیفه سوم: به مرگ شاه عباس خاتمه می‌یابد.

تاریخ عالم آراء، از مهمترین و مشهورترین متون تاریخی در زمینه شناسایی حوادث دوران پادشاهی سلاطین صفوی تا پایان سلطنت شاه عباس است.

مسجدی در صاحب آباد دار السلطنة تبریز که به لطافت و خوبی شهره عالم است.^۱
و در میدان صاحب آباد تبریز که فعلاً به میدان صاحب الامر معروف است، جز مسجد^۲
و مدرسه حسن پادشاه^۳ که در شمالی [جانب] میدان و این مسجد که در [جانب] شرقی

۱. تاریخ عالم آرای عباسی، ۱/۱۲۴.

۲. روضات الجنان در مورد بنای «مسجد حسن پادشاه» و «عمارت نصریه» می نویسد: «در آن وقت که مرض بر ذات عظیم المثل حسن مستولی شده و از حیات خود مأیوس گشته، در پیش عیالان خود درویش قاسم را طلبیده و گفته سهوی عظیم از من واقع شده، که از برای خود مقبره و زاویه و مسجدی نساختم و به غیر از تو بر هیچ کس اعتماد ندارم، و التماس دارم که بعد از من، ترک ملازمت نمایی و بر سر قبر من نشینی و در حوالی قبر من مسجدی و زاویه ای بنیاد کنی و دائم الاوقات مرا به خیر و احسان یاد نمایی، چون سلطان معدلت شعار رخت از این دنیای فانی بر می بندد، پسر وی سلطان خلیل به جای وی می نشیند. درویش مشارالیه اجازت طلبیده، به وصایای سلطان مغفرت دستگاه قیام و اقدام می نماید. به اندک روزی میان سلطان خلیل و برادرش سلطان یعقوب غبار فتنه و عداوت انگیزته می گردد و سلطان یعقوب غالب می شود و سلطنت بر وی قرار می گیرد. درویش مؤمن الیه به خدمت سلطان یعقوب آمده، وصیت جنت مکان و نیت خود را در وادی بر و احسان معروض می دارد، یعقوب پادشاه لطف بی نهایت و شفقت به غایت در مورد درویش نموده، می فرماید: هر چه گویی و هر چه فرمایی به جان و جنان منت می دارم، تا در سنه ۸۸۲ هـ ق بسیاری از سادات، مشایخ، علما، حکما و منجمان جمع ساخته ساعت اختیار می نمایند و سمت قبله را تعیین فرموده، بنیاد طرح عمارت نصریه را می اندازند. و در هر مملکتی و ولایتی که استادکاران و معماران حاذق بی بدیل می باشند، طلب می کنند و به عمارت مشغول می گردند، به عرض هفت سال دو هزار تومان تحویل وکلای درویش مؤمن الیه کرده بوده اند، چون مستوفیان به مفروغ ساختن محاسبه مشغول می کردند، ده هزار تومان سوای آنچه به عمارت خرج شده بود، به املاک نفسیه داده بوده اند و هزار و ششصد جفت گاو در آنجاها بسته می یابند، به عرض پادشاه می رسانند. پادشاه انعامات بی شمار و تنسوقات بسیار نسبت به آن امیر عالی مقدار به جای می آورند که باعث رشک اغیار و حسد اعدای نابکار می گردد.

در آن روزی که قالیه های مسجد جامع را می اندازند دعوت عظیم می کنند، قریب به پانصد گوسفند آن روز به اطعام سادات و قضات و علما و زهاد و عباد و فقرا و جمیع خواص و عوام صرف می نمایند. پادشاه آن روز خلعت های نفیس که از حسن پادشاه مانده بود، از سر تا پای به وی می پوشاند و نوازش بسیار نسبت به وی به جای می آورد.» هم اکنون از مسجد حسن پادشاه یک مسجد کوچک به جای مانده و مورد استفاده قرار می گیرد. (روضات الجنان، ۱/۹۰-۹۱؛ آثار باستانی آذربایجان، ۱/۳۲۷-۳۴۰).

۳. این مدرسه یکی از متفرعات عمارت نصریه بود که بنا به وصیت ابوالنصر حسن بایندری فرمانروای آق قویونلو، پس از درگذشت وی ساخته شده است. این مدرسه مانند قسمتهای عمارت نصریه، در نتیجه زلزله و حوادث مختلف ویران شد. و در زمان نایب السلطنة عباس میرزا، مرحوم حاج میرزا مهدی قاضی، از درآمد موقوفات عمارت نصریه در محل آن مدرسه جدیدی ساخت که اکنون به «مدرسه حسن پادشاه» معروف است. (آثار باستانی آذربایجان، ۱/۲۲۹).

میدان است، مسجد دیگر [ی] نیست.

و از جمله مؤیدات اینکه، این مسجد همان مسجد بنا کرده شاه طهماسب است. دو طاق مرمر است که در مدخل دهلیز و مسجد به کار برده‌اند، چنانچه شرح آن داده می‌شود.^۱

اصل بقعه عبارت از یک کفش‌کن و یک دهلیز و یک مخزن است، مدخل دهلیز را به اتاق مُقَرَّس از مرمر مُنَبَّت [کاری شده] ساخته‌اند که عرض و طول آن تقریباً دو ذرع وضامتش قرب یک چارک ذرع شاه است، طاق مقرنس کوچکتر از آن‌هم از مرمر در مدخل خود بقعه با مسجد به کار برده‌اند که در کتیبه آن آیه شریفه: ﴿وَأَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ [يَدْعُوهُ] كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَدًا﴾^۲. منقور و رقم آن به اسم علاء الدین تبریزی است^۳ که از

۱. در محل دهلیز و اندرون بقعه، دو طاق مرمری از زمان شاه طهماسب صفوی باقی و پا برجاست.

۲. جن: ۱۹.

۳. بلندی طاق مرمری مدخل دهلیز یا کفش‌کن که از بیرون نظر هر بیننده‌ای را جلب می‌کند، ۳/۵ متر است. این طاق از سه قطعه سنگ ترکیب یافته است، دو پایه و یک طاق بزرگ، یک پارچه به عرض ۲۲۰ و بلندی ۱۷۵ سانتیمتر، بلندی پایه‌ها ۱۷۵ و عرض آنها ۳۲ سانتیمتر است. سطح بیرونی طاق و پایه‌ها را گل و بوته و اسلیمی و ختایی برجسته دل‌انگیزی پوشانیده است و فقط در بالای طاق، عبارت: «بسم الله الرحمن الرحيم»، در وسط ترنج بیضی شکل منکسری به خط ثلث نقر گردیده است. سنگ نبشته مرمری که در جانب شمالی این طاق بر روی دیوار نصب شده، ۴۰ سانتیمتر بلندی و ۱۲۰ سانتیمتر عرض دارد. و مطالب ذیل به طور برجسته در آن حک شده است: «چون همگی توجه خاطر عاطر خیر تأثیر همایون ما به حصول مطالب و رفاهیت کافه رعایا و بر دفع و رفع بدع و نامشروعات متعلق و مصروف است، لهذا شمه‌ای از عنایات تیر شاهانه بر ساحت حال رعایای دارالسلطنه تبریز پرتو انداخته، تمغای کبالی برنج و زغال بازار آنجا را منع فرمودیم. و بر حکام و کلانتران و متصدیان و مستأجران و مستوفی و مقطعی و جوه آنجا ابواب باز یافت و اخذ تمغارات مذکوره را مسدود».

بلندی طاق مرمری مدخل بقعه ۳ متر و عرض آن ۱۸۰ سانتیمتر است. این طاق نیز سه پارچه است، دو پایه و یک طاق، بلندی پایه‌ها ۱۵۰ و عرض آنها ۳۰ سانتیمتر است که قسمت اصلی طاق بر روی آنها استوار شده و بر بالای آن عبارات: «قال الله تبارک و تعالی: ﴿وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا﴾ وَأَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَدًا» کتبه علاء الدین نوشته شده است. (آثار باستانی آذربایجان، ۹۷-۹۵/۱).
۴. علاء الدین محمد بن محمد بن امیر علی الحسینی التبریزی، از تلامذه ملا شمس الدین محمد تبریزی، خال آخوند ملا حسین خوشنویس تبریزی است. نسخ و ثلث را به پایه عالی رسانیده، ملا عبدالباقی دانشمند، ملا علیرضا عباسی، حسن بیگ زرین قلم ولد محمود بیگ سالم، هر سه در نزد این استاد معظم

خطاطان معروف عهد شاه طهماسب صفوی و در سنه ۹۵۷ ق وفات کرده است. عظمت این دو قطعه سنگ و خصوص کتیبه مذکوره کاشف از این است که قدرت سلطنت را در حمل و نقل آن از معدن مرمر مدخلیتی بوده است.

[نظر ثقة الاسلام در مورد مقام صاحب الأمر - عجل الله تعالی فرجه الشریف -] باز به اعتقاد نگارنده، این بقعه معروف به مسجد صاحب آباد بوده، از تاریخی که میدان به اسم صاحب الأمر یا صاحب الزمان معروف شده، این مسجد به تبعیت آن، مسجد صاحب الزمان نامیده شده و مبدأ تاریخ آن نزد نگارنده مجهول است.

و در عهد میرزا ابراهیم وزیر - چنانچه در وقف نامه مورخ سنه هزار و نود [۱۰۹۰ هـ] مندرج است - اسم میدان به همان اسم قدیمی، یعنی میدان صاحب آباد مذکور است، ولی در ریاض الجنة که تألیف آن مقارن با هزار و دویست و اندک است، به اسم میدان صاحب الزمان یاد می نماید.

[علت تبرک مقام صاحب الأمر - عجل الله تعالی فرجه الشریف -]

و علت این که این بقعه را صاحب الأمر خوانند، مجهول و سبب بر آن معلوم نیست، جز آنچه در السنه و افواه معروف است که حضرت صاحب الزمان - عجل الله فرجه - در خواب یا بیداری به شخصی نمودار شده [است]. و عامه را اعتقاد آن است که طلوع تیر هدایت در خواب یا بیداری، در محراب این بقعه اتفاق افتاده که فعلاً محراب مزبور جلویش با پنجره و اروسی مسدود، و علاوه نرده بلندی نیز از جلوی پنجره ها گذاشته اند و احدی را

→ خط خود را به حد کمال رسانیده اند. از جمله خطوط آن خوشنویس، کتیبه سر در مقام صاحب الزمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - تبریز است که از بناهای شاه طهماسب صفوی است.

و دیگر لوحه ای است در یکی از طاقهای مسجد جامع تبریز که در تاریخ ۹۷۲ هـ، مشتمل بر رؤیای شاه طهماسب می باشد که در اثر آن تمام رسومات ثمنا را معاف فرموده اند. و از جمله دست خطهای وی قرآنی است که در سنه ۹۵۰ هـ، برای شاه طهماسب نوشته است. (دانشمندان آذربایجان، ص ۲۷۶؛ آثار باستانی آذربایجان، ۱/ ۲۷۷؛ روضات الجنان، ۱/ ۳۷۰-۵۸۳).

۱. تألیف ریاض الجنة سال ۱۲۱۶ هـ می باشد.

حق دخول در این محراب نیست.^۱

واقعه [ای] که بر احترام این مسجد افزوده و عقیده مردم را راسختر کرده، همانا قضیه فرار کردن گاو از دست قصاب و پناهندن آن [گاو] به آن مسجد و محراب است که در جمادی الاولی سنه ۱۲۶۶ ق اتفاق افتاده، و هنوز آثار خیر و برکت آن باقی است.^۲

بالجمله مقام صاحب الأمر و به عبارت صحیحه مسجد صاحب آباد، از مواضع متبرکه شهر تبریز و محل اعتنا و اعتماد عوام و خواص است، چنانچه در لیالی جمعه و سایر لیالی ایام متبرکه تردد و ازدحام می شود و ندورات آورند و در ایام محرم و صفر که بهار ایام عزاداری است، کافه دسته ها و سینه زنان و خونین کفنان در صحن آن اجتماع نمایند و نوحه خوانند. و در روز عاشورا ازدحامی فوق العاده شود و تمامی دسته ها تا ظهر در صحن مسجد بالمناوبه حاضر شوند، و اهالی شهر از وضع و شریف در صحن و حجرات و پشت بامها جمع شوند و در نوحه و گریه با سینه زنان مشارکت نمایند. و صورت ضریح

۱. در بین عوام الناس شایع بوده که کسی حضرت امام عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - را به رؤیا و یا به عیان در محراب آن مسجد دیده است. و از همان زمان بر جلوی محراب نرده ای کشیده و پرده ای انداخته اند که چشم کسی بدان نیفتد و پای احدی بدان نرسد. بالای طاق محراب هم آئینه بندی شده، اکنون عوام به خصوص زنان به قصد قربت از دور و نزدیک به زیارت بقعه می آیند و از نرده و پرده محراب حاجت می طلبند و بر این و آن بوسه می زنند. (آثار باستانی آذربایجان، ۱/۱۰۰؛ تاریخ و جغرافی دار السلطنة تبریز، ص ۱۴۹؛ رجال بامداد، ۴/۳۳۳).

۲. قصابی در وسط «میدان صاحب الأمر - عجل الله تعالی فرجه الشریف» می خواست گاوی ذبح کند، گاو از زیر دست وی در رفت و به «مقام صاحب الأمر - عجل الله تعالی فرجه الشریف» گریخت. قصاب ریسمانی بُرد و در گردن گاو انداخت تا او را بیرون بکشد، گاو زور داد و قصاب به زمین خورد و در حال قالب تهی کرد. و در این حال بانگ صلوات مردم بلند شد و این امر به معجزه تلقی گردید. بازار را تا یک ماه آذین بستند، تبریز شهر صاحب الأمر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - به شمار آمد و مردم خود را از پرداخت مالیات و توجه به حکم حکام معاف داشتند. گاو را به منزل آقا میرفتاح بردند، مردم دسته دسته با نذر و نیاز به زیارت گاو رفتند و به شرف شم بوسی نایل گردیدند، در ظرف یک ماه مویی بر بدن گاو نماند و همه به تبرک رفت. مسجد نیز مورد عنایت خاص قرار گرفت، کور و گنگ و لنگ غرفه ها و شاه نشینهای آن را پر کرد. هر روز معجزه و آوازه ای تازه بر سر زبانها افتاد، بزرگان پرده و فرش و ظرف می فرستادند، کنسولگری انگلیس هم چهل چراغی فرستاد که هم اکنون زیر گنبد مسجد آویزان است. حشمت الدوله حاکم شهر از بیم عوام درمانده بود، قضا را گاو مُرد و غوغا اندکی فرو نشست، اما از برکت وجود عوام نان غوغائیان مدتها تو روغن بود. (تاریخ و جغرافی دار السلطنة تبریز، ص ۱۴۹-۱۵۰؛ آثار باستانی آذربایجان، ۱/۹۱-۹۲؛ روضة الصفا، ۱۲/۹؛ ظهور الحق، کلمه: علی اصغر شیخ الاسلام).

مقدس حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) در این بقعه گذاشته‌اند که مطاف ناس است و روزهای اربعین آن ضریح را اهالی محله شتربان برداشته، زینت دسته سینه‌زنی خود نمایند. این مسجد امامی معین ندارد و اقامت نماز به جماعت در آن نمی‌شود!

بلی، مرحوم مغفور خلدآشیان، حاجی میرزا شفیع آقای ثقة الاسلام - اعلی الله مقامه - قبل از تاریخ ۱۲۶۵ ق، در آنجا اقامت جماعت می‌کرده‌اند. در تاریخ مزبور مسجدی هم در پشت مقام که لصیق مقام است تأسیس کرده‌اند و فعلاً موجود است.

فصل چهارم حوادث و وقایع تبریز

[حوادث تبریز]

ایضاً پاره [ای] یادداشت و اثرات قلمی حضرت علّیین رتبت، آقای ثقة الاسلام شهید -اعلی الله مقامه - است. محض استحضار بعضی از دانشمندان و صاحبان علاقه بر تاریخ، جزء این رساله درج و طبع می شود.

پاره [ای] منقولات از کتاب ریاض الجنة، در ترجمه تبریز نوشته که به طور تلخیص و اجمال، بعد از حذف عبارات منشیانه ذکر می شود:

در ذکر زلزل واقع در تبریز می گوید، کاتب الحروف گوید که:

«سه سال پیش از استیلاء رومیّه [ترکان عثمانی] به دارالسلطنه تبریز، بیست و هشتم شهر جمادی الثانیه، یوم یکشنبه یک ساعت و نیم از روز گذشته، سنه هزار و صد و سی و سه هجری زلزله عظیمی در تبریز اتفاق افتاده، جمعی کثیر از ذکور و اناث هلاک شدند. و به اکثر ابنیه عالیه از مساجد و مدارس و مقابر شکست فاحش راه یافت، نهایت بالمره منهدم نگردید!»^۱ و ایضاً [گوید]:

«در سنه هزار و صد و نود و دو تا اوایل سنه هزار و صد و نود و سه، سه

۱. ریاض الجنة، الروضة الثالثة، خطی.

مرتبه در این اثناء رجوعاً و استقامهٔ قران نحسین در برج عقرب واقع شد.^۱ و مقارن آن مقارنها اموری چند اتفاق افتاد که از جمله زلزلهٔ تبریز که شب شنبه سلخ ذیحجه الحرام سنه هزار و صد و نود و سه تامهٔ هجری، تخمیناً دو ساعت از شب مزبور گذشته اتفاق افتاد و همهٔ ابنیهٔ عالیه با آثار مستحکمه از مدارس و مساجد و مقابر و معابد و عمارات و رباطات بالمرة خراب گردید. از آن جمله شب غازان^۲ و مسجد صاحب الامر و مسجد جهانشاه^۳ و مدرسهٔ سید حمزه و مدرسهٔ صادقیه^۴ و [مدرسه]

۱. یکی از قسمتهایی که علمای احکام نجوم پیش بینی می کردند، حدوث زلزله بود و آن را از مقارنهٔ سیارات در بروج یا حلول در بیوت زایچه استنباط می کردند. مثلاً مقارنهٔ مشتری و مریخ را در برج جوزا دلیل حدوث زلزله می دانستند و از این قبیل قواعد در موضوع زلزله داشتند. این موضوع نیز به کلی مخدوش است، چه وقوع زلزله از چند راه ممکن است؛ از قبیل حبس ابخره، و چین خوردن قشر زمین، و سقوط قسمتهای درونی. و هیچ یک ارتباطی به مقارنه سیارات ندارد و آنچه در زلزله راجع به جذب ماه و جذب سیارات تحت دقت واقع شده، راجع به قسمت علم احکام نجوم نیست. اما قسمتی که در احکام نجوم است، به هیچ وجه مطمح نظر علمای امور نمی باشد، به جهت اینکه هر آینه بنای صحیحی داشت، مواظبت می نمودند که از تلفات زیاد انسانی قبل از حدوث زلزله جلوگیری کنند، لذا به احکام منجمین در حدوث زلزله نیز نباید توجهی داشت، زیرا که جز اخافه و وحشت عمومی چیز دیگری نتیجه ندارد، به طوری که ممکن است در محلی سالیان دراز زلزله واقع نشود و در همان محل وقتی پی در پی زلزله حادث گردد. (زمین لرزه های تبریز، ص ۹۲، به نقل از گاهشماری ۱۳۱۱).

۲. «شنب غازان» از کارهای سلطان محمود غازان است. وی در سال ۶۹۶ هـ ق به فکر افتاد که برای خود آرامگاهی بنا کند، برای ساختن آن قریهٔ شام را انتخاب کرد و در کنار عمارت عالیه که به امر ارغون خان ساخته شده بود، مقبره و عماراتی بنا نهاد و موقوفاتی با درآمد قریب به یکصد تومان جهت ارائهٔ این تأسیسات تخصیص داد. بنای عمارت شنب غازان در سال سوّم سلطنت او شروع شد و در سال ۷۰۲ هـ ق به پایان رسید. (آثار باستانی آذربایجان، ۴۳۳/۱-۴۴۹؛ تاریخ و جغرافیای دار السلطنه تبریز، ص ۱۳۶؛ لغت نامهٔ دهخدا، ۱۲۳۷۹/۹؛ نزهة القلوب، ص ۷۶؛ لب التواریخ، ص ۲۳۹-۲۴۰).

۳. «مسجد جهانشاه» یا «مسجد کبود» یا «گوی مسجد» یکی از بناهای عالی و از شاهکارهای جهان اسلام در قرن نهم هجری قمری است. بانی مسجد جهانشاه، پسر قره یوسف از امرای قره قویونلو است. شاهرخ پسر تیمور لنگ در سال ۸۳۹ هـ ق حکومت آذربایجان را به جهانشاه تفویض کرد، در اوایل سال ۸۴۰ هـ ق شاهرخ به خراسان مراجعت کرد، اسکندر (برادر جهانشاه) روی به تبریز آورد و در حوالی صوفیان جنگ سختی بین دو برادر درگرفت، اسکندر به قلعهٔ النجق گریخت و در آنجا به دست پسر خود قباد کشته شد، رفته رفته کار جهانشاه بالا گرفت، در سال ۸۴۴ هـ ق به گرجستان دست یافت، در سال

→ ۸۵۶ هـ ق عراق عجم را مسخر و تمام قلاع آن دیار را ویران ساخت و شهر اصفهان را قتل عام کرد و سپس فارس و کرمان را متصرف شد. و در سال ۸۶۱ هـ ق روی به خراسان آورد و در پانزدهم شعبان ۸۶۲ هـ ق در شهر هرات به تخت نشست و شش ماه در آنجا توقف کرد، مقارن این احوال سلطان ابوسعید از بلخ متوجه او شد، جهانشاه به تدارک وسایل دفع وی مشغول بود که شنید حسنعلی فرزند محبوس در آذربایجان از بند رسته و آشوب راه انداخته است، ناچار با ابو سعید از در آشتی درآمد و حکومت خراسان را به وی واگذاشت و خود با سپاهیان غزم آذربایجان گردید، هر روز دوازده فرسخ راه می‌پیمودند و به هر آبادی که می‌رسیدند دستخوش غارت می‌ساختند. در نتیجه این سرعت و شتاب، قریب به بیست هزار شتر و ده هزار اسب تلف شد، بدین ترتیب به آذربایجان آمد و پسر یاغی خود را دستگیر و محبوس و چندی بعد به بیرون قلمرو فرمانروایی خود طرد و تبعید کرد. پسر دیگرش پیربوقا، والی فارس را نیز به جهت سوء رفتارش به سال ۸۶۹ هـ ق معزول و بعد به حکومت بغداد منصوب ساخت. وی در آنجا نیز از فرمان پدر سرباز زد، جهانشاه یک سال تمام بغداد را محاصره کرد و با نیرنگ زیاد دوباره او را به اطاعت درآورد و به وسیله فرزند دیگرش مهدی میرزا، وی را به قتل رسانید و بغداد را به مهدی میرزا سپرده، با شوکت تمام به تبریز بازگشت. وی در اواخر سلطنتش به قصد دفع اوزون حسن آق‌قویونلو، به دیار بکر قشون کشی کرد و در این لشکرکشی که در سال ۸۷۲ هـ ق صورت گرفته بود، به دست سواران آق‌قویونلو کشته شد و جنازه‌اش را به تبریز نقل کردند و در عمارت مظفریه دفن نمودند. جهانشاه قریحه شاعری داشته و «حقیقی» تخلص می‌کرد. مسجد کبود دو سال قبل از قتل جهانشاه در سال ۸۷۰ هـ ق، به همت و نظارت جان بیگم‌خاتون، زن جهانشاه بن قره‌یوسف قره‌قویونلو، به پایان رسید. اما کارهای بنای دیگر عمارات وابسته بدان، در زمان سلطان یعقوب پسر اوزون حسن و با نظارت صالحه خاتون، دختر جهانشاه به پایان رسید.

درباره خصوصیات و صفات بنای مجلل مسجد کبود تبریز بنگرید به منابع زیر: (تاریخ و جغرافی داری السلطنه تبریز، ص ۱۱۸-۱۰۸؛ روضات الجنان، ۵۲۴/۱؛ دانشمندان آذربایجان، ص ۱۲۱؛ چهل مقاله، ص ۳؛ تاریخ منجم باشی، ۱۵۲/۳؛ آثار باستانی آذربایجان، ۳۱۹-۲۸۱/۱؛ سیاحت‌نامه، ۴۰۵/۲؛ نقشها و نگاشته‌های مسجد کبود تبریز: فرهنگ جغرافیای آذربایجان شرقی، ص ۲۹۲-۲۹۳).

۴. بانی این مدرسه، شخصی به نام میرزا صادق، از اهالی «اشتهارد» بود که در زمان شاه سلیمان صفوی سمت استیفا داشت و پسرش میرزا طاهر نیز وزیر شاه سلیمان و حاکم مطلق‌العنان آذربایجان بود، البته به جای او نایی از طرف وی در آذربایجان حکومت می‌کرد و خود در دربار صفوی به سر می‌برد. این مدرسه مانند «قرللو مسجد» یا «مسجد ظهیریه» موقوفات زیادی از قبیل روستا، کاروانسرا و حمام دارد و بازار صادقیه هم جزء موقوفات آن می‌باشد. مدرسه صادقیه یکی از مدارس مشهور آذربایجان و تبریز بوده، و شامل ۳۰ باب حجره برای اقامت طلاب امور دینی بوده است. بنای این مدرسه در سالهای اخیر، رو به ویرانی گذاشت و حجره‌های آن مخروب گردید. ساختمان فعلی این مدرسه در سال ۱۳۷۷ هـ ش، با همت مرکز مدیریت حوزه علمیه تبریز تجدید بنا گردید و هم اکنون خواهران طلبه در آنجا مشغول تحصیل می‌باشند. (آثار باستانی آذربایجان، ۲۱۲/۱-۲۱۴؛ تاریخ و جغرافی داری السلطنه تبریز، ص ۱۵۷؛ تجربه الأحرار و تسلية الأبرار، ص ۱۹۷).

طالبیه^۱ بود. بی اغراق دیواری به بلندی یک نماند و تخمیناً دوازده فرسخ از اطراف به تبعیت شهر انهدام یافت و از ثقات بلده استماع شد که از اطفال و نساء و رجال و غریب و بومی در این حادثه متجاوز از دویست هزار نفر تلف شد[ند]. و در آن شب تا صبح تخمیناً چهل مرتبه، چنان زلزله شد که هر گاه عمارت و آبادی می بود در هر دفعه از دفعه اول بیشتر خراب می شد. و از مشاهیر شهر که در زیر نقاب تراب محتجب شدند، علامه العلماء ملا ابوعلی مراغه ای [؟] و قدوة الفضلاء میرزا بابا [؟] و ملا اسماعیل و میرزا فضل الله طیب [؟] و عمدة الأمراء فضلعلی بیگ^۲، خلف نجفقلی خان دنبلی بیگلریگی دارالسلطنه بود. از اول زلزله تا ششم شهر صفر آن سال، هر شبانه روزی تخمیناً سی - چهل مرتبه [زلزله] می شد، نهایت درجه مخرب بود. اما در روز شنبه ششم شهر مزبور، سه ساعت تخمیناً از شب گذشته، زلزله شدیدی واقع شده که کمتر از اول^۳ نبود».

۱. این مدرسه یکی از مراکز بسیار مهم علمی در جهان اسلام به شمار می رود، در طول سالیان متمادی شخصیت‌های بسیاری در این مدرسه درس خوانده و خدمات شایانی را به اسلام و مسلمین نموده‌اند. این مدرسه در گذشته به عنوان مرکز حوزه‌های آذربایجان مطرح بوده است، کلاسهای مدرسه از اذان صبح شروع می شد و تا اذان ظهر ادامه داشت، در جای جای مدرسه صدای مباحثه و مناظره علمی بود و جاهلان را به این مدرسه راهی نبود. ساختمان مدرسه مشتمل بر حجرات تحتانی و فوقانی کوچکی است که در جانب غربی و شمالی مدرسه، برای اقامت طلاب علوم دینی ساخته شده و عمارت شرقی مدرسه شامل کتابخانه ارزشمندی است که توسط حاج محمدباقر کلکته چی خویی، در سال ۱۳۶۷ هـ ق بنا شده است. بانی عمارت غربی معلوم نیست، ولی عمارت شمالی در نیمه دوم قرن یازدهم هجری قمری، از طرف حاج طالب خان پسر حاج اسحاق تبریزی در سال ۱۰۸۷ هـ ق ساخته شده است. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی حجرات و مدرسه‌های مدرسه طالبیه، مورد تعمیرات اساسی قرار گرفت و از جانب غربی درب ورودی بزرگی برای آن تعبیه نموده‌اند و مناره‌های بزرگی ساخته‌اند و هنوز این تعمیرات ادامه دارد. (آثار باستانی آذربایجان، ۱/ ۲۱۴-۲۲۴؛ تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز، ص ۱۵۷).

۲. او پسر بزرگ نجفقلی خان بیگلریگی است، در اثر زلزله وحشتناک سال ۱۱۹۴ هـ ق، یک پای نجفقلی خان شکست و پسرش فضلعلی بیگ زیر آوار جان داد. او از ادیبان و خوشنویسان عصر، و شاگرد عبدالمجید طالقانی شکسته‌نویس معروف (درگذشته ۱۱۸۵ هـ ق) بود. (تاریخ خوی، رباحی، ص ۲۴۸).

۳. ریاض الجنّة، الروضة الثالثة، خطی.

و بعضی از نکته‌سنگان در تاریخ آن گفته‌اند:

در فکر همین که یابم از روی صواب باعث چه وهم کی شده تبریز خراب
ناگاه ز دیوانه دل جغد خیال (از زلزله شد خراب)^۱ گفتا چه جواب
و در همان سال - بیگلربیگی سابق الذکر - نجفقلی خان، به امداد شهریار شهید
فردوس مکان، احمدخان دنبلی به طالع اسد، باروی بزرگی به دور شهر در کمال
استحکام کشیده و به عمارت شهر مشغول شدند.

و از امور اتفاقیه که دو سال کشری قبل از وقوع زلزله تبریز اتفاق افتاد آن بود که:
شیخ قاسم نامی، از قریه بادامیار^۲ من اعمال قصبه دهخوارقان^۳ من توابع تبریز طلوع
نموده، ادعا نمود که من چهارده معصوم را در ظاهر دیدم که در فلان موضع نشسته
بودند و با من تلطف فرموده، منظور نظر خود ساختند.

و مشارالیه مردی بود بی فهم و [بی] معرفت و از ارازل ناس آن قریه محسوب
می شد و به امر شبانی اشتغال داشت، گله و گوسفند را در کوه بی صاحب گذاشته،
مردم آن دیار بی مطالبه بینه و برهان، حرف او را اعتبار و زیارت او را اختیار
کردند.

و این خبر به اطراف منتشر شده و از اطراف و اکناف ممالک آذربایجان و عراق،
عامه ناس به زیارتش شتافتند و کثرت [جمعیت] به جایی رسید که هر روز تخمیناً
بیست هزار نفر با تحف وافر وارد او می شدند و همه ارباب معاصی تضرع کنان به
دربار شیخ عالی مقدار شتافته، توبه و انابه می کردند.

و بعد از پنج و شش ماه بلامنشا باز مردم متفرق شده، ترک زیارتش کردند. و هر

۱. مواد التواریخ، ص ۴۵۱.

۲. یکی از روستاهای آذرشهر از شهرهای آذربایجان شرقی است.

۳. آذرشهر (دهخوارقان - توفارقان) از قدیمی ترین بخشهای تابعه تبریز است که در ۵۴ کیلومتری جنوب
غربی مرکز استان، بر سر راه ترانزیتی تبریز به مراغه و کردستان واقع شده است. (فرهنگ جغرافیای
آذربایجان شرقی، ص ۱۵۷).

این شهر از قدیم الایام خاستگاه مردان بزرگی چون: آیت الله سید مرتضی دهخوارقانی، آیت الله شیخ
محمد شفیع دهخوارقانی، آیت الله شهید حاج سید اسدالله مدنی و آیت الله شهید حاج شیخ حسین غفاری
- رضوان الله علیهم اجمعین - می باشد.

جا که مریدی داشت، مرتد شد و اگر لوای سلطنت برمی افراشت در کمال آرامش پیش می برد، نهایت قابل این قسم امور نبود.

باز مؤلف ریاض الجنة در ضمن حالات تبریز، بعد از ذکر مساجد آن می گوید، کاتب الحروف گوید:

«اکنون همه آن آثار قدیمه خراب است و شهریار شهید احمدخان دنبلی، به عمارت مسجد جامع بزرگ مشغول بودند تمام نشده، به روضه رضوان شتافتند و حالا هم ناتمام است. و نیز در این اوقات، بندگان جعفر قلی خان دنبلی، خلف ارشد شاه شهید به عمارت مسجد صاحب الزمان اشتغال دارند، نزدیک است به اتمام برسد، بسیار سنگین تر و رنگین تر از اول می شود. و متعلقات چندی هم به عمارت اول افزودند و سه هزار تومان تخمیناً، صرف آن اساس فیض کریاس می شود. و بعضی از نکته سنجان تاریخ عمارت آن را به این نحو یافتند: ز حکم خان بشد این مسجد آباد
-۱۲۰۸ق»^۱.

نویسنده گوید که: این عمارت مشهور به مقام صاحب الامر است و به اسم مسجد نامیده می شود و هر چه تتبع و تفحص کرده ام، اصل تاریخ بنا و وجه تسمیه آن را نفهمیده ام. و آنجا متولی دارد که از بنی اعمام است، میدانی که فعلاً به میدان صاحب الامر معروف است. و در پیشگاه مدرسه حسن پادشاه و مقام در سمت شرقی آن است، میدانی است که در قدیم به اسم میدان صاحب آباد معروف و در تواریخ به همین اسم مذکور است، چنانچه در تاریخ عالم آراء و تواریخ دیگر از تواریخ صفویه و غیر هم هر جا اسمی برده شده، به اسم صاحب آباد یاد کرده^۲، و موقع آن را همین موقع حالیه معین کرده اند.

و در تاریخ عالم آراء، در احوال شاه طهماسب اول می نویسد که:

«شاه مزبور در مقابل مسجد حسن پادشاه مسجدی بنا نمود^۳ و در ریاض الجنة

۱. مواد التواریخ، ص ۵۳۲.

۲. تاریخ عالم آراء عباسی، ۱۰۰/۱.

۳. همان، ۱۲۴/۱.

از نزهة القلوب^۱، در اعداد مساجد تبریز^۲، مسجد شاه طهماسب را ذکر کرده بدون تعیین محل^۳.

بعد می‌گوید که:

«رومیّه آن را خراب کرده‌اند که بعد از خراب کردن رومیّه، آن را دوباره تجدید کرده‌اند و مراگمان آن است که این مسجد، یعنی مقام، همان مسجدی است که شاه طهماسب اوّل بنا نموده [است]».

بلی، در سمت شمالی مقام، جای مسجدی بوده که معمرین وجود آن را نقل می‌کنند^۳ که ایوانی بود بی‌سقف که حضرت جدّ امجد حاجی میرزا محمدشفیع ثقة الاسلام - اعلی الله مقامه - در تاریخ هزار و دویست و شصت و پنج، همانجا را تعمیر کرده و مبالغی بر آن افزوده‌اند و فعلاً مسجد عالی است. و بنا به گفته معمرین عادل، جای دو گنبد از طرف غربی همان مسجد، سابقاً محلّ مسجد بوده که بعد جدّ مرحوم از جانب شرقی و شمالی به آن افزوده است.

۱. مؤلف نزهة القلوب، حمدالله مستوفی از نسل خُربن یزید ریاحی است. ایشان از ابتدای جوانی بر سیره آباء و اجدادی «به شیوة عمل پیشگی»، یعنی خدما دولتی اشتغال ورزیده و چند بار جامع الحساب ممالک نوشته و سفرهای متعدّد به تبریز و بغداد و شیراز و اصفهان نموده و مدّتی نیز در بغداد سمت «تقدیر اموال» داشته و مهمترین مشاغل وی حکومت «تومان قزوین، ابهر، زنجان و طارمین» بوده است. حکومت وی در سال ۷۱۱ هـ صورت گرفته، یعنی همان سالی که سعدالدین آوجی وزیر به قتل رسیده، خواجه رشیدالدین فضل‌الله در کار خویش استقلال تمام یافته و کلیّة حکام ولایات را از هواداران خود انتخاب نموده و به اصطلاح صاحب تاریخ گزیده «بهر ملک امینی مقبول القول» فرستاده است. حمدالله مستوفی غیر از نزهة القلوب، دارای دو تألیف دیگر تاریخی نیز می‌باشد: الف - تاریخ گزیده؛ ب - ظفرنامه. «نزهة القلوب» در سال ۷۴۰ هـ، یعنی ده سال پس از «تاریخ گزیده» و پنج سال پس از نظم ظفرنامه صورت گرفته است. (مقدمه تاریخ گزیده، صفحات، ط، ی، ید). چاپ اوّل در سال ۱۳۳۶ هـ، به کوشش محمد دبیر سیاقی و چاپ دوم در سال ۱۳۶۰ هـ، به اهتمام و تصحیح «گای لیسترانج» صورت گرفته است.

۲. نقل کردن «ریاض الجنّة» از «نزهة القلوب» از غرائب امور است، چرا که مؤلف «نزهة القلوب» در سنه ۷۵۰ هـ وفات کرده و مقدّم است بر صفویّه به قرب دویست سال. «منه».

۳. مسجدی در جانب شمالی دهلیز بقعه واقع شده است که آن را «مسجد صاحب‌الامر - عجل الله تعالی فرجه الشریف» یا «مسجد شیخیان» یا «مسجد ثقة الاسلام» گویند. این مسجد در سالیان پیش رونقی داشت، اما اکنون متروک است و جز چند صباخی از ماههای محرم دایر نیست. تکمیل بنای مزبور در سال ۱۲۶۵ هـ اتفاق افتاده و امامت آن با مرحوم میرزا محمدشفیع ثقة الاسلام، پیشوای شیخیّه - جدّ مرحوم ثقة الاسلام شهید - بود. (آثار باستانی آذربایجان، ۱/۱۰۰).

بعد در تاریخ هزار و دویست و نود و یک، از طرف [جانب] شرقی مسجد عمارت جدید کرده و یک طاق نیز افزودند. و مسجد زمستانی دیگر در شرقی مسجد احداث کردند، بعد ذلک در سال هزار و سیصد و ده هجری که سال وبایی عام [؟] بود، حضرت والد حاجی میرزا موسی آقای ثقة الاسلام - اعلی الله درجه - به واسطه شکست فاحشی که در آن طاقهای جدید الاحداث و مسجد زمستانی واقع شده بود، مجدداً یک جرگه طاق احداثی را با مسجد زمستانی برداشته، به وسعت مسجد افزودند و به مسجد زمستانی معروف شد. و فعلاً مسجدی است [که دارای] چهار ستون سنگی عرض و شش ستون طول و طول آن به قبله افتاده و مقام نیز در قبله همین مسجد است. و مابین این مسجد و مقام، رواق مقام است که از متعلقات مقام و در حکم دهلیز اصل مقام است.

و بالجملة عقیده نگارنده در خصوص مقام این است که: آن مسجد نیز مسجد صاحب آباد بوده و به مرور زمان، چنانچه اصل میدان تغییر اسم کرد و میدان صاحب الامر مشهور شده، مسجد نیز این حکم را گرفته [است]. و علاوه بر آن، عنوان «مسجد» نیز متروک و به اسم «مقام» شهرت یافته و فعلاً در طرف قبله همین مقام مقصوره ای است که پنجره مخصوص گذاشته اند. و خارج از مقام و کسی را حق دخول بر آن موضع نیست و اصل مقام و موضع متبرک همان مکان را دانند.

و چنانچه گویند که: آنجا خانه پیرزنی بوده و حضرت حجت عصر - عجل الله فرجه - در آن مکان برای شخصی ظاهر شده اند، ولی همه این اعتقادات دلیلی ظاهر ندارد و مبنی بر حسن ظن است. و همین مقصوره مسلماً و بلا شبهه محراب مسجد است.

بلی، چیزی که هست این است که: فرو رفتگی مقصوره رو به جنوب کمی زیاده افتاده که تقریباً یک ذرع و نیم عرض دارد، ولی سطحاً مساوی با سطح مسجد است. و علت آن اقتضاء معماری است که پایه های اطراف مسجد را برای مقاومت قوت گنبد عریض برداشته اند و در جهات اربعه شاه نشینها اتفاق افتاده [است]. دیوار قبله سه قسمت است؛ دو قسمت جنبین کم عرضتر از قسمت وسط است و عجیبت اینکه در این مقصوره فعلاً علامت محراب موجود است. و این مسأله جای اشکال نیست و مشاهده در تصدیق این مقال کافی است.

نهایت این است که مبنی بر پاره ای عقاید یا وقوع ظهور امام علیه السلام، در همان محراب

آن محل محترم شده و پنجره و مُحجری گذاشته و فعلاً مانع از دخول و عبور و مرور مردم هستند.

و مخفی نماند که جد امجد نگارنده، قبل از تأسیس مسجد حالیه در اوایل امر، در مقام اقامه نماز جماعت می فرمودند و به این مناسبت در زاویه شرقی دیوار قبله مقام، جای محرابی ساخته اند. و این محراب از مستحذات جد مرحوم است، و قرینه مقابل آن در زاویه غربی سگوست.

و بالجمله مسجد و یا مقام صاحب [الأمر]، قبل از زلزله سنه ۱۱۹۳ هـ وجود داشته که در زلزله خراب شده است. و جعفرقلی خان پسر احمدخان آن را تعمیر کرده، اما آنکه بانی اول آن کیست و در چه عهدی بوده، هنوز بر نگارنده مجهول است.

اهالی این بقعه را متبرک می دانند و پاره ای خوارق عادات نیز نسبت [می] دهند، چنانچه در ماه جمادی الاولی سنه ۱۲۶۶ ق، گاوی از دست قصاب فرار کرد و به آن بقعه رفت، اجماع عام شد و پناه بردن گاو را از روی تبرک محل دانستند نه حکم ملجائیت طبیعی، از اطراف و جوانب هجوم عام شد، نذورات آوردند و تبرکها کردند و هنوز هم تاریخ آن در خاطرهاست.^۱

و این مقدمه اگرچه مقدم بر ولادت نگارنده است، ولی هنوز حاضرین واقعه زنده هستند و در السنه و افواه هوام معروف است، از آن تاریخ به بعد بر اعتقاد مردم افزوده و بقعه را بست دانند و در ایام و لیالی متبرکه تردد و ازدحام دارند. و الطريق الی الخبر بعدد انفس الخلائق.

و مخفی نماند که مدخل دهلیز مقام را با مرمرهای عالی منبت کاری ساخته اند، و دو طرف مدخل از دو پارچه مرمر منبت کار [شده] و بالای آن، دو ستون صفحه ای که پایین آن به شکل طاق و بالای آن مربع مستطیل است، از یک پارچه سنگ مرمر منبت [کاری شده] است.

دهنه آن مدخل یک ذرع شاه است تقریباً و سنگ با عظمتی است، و مدخل مسجد نیز به همین ترتیب است، الا اینکه مدخل آن کوچکتر از مدخل دهلیز است. و آن نیز سه

۱. تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز، ص ۱۴۹-۱۵۰؛ آثار باستانی آذربایجان، ۹۱/۱-۹۲؛ روضه الصفا، ۱۲/۹.

پارچه است: پارچه فوقانی که در حکم طاق است، از یک پارچه سنگ مرمر است و در کتیبه آن بالای طاق آیه شریفه: ﴿وَإِنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَدًا﴾^۱ نوشته و به اسم علاءالدین تبریزی رقم کرده. و این علاءالدین از خطاطان معروف عهد شاه طهماسب است، و چنانچه در روضات الجنان نوشته، به تاریخ ۹۵۷ [هـ.ق] وفات کرده.^۲ و از این کتیبه و لوح گمان این که این مسجد یا مقام، همان مسجدی است که شاه طهماسب اول بنا کرده، بیشتر می شود.

مرمرهای منبت مدخل دهلیز و طاق تفرنس منبت کاری و همچنان آنچه در مدخل اصل مسجد واقع شده، دلیل عظمت و قدرت بانی اوست. و نشانه این است که بانی آن از سلاطین با اقتدار بوده و چون خط کتیبه خط علاءالدین تبریزی، معاصر شاه طهماسب است، لهذا می توان جزم کرد که بانی آن شاه طهماسب است. به علاوه اقوال مورّخین سلف که نسبت بنای مسجدی به شاه طهماسب داده و محل آن را در حوالی مسجد حسن پادشاه ذکر کرده اند.

۱. جن: ۱۹.

۲. روضات الجنان، ۳۷/۱-۵۸۶؛ آثار باستانی آذربایجان، ۲۷۷/۱؛ دانشمندان آذربایجان، ص ۲۷۶.

فایده در بنا باغ شمال تبریز

[بنا باغ شمال]^۱

و آن باغی است در جنوب شرقی قلعه تبریز، فعلاً بی حصار است، ولی آثار قلعه پیداست و داخل و خارج قلعه معلوم است.

و آنچه از تاریخ حسن بیگ روملو احسن التواریخ^۲ برمی آید آن است که: سلطان یعقوب

۱. «باغ شمال» در جنوب شرقی تبریز قرار گرفته و از آثار سلطان یعقوب آق قویونلو شمرده‌اند. در دوره قاجاریه بعضی از ضیافت‌های بزرگ و جشن‌های عروسی شاهزادگان در این باغ صورت پذیرفته است. نایب‌السلطنه عباس میرزا در عرصه آن، بناهای متعدد ساخت و به خود اختصاص داد. چنانچه این باغ، به «باغ شاهزاده» نیز معروف است. پس از وفات عباس میرزا، بعضی از شاهزادگان قاجار نیز به عمارات و ابنیه باغ افزودند. و این باغ تا اواخر دوره قاجاریه آباد و معمور و نزهتگاه عمومی هم بود، و به مرور ایام از رونق افتاد و از طرف حکام وقت نیز توجهی به حفاظت و حمایت آثار آن نگردید، تا در حدود سال ۱۳۰۸ هـ ق بلدیة تبریز که آن زمان ریاست آن اداره، به عهده میرزا محمدعلی خان تربیت، مؤلف کتاب «دانشمندان آذربایجان» محول بود، عرصه آن را تقطیع کرده و به معرض بیع و شراء آورد. و با این طریق قسمتی از اراضی آن به تصرف اهالی شهر درآمد و در زمین آن، خانه و عمارات مسکونی بنا نهادند. و قسمتی هنوز بایر و جزء اراضی متروکه قرار یافته است، میدان وسیعی نیز برای بازی و مسابقه ورزشکاران معد شده است. به هر صورت اکنون جز نام از باغ و آثار و ابنیه آن چیزی به جا نیست، مردم تبریز این باغ را «شازدباغی»، «باغ شاهزاده»، «قوم باغی» یا «باغ شن زار» می‌گفتند. (روضات الجنان، ۶۰۳-۶۰۲/۱؛ تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز، ص ۲۳۷-۲۳۸؛ لغت‌نامه دهخدا، ۳۶۲۲/۸).

۲. حسن روملو نبیره امیر سلطان روملو از سرداران مشهور قزلباش است. وی در سال ۹۳۷ هـ ق در قم متولد شد و حدود چهل سال در دربار صفویان زندگی نمود و دوازده جلد تاریخ مفصل نوشت که متأسفانه تنها دو جلد از آن، یعنی مجلدات یازدهم و دوازدهم وجود دارد.

جلد یازدهم احسن التواریخ مشتمل بر حوادث تاریخی ایران از مرگ تیمور (سال ۸۰۷ تا ۹۰۰ هـ ق)، متضمن

بن حسن پادشاه ترکمان در تبریز از جمله عمارات و بساطین که تعمیر کرده، یکی عمارت هشت بهشت^۱ است که در دولت‌خانه^۲ تبریز واقع است، فعلاً اثری از دولت‌خانه نیست و معلوم نیست که در کدام منطقه بوده. و باغ‌عشرت آباد[؟] و [باغ] شمال است، انتهی. و وفات سلطان یعقوب در سنه ۸۹۶ ق اتفاق افتاده^۳، و هم در کتاب مزبور در جمله وقایع متنوّعه سنه ۹۶۲ هـ ق می‌نویسد:

«شاه دین‌پناه (مقصود، شاه طهماسب اول است) از قراباغ کوچ کرده و در دارالسلطنه تبریز نزول فرموده، در باغ شمال که از اعتدال هوا مثل: ﴿جَنّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾^۴ است، جشن ملوکانه ترتیب داد^۵، انتهی ملخصاً».

→ شرح احوال شاهرخ و دیگر گورکانیان و سلاطین قراقویونلو و آق‌قویونلوست که به وسیله دکتر عبدالحسین نوایی، در سال ۱۳۴۹ هـ ش از سوی سلسله انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب به چاپ رسیده است. جلو دوازدهم احسن‌التواریخ مشتمل بر حوادث بین سالهای ۹۰۰ تا ۹۸۵ هـ ق است. مطالب این جلد، مشهودات نویسنده با مسموعات وی از افراد موثق است. این کتاب برای اولین بار در سال ۱۹۳۱ میلادی در بارودا، در کشور هند با توضیحات سی. ان. سدون به چاپ رسید. چاپ دوم این کتاب در سال ۱۳۵۷ هـ ش، از طرف انتشارات بابک و با کوشش دکتر عبدالحسین نوایی صورت گرفت. (مقدمه احسن‌التواریخ، ص ۲۵).

۱. سلطان یعقوب بنای قصر زیبا و معروف «هشت بهشت» را در عرصه «باغ صاحب‌آباد» نهاد: «غزه محرم این سال فرخنده مآل مرکب مسرت‌انگیز در دارالسلطنه تبریز بود. جهان از فتنه آرمیده و ایام حوادث به آخر انجامیده، و در این سال عمارت قصر هشت بهشت که در باغ صاحب‌آباد بنیاد افکنده بودند، مکمل گشته بود. و آن عمارتی است در وسط باغ، همچو اورنگ فیروزه رنگ و رفعت شرفاتش سنگ حرمان به جانب خورنق و هرمان انداخته و صنع بنایش بر صورت مژمن، و معاذی هر ضلع از خارج، صفه و طاقی دلفریب، همچو ابروی محبوبان نظرگاه مردم صاحب‌کمال، و مزین سطح مینو همچو صورت هلال».

کاخ هشت بهشت در اکثر کتب تاریخی با توصیف عالی وصف شده و تاریخ بنای آن ۸۸۸ یا ۸۸۹ هـ ق می‌باشد. (روضات‌الجنان، ۵۹۸/۱-۶۰۰؛ تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز، ص ۲۳۷-۲۳۸؛ تاریخ منجم‌باشی، ۵۵۷/۳).

۲. دولت‌خانه در دوره صفویه اصطلاحی بود، برای دستگاه و دربار سلطنتی.

۳. سلطان یعقوب پسر اوزون حسن (متوفی ۸۹۶ هـ ق) به مدت ۱۲ سال فرمانروایی کرد. در زمان او فرمانروایی آق‌قویونلوها تحکیم یافت و مرزهای سرزمین آق‌قویونلو، همان مرزهای هنگام مرگ اوزون حسن بود. دانسته‌های بسیاری از او در دست نیست، زیرا در زمان فرمانروایی او برخلاف زمامداری پدرش، جهانگردی به ایران نیامد. سلطان یعقوب بر اثر بیماری در روز پنجشنبه ۱۱ صفر سال ۸۹۶ هـ ق، در قراباغ درگذشت. (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۵۰۷/۱).

۴. بقره: ۲۴.

۵. احسن‌التواریخ، ص ۴۹۹-۵۰۰.

[وجه تسمیه باغ شمال]

و آنچه نگارنده را در وجه تسمیه باغ مزبور به باغ شمال [به نظر] می‌رسد، یکی آنکه: به مناسبت اینکه در مهب باد شمال که صفای هوای تبریز موقوف به ورزیدن آن است، واقع شده و به این مناسبت باغ شمال نامیده‌اند. و اعتراض به این که باد شمال در همه نقاط تبریز می‌وزد و تخصیص به باغ مزبور بی‌وجه است و جهتی ندارد، چرا که در وقت تسمیه مناسبتی به خاطر می‌آید که کفایت در تسمیه می‌نماید. و وضع اسامی از امور واقعیه نیست که دقت و تحقیق در او برود، بلکه از امور اقتراحیه و دل‌بخواه است و نظیر آن اکثر من آن یُحصی است.

ممکن است که وقتی برای سلطان در آن مکان وقت خوش و باد شمال در اهتزاز بوده، به این مناسبت به جهت یادداشت آن وقت هم [اسم] باغ را [باغ] شمال گذارند. وجه دیگر آنکه: این باغ را به معارضه باغ شمال هرات احداث کرده باشند، چرا که در هرات ایام سلطان حسین^۱ باغی بوده در قُرب مسجد گوهر شاد بیگم، معروف به باغ شمال که قتل یادگار محمد^۲ به دست سلطان حسین میرزا، در همان باغ اتفاق افتاده، در سنه خمس و سبعین و ثمانمئه [۸۷۵ هـ.ق]، چنانچه در تاریخ حبیب السیر^۳ و احسن التواریخ^۴ مفصلاً ذکر شده [است].

۱. آخرین پادشاه سلسله صفویه و همچون پدرش، پرورده حرمسرا بود. او آگاهی چندانی از امور کشوری و لشکری نداشت و بیشتر وقت خود را به میگساری و خوشگذرانی می‌پرداخت. در زمان وی دولت صفوی روبه سراسیمی و انحطاط نهاد و آخر الامر با شورش محمود افغان به زندان افتاد و در زندان به قتل رسید.

۲. محمد بن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنغر بن معین الدین شاهرخ بن تیمور، به دنبال برچیده شدن حکومت سلطان ابو سعید (قراقویونلو) یادگار محمد به حکومت خراسان گماشته شد. اما این شاهزاده نتوانست کاری از پیش ببرد و مردم در زمان او از دست سربازان ترکمان در امان نبودند، چندی از نصب یادگار محمد به حکومت نگذشته بود که مابین سلطان حسین بایقرا و یادگار محمد جنگ درگرفت. سپاه یادگار محمد به کمک امیر حسن بیگ مستظهر شده و روی به هرات نهاد و در محرم سال ۸۷۵ هـ.ق بر آن شهر استیلا یافته، سلطان حسین بایقرا عنان عزیمت به طرف میمنه و فاریاب انعطاف داد و بعد از انقضاء ۴۰ روز، بار دیگر به مرافقت فتح و ظفر به مستمر دولت و اقبال ایلغار نمود. و در شب بیست و سیم صفر سال ۸۷۵ هـ.ق نزدیک به سحر به باغ زاغان درآمد، میرزا یادگار محمد را به جهان جاودان روان فرمود. (حبیب السیر، جزء سوم از مجلد سوم، ص ۲۴۱).

۳. تاریخ حبیب السیر، ۲/ ۲۸۱.

۴. احسن التواریخ، ص ۳۵۰.

پس احتمال می‌رود که سلطان یعقوب به متابعت باغ شمال هرات، احداث باغ شمال تبریز را کرده باشد. و احتمال ضعیف می‌رود که دولت‌خانه، یعنی عمارات سلطانی در قبله این باغ اتفاق افتاده بوده که این باغ را به آن مناسبت باغ شمال نامیده‌اند. ولی آنچه از تذکره حشری برمی‌آید این است که: عمارات سلطانی در محله ششگلان^۱ که در باغ شمال است^۲ بوده، والله اعلم.

و عرصه سمت جنوب عمارت وسط که معروف به عمارت کلاه فرنگی[؟] است، مرحوم آقا میرفتاح^۳ به نایب السلطنه عباس میرزا^۴ تقدیم کرده [است].

منابع و مأخذ

۱. آرامگاههای خاندان پاک پیامبر ﷺ، سید عبدالرزاق کمونه حسینی، ترجمه عبدالعلی صاحبی. انتشارات قدس رضوی، چاپ اول، مشهد، ۱۳۷۱ ه.ش.
۲. آثار باستانی آذربایجان، عبدالعلی کارنگ. انتشارات طرح نو، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۴ ه.ش.
۳. ارشاد، شیخ مفید، ترجمه سید هاشم رسولی محلاتی. انتشارات علمی اسلامیه.

۱. از محله‌های قدیمی و اعیان‌نشین بوده و در شمال شرقی تبریز قرار دارد. حدود جغرافیایی آن چنین است: از شمال به محله سرخاب، از جنوب به مهرانرود و محله خیابان، از مشرق به پل سنگی و سیلاب و از مغرب به حرمخانه و سرخاب محدود است. در قدیم دولت‌خانه کهنه و مسجد امیر وزراء و عمارت زیبای عزیزخان سردار در این محل بوده است. (روضات الجنان، ۴۷۰/۱؛ مرآت البلدان، ۳۴۶/۱؛ لغت‌نامه دهخدا، ۱۲۵۸۸/۹؛ طرح جامع تبریز به نقل مشکور، ص ۱۵۴).

۲. روضه اطهار، ص ۴۱-۵۱.

۳. حاج میرزا عبدالفتاح طباطبایی، پسر حاجی میرزا یوسف آقای مجتهد تبریزی (متوفی ۱۲۴۲ ه.ق) است. میرفتاح در سال ۱۲۰۹ ه.ق متولد شد و در سال ۱۲۴۳ ه.ق، در زمان استیلای روسها به آذربایجان، به تغلیس رفت و سپس در سال ۱۲۵۸ ه.ق به تبریز بازگشت و یک سال بعد در سن ۶۰ سالگی در تبریز از دنیا رفت. (شرح حال رجال ایران، ۵۱/۳).

۴. عباس میرزا ملقب به نایب السلطنه پسر و ولیعهد فتحعلی شاه قاجار است. وی در جریان جنگهای ایران و روسیه فرماندهی کل قشون ایران را بر عهده داشت و در جهت اصلاح وضع سپاه ایران به اقداماتی دست زد، او در طی جنگها شجاعتهای بسیاری از خود نشان داد و در سال ۱۲۴۹ ه.ق در مشهد درگذشت. (ناسخ التواریخ، مجلدات قاجار).

۴. ایران امروز، اوژن اوین، ترجمه علی اصغر سیدی. انتشارات زوار، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۲ ه.ش.
۵. اختران تابناک یا کشف الکواکب، ذبیح الله محلاتی. انتشارات اسلامیّه، ۱۳۴۹ ه.ش.
۶. تاریخ اولاد اطهار، محمدرضا طباطبایی، تحقیق و تعلیق: محمد الوان ساز خویی، آماده چاپ.
۷. تاریخ حبیب السیر، حمدالله مستوفی، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی. انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴ ه.ش.
۸. تاریخ خوی، مهدی آقاسی. انتشارات دانشگاه تبریز، چاپ اول، تبریز، ۱۳۵۰ ه.ش.
۹. تاریخ خوی، دکتر محمدمین ریاحی. انتشارات طرح نو، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۰ ه.ش.
۱۰. تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی. مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴ ه.ش.
۱۱. تجربه الأحرار و تسلیة الأبرار، عبدالرزاق مفتون دنبلی خویی، به اهتمام سید حسن قاضی طباطبایی. مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، تبریز، ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰ ه.ش.
۱۲. تذکره خط و خطاطان، میرزا حبیب اصفهانی. انتشارات کتابخانه مستوفی، تهران، ۱۳۶۹ ه.ش.
۱۳. چهل مقاله، حاج حسین نخجوانی، به کوشش یوسف خادم هاشمی نسب. چاپخانه خورشید، تبریز، ۱۳۴۳ ه.ش.
۱۴. داستان دوستان، محمدعلی صفوت، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد. نشر ابو، تبریز، ۱۳۷۶ ه.ش.
۱۵. دانشمندان آذربایجان، محمدعلی تربیت. انتشارات فخرآذر، چاپ دوم، تبریز، ۱۳۷۳ ه.ش.
۱۶. الذریعه الی تصانیف الشیعه، شیخ آقا بزرگ تهرانی. انتشارات دارالاضواء.
۱۷. رجال حبیب السیر، عبدالحسین نوایی. تهران، ۱۳۲۴ ه.ش.
۱۸. روضات الجنان و جئات الجنان، حافظ حسین کربلایی، تصحیح حاج میرزا جعفر سلطان القرایی. تهران، ۱۳۴۴ ه.ش.
۱۹. روضة اطهار، ملا محمدمین حشری. چاپ ستوده، تبریز، ۱۳۷۱ ه.ش.

۲۰. روضة الصفاء، میرخواند. پیروز، ۱۳۳۸ هـ.ش.
۲۱. ریاض الجنة، سید محمدحسن زنوزی خویی. خطی.
۲۲. ریحانة الأدب، محمدعلی مدرس تبریزی. چاپ ختّام، تبریز، ۱۳۶۹ هـ.ش.
۲۳. زندگی‌نامه شهید نیکام نقة الاسلام تبریزی، نصرت‌الله فتّحی.
۲۴. زمین لرزه‌های تبریز، یحیی ذکاء. چاپ ۱۳۶۷ هـ.ش.
۲۵. سخنوان آذربایجان، عزیز دولت آبادی. انتشارات ستوده، تبریز، ۱۳۷۷ هـ.ش.
۲۶. سوانح عمری یا آثار تاریخی، محمد آقا ثقة الاسلام. ناشر چاپخانه رضایی، تبریز، ۱۳۴۰ هـ.ش.
۲۷. سلماس در سیرتاریخ، توحید ملک‌زاده دیلمقانی. چاپ اول، ۱۳۷۸ هـ.ش.
۲۸. سیمای خوی، علی صدراپی خویی. ناشر سازمان تبلیغات اسلامی، قم، ۱۳۷۳ هـ.ش.
۲۹. شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد. انتشارات زوّار، تهران، ۱۳۵۷ هـ.ش.
۳۰. عرشیان خاک‌نشین، محمد الوان‌ساز خویی. چاپ اول، فخر دین، قم، ۱۳۸۳ هـ.ش.
۳۱. فرهنگ جغرافیای آذربایجان شرقی، بهروز خاماچی. ناشر سروش، تهران، ۱۳۷۰ هـ.ش.
۳۲. فرهنگ فرق اسلامی، دکتر محمدجواد مشکور، با توضیحات کاظم مدیر شانه‌چی. انتشارات آستان قدس رضوی، چاپ دوم، مشهد، ۱۳۷۲ هـ.ش.
۳۳. فرهیختگان آذربایجان، محمد الوان‌ساز خویی. خطی.
۳۴. کشف الظنون، حاجی خلیفه. ناشر مکتبه الفیصلیّه، مکه مکرمه.
۳۵. کوی سرخاب تبریز، سید ضیاءالدین سجّادی. انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۳۶ هـ.ش.
۳۶. گنجینه دانشمندان، محمد شریف رازی. کتابفروشی اسلامیّه، تهران، ۱۳۵۲ هـ.ش.
۳۷. لغت‌نامه دهخدا، علی اکبر دهخدا، زیر نظر دکتر معین و دکتر شهیدی. انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اول، ۱۳۷۳ هـ.ش.
۳۸. محدثات شیعه، دکتر نهلا غروی نائینی. انتشارات دانشگاه تربیت مدرس، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۵ هـ.ش.
۳۹. مکارم الآثار، محمدعلی (معلم حبیب‌آبادی). انتشارات کمالی، اصفهان، ۱۳۶۲ هـ.ش.
۴۰. منتهی الآمال، شیخ عباس قمی. تهران، ۱۳۷۲ هـ.ش.

۴۱. مواد التواریخ، حاج حسین نخجوانی. ناشر کتابفروشی ادیبه، تهران، ۱۳۴۳ هـ.ش.
۴۲. میراث اسلامی ایران، به کوشش رسول جعفریان. ناشر کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی، چاپ اول، قم، ۱۳۷۸ هـ.ش.
۴۳. مزارات خوی، محمد الوانسانز خویی. آماده چاپ.
۴۴. نزهة القلوب، حمد الله مستوفی، به اهتمام گای لیسترانج. ناشر دنیای کتاب، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۰ هـ.ش.
۴۵. نشریة اکبریة، علی جناب زاده. چاپ حکمت، تبریز، ۱۳۵۰ هـ.ش.
۴۶. نقشها و نگاشته‌های مسجد کبود تبریز، سید جمال الدین ترابی طباطبایی. تبریز، ۱۳۴۹ هـ.ش.
۴۷. نظری به تاریخ آذربایجان، محمدجواد مشکور. انتشارات کهکشان، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۵ هـ.ش.

الدرر الشواقب من أشعار محمّد بن أبي طالب

تدوين و تحقيق فارس حسّون كريم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ربّ العالمين، وصلاته وسلامه على حبيبه محمّد وعلى آله
النجباء البررة.

وبعد: إنّ الله تعالى اختار له مكاناً هو البيت الحرام، وكتاباً هو القرآن
الكريم، وجعل أهل بيت نبيّه ﷺ مصباح هدى لكلّ الناس، أي أنّهم لم
يكونوا مجرد رقم في زمن معيّن، بل نبراس على مرّ العصور والأزمان ...
قرون انصرمت ولا زال ذكرهم ﷺ خالداً سيّما على ألسن المؤمنين في
كلّ يوم، وحين كلّ صلاةٍ على أقلّ التقادير.

وحيثما نستعرض الطريقة التي فارق غالبيتهم فيها الحياة، إمّا بالسمّ
أو القتل بمختلف فنونه نستعبر ونبكي، وإن لم يمكننا ذلك نتباكي لا من
أجل الثواب فحسب. وإنّما لكي نعقد اتّصلاً عاطفياً وروحياً ونفسياً
بيننا وبينهم، لعلّه يدفعنا إلى الطريق الصحيح والسعي الحثيث وراء
منهاجهم في الحياة.

وتأتّي في طليعة أدوار أئمة أهل البيت ﷺ النهضة الحسينيّة التي
استأثرت على التاريخ باهتمام بالغ نثراً وشعراً، سواء من قبل أهل لغة
الضاد أو غيرها من اللغات كالأردو والفارسيّة والتركيّة وغيرها.
وشاعرنا الذي نحن بصدد استعراض ما جادت به قريحته الشعريّة،
هو الآخر خصّ أهل البيت ﷺ في نثره وشعره، وأولى قضيّة الحسين ﷺ
القسط الأكبر من أدبه.

ترجمة الناظم

اسمه ونسبه الشريف: السيّد محمّد بن أبي طالب بن أحمد بن محمّد المشهور بن طاهر بن يحيى بن ناصر بن أبي العزّ الحسيني الموسوي الحائري الكركي.

مولده ونشأته: ولد ﷺ في مدينة دمشق، وحينما شبّ وترعرع وعرف الحياة، أدرك أنّ مجتمعه ممّن ملئ بغضاً لأهل البيت (عليه السلام)، فقرّر ترك مدينته التي ولد فيها «دمشق» والرحيل إلى كربلاء المقدّسة «الحائر»، حيث إنّ مرقد سيّد الشهداء (عليه السلام) هناك، وليكمل باقي عمره الشريف بجواره.

ما قيل في الإطراء عليه: كتب أحد تلامذته ﷺ على ظهر نسخة مقتله الكبير تسليّة المجالس وزينة المجالس، تأليف السيّد الحسيب النسيب، العالم الفاضل الكامل، خلاصة البلغاء، زبدة الخطباء النصحاء الألباء، أنموذج سلفه الطاهرين، وصفوة الفضلاء البارعين، فخر الملة والشريعة والدين، محمّد بن أبي طالب ... - أدام الله أوصاله -.

وقال المجلسي (رحمته الله): السيّد النجيب العالم محمّد بن أبي طالب^١.

وقال في موضع آخر: ... من سادة الأفاضل المتأخّرين^٢.

وقال السيّد إعجاز حسين النيسابوري الكنتوري: السيّد النجيب العالم محمّد بن أبي طالب^٣.

وقال الميرزا الخوانساري - ضمن كلامه عن الفقيه محمّد بن أبي طالب الأسترآبادي -:

١. بحار الأنوار، ١ / ٢١.

٢. بحار الأنوار، ١ / ٤٥.

٣. كشف الحجب والأستار، ص ١٢١، رقم ٥٧٩.

ثمَّ ليَعلَم أنَّ هذا الرجل غير محمَّد بن أبي طالب الحسيني الحائري، الَّذي كان هو أيضاً كما في رجال النيسابوري^١ من جملة المشايخ^٢.
وقال السيّد محسن الأمين: في رسالة نزهة أهل الحرمين^٣ وصفه بالعالم الجليل والسيّد الجليل^٤.

أولاده: لم يعلم كم له من الأولاد، غير ولده طاهر المذكور في تسليّة المجالس.
فترة عمره الشريف: من الصعب تحديد فترة عمره الشريف سيّما وأنا لم نعرف تاريخ ولادته ووفاته، إلّا أنّه ذكر ﷺ في مقتلته تسليّة المجالس بعض التواريخ، الّتي توضّح لنا أنّه عاش أواخر القرن التاسع والنصف الأوّل من القرن العاشر، وذلك كالآتي:
١ - حصل على كتاب تذكرة الفقهاء، للعلامة الحليّ، وذلك سنة ٩٠٠ هـ.
٢ - أشاد بالسلطان شاه إسماعيل الصفوي^٥، الَّذي تسلّم السلطة سنة ٩٠٦ هـ، وتوفّي سنة ٩٣٠ هـ.

٣ - زار مرقد أمير المؤمنين ﷺ، سنة ٩٢١ هـ.
٤ - ألف كتابه السجّع النفيس، سنة ٩٥٥ هـ.
٥ - صرّح في بعض قصائده، بأنّ عمره كان ٧٠ سنة.
منهج العمل: لقد ترك لنا السيّد ﷺ كتابه تسليّة المجالس وزينة المجالس المسمّى بمقتل الإمام الحسين ﷺ ومن خلاله قد علمنا الشيء الكثير عن حياته ﷺ كمولده وسيرته
وقد نظم بين صفحات كتابه هذا قصائد عديدة - حوت ما يزيد على ١١٠٠ بيت - جلّها في رثاء الإمام أبي عبد الله الحسين بن علي بن أبي طالب وأهل بيته ﷺ، فكان ذلك هو الأساس في عملي، ومن ثمّ قمت بما يلي:

١. هو الميرزا محمّد الأخباري المقتول. الذريعة، ١٥٧/١٠، رقم ٢٨٣.

٢. روضات الجنّات، ٣٥/٧.

٣. هو نزهة الحرمين في تاريخ تعميرات المشهدين، في النجف وكربلاء، لسيدنا الحسن بن هادي صدر الدين العاملي الأصفهاني الكاظمي (١٢٧٢ - ١٣٥٤ هـ) صاحب تأسيس الشيعة الكرام لفنون الاسلام: الذريعة، ١١٤/٢٤، رقم ٥٩٢.

٤. أعيان الشيعة، ٦٢/٩.

٥. هو الشاه إسماعيل الأوّل بن السلطان حيدر الحسيني الموسوي الصفوي، ينتهي نسبه إلى حمزة بن الإمام موسى الكاظم ﷺ، ولد سنة ٨٩٢ هـ، وهو أوّل الملوك الصفويّة وموطّد دولتهم. انظر: أعيان الشيعة، ٣/٣٢١.

- ١ - انتخبت من الأبيات هذا العدد الذي بين يديك - عزيزي القارئ -، وهو الأكثر الغالب، ورتبته حسب القافية، مع الإشارة إلى وزن القصيدة، ومحلّها من تسليّة المجالس.
- ٢ - قمت بإعراب الأبيات إعراباً تامّاً - قدر الوسع -.
- ٣ - شرحت وأوضحت الكلمات المبهمة والتي تحتاج إلى بيان وتوضيح. وذلك بالاستعانة بالمصادر اللغويّة؛ كلسان العرب، والمعجم الوسيط، ومجمع البحرين، وغيرها. وفي الختام أرجو أن أكون قد وفّقت في عملي هذا، خدمة لتراثنا الأدبي، وإحياء لذكر أحد رواده محمّد بن أبي طالب، الذي بخلت - ومع كلّ أسف - كتبنا ومصادرنا الرجاليّة بالتعريف به وبحياته بالتفصيل. والحمد لله ربّ العالمين.

«قافية الألف»

- أ -

في رثاء الإمام الحسين بن علي وأهل بيته عليه السلام:

- ١- يا مُصَابَ السَّبْطِ أَوْرَثْتَ الْبُكَاءَ أَغْنَيْنَا وَالْقَلْبَ وَجُوداً وَعَنَا
- ٢- وَعَلَى عَيْنِي حَرَمْتَ الْكَرَى وَمَزَجْتَ الدَّمْعَ مِنِّي بِالدِّمَا
- ٣- لَا تَلُمْنِي أَيُّهَا الْعَاذِلُ^٢ إِنْ نُحِتُ بِالتَّرْجِيْعِ^٣ مِنْ فَرْطِ الْجَوَى^٤
- ٤- وَجَرَى دَمْعِي دَمًا مِمَّا عَلَى سَبْطِ خَيْرِ الرُّسُلِ فِي الطَّفِّ جَرَى
- ٥- وَعَلَى الْأَبْرَارِ مِنْ أَسْرَتِهِ أَهْلِ بَيْتٍ وَمَقَامٍ وَصَفَا
- ٦- صُرَّعُوا فِيهِ ظُمَاءٌ قَدْ سَقَوْا بِكُؤُوسِ الْمَوْتِ مِنْ بَعْدِ الظُّمَأِ
- ٧- صَاعَدَتْ نِيرَانُ أَخْشَائِي الْحَشَا مَذْمَعًا قَانٍ^٥ عَلَى خَدِّي جَرَى
- ٨- خَيْرُ أَهْلِ الْأَرْضِ أَضْحَوْا صُرْعًا بِشَبَا الْبَيْضِ وَأَطْرَافِ الْقَنَا^٦
- ٩- سَادَةُ الْخَلْقِ أُولِي الْأَمْرِ الْأَلَى مَذْحُهُمْ حَقًّا أَتَى فِي هَلْ أَتَى^٧
- ١٠- بَكَتِ الْأَرْضُ دَمًا مُذْ صُرَّعُوا فَزَقَهَا^٨ حَزْنًا وَأَطْبَاقُ الْعَلَا

١. الوجد: الحزن.

٢. العاذل: اللاتم.

٣. الترجيع: ترديد الصوت في الحلق.

٤. الجوى: الحرقه وشدة الوجد من عشق أو حزن.

٥. أي: شديد الحمرة.

٦. الشبابة: طرف السيف وحده. والبيض: السيوف. والقنا: جمع القنأة، أي الرمح.

٧. أي سورة الإنسان.

٨. المراد: لفراق سادة الخلق.

- ١١- كَرَبَلَا مِنْكَ فُؤَادِي مِلْؤُهُ
 ١٢- كَمْ شُمُوسٍ غَرَبَتْ فِيكَ وَكَمْ
 ١٣- وَوُجُوهُ لِبَنَاتِ الْمُضْطَفَى
 ١٤- وَجُسُومٍ غَيَّرَتْ أَوْصَافَهَا
 ١٥- وَقُلُوبٍ ظَامِيَاتٍ لَمْ تَرَ
 ١٦- كَمْ عَلَتْ فَوْقَ الْعَوَالِي ٦ مِنْهُمْ
 ١٧- وَأُبَيِّنَتْ ٨ عَضُدٌ مَعَ سَاعِدِ
 ١٨- وَيَرَى النَّاطِرُ مِنْ أَوْجُهُهُمْ
 ١٩- يَا عُيُونِي إِنْ تَضَيَّ بِالْبُكَ
 ٢٠- وَكَذَا يَا حُرْقَتِي إِنْ سَكَنْتَ
 ٢١- أَيُّهَا الرَّائِبُ وَجَنَاءُ ١٢ لَهَا
 ٢٢- تَقْطَعُ الْآلَ كَرَالٍ ١٤ نَافِرٍ
 ٢٣- لَا تَهَابُ السَّيْرَ فِي جُنْحِ الدُّجَى
- مِنْ عَظِيمِ الْوَجْدِ كَرْبٌ وَبَلَا
 مِنْ بُدُورٍ أَقَلْتُ ١ بَعْدَ الضُّيَا؟
 هُتِكَتْ مِنْ بَعْدِ صَوْنٍ ٢ وَحَيَا
 مِنْهُمْ الْبُوغَاءُ ٣ مِنْ بَعْدِ السَّنَا ٤
 غَيْرَ وَرْدِ الْمَوْتِ مِنْ كَفِّ الرَّدَى ٥
 طَلَعَتْ أَنْوَارُهَا تَجْلُو الدُّجَى ٦
 وَأَكُفُّ كَبُحُورٍ فِي النَّدَى ٩
 ثَفَنَاتٍ ١٠ كَنُجُومٍ فِي السَّرَا ١١
 لَهُمْ لَا نِلْتُ فِي الدُّنْيَا الْمُنَى
 مِنْكَ أَحْشَائِي أَوْ طَرْفِي غَفَا
 أَتَرُ فِي الْخَدِّ مِنْ جَذْبِ الْبَرَا ١٣
 لَيْسَ يُثْنِيهَا كَلَالٌ وَوَجَا ١٥
 وَكَذَا لَا تَخْتَشِي حَرَّ الضُّحَى

١. أَقَلْتُ الْكَوَاكِبَ: أَيِ غَابَتْ.

٢. الصُّونُ: الْحِفْظُ.

٣. الْبُوغَاءُ: التَّرَابُ الْهَابِي فِي الْهَوَاءِ؛ وَقِيلَ: هُوَ التَّرَابُ الَّذِي يَطِيرُ مِنْ دَقَّتِهِ، إِذَا مَسَّ.

٤. السَّنَاءُ: مِنَ الْمَجْدِ وَالشَّرَفِ وَالرَّفْعَةِ.

٥. الرَّدَى: الْهَلَاكُ.

٦. الْعَوَالِي: جَمْعُ الْعَالِيَةِ، وَهِيَ أَعْلَى الْقَنَاةِ.

٧. الدُّجَى: الظُّلْمَةُ.

٨. أُبَيِّنْتُ: قُطِعَتْ.

٩. النَّدَى: الْخَيْرُ، الْمَعْرُوفُ.

١٠. أَيِ صَارَ فِي جِبَاهِهِمْ مِنْ طُولِ السُّجُودِ وَكَثْرَتِهِ، مِثْلَ مَا فِي رَكْبَةِ الْبَعِيرِ وَصَدْرِهِ مِنْ كَثْرَةِ مِمَاسَةِ الْأَرْضِ.

١١. السَّرَا: وَسْطُ اللَّيْلِ.

١٢. يُقَالُ: نَاقَةٌ وَجَنَاءُ: أَيِ تَامَّةُ الْخَلْقِ عَظِيمَةُ لَحْمِ الْوَجْنَةِ صُلْبَةً شَدِيدَةً.

١٣. الْبَرَا: جَمْعُ الْبَرَةِ؛ وَهِيَ الْحَلْقَةُ مِنْ صُفْرٍ أَوْ فُضَّةٍ تَجْعَلُ فِي لَحْمِ أَنْفِ الْبَعِيرِ.

١٤. الْآلَ وَالسَّرَابَ وَاحِدٌ؛ وَالْآلُ مِنَ الضُّحَى إِلَى زَوَالِ الشَّمْسِ، وَالسَّرَابُ: بَعْدَ الزَوَالِ إِلَى صَلَاةِ الْعَصْرِ.

وَالرَّأَلَ: وَلَدَ النِّعَامَ.

١٥. الْكَلَالُ: الْإِعْيَاءُ. وَالْوَجَا: أَنْ يَشْتَكِيَ الْبَعِيرُ بَاطِنَ خُفِّهِ، وَالْفَرَسُ بَاطِنَ حَافِرِهِ.

- ٢٤- عَجِ بِأَرْضٍ حَلَّ فِيهَا سَيِّدٌ
 ٢٥- خَيْرٌ مَنْ جَاهَدَ فِي اللَّهِ وَمَنْ
 ٢٦- تَرَكَوهُ فِي الْعَرَا مُنْجِدِلًا^٢
 ٢٧- بَذُرْتُ صَارَ مِنْ بَعْدِ الثَّرَا
 ٢٨- كَرَبَلَا مُذْ أَشْرَقَتْ مِنْ دَمِهِ
 ٢٩- يَا شَرِيكَ الذِّكْرِ مَنْ ذِكْرُكَ فِي
 ٣٠- وَبِخَدِّي لَحْمَةً مِنْ أَدْمَعِي
 ٣١- مَا دَرَوْا كَمْ فُرَيْثٌ^٧ مِنْ بَغِيهِمْ
 ٣٢- يَا مُصَابَا أَهْلُهُ فَاطِمَةً
 ٣٣- أَيُّهَا الْقَاصِدُ بَيَّتَ اللَّهُ بِالِ-
 ٣٤- مِنْ تَمَامِ الْحَجِّ وَالْعُمْرَةِ عَجَّ
 ٣٥- أَبْلَغْتُهُ مِنْ سَلَامِي مَا زَكَا
 ٣٦- ثُمَّ قُلْ يَا خَيْرَ مَبْعُوثٍ بِهِ
 ٣٧- لَوْ تَرَى سِبْطَكَ فَرْدًا مَا لَهُ
 ٣٨- وَبَنَاتٍ لَكَ قَدْ أَثَحْنَهُنَّ
 ٣٩- وَأَكُفًّا بُرَيْثٌ مِنْ سَاعِدٍ
 ٤٠- وَوُجُوهًا كَالْمَصَابِيحِ لَهَا
- مَجْدُهُ أَرْفَعُ قَدْرًا مِنْ ذُكَا^١
 فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِالنَّفْسِ سَخَا
 ذَا فُؤَادٍ يَشْتَكِي حَرَّ الصَّدَى^٣
 وَعُغْلُو الْمَجْدِ ضَمْنًا فِي الثَّرَى^٤
 أَظْلَمْتُ فِي الْخَلْقِ أَعْلَامُ الْهُدَى
 مُهْجَتِي مِنْ حَرِّ أَشْجَانِي لَظَى^٥
 فَضِيضُهَا أَرْبَى عَلَى بَحْرِ طَمَاءٍ
 كَيْدٍ لِلْمُضْطَفَى وَالْمُرْتَضَى
 وَأَبُوهَا وَعَالِيٌّ ذُو الْعَلَا
 عَجَّ وَالْتَجَّ^٨ إِذَا نَلْتَ الْمُنَى
 بِضَرِيحٍ ضَمَّ خَيْرَ الْأَنْسِيَا
 مِنْ فُؤَادٍ ضَمْنُهُ صَدَقَ الْوَلَا
 كَشَفَ اللَّهُ عَنِ الْخَلْقِ الْعَمَى
 نَاصِرٌ يَفْقِدِيهِ مِنْ جُهْدِ الْبَلَا
 مِنْ مَدِيدِ السَّيْرِ إِفْرَاطُ الْعَنَا^٩
 كَانَ فِي رَاحَاتِهَا بَحْرُ التَّنْدَى
 فِي ظِلَامِ اللَّيْلِ نُورٌ يُسْتَضَا

١. ذُكَاء: اسم الشمس.

٢. المنجدل: الصريع.

٣. الصَّدَى: شدة العطش.

٤. الثرا: من الثروة، كثير المال والناس. والثرى: الأرض، التراب الندي.

٥. لظى: النار، من أسماء جهنم. والمراد: أن ذكرك يلتهب كالنار في قلبي أو روحي.

٦. أربى: زاد. والبحر الطامي: الذي ارتفع ماؤه.

٧. أي شققت وقطعت.

٨. عَجَّ: رفع الصوت بالتلبية. والتجَّ: سيلان دماء الهدي والأضاحي.

٩. المديد: الطويل. والعناء: التعب.

- ٤١- كَمْ تَجَافَتْ عَنْ وَثِيرِ الْفَرَشِ^١ أَجْـ
 ٤٢- أَصْبَحَتْ فِي كَرْبَلَا مُخَضَّبًا
 ٤٣- يَا بَنِي الزَّهْرَاءِ مِمَّا نَالَكُم
 ٤٤- وَكَذَا نَارُ الْأَسَى^٢ فِي كَيْدِي
 ٤٥- وَبِقَلْبِي لَوْعَةً مَا إِنْ لَهَا
 ٤٦- أَنْتُمْ سُفْنُ نَجَاتِي لَا أَرَى
 ٤٧- وَبِكُفِّكُمْ أَرْجُو إِذَا مَا تُشِرْتُ
 ٤٨- أَنْ يَرَانِي اللَّهُ رَقًّا خَالِصًا
 ٤٩- آهِ مِنْ نِسْوَتِكُمْ يُسْرًا بِهَا
 ٥٠- بَيْنَ أَرْجَاسٍ لَهُمْ أَفِيدَةٌ
 ٥١- فَوْقَ أَقْتَابٍ^٣ بِهَا يُسْرَى إِلَى الْـ
 ٥٢- قَدْ مَزَجْتُ الدَّمَاعَ فِيكُمْ بِدَمٍ
 ٥٣- وَبِقَلْبِي حُرْقَةً مِنْ هَضْمِكُمْ^٤
 ٥٤- كَمْ مَرَاتٍ فِيكُمْ أَرْسَلْتُهَا
 ٥٥- يَزْدَرِيهَا^٥ حَاسِدِي مِنْ غَيْظِهِ
 ٥٦- وَيُرَى لِلْبُغْضِ مِنْهُ وَجْهَةٌ
 ٥٧- يُظْهِرُ التُّصَحَّعَ وَفِي أَحْشَائِهِ
- سَادُّهَا تُخْلِصُ لِلَّهِ الدُّعَا
 شَيْبُهَا بِالدَّمِ مِنْ حَدِّ الضُّبَا^٦
 مَدْمَعِي مِنْ فَرْطِ حُزْنِي مَا رَقَا^٧
 حَرْهَا يُذْكَرُ رَسِيْسًا^٨ فِي الْحَشَا
 فِيكُمْ حَتَّى مَمَاتِي مُنْتَهَى
 غَيْرُكُمْ يُنْقِذُ إِنْ خَطُبُ عَرَا^٩
 صُحُفَ الْأَعْمَالِ فِي يَوْمِ الْقَضَا
 لَعَلَّا مَجْدُكُمْ الْعَالِي الْبِنَا
 حُسْرًا يَمْشُونَ فِي ذُلِّ السَّبَا
 مُلِئْتُ حِقْدًا كَجَلْمُودٍ قَسَا
 رَجَسَ نَجْلٍ أَثْنِ زِيَادِ ذِي الشَّقَا
 وَعَلَى عَيْنِي إِذْ نَفْتُ الْبُكََا
 حَرْهَا مُنْذُ وُجُودِي مَا خَبَا
 نَظْمُهَا يُنْبِئُ عَنْ صَدَقِ الْوَلَا
 حِينَ يَطْوِيهَا وَلُبِّي بِالنَّانَا
 ذَا أَمْتِنَاعٍ لَاحَ مَا فِيهِ خَفَى
 مِنْ نِظَامِي حَرَّ نَارٍ تُضْطَلَى

١. جفا الشيء يُجفُو جَفَاءً؛ وَتَجَافَى: لَمْ يَلْزَمْ مَكَانَهُ، كَالسَّرَجِ يَجْفُو عَنْ الظَّهْرِ، وَكَالْجَنْبِ يَجْفُو عَنْ الْفِرَاشِ.

وَالْوَثِيرُ: الْفِرَاشُ الْوُطْيَاءُ.

٢. الظُّبَّةُ: حَدُّ السِّيفِ وَالسِّبَانِ وَالنُّصْلِ وَالْخَنْجَرِ، وَمَا أَشَبَّهُ ذَلِكَ.

٣. أَي: مَا جَفَّ وَمَا انْقَطَعَ.

٤. الْأَسَى: الْحُزْنُ.

٥. الرَّسِيسُ: بَدَأُ الشَّيْءِ، أَوْ بَقِيَّتُهُ وَأَثَرُهُ. وَالشَّيْءُ الثَّابِتُ الَّذِي لَزِمَ مَكَانَهُ.

٦. عَرَا: أَلَمَ.

٧. وَاحِدُهَا قَتَبٌ، أَي: الرَّحْلُ.

٨. الْهَضْمُ: الظَّلْمُ.

٩. أَي: يَسْتَهْزِئُ بِهَا.

- ٥٨- وَيَرَانِي ضَاحِكاً مُبْتَسِماً
٥٩- وَإِذَا مَا غَبْتُ عَنْهُ سَلَّ مِنْ
٦٠- يَخْتَلُ الْأَغْمَارَ^٢ بِالزُّهْدِ وَفِي
٦١- وَتَرَى فِي فَوْضِ عِرْضِي جَاهِداً
٦٢- فَإِذَا فَكَّرْتُ فِيمَا نَالَكُمْ
٦٣- وَأَرَى الصَّبْرَ جَمِيلاً غِبُّهُ^٣
٦٤- يَا عِيَاذِي وَمَلَاذِي إِنْ عَرْتُ
٦٥- كُلُّ عامٍ يَنْقُضِي أَقْضِي مِنْ
٦٦- وَأُسَيْلُ الدَّمْعِ مِنْ نَظْمٍ بِكُمْ
٦٧- وَتَرَاهُ شَابِنِي فِي فَمِهِ
٦٨- وَأُبْكِي شَيْعَةً فِي حُبِّكُمْ
٦٩- وَبِكُمْ أَرْجُو نَجَاتِي مِنْ لَظِيٍّ
٧٠- وَعَلَيْكُمْ صَلَوَاتُ مَا بَدَا
٧١- وَعَلَى مَنْ مَنَعَكُمْ حَقَّكُمْ
- بِمَدِيحٍ وَتَسْنَاءٍ وَدَعَا
بَغِيهِ عَضْباً بِهِ عَرْضِي بَرَى^١
قَلْبِهِ الْفَاسِدَ مَكْرُودَهَا
مُغْلِنَا كَالْتَارِ فِي جَزْلِ الْغَضَى
هَانَ مَا الْقَاهُ مِنْ فَرْطِ الْأَسَى
فَأَسْلَى الْقَلْبَ مِنِّي بِالْأَسَى
غُصَّةٌ تَعْرِضُ فِي الْحَلْقِ شَجَا
حَقَّكُمْ مَا تَسَمَّ حُزْنٍ وَعَزَا
رَاقٍ يَشْتَفِيهِ رَبُّ النَّهْيِ^٤
عَلَقْماً لَا يَسْزُدْ بِهِ ذِي الشَّقَا
طَابَ مِنْهَا فَرْعُهَا وَالْمُحْتَدَى^٥
حَرُّهَا يَنْزِعُ بِاللَّفْحِ الشَّوَى^٦
كَوَكَبٍ أَظْهَرَهُ لَيْلٌ بَدَا
لَعْنَاتُ مَا لَهَا مِنْ مُنْتَهَى^٧

من الرمل

«قافية الباء»

- ب -

في مسير سبايا أهل البيت عليه السلام:

٧٢- يَا طُولَ حُزْنِي وَيَا نَحِيبي
حُزْناً عَلَى النَّازِحِ الْغَرِيبِ

١. عضباً: قاطعاً. وبرى: قطع. والمراد: بلسانٍ قاطع.

٢. يختل: يخلد. والأغمار: جمع غمر، وهو الرجل الذي لم يجرب الأمور.

٣. غبّه: عاقبته.

٤. النهي: العقل. والعجز مختل الوزن.

٥. المحتد: الأصل.

٦. الشوى: الأطراف.

٧. تسليّة المجالس، ٢ / ٢٢٠ - ٢٢٧. والجدير بالذكر أنّ بعض أبيات هذه القصيدة من الرمل، وبعضها من

منخبون الرمل.

دَمْعِي كَالْعَارِضِ السَّكُوبِ
مَا تَمُّ فِي يَوْمِهِ الْعَصِيبِ^٢
وَوَجِدِ قَلْبِي عَلَيْهِ ذُوبِي
كَ بِفَيْضِ الدَّمَاءِ مَشُوبِ^٣
هَلْ مِنْ مُغِيثٍ هَلْ مِنْ مُجِيبٍ؟
قُوتاً لِسَدِي مِخْلَبٍ وَذِيبِ
وَأُسُوءَ مِنْ فِتْنَةٍ وَشَيْبِ
لَمْ تَهَنْ لَدَى الرُّوْعِ فِي الْحُرُوبِ
فِي الْخُلْدِ أَمْسُوا قَبْلَ الْمَغِيبِ
وَاحْتَقَبْتُ^٤ أَشْنَعَ الذَّنُوبِ
فِي عَفْوِ ذِي الْعَرْشِ مِنْ نَصِيبِ
أُرْسِلَ مِنْ عَالِمِ الْغُيُوبِ
لَهْفِي عَلَى خَدِّهِ التَّرِيبِ
لَهْفِي عَلَى شَيْبِهِ الْخَضِيبِ
يَعْلَنَ بِالْوَيْلِ وَالتَّحِيبِ
دِي بِلا كَفِيلٍ وَلَا حَسِيبِ
يَخْفُقُ قَلْبِي مِنَ الْوَجِيبِ^٥
وَأُخْرِقُ الْقَلْبَ بِاللَّهِيبِ
لَهْفِي عَلَى ثِقْلِهِ^٦ التَّهْيِيبِ

٧٣- عَلَى أَجَلِ الْوَرَى نَجَاراً^١
٧٤- تَضْرُمُ نَارُ الْأَسَى بِقَلْبِي
٧٥- فَيَا أَحْشَائِي بِنَارِ حُزْنِي
٧٦- وَيَا عُيُونِي سَحَى بِدَمْعٍ مِنْ
٧٧- وَأَبْتَنَّهُ بَيْنَ الْعَدَى تُنَادِي
٧٨- وَأُسْرَةً مِنْ ذَوِيهِ أَمْسُوا
٧٩- أَكْرِمَ بِهِمْ عُضْبَةً كِرَاماً
٨٠- بَاعَتْ مِنْ اللَّهِ أَنْفُساً
٨١- مُذْ أَصْبَحُوا فِي الطُّفُوفِ صَرَعَى
٨٢- يَا أُمَّةً فَارَقَتْ هُدَاهَا
٨٣- لَيْسَ لَكُمْ بِالَّذِي فَعَلْتُمْ
٨٤- فَتَتَلْتُمُ سَبْطَ مَنْ إِلَيْكُمْ
٨٥- لَهْفِي عَلَى شَلْوِهِ^٥ صَرِيعاً
٨٦- لَهْفِي عَلَى رَأْسِهِ الْمُعَلَّى
٨٧- لَهْفِي عَلَى رَهْطِهِ^٦ أُسَارَى
٨٨- يُسَفْنُ عُنْفاً بَيْنَ الْأَعَا
٨٩- إِذَا تَذَكَّرْتُهُمْ حَيَارَى
٩٠- وَأَغْرَقُ الصَّدْرَ مِنْ دُمُوعِي
٩١- لَهْفِي عَلَى صَحْبِهِ ضَرَاعاً

١. النجار: الأصل.

٢. العصيب: الشديد.

٣. مشوب: ممزوج.

٤. احتقبت: ارتكبت.

٥. الشلو: العضو.

٦. الرهط: القوم الأقربون.

٧. الوجيب: الخفقان والاضطراب من الخوف.

٨. الثقل: المتاع.

٩٢- لَهْفِي عَلَى تَغْرِهِ الْمُفَدَّى
 ٩٣- يَا خَيْرَ مَوْلَى مِنْ خَيْرِ قَوْمٍ
 ٩٤- وَمَنْ هُمْ فِي الْعِبَادِ أَوْلَى
 ٩٥- أَنْتُمْ مَعَاذِي أَنْتُمْ مَلَاذِي
 ٩٦- إِلَى فَنَا جُودِكُمْ مَدِيحِي
 ٩٧- تَمِيسٌ^٣ حُسْنًا فِي بَزْدِ نَظْمٍ
 ٩٨- بِكُلِّ مَعْنَى فِي اللَّطْفِ أَضْحَى
 ٩٩- يَمْجُهُ^٥ سَمْعُ ذِي نِفَاقٍ
 ١٠٠- يُبَادِلُ الصَّفْوَ فِي حُضُورِي
 ١٠١- إِذَا تَذَكَّرْتُ مَا عَرَانِي^٦
 ١٠٢- خُذْ لِي بِحَقِّي وَلَا تَدْعُنِي
 ١٠٣- فَأَنْتَ حَسْبِي مِنْ كُلِّ سُوءٍ
 يَنْكُتُهُ الرَّجْسُ بِالْقَضِيبِ
 بِهِمْ نَجَاتِي مِنَ الْخُطُوبِ^١
 بِالْجُودِ وَالصَّنِيعِ مِنْ سَحُوبِ^٢
 أَنْتُمْ عِيَاذِي مِنَ الْكُرُوبِ
 وَجَهْتُ بِاللُّطْفِ مِنْ نَسِيبِي
 يَنْسِخُ أَوْ صَافِكُمْ قَشِيبِ^٤
 يَدُقُّ عَنْ فِكْرِهِ اللَّيِّبِ
 قَدْ ضَلَّ فِي شَكِّهِ الْمُزِيبِ
 وَيَأْكُلُ الْعُرْضَ فِي مَغِيبِ
 مِنْ حَمَقَةٍ قُلْتُ يَا مُجِيبِي
 فَرِيسَةَ الْغَادِرِ الْكَذُوبِ
 وَسَايَرُ فِي الْمَلَا عُيُوبِي^٧
 مِنْ مَخْلَعِ الْبَسِيطِ

«قافية التاء»

- ت -

في رثاء الإمام الحسين بن علي عليه السلام:

١٠٤- وَلَيْ الشَّابُّ فَقَلْبِي فِيهِ حَسْرَاتُ

وَفِي حَشَايَ لِفَرْطِ الْحُزْنِ حُرْقَاتُ

١. الخطوب: جمع الخطب، وهو الأمر الشديد.

٢. غير مقروءة في الأصل.

٣. تميس: تبختر وتختال.

٤. قشيب: نظيف، جديد، حسن.

٥. يمجّه: يلفظه ولا يستسيغه.

٦. عر أي: ما أَلَمَ بي.

٧. تسلية المجالس، ٢/ ٣٧٦-٣٧٩.

- ١٠٥- وَحِينَ وَلَّى شَبَابِي وَأَنْقَضَى عُمْرِي
حَلَّتْ بِجِسْمِي لِفَرْطِ الضَّعْفِ آفَاتُ
- ١٠٦- فِي كُلِّ يَوْمٍ يَزِيدُ الْوَهْنُ فِي جَسَدِي
وَتَعْتَرِينِي^١ مِنَ الْأَسْقَامِ فَتَرَاتُ
- ١٠٧- وَأَبْيَضَ فُودِي^٢ وَلَكِنْ سَوَّدَتْ صُحْفِي
كُـبَابِئِرُ صَدَرْتِ عَنِّي وَزَلَاتُ
- ١٠٨- إِذَا تَذَكَّرْتُهَا أَذَكَّتْ رَسِيسَ جَوِي^٣
فِي مُهْجَتِي وَجَرَّتْ فِي الْخَدِّ عِبْرَاتُ
- ١٠٩- كَمْ لَيْلَةٍ بَتُّ أَحْسَبُهَا بِمُوبِقَةٍ^٤
تَذْكُورِ لَتِدْكَارِهَا فِي الْقَلْبِ جَمْرَاتُ
- ١١٠- كَأَنَّ مَا كَانَ مِنْ شَرِّخِ الشَّبَابِ وَمِنْ
لَذَاتِ عَيْشٍ مَضَتْ إِلَّا مَنَامَاتُ
- ١١١- أَعْمَلْتُ فِكْرِي فِي قَوْمٍ صَحِبْتُهُمْ
لَمْ يَبْقَ مِنْ أَثَرِهِمْ إِلَّا الرِّوَايَاتُ
- ١١٢- سَأَلْتُ رَبُّعَهُمْ عَنِّي فَجَاوَبَنِي
مِنْ الصَّدَى كُلِّ مَنْ نَادَيْتُهُمْ مَاتُوا
- ١١٣- يُذِيبُ تَذْكَارَهُمْ قَلْبِي وَيَجْعَلُهُ
دُمْعاً يُصَاعِدُهُ وَجَدُّهُ وَزَفَرَاتُ
- ١١٤- سَبْعُونَ عَاماً تَقَضَّتْ عَصْرْتُ أَحْصَرَهَا
فِي عَدِّهَا لِفِنَاءِ عُمْرِي عِلَامَاتُ

١. تعتريني: تلمَّ بي.

٢. الفود: جانب الرأس ممَّا يلي الأذن.

٣. الرسيس: بدأ الشيء أو بقيته وأثره. الجوى: الحرقه في القلب من عشق أو حزن.

٤. بموبقه: بمهلكه، وأوبقه: أهلكه.

٥. الوجد: الحزن، ويأتي بمعنى الحب، وكذلك الغضب.

٦. تقضت: انتهت، مضت، انصرفت.

- ١١٥- لَمْ أَسْتَفِدْ صَالِحاً فِيهَا وَلَا عَلَّقْتُ
يَدِي بِمَا فِيهِ لِي فِي الْحَشْرِ مَنَاجَاةُ
- ١١٦- سِوَى اِعْتِصَامِي^١ بِمَنْ فِي مَدْحِهِمْ نَزَلْتُ
مِنَ الْمُهَيِّمِينَ فِي التَّنْزِيلِ آيَاتُ
- ١١٧- فِي سُورَةِ الدَّهْرِ وَالْأَخْزَابِ فَضَّلَهُمْ
مَقَامَهُمْ قَصُرَتْ عَنْهُ الْمَقَامَاتُ
- ١١٨- وَفِي الْعُقُودِ مِنَ الْمَجْدِ الرَّفِيعِ لَهُمْ
عُقُودُ مَدْحٍ لَهَا فِيهِمْ إِشَارَاتُ
- ١١٩- لُبُوثُ حَرْبٍ إِذَا نِيرَانُهَا أَضْطَرَمَّتْ
عُيُوثُ جَذْبٍ إِذَا مَا عَمَّ أَرْمَاتُ
- ١٢٠- مُطَهَّرُونَ مِنَ الْأَرْجَاسِ إِنْ وُصِفُوا
مُتَزَهِّونَ عَنِ الْأَذْنَانِ سَادَاتُ
- ١٢١- هُمُ الْمَصَابِيحُ فِي جُنْحِ الدَّجَى فَلَهُمْ
فِيهِ مِنَ اللَّهِ بِالْإِخْلَاصِ حَالَاتُ
- ١٢٢- هُمُ الْبَحَارُ إِذَا وَازَنْتَ فَضَّلَهُمْ
بِهَا فَاعْلَمُهُمْ فِيهِ زِيَادَاتُ
- ١٢٣- بَاعُوا مِنَ اللَّهِ أَرْوَاحاً مُطَهَّرَةً
أَتَمَّانَهَا مِنْ جِوَارِ اللَّهِ جَنَّاتُ
- ١٢٤- يُطَافُ مِنْهَا عَلَيْهِمْ فِي مَنَازِلِهِمْ
مِنَ الرَّحِيقِ^٢ بِأَيْدِي الْخُورِ كَاسَاتُ
- ١٢٥- نَادَاهُمُ اللَّهُ بِالتَّعْظِيمِ إِذْ لَهُمْ
أَزْوَاجُ صِدْقٍ سَمِيعَاتُ مُطِيعَاتُ
- ١٢٦- أَنْ أَبْذُلُوا أَنْفُساً فِي طَاعَتِي فَلَكُمْ
بِبَذْلِهَا فِي جَنَّاتِ الْخُلْدِ رَوْضَاتُ

١. اعتصامي: تمسكي.

٢. الرحيق: ضرب من الطيب.

- ١٢٧- أَجَابَ مِنْهُمْ لِسَانُ الْحَالِ إِنَّ لَنَا
رِضَاكَ رَوْحٌ وَرِيحَانٌ وَرَاحَاتُ
- ١٢٨- الْخُلْدُ وَالْجَنَّةُ الْعُلْيَا وَلَذَّتْهَا
فِي جَنْبِ حُبِّكَ إِيَّانَا حَقِيرَاتُ
- ١٢٩- أَنْتَ الْمُرَادُ وَأَنْتَ السُّؤْلُ^١ قَدْ صَدَقَتْ
مِنَّا لِأَمْرِكَ فِي الدُّنْيَا الْعَزِيمَاتُ
- ١٣٠- هَذَا الْحُسَيْنُ الَّذِي وَقَى بِبَيْعَتِهِ
لِلَّهِ صِدْقًا فَوَافَتْهُ السَّعَادَاتُ
- ١٣١- نَالَ الْمَعَالِي بِبَدْلِ النَّفْسِ مُجْتَهِدًا
لَمْ تُشْنِهِ مِنْ بَنِي الدُّنْيَا خَيَالَاتُ
- ١٣٢- إِنَّ قِيلَ فِي النَّاسِ مَنْ أَعْلَى الْوَرَى نَسَبًا؟
أَوْمَتْ^٢ إِلَيْهِ أَصُولُ هَاشِمِيَّاتُ
- ١٣٣- أَعْلَى الْوَرَى حَسَبًا أَقْوَاهُمْ سَبَبًا
أَزْكَاهُمْ نَسَبًا مَا فِيهِ شُبُهَاتُ
- ١٣٤- الْجَدُّ أَكْرَمُ مَبْعُوثٍ وَوَالِدُهُ
فِي اللَّهِ كَمْ كَشَفَتْ مِنْهُ مُلِمَّاتُ^٣
- ١٣٥- حُزْنِي لِمَا نَالَهُ لَا يَنْقُضِي فَإِذَا
ذَكَرْتُهُ هَاجَ بِي لِلْوَجْدِ حَسَرَاتُ
- ١٣٦- وَيَنْتَنِي الطَّرْفُ مِنِّي وَالْحِشَالُ هُمَا
فِي الْخُلْدِ وَالْقَلْبِ عِبْرَاتُ وَخُرْقَاتُ
- ١٣٧- لَمْ أَنْسَهُ فِي صَعِيدِ الطَّفِّ مُنْغَفِرًا
قَدْ أَثَخَنْتُهُ مِنَ الْقَوْمِ الْجِرَاحَاتُ

١. السؤل: السؤال.

٢. أومت: أشارت.

٣. مللمات: شدائد.

- ١٣٨- يَشْكُو الْأَوَامُ^١ وَيَسْتَسْقِي وَلَيْسَ لِعُضٍّ
سَبَّةً بِهِ أَخَذَتْ فِي اللَّهِ رَغْبَاتُ
- ١٣٩- لَهْفِي عَلَيْهِ تَرِيبُ الْخَدِّ قَدْ قَطَعَتْ
أَوْصَالَهُ مِنْ أَكْفِ الْقَوْمِ شَفَرَاتُ
- ١٤٠- أَرْدَوْهُ فِي الثَّرْبِ تَعْفُوهُ^٢ الرِّيحُ لَهُ
مِنْ الدَّمَاءِ سَرَابِيلُ وَخَلْعَاتُ
- ١٤١- وَصَيَّرُوا رَأْسَهُ مِنْ فَوْقِ ذَابِلِهِمْ^٣
كَبَدْرٍ تَمَّ بِهِ تُجْلَى الدُّجْنَاتُ
- ١٤٢- وَسَيِّدَاتُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ لَهَا
فَوْقَ الرَّحَالِ لِفَرْطِ الْحُزَنِ أَنْاتُ
- ١٤٣- تُسَاقُ وَالصَّدْرُ فِيهِ مِنْ تَأَلُّمِهَا
عُقُودُ دَمْعٍ لَهَا فِي الْخَدِّ حَبَّاتُ
- ١٤٤- يَشْتُرْنَ مِنْهُمْ بِالْأَيْدِي الْوُجُوهَ وَفِي
قُلُوبِهِنَّ مِنَ التَّبْرِيحِ^٤ جَمْرَاتُ
- ١٤٥- يَنْدُبْنَ مَنْ كَانَ كَهْفَ الْعَائِذِينَ وَمَنْ
فِي كَفِّهِ لِدَوِي الْحَاجَاتِ نِعْمَاتُ
- ١٤٦- أَوْ فِي الْأَنَامِ فَتًى وَقَى بِبَيْعَتِهِ
وَخَيْرُ مَنْ رِبَحَتْ مِنْهُ التَّجَارَاتُ
- ١٤٧- مَنْ عُرِّقَتْ فِيهِ أَضْلَابُ مُطَهَّرَةٌ
مِنْ كُلِّ رِجْسٍ وَأَزْحَامٍ زَكِيَّاتُ
- ١٤٨- وَأُمَّهَاتُ وَآبَاءُ عَلَتْ شَرَفًا
عَلَى السَّمَاءِ^٥ وَأَجْدَادُ وَجَدَاتُ

١. الأوام: العطش.

٢. تعفوه: تغطيه وتخفيه.

٣. الذابيل: الرمح.

٤. التبريح: الشدة والعذاب الشديد.

٥. السماء: السماء.

- ١٤٩- إِنْ عُدَّ عِلْمٌ وَحُكْمٌ كَانَ فِيهِ لَهُمْ
بِالْخَطْبِ^١ وَالْحَزْبِ آراءٌ وَرَايَاُ
- ١٥٠- فِي حُبِّهِمْ قَدَمِي مَا إِنْ لِسَانِيهَا
حَتَّى أَضْطِجَاعِي فِي لَحْدِي مَزَلَاتُ
- ١٥١- أَبْكِي لِخَطْبِهِمْ بَدَلَ الدَّمِوعِ دَمًا
كَأَنَّنِي لِعَظِيمِ الْحُزْنِ مَقْلَاتُ^٢
- ١٥٢- إِذَا ذَكَرْتُ أَبْنَ بِنْتِ الْمُضْطَفَى وَبِهِ
قَدْ أَخَذَقْتُ مِنْ جُنُودِ الْبَغْيِ ثَلَاثُ
- ١٥٣- وَصَارَ فِيهِمْ وَحِيدًا لَا نَصِيرَ لَهُ
مِنْهُمْ وَلَا مَنْ لَهُ فِي الْخَيْرِ عَادَاتُ
- ١٥٤- قَوْمٌ بُغَاةٌ شَرُّوا دِينَ الضَّلَالَةِ بِأَلِ
هُدًى فَخَابَتْ لَهُمْ لِلْخُسْرِ صَفَقَاتُ
- ١٥٥- فَيَا عُيُونِي أَذْرِ فِي حُزْنًا عَلَيْهِ لَكِي
تُطْفِئَ سَعِيرًا لَهَا فِي الْقَلْبِ لَدَغَاتُ
- ١٥٦- إِذَا حَبَّتْ زَادَهَا مِنِّي رَسِيسِ جَوَى^٣
يُذِيبُ نَاجِلَ جِسْمِي مِنْهُ نَفْحَاتُ
- ١٥٧- يَا لِلرِّجَالِ أَمَّا لِلْحَقِّ مِنْ عَصَبٍ
لَهَا وَفَاءٌ وَأَنَافُ^٤ حَمِيَّاتُ
- ١٥٨- تَذُبُّ عَنْ أَهْلِ بَيْتٍ لِلْأَنَامِ هُمْ
نُورٌ بِهِ تَنْجَلِي عَنْهُمْ مَغَمَّاتُ^٥
- ١٥٩- قَوْمٌ لَهُمْ نَسَبٌ كَالشَّمْسِ فِي شَرَفٍ
تُرَيِّنُهُ أَوْجُهُ مِنْهُمْ نَقِيَّاتُ

١. الخطب: الأمر الشديد.

٢. المقالات: التي لا يعيش لها ولد.

٣. الرسيس: بدأ الشيء، بقيته، أثره. والجوى: الحرقه في القلب من عشق أو حزن.

٤. أناف: جمع أنف.

٥. المغمات: الأحران والشدائد.

- ١٦٠- الْبَذْلُ شِيمَتُهُمْ وَالْمَجْدُ هِمَّتُهُمْ
وَالذِّكْرُ فِيهِ لَهُمْ فَضْلٌ وَمِدْحَاتُ
- ١٦١- الْبَيْتُ يَزْهُو إِذَا طَافُوا بِهِ وَلَهُمْ
مَجْدٌ بِهِ شُرِّفَتْ مِنْهُمْ بُيُوتَاتُ
- ١٦٢- أَخْنَى الزَّمَانُ عَلَيْهِمْ فَائْتَنَى وَهُمْ
فِي كَرْبَلَا لِسُيُوفِ الْبَغْيِ طُغْمَاتُ
- ١٦٣- أُولَى رُؤُوسٍ وَأَطْرَافٍ مُقَطَّعَةٍ
تُقْرَأُ عَلَيْهَا مِنْ اللَّهِ التَّجِجَاتُ
- ١٦٤- نَفْسِي الْفِدَا لَهُمْ صَرَعَى جُسُومَهُمْ
تُسْفَى عَلَيْهَا مِنَ الْإِعْصَارِ قَتَرَاتُ^٢
- ١٦٥- أَرْوَاحُهَا فَارَقَتْ أَجْسَادَهَا فَلَهَا
بِذَاكَ فِي دَارِ عَفْوِ اللَّهِ غُرَفَاتُ
- ١٦٦- حُزْنِي لِنِسْوَتِهِ حَسْرَى مُهْتَكَةٌ
إِلَى يَزِيدَ بِهَا تَسْرِي الْحَمُولَاتُ
- ١٦٧- أُولَى وَجُوهٍ لِحَرِّ الشَّمْسِ ضَاحِيَةٍ
مَا آنَ لَهَا مِنْ هَجِيرِ الْقَيْظِ سِثْرَاتُ
- ١٦٨- حَتَّى إِذَا دَخَلُوا شَرَّ الْبِلَادِ عَلَى
شَرِّ الْعِبَادِ بَدَتْ مِنْهُ الْمَسَرَّاتُ
- ١٦٩- وَعَادَهُ عِيدُ أَفْرَاحٍ بِمَقْدَمِهِمْ
عَلَيْهِ أَشْرَى وَوَأَفْتَتْهُ الْبِشَارَاتُ
- ١٧٠- فَأَظْهَرَ الْكُفْرَ وَالْإِلْحَادَ حِينِنْدِ
بِقَوْلِهِ لَكَيْتَ أَشْيَاخِي الْأُولَى فَاتُوا
- ١٧١- فِي يَوْمٍ بَدَرٍ رَأَوْا فِعْلِي وَمَا كَسَبْتُ
يَدِي لَطَابَتْ لَهُمْ بِالصَّفْوِ أَوْقَاتُ

١. يقال: أخنى عليه الدهر؛ أي أهلكه، جار عليه، غدر به.

٢. قترات: غبرات.

١٧٢- وَلَا اسْتَهْلُوا وَقَالُوا يَا يَزِيدَ لَقَدْ
بِكَ آنَجَلْتُ مِنْ غُمومِ الحُزْنِ كُرْبَاتُ^١
من البسيط

- ت -

في ذكر الإمام المهدي، صاحب الزمان عليه السلام:
١٧٣- يَا أَبْنُ مَنْ أَسْرَى بِهِ اللَّهُ إِلَى حَضْرَتِهِ
وَبِهِ أَظْهَرَ دِينَ الْحَقِّ مِنْ بَعْثَتِهِ
١٧٤- يَا سَمِيَّ الْفَاتِحِ الْخَاتِمِ يَا نَوْرَ الْهُدَى
يَا مَنْارَ الْحَائِرِ التَّائِيهِ فِي حَيْرَتِهِ
١٧٥- يَا أَمَانَ الْمَلِكِ الْجَبَّارِ فِي عَالَمِهِ
يَا أَمِينَ الْمُضْطَفَى الْمُخْتَارِ فِي أُمَّتِهِ
١٧٦- كَمْ غِيَابٍ عَنْ عَلِيلٍ عَظُمَتْ عِلَّتُهُ
كَمْ حِجَابٍ مِنْ مَشُوقٍ مَاتَ مِنْ غُصَّتِهِ
١٧٧- لَوْ تَرَزُّرُهُ عَائِداً لَوْ فِي الْكَرَى^٢ أَخِيَّتُهُ
وَبَشَّتَتِ الرُّوحَ بَعْدَ الْمَوْتِ فِي جُثَّتِهِ
١٧٨- لَمْ يَزَلْ مِنْكَ جَمَالٌ فِي سُوَيْدَا قَلْبِهِ
وَحَيَالٌ فِي سَوَادِ الطَّرْفِ مِنْ مُقْلَتِهِ
١٧٩- مُسْتَمِرٌّ عَهْدُهُ مِنْ عَالَمِ الذَّرِّ إِلَى
أَنْ يُوَافِيَكُمْ غَدًا بِالصِّدْقِ فِي رَجْعَتِهِ
١٨٠- نُورُهُ مَذْتَمٌّ مِنْكُمْ صَارَ لَا يَخْشَى بِكُمْ
زُخْرُفًا مِنْ بَاطِلٍ يُودِيهِ فِي ظُلْمَتِهِ

١. تسليية المجالس، ١٢٩/٢ - ١٣٥. وقال محققه: سقط في الأصل صفحة أو صفحتان ما بعد هذا البيت، فلعل

القصيدة لم تنته بهذا المقدار.

٢. الكرى: النوم.

- ١٨١- مُذْ خَلَا عَمَّا سِوَاكُمْ قَلْبُهُ صَارَ لَهُ
ذِكْرُكُمْ دَأْبًا^١ بِهِ يَأْتُسُ فِي خَلْوَتِهِ
- ١٨٢- نَحْوَكُمْ مَنَاطِقُهُ كَالدَّرِّ فِي تَرْصِيعِهِ
بِبَدِيعِ تَطْرُبِ الْأَسْمَاعِ مِنْ دَقَّتِهِ
- ١٨٣- بَيَانٍ مِنْ مَعَانٍ صِرْفُهَا فِي مَدْحِكُمْ
يَزْدَرِيهِ^٢ الْجَاهِلُ الْهَالِكُ فِي شُبْهَتِهِ
- ١٨٤- قَسَمًا بِاللَّهِ ثُمَّ الْمُضْطَفَى أَكْرَمَ مَنْ
أَرْسَلَ اللَّهُ وَبِالْأَطْهَارِ مِنْ عِثْرَتِهِ
- ١٨٥- إِنْ لِي صِدْقٍ يَقِينٍ بِوَلَاكُمْ لَا أَرَى
غَيْرَهُ يُنْقِذُ لِلْإِنْسَانِ فِي لَعْنَتِهِ
- ١٨٦- يَا مَلِيكَاً جَعَلَ اللَّهُ لَهُ فِي مُلْكِهِ
بَسْطَةً مِنْهَا مَدَارُ الْخَلْقِ فِي قَبْضَتِهِ
- ١٨٧- لَوْ نَهَيْتَ الشَّمْسَ عَنْ إِشْرَاقِهَا مَا أَشْرَقَتْ
وَمَنْعْتَ الْفَلَكَ الدَّوَارَ عَنْ دَوْرَتِهِ
- ١٨٨- كُلَّمَا فَكَّرْتُ فِي جُرْمِي وَمَا أَشْلَفْتُهُ
مِنْ كَبِيرٍ مُوَبِقٍ^٣ أَسْعَفْتُ مِنْ تَبَعَتِهِ
- ١٨٩- قَالَ لِي حُسْنُ يَقِينِي لَكَ حِصْنٌ مَانِعٌ
ذَلِكَ الْمَوْلَى الَّذِي بَالَعْتَ فِي مَدْحِهِ
- ١٩٠- حُجَّةُ الْوَقْتِ وَلَسِيَّ اللَّهُ فِي عَالَمِهِ
سَاطِعُ الْبُرْهَانِ وَالظَّاهِرُ فِي حُجَّتِهِ
- ١٩١- بَحْرُ عِلْمٍ طَوْدُ حِلْمٍ لَا يُضَاهِي مَجْدُهُ
كَثْرُ جُودٍ لَا يُسَامِي^٤ فِي عُلَا رُفْعَتِهِ

١. الدأب: الشأن والعادة.

٢. يزدريه: يستهزئ به.

٣. موبق: مهلك.

٤. الطود: الجبل. لا يسامي: لا يفاخر ولا يبارى.

- ١٩٢- غَائِبٌ عَنْ مُقْلَتِي لَكِنْ بِقَلْبِي حَاضِرٌ
لَمْ يَزَلْ فِيهِ خَيَالٌ مِنْ سَنَا^١ بِهَجَّتِهِ
- ١٩٣- يَا مَدِيدَ الْعُمْرِ صَلِّ صَبَّأً^٢ تَقْضَى
فِي أَنْتِظَارٍ وَأَشْفِهِ بِالْوَضْلِ مِنْ عِلَّتِهِ
- ١٩٤- يَا إِلَهِي إِنْ تَقْضَى أَجَلِي مِنْ قَبْلِ أَنْ
تَقْضَ لِي بِالسَّعْدِ فِي دُنْيَايَ مِنْ رُؤْيَيْهِ
- ١٩٥- فَاْمُحْ عَنِّي مُوْبِقَاتٍ^٣ لَيْسَ تُحْصَى كَثْرَةُ
وَأَجْعَلْنِي يَوْمَ حَشْرِ الْخَلْقِ فِي زُمْرَتِهِ^٤
- من الرمل

«قافية الدال»

- د -

- في ذكر ثواب زوّار مرقد الإمام الحسين عليه السلام:
- ١٩٦- طَوْرُ جَمَالِ حُسْنِكُمْ لَمَّا بَدَا
لَاخَ لِقَلْبٍ صَبَّكُمُ^٥ نُورُ الْهُدَى
- ١٩٧- بَدَا كَبْرَقٍ مِنْ سَجَافٍ^٦ مُزْنِهِ
فَجَدَّدَ الْعَهْدَ بِكُمْ وَأَكْدَا
- ١٩٨- وَحَقَّقَكُمْ لَا حِلَّتْ عَنْ عَهْدِي وَإِنْ
أَتَاهُمْ فَمِيكُمُ لَائِمِي وَأُنْجَدَا^٧

١. السنا: النور والضوء.

٢. الصب: العاشق وذو الولع الشديد. وصدر البيت مختل الوزن.

٣. موبقات: مهلكات.

٤. تسليّة المجالس، ١/ ٣٧٦-٣٧٨.

٥. الصب: العاشق الولهان.

٦. السجاف: الستر والحجاب.

٧. أتهم: منسوب إلى تهامة. وأنجد: منسوب إلى نجد.

- ١٩٩- يَرُومُ^١ مِنِّي سَلْوَةً وَلَا أَرَى
 أَنْ يَسْلُوَنِي عَنْ هَوَاكُم رَشْدًا
- ٢٠٠- كَيْفَ سُلُوِي وَهَوَاكُم مَفْرَعِي
 إِذَا عَرَا^٢ خَطْبُ رَمَانِي وَأَعْتَدِي
- ٢٠١- حُبُّكُمْ لِي جُنَّةٌ^٣ وَجُنَّةٌ
 فِي هَذِهِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَى عَدَا
- ٢٠٢- سَعَتْ إِلَيْكُمْ قَدَمِي وَلَوْ عَلَى
 رَأْسِي سَعَيْتُ كَانَ حَظِّي أَسْعَدَا
- ٢٠٣- إِنْ تَطْرُدُونِي فَاِلَى مَنْ أَلْتَجِي؟
 أَوْ تُبْعِدُونِي فَمِنْ أَرْمِي الْعِدَا؟
- ٢٠٤- يَا كَرْبَلَا سَقَا تَرَاكِ مُشْبِلٌ
 يَكْسُو الرِّبَا زَبْرَجْدًا وَعَسْجَدًا^٤
- ٢٠٥- فِيكَ ثَوِي^٥ أَشْرَفُ مَنْ مَشَى عَلَى
 وَجْهِ الثَّرَى سَبْطُ النَّبِيِّ أَحْمَدَا
- ٢٠٦- خَيْرُ الْوَرَى جَدًّا وَأُمًّا وَأَبًّا
 وَمَنْصِبًا وَمَنْسَبًا وَمُخْتَدًا^٦
- ٢٠٧- وَتُرْبَةً وَمَهْجَعًا وَمَضْرَعًا
 وَمَعْبَدًا وَمَسْجِدًا وَمَشْهَدًا
- ٢٠٨- أَمْلَاكَ عَرْشِ اللَّهِ حَقًّا عَلِمُوا
 بِفَضْلِهِ فَاتَّخَذُوهُ مَسْجِدًا

١. يروم: يريد. وعجز البيت مختل الوزن.

٢. السلو: النسيان. وعرا: ألم.

٣. جنة: ستر، حاجز. وصدر البيت مختل الوزن.

٤. الزبرجد: حجر كريم. والعسجد: الذهب.

٥. ثوى: أقام وأستقر.

٦. المختد: الأصل.

- ٢٠٩- قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لَهُمْ مِنْ عَرْشِهِ
إِلَى تَرَاهُ مَهْطاً وَمَضْعُداً
- ٢١٠- تَهْوِي إِلَيْهِ عُصْبَةٌ مَا وَجَدَتْ
مِنْ دُونِ آلِ أَحْمَدَ مُلْتَحِداً
- ٢١١- يَلُومُهُمْ فِي قَصْدِهِمْ قَوْمٌ شَرَوْا
بِبَغْيِهِمْ دِينَ الضَّلَالِ بِالْهُدَى
- ٢١٢- حَتَّى إِذَا مَا شَاهَدُوا مَشْهَدَهُ
وَلَاخُ نُورِ اللَّهِ مِنْهُ وَبَدَا
- ٢١٣- وَأَقْبَلُوا تَحَفُّهُمْ^١ مَلَانِكُ
بِإِذْنِ ذِي الْعَرْشِ يَفُونَ الْعَدَا
- ٢١٤- قَامُوا عَلَى الْبَابِ فَنُودُوا طِبْنُومُ
بِمَا صَبَرْتُمْ فَادْخُلُوهُ سُجَّداً
- ٢١٥- وَعَفَرُوا الْخَدَّ عَلَى أَعْتَابِهِ
شُكْرًا تَنَالُوا رِفْعَةً وَسُودَّداً
- ٢١٦- يَا زَائِرِي سَبْطِ النَّبِيِّ دِينُكُمْ
دِينَ الْهُدَى وَغَيْرِ دِينِكُمْ سُدى^٢
- ٢١٧- قَدْ هَيَّأَ اللَّهُ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ
بِزُورَةِ الْمَقْتُولِ ظُلْماً رَشَداً
- ٢١٨- تُصَافِحُونَ الرُّسُلَ الْكَرَامَ
وَالْأَمْلَاكَ فِي حَضْرَتِهِ وَالشُّهَدَا^٣
- ٢١٩- صَارُوا لَكُمْ إِخْوَانَ صِدْقٍ عِنْدَهُ^٤
وَهُمْ لَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ شُهَدَا

١. تحفهم: تحيط بهم.

٢. السدى: الباطل.

٣. البيت مختل الوزن.

٤. صدر البيت مختل الوزن.

- ٢٢٠- أَسْمَاؤُكُمْ فِي صُحُفِ الْمَجْدِ غَدَتْ
مَعْرِفَةً وَخَبْرًا وَمُتَبَدِّلًا
- ٢٢١- أُوْبُوا بِخَيْرِ مَا يُؤُوبُ وَإِفْدُ
بِهِ مِنَ الْخَلْقِ عَلَى مَنْ وَقَدَا
- ٢٢٢- وَجَاهِدُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا
مَنْ خَالَفَ الْحَقَّ عِنَادًا وَأَعْتَدَى^٢
- من مخبون الرجز

- د -

في ذكر مصيبة كربلاء:

- ٢٢٣- رِزْءُ سِبْطِ النَّبِيِّ خَيْرٌ شَهِيدٍ
٢٢٤- وَأَذَابُ الْفُؤَادِ مِنِّي فَأَجْرَاهُ دَ
٢٢٥- حُزْنُ قَلْبِي وَإِنْ تَقَادَمَ عَهْدِي
٢٢٦- لَيْسَ لِي مُؤْنَسٌ إِذَا جَنَّ لَيْلِي
٢٢٧- سَقَمُ جِسْمِي عَلَى عَظِيمِ مُصَابِي
٢٢٨- وَإِذَا رَمْتُ^٤ أَنْ أَكْفِكَ دَمْعِي
٢٢٩- مَا تَذَكَّرْتُ مَا جَرَى يَوْمَ عَاشُو
٢٣٠- مِنْ بَنِي الْعَاهِرَاتِ آلِ زِيَادٍ
٢٣١- وَأَبْنِ سَعْدٍ إِلَّا وَنَضْدُ وَجْدِي
٢٣٢- وَيَزِيدُ الْغَرَامُ فِي مُهْجَتِي إِنْ
٢٣٣- إِذْ بَنُو الْمُضْطَفَى تُسَاقُ إِلَيْهِ
- بِفُؤَادِي أَحَلَّ نَارَ الْوُقُودِ
مَا فِي مَحَاجِرِي فِي خُدُودِي
بِي جَدِيدٌ فِي كُلِّ يَوْمٍ جَدِيدٍ
غَيْرَ وَجْدِي وَحُزْنَتِي وَشُهُودِي^٣
وَأَصْفِرَارِي أَدِلَّتِي وَشُهُودِي
قَالَ حُزْنِي فِي الْقَلْبِ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ؟
رَاءِ عَلَى سِبْطِ أَحْمَدَ الْمَحْمُودِ
وَأَعَقَّ الْوَرَى وَشَرَّ الْعَبِيدِ
مِنْ دُمُوعِي قَلَائِدُ فِي جِيدِي
مَرَّ تَذَكَّارُ مَا جَرَى مِنْ يَزِيدِ
هِ فِي وَثَاقٍ وَذَلَّةٍ وَقُيُودِ

١. أوبوا: عودوا، أرجعوا.

٢. تسلية المجالس، ٢/ ٥١٣-٥١٤. وبعض أبيات القصيدة من مطوي الرجز.

٣. جن: أظلم. وجدي: عشقي، حزني. سهودي: سهري.

٤. رمت: أردت.

٢٣٤- وَكَرِيمٌ عَلَى سِنَانٍ سِنَانٍ^١
 ٢٣٥- لَهْفَ قَلْبِي وَحَرَ صَدْرِي عَلَى
 ٢٣٦- فِي صَعِيدِ الطُّفُوفِ ثَاوٍ بِهِ شَدَّ
 ٢٣٧- مَنَعُوهُ شُرْبَ الْمُبَاحِ وَلَكِنْ
 ٢٣٨- يَا بَنِي الْمُضْطَفَى وَحَقَّ الَّذِي أَنَدَى
 ٢٣٩- وَبِمَا فِي جَوَانِحِي وَفُؤَادِي
 ٢٤٠- إِنْ فِي مُهْجَتِي^٤ لِعَظْمٍ مُصَابِي

يُخْجِلُ الْبِدْرَ فِي لِبَالِي الشُّعُودِ
 أَشْرَفِ مَوْلَى نَمَتِهِ^٢ خَيْرِ جُدُودِ
 رَفْتُ أَكْرَمَ بَسْطَرِيَّةٍ مِنْ صَعِيدِ
 جَعَلُوا وَزْدَهُ نَجِيعَ^٣ الْوَرِيدِ
 زَلَّ فِيكُمْ مِنَ الْمَلِكِ الْمَجِيدِ
 مِنْ وَفَاءٍ لَكُمْ وَصَدَقِ عُهُودِ
 بِكُمْ مَا يُذِيبُ صَلْدَ الْحَدِيدِ^٥

«قافية الراء»

- ر -

في ذمّ قومه وأهل مدينته الذين هجرهم:

٢٤١- فَارَقْتُ قَوْمًا دِينَهُمْ
 ٢٤٢- لِذَوِي الْفُسُوقِ بِأَرْضِهِمْ
 ٢٤٣- لِقَضَائِهِمْ فِي هَتْكِ دِيهِ
 ٢٤٤- إِنْ قُلْتُ عَيْنًا مِنْ عَلِيٍّ
 ٢٤٥- شِبْهَ الْكِلاَبِ إِذَا عَوَتْ
 ٢٤٦- عُلَمَاؤُهُمْ عُلَمَاءُ سُوءِ
 ٢٤٧- وَرَجَالُهُمْ بَقَرٌ إِذَا
 ٢٤٨- وَنَسَاؤُهُمْ بِالْغَنَجِ^٨ كَمْ

نَضَبُ وَالْحَادِ وَكُفْرُ
 سُوءِ وَلِلْفُجَارِ فُجْرُ
 مِنَ الْمُضْطَفَى نَابٍ وَظْفُرُ
 أَظْهَرُوا حِفْدًا وَهَرُّوا^٦
 فَالَشَّرُّ مِنْهُمْ مُسْتَمِرُّ
 طَبَعُهُمْ غَدْرٌ وَمَكْرُ
 ذِكْرُ الْوَصِيِّ عَتَوَا^٧ وَفَرُّوا
 مِنْ زَاهِدٍ فَتَنُوا وَغَرُّوا

١. سنان الأولى: سنّ الرمح. وسنان الثانية: سنان بن أنس.

٢. يقال: نَمَى فلان إلى فلان: نسبته إليه. ويقال: فلان ينميه حسبه، أي رفعه وأعلى شأنه.

٣. النجيع: الدم.

٤. المهجة: دم القلب، الروح.

٥. تسليّة المجالس، ٢ / ٢٣٥ - ٢٣٦.

٦. الهرّ: الاسم من قولك: هَرَزْتُهُ هَرّاً، أي كرهته.

٧. عتوا: عصوا.

٨. الغنج: الدلال.

- ٢٤٩- هَذَا وَكَمْ مَثْرَلَةٌ
 ٢٥٠- كَمْ لَيْلَةٍ مِنْ هَجْرِهِمْ
 ٢٥١- فَهَجَرْتُ مُنْصَرَفِي إِذْ
 ٢٥٢- وَحَثْتُ^٢ رَحْلِي نَحْوَ مَنْ
 ٢٥٣- مَوْلَى أَرْيَحُ بِقَضْدِهِ
 بَعْدَ الْغِنَى مِنْهُمْ فَقَرُ
 أُمْسَى فَوَادِي فِيهِ جَمْرُ
 لِي لَسَمْعِ الْهَجْرِ وَقَرُ^١
 هُوَ لِلنَّبِيِّ أَخٌ وَصَهْرُ
 عَنْ سَاحَتِي ضُرٌّ وَعُسْرُ^٣
 من المرفل من الكامل

- ر -

في ذكر فضائل أمير المؤمنين عليٍّ عليه السلام، وضربه عمرو بن عبد ود:

- ٢٥٤- يَا مُنْكَرًا فَضْلَ الْوَصِيِّ
 ٢٥٥- وَعَلَيْهِ أَغْلَنَ بِالتَّقْدُ
 ٢٥٦- هَلَّا جَسَرْتُ بِيَوْمِ سَلْعٍ
 ٢٥٧- إِذْ ضَلَّ يَخْطُرُ شِبْهُ لَيْدٍ
 ٢٥٨- فِي كَفِّهِ مَاضِي الْغَرَارِ^٤
 ٢٥٩- أَسَدِيَّ جَرِيٍّ بِأُسْهُ
 ٢٦٠- لَا يَنْشَنِي عَنْ قَرْنِهِ
 ٢٦١- نَادَى فَصِرَتْ تَجِيدَ عَنْدَ
 ٢٦٢- شِبْهُ الْكَمَاعِ^٥ إِذَا جَرَتْ
 ٢٦٣- هَلَّا أَجَبْتُ كَمَا أَجَابَ
 وَحَقُّهُ حَسَدًا وَعَغْدَرًا
 دُمُ بَعْدَ خَيْرِ الْخَلْقِ طَرًّا^٦
 فِي الْوَغَا وَأَجَبْتُ عَمْرًا
 فِي الْغَابِ يَزَارُ مُكْفَهَرًا^٧
 بِحَدِّهِ الْأَعْنَاقُ تَبْرًا
 قَدْ فَاقَ فِي الْآفَاقِ ذِكْرًا
 إِذْ لَا يَرَى الْإِخْجَامَ غَدْرًا
 لَهُ مَخَافَةٌ وَتَرْوَمَ سَثْرًا
 مِنْ رَبِّهَا تَرْجُو مَفْرًا
 مُجَدِّلُ الْأَبْطَالِ قَسْرًا

١. الوقر: الصمم.

٢. حثت: أعجلت.

٣. تسليمة المجالس، ١/ ٤٨- ٤٩.

٤. طرأ: جميعاً.

٥. المكفهر: العابس.

٦. ماضي الغرار: حد السيف القاطع الحاد.

٧. الكماع: الرجل الضعيف الرأي المتردد.

٢٦٤- أَغْنِي الْوَصِيَّ أَخَا النَّبِيِّ
 ٢٦٥- مَنْ أَطْلَعَ الرَّحْمَنُ فِي
 ٢٦٦- وَكَذَلِكَ فِي الْأَحْزَابِ شَدُ
 ٢٦٧- نَادَى أَلَا هَلْ مِنْ مُبَا
 ٢٦٨- فَأَجَابَهُ هَا قَدْ أَتَا
 ٢٦٩- فِي مَعْرَكٍ كَلَّا وَلَا
 ٢٧٠- مَنْ كَانَ دُونَ الْخَلْقِ لِدُ
 ٢٧١- كَمْ أَشْبَعَتْ^١ حَمَلَاتُهُ
 ٢٧٢- فَتَخَالَسَا نَفْسَيْهِمَا^٢
 ٢٧٣- هَذَا لِذَيْنِ الْحَقِّ قَا
 ٢٧٤- وَقَرِينُهُ فِي الْحَرْبِ أَضُ
 ٢٧٥- فَعَلَاهُ مِنْهُ بِصَارِمِ
 ٢٧٦- فَهَوَى كَجِدْعٍ فِي الثَّرَى
 ٢٧٧- وَأَفَاضَ مِنْ فَيْضِ الدَّمَاءِ
 ٢٧٨- وَأَبَانَ مِنْهُ الرَّأْسُ نُـ
 ٢٧٩- أَغْنِي بِهِ مَوْلَى الْوَرَى
 ٢٨٠- مَنْ بِالزَّعَامَةِ وَالضَّرَا
 ٢٨١- لَيْثُ الْحُرُوبِ مُجَدِّلُ
 ٢٨٢- رَفَعَ الْفَخَارَ لِمَجْدِهِ
 ٢٨٣- مَا خَابَ مُتَّخِذٌ وَلَا
 ٢٨٤- كَلَّا وَلَا تَرِبَتْ يَدَا

فِي أَجَلٍ خَلَقَ اللَّهُ قَدْرَا
 بَذَرٍ بِهِ لِلْحَقِّ بَذْرَا
 دَبِّهِ لَخَيْرِ الْخَلْقِ أَزْرَا
 رَزِي مِنْكُمْ وَيَحُورَ فَخْرَا
 لَكَ مُجِيبُ صَوْتِكَ لَنْ يَفِرَّا
 أُولَى الْمُبَارَزِ مِنْهُ ظَهْرَا
 هَادِي النَّبِيِّ أَخَا وَصْهْرَا
 فِي الْحَرْبِ جَامِعَةٍ وَيَسْرَا
 وَتَرَامَقَا بِالطَّرْفِ شَزْرَا
 مَ مُؤَيِّدًا عِزًّا وَنَضْرَا
 حَى نَاصِرًا عِزًّا وَنَشْرَا
 كَمْ هَدَّ رُكْنًا مُشْمَخِرًا^٣
 نَحَرَتْهُ أَيْدُ الدَّهْرِ نَخْرَا
 حَلَلٍ عَلَيْهِ صُبْغَنَ حُمْرَا
 سَمَ أَتَى بِهِ الْمُخْتَارَ جَهْرَا
 وَإِمَامَهُمْ بَرًّا وَبَخْرَا
 مَةِ وَالْإِمَامَةِ كَانَ أُخْرَى^٤
 أَبْطَالُهَا فَتْكَأَ وَصَبْرَا
 فِي هَاشِمٍ نَسَبًا أَعْرَا^٥
 يَتَهُ لِيَوْمِ الْحَشْرِ دُخْرَا
 هُ وَلَا غَدَا مَسْعَاهُ خُسْرَا

١. يقال: صبغ الشيء، تم، والصبغة: السعة.

٢. أي: يروم كل منهما قتل صاحبه.

٣. الشُّمُخْر: الرجل المتكبر، الضخم.

٤. أخرى: أجدر.

٥. الأغز: الأبيض.

- ٢٨٥- مَنْ فِيهِ سُورَةٌ هَلْ أَتَى
 ٢٨٦- رُذِّتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ حَتَّى
 ٢٨٧- فَتَقْضَى فَرِيضَتُهُ وَعَا
 ٢٨٨- هَذَا الَّذِي قَبَّلَتْ مِنْهُ
 ٢٨٩- وَفَدَيْتُهُ بِالرُّوحِ لَ
 ٢٩٠- حَتَّى إِذَا خَلَّتِ الدِّيَا
 ٢٩١- أَبْدَيْتَ مَا أَخْفَيْتَ مِنْ
 ٢٩٢- عَنْ مَذْهَبِ الْحَقِّ السَّوِيِّ

من المرقل من الكامل

في ذكر فاطمة الزهراء عليها السلام:

- ٢٩٣- بِنْتُ خَيْرِ الْخَلْقِ طُرّاً^٣
 ٢٩٤- مَنْ بِهَا اللَّهُ بِصُنُو^٤ أَلِ
 ٢٩٥- عَالِمِ الْأُمَّةِ وَالْهَا
 ٢٩٦- وَلَا سَمَا الْخَلْقِ مَجْداً
 ٢٩٧- وَبِأَحَدٍ شَدَّ مِنْهُ الِ
 ٢٩٨- وَبَبْدَرٍ أَطْلَعَ الْحَقَّ
 ٢٩٩- هَازِمُ الْأَخْزَابِ وَالْقَا
 ٣٠٠- سَلَّ بِهِ خَيْرُكُمْ هَذَا
 ٣٠١- نَاصِبُ الرَّايَةِ لَمَّا
 ٣٠٢- فِي حُنَيْنٍ نَصَرَ اللَّهَ

١. القفر: الخالي.

٢. تسلية المجالس، ١/ ٣٣٨- ٣٤٠.

٣. طرّاً: جميعاً.

٤. الصنو: الأخ الشقيق، الابن، العم.

٥. البيت مختل الوزن.

٦. كع: ضعف، جبن. والبيت مختل الوزن.

- ٣٠٣- رَفَعَ اللَّهُ لَهُ فِي الذِّ
 ٣٠٤- كَانَ بِالزَّهْرَاءِ مِنْ كُلِّ
 ٣٠٥- لَمْ يَكُنْ كُفُوءاً لَهَا لَوْ
 ٣٠٦- جَعَلَ اللَّهُ لَهَا خُمُ
 ٣٠٧- طَهَّرَتْ مَعَ نَجْلِهَا مِنْ
 ٣٠٨- ذِكْرُهَا يَوْمَ الْكِسَاءِ
 ٣٠٩- بَعْلُهَا قَامِعٌ^١ هَامَا
 ٣١٠- قَاصِمُ الْأَصْلَابِ وَالْقَا
 ٣١١- وَأَمْرِي فِكْرِي مَذْحًا فِي
 ٣١٢- فَرَأَيْتُ اللَّهَ قَدْ أَغْ
 ٣١٣- هَلْ أَتَى^٢ فِيهِ وَفِي زَوْ
 ٣١٤- آثَرُوا بِالْقُوتِ لَمَّا
 ٣١٥- عَبَدَ الْخَالِقَ لَمَّا عَبَدَ
 ٣١٦- هُبْلًا ثُمَّ يَغُوثُ
 ٣١٧- مُذْ بَنَى بِالْبُضْعَةِ الزَّهْدُ
 ٣١٨- شَرَفًا مِنْهُ لَهَا قَدْ
 ٣١٩- عُرْفُهُ مِنْ يَثْرِبٍ فِي
- دُوحٍ بِالْإِمْرَةِ أُمِّرَا
 لِ عِبَادِ اللَّهِ أَخْرَى
 لَهُ بَيْنَ النَّاسِ يُدْرَى
 سَ جَمِيعِ الْأَرْضِ مَهْرَا
 سَائِرِ الْأَزْجَاسِ طَهْرَا
 فِي الذَّكْرِ يُثَلَّى مُسْتَمْرَا
 تِ جُنُودِ الشَّرْكَ قَهْرَا
 سِمْ لِلْأَصْلَابِ قَسْرَا
 وَضَفِيهِ نَظْمًا وَنَثْرَا
 لِي لَهُ فِي الذَّكْرِ ذِكْرَا
 جَسَدِيهِ وَأَبْسِنِيهِ تُفْرَا
 أَنْ وَقَوْا عَهْدًا وَنَذْرَا
 الْأَقْوَامُ جَهْرَا^٣
 وَسِوَاعًا ثُمَّ نَشْرَا
 رَاءِ أَهْدَى اللَّهِ عَطْرَا
 فَاقَ فِي الْآفَاقِ ذِكْرَا
 مَكَّةَ يَنْفُخُ نَشْرَا^٤-٥

من مجزوء الرمل

في ذم حاسديه:

- ٣٢٠- كَمْ شَايِخٍ بِأَنْفِهِ تَكْبُرًا
 وَبَادِيهِ بِخَدِّهِ تَصَعَّرًا^٥

١. قمعه: ضرب أعلى رأسه.

٢. المراد سورة الإنسان.

٣. البيت مختل الوزن. وكذا البيت الذي يلي.

٤. عرفه: رائحته. النشر: الريح الطيبة.

٥. تسلية المجالس، ١/ ٥١٤-٥١٥.

٦. تبذخ: تكبر. تصعر: أمال خدّه تهاونا وكبراً.

- ٣٢١- وَمُضْمِرٍ لِحُسْنِ لَفْظِي حَسِداً
 ٣٢٢- تَرْجُفُ مِنْهُ وَحْشَاهُ حَقّاً
 ٣٢٣- يَنَائِي وَيَنْهَى عَنْ مَقَامِي جَاهِداً
 ٣٢٤- وَكَأَنَّ لَفْظِي أَشْهُمٌ فِي قَلْبِهِ
 ٣٢٥- فِي مَدْحِ صِنُو الْمُضْطَفِّي اسْنَادَهَا
 ٣٢٦- يَمْجُجُهَا^٣ مَسْمَعٌ ذِي وَقَاحَةٍ
 ٣٢٧- يَغْرُضُ غَتِّي مُغْرَضاً بِعَارِضٍ
 ٣٢٨- كَذَا مَرِيضِ الْقَلْبِ فِي لَهَاثِهِ
 ٣٢٩- لَا زَالَ فِي أَحْشَائِهِ وَقَلْبِهِ
- وَوَجْهَهُ يُظْهِرُ مَا قَدْ أَضْمَرَ
 يَكَادُ يُزْلِقُنِي بِمَا يَرَى^١
 يُرِيدُ أَنْ يَشْنَأَنِي مَا بَيْنَ الْوَرَى
 حَدَّ يُبَالِي لِمُعَايِنِهَا بِرَأَى^٢
 بِالصَّدَقِ مَا كَانَ حَدِيثاً مُفْتَرَى
 أَغْشَى التَّنْفَاقَ سَمْعُهُ وَالْمَبْصَرَا
 قَدْ أَلَهُ كَمْ فِيهِ مِنْ لَوْمٍ جَرَا
 يَرَى الزَّلَالَ الْعَذَبَ صَابَا مَقْرَأ^٤
 مِنْ سِقْطِ زَنْدٍ مَقُولِي نَارِ الشَّرَى^٥

من الرجز

في مدح أمير المؤمنين وفاطمة الزهراء وآلهما عليهما السلام:

- ٣٣٠- ظِلَالُهَا مَمْدُودَةٌ عَلَيْهِمْ
 ٣٣١- وَلِدَائُهَا قَائِمَةٌ لَدَيْهِمْ
 ٣٣٢- تَطُوفُ بِالْأَكْوَابِ وَالْكُؤُوسِ
 ٣٣٣- صَارَ بِأَمْرِ بَارِيِ النَّفُوسِ
 ٣٣٤- جَوْهَرُهَا مِنْ فَضَّةٍ نَقِيتَةٍ
 ٣٣٥- مَوْضُوعَةٍ فِي الْغُرَفِ الْمُبِينَةِ
 ٣٣٦- مِنْ دَارِهِمْ مَتَّبِعُ عَيْنٍ تَسْنِيمٍ^٦
 ٣٣٧- مُقْسَمٌ فِي جَنَّةِ النَّعِيمِ
- قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ إِلَيْهِمْ
 كَلُؤْلُؤٍ يَحْسَبُهُ مَثْنُورَا
 فِي مَجْلِسِ التَّطْهِيرِ وَالتَّقْدِيسِ
 لَهُمْ شَرَاباً سَائِغاً طَهُورَا
 مِنْ كَوْثَرٍ مَثْرَعَةٍ^٦ رَوِيَّةٍ
 قَدَّرَهَا مُدَبِّرُهَا تَقْدِيرَا
 أَرْقُ بِاللُّطْفِ مِنَ النَّسِيمِ
 يُكْسِيهِمْ بِشَرِّهِ سُورُوا

١. عجز البيت مختل الوزن.

٢. عجز البيت مختل الوزن.

٣. يمججها: يلفظها ولا يستسيغها.

٤. اللهاة: اللحمية المشرفة على الحلق في أقصى سقف الفم. الصاب: شجر مرله عصارة بيضاء كاللبن بالغة المرورة. يقال: أمقر الشيء ومقر: صار مرأ.

٥. تسلية المجالس، ١/ ٥٠-٥١.

٦. مترعة: ممتلئة.

٧. تسنيم: ماء في الجنة يتنزل من علو.

٣٣٨- عَنْ سَلْسَبِيلٍ سَلْ سَبِيلَ تُخْبِر
 ٣٣٩- خُصُّوا بِهِ مِنْ ذِي الْجَلَالِ الْأَكْبَرِ
 ٣٤٠- طَوُّوا ثَلَاثًا لَمْ يَذُوقُوا مَطْعَمًا
 ٣٤١- فَقَالَ فِيهِمْ ذُو الْعُلَى وَنَعْمَا
 ٣٤٢- إِنْ شِئْتَ فَاتْلُ سُورَةَ الْإِنْسَانِ
 ٣٤٣- بِهِ أَقَرَّ خَالِصُ الْإِيمَانِ
 ٣٤٤- وَإِنَّمَا وَلِيُّكُمْ^٢ فِي الْمَائِدَةِ
 ٣٤٥- يَمُجُّهَا^٣ مَسْمَعُ ذِي الْمُعَانِدَةِ
 ٣٤٦- أَنْ عُصْبَةُ النَّصَابِ أَضَحَّتْ عَارِلَةً
 ٣٤٧- إِذَا تَلَوْنَا آيَةَ الْمُبَاهِلَةِ^٤
 ٣٤٨- أَبْحُرْ عِلْمٍ وَسِوَاهُمْ آلُ
 ٣٤٩- إِلَيْهِمُ الْمَرْجِعُ وَالْمَالُ
 ٣٥٠- آلُ الْعَبَا خُصُّوا بِآيِ الذِّكْرِ
 ٣٥١- وَنَزَّهُوا مِنْ كُلِّ عَيْبٍ يَجْرِي
 ٣٥٢- يَا مَنْ يَرُومُ رُتْبَةَ الْإِمَامَةِ
 ٣٥٣- بِغَيْرِ عِلْمٍ مُتَقِنًا أَحْكَامَهُ
 ٣٥٤- عُقُوبَةُ الذَّنْبِ مِنَ اللَّهِ عَلَى
 ٣٥٥- وَظُلْمٌ مَنْ يُؤْذِي النَّبِيَّ الْمُرْسَلَا

بِأَنَّ بِدَأْ جُزْئِهِ مِنْ كَثْرٍ
 يُزِيدُهُمْ بِصَفْوِهِ حُبُورًا^١
 بَلْ آثَرُوا بِقُوَّتِهِمْ تَكْرُمًا
 قَالَ مَدِيحًا فِيهِمْ مَشْهُورًا
 تَرَى لَهُمْ شَأْنًا عَظِيمَ الشَّانِ
 لَمَّا عَدَا الرَّجْسُ بِهِ كُفُورًا
 عَلَيْهِمْ بِكُلِّ فَضْلٍ عَائِدَةً
 فَتَيَنَّنِي بِغَيْظِهِ مَقْهُورًا
 لَنَا وَفِي فَضْلِهِمْ مُجَادِلَةً
 وَلَوْ عَلَى أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا
 وَهُمْ لِخَيْرِ الْمُرْسَلِينَ آلُ^٥
 يَوْمًا عَبُوسًا كَالِحَاءُ عَسِيرَا
 وَالتَّنْصِفِ مِنْ شَفِيعِ يَوْمِ الْحَشْرِ
 فِي غَيْرِهِمْ وَطَهَّرُوا تَطْهِيرًا
 سِوَاهُمْ وَالْأَمْرَ وَالزَّعَامَةَ
 لَقَدْ رَقُوتَ مَوْبِقًا^٦ خَطِيرَا
 مِقْدَارِ ذَنْبِ الْعَبْدِ فِي دَارِ الْبِلَا
 هَلْ فَوْقَهُ ظُلْمٌ فَكُنْ بَصِيرًا^٨

١. الحبور: الحسن.

٢. سورة المائدة: ٥٥.

٣. يمجُّها: يلفظها ولا يستسيغها.

٤. سورة آل عمران: ٦١.

٥. آل الأولى: السراب. والآل الثانية: الأهل.

٦. الكلج: التعبس والتكشير.

٧. رقوت: صعدت. الموبق: المهلك.

٨. الأبيات الأربعة السابقة ذكرت في تسلية المجالس، ٢ / ٢٥٠ - ٢٥١ أيضاً. وفي البيت الثاني منها:

«المصطفى» بدل «مؤذياً».

- ٣٥٦- دَعِ رَثْبَةَ الْوَصِيِّ خَيْرٌ مِّنْ يَرَى
 ٣٥٧- بَعْدَ النَّبِيِّ الْمُضْطَفَى هَادِي الْوَرَى
 ٣٥٨- وَالصُّحُفَ الْأُولَى وَمَنْ أَتَى بِهَا
 ٣٥٩- سَلْ بَرَّةَ الْمَرْمُورِ فِي كِتَابِهَا
 ٣٦٠- صَاحِبُ بَذَرٍ وَحُنَيْنٍ وَأُحْذِ
 ٣٦١- إِذْ ضَلَّتِ الْقُلُوبُ مِنْهُ تَرْتَعِدُ
 ٣٦٢- جَلَّلَهُ عَضْبًا بَائِنًا ذَكَرُ
 ٣٦٣- لَهُ مِنَ الْمَنُونِ وَزْدًا وَصَدَرُ
 ٣٦٤- سَلْ كُلَّ بَاغٍ غَادِرٍ مُشَاقِقِ
 ٣٦٥- مَاذَا لَقُوا مِنَ الْإِمَامِ الصَّادِقِ
 ٣٦٦- لَنَا قُلُوبٌ مِلَّتْ مِنْ حُبِّهِ
 ٣٦٧- لَمَّا عَلِمْنَا قُرْبَهُ مِنْ رَبِّهِ
- إِلَيْهَا وَخَيْرٌ مِّنْ فَوْقَ الشَّرَى
 عَنْهُ أَسْأَلُ التَّوْرَةَ وَالزَّبُورَا
 مِنْ لَدُنْ ذِي الْعَرْشِ وَمَنْ صَحَا بِهَا
 مُسَعِّيًا مُبَيِّنًا مَسْطُورَا
 وَخَيْرٌ وَخَنْدَقُ يَوْمِ آبْنِ وَذُ
 فَصَارَ مِنْ سَطَوْتِهِ مَثْبُورَا^٢
 فَخَرَّ كَالْجَذْعِ الْغَرِيمِ الْمُتَعَقِّرِ^٣
 مُعَفَّرًا بِدَمِهِ تَغْفِيرَا
 مِنْ نَاكِثٍ وَقَاسِطٍ وَمَارِقِ
 فِي حَزْبِهِمْ فَاسْأَلْ بِهِ خَيْرَا
 وَحُبِّ أَهْلِ بَيْتِهِ وَصَحْبِهِ
 بَارِئْنَا زِدْنَا هُدًى وَنُورَا^٤

من الرجز

- ر -

في رثاء مَنْ استشهد في كربلاء من أهل البيت عليه السلام:

- ٣٦٨- أَيْنَ مَنْ كَانُوا شُمُوسِي وَبُدُورِي؟
 ٣٦٩- أَيْنَ مَنْ كَانُوا حُمَاتِي وَرُعَاتِي
 ٣٧٠- وَالَّذِي كُنْتُ بِهِمْ أَسْمُو عَلَى
 ٣٧١- وَالَّذِي كَانُوا إِذَا مَا جَنَّ خَطْبُ
- أَيْنَ مَنْ كَانُوا جَمَالِي وَسُرُورِي؟
 وَهُدَاتِي حِينَ تُعِينِي^٥ أُمُورِي؟
 كُلِّ جَلِيلٍ وَنَسِيلٍ وَخَطِيرِ
 فَجُنَّتِي مِنْ فَادِحِ الْخَطْبِ^٦ الْعَسِيرِ

١. لندن: عند.

٢. الثبور: الهلاك، الويل، الحزن.

٣. جلَّه: علاه. العضب: السيف القاطع. خر: هوى وسقط. المنعقر: المنخلع.

٤. تسلية المجالس، ١/ ٥٥٣- ٥٥٧.

٥. تعيني: تتعيني، تعجزني.

٦. جن: اشتد. جنتي: ستري. الخطب: الأمر العظيم المكروه.

٣٧٢- كَمْ أَفَاضُوا مِنْ أَيْادٍ بِفَنَائِي
 ٣٧٣- ذُو حُلُومٍ وَعُلُومٍ رَاسِخَاتٍ
 ٣٧٤- كَمْ كَبَادٍ قَطَعُوهَا نَعْرَايَ
 ٣٧٥- وَقُلُوبٍ خَالِصَاتٍ وَرِقَابٍ
 ٣٧٦- مَهْبِطُ الرَّحْمَةِ مِنْهُمْ كَانَ رُبْعِي
 ٣٧٧- مُذْنَأُوا بِالْبُعْدِ عَنْ إِنْسَانٍ عَيْنِي^١
 ٣٧٨- يَا عُيُونِي إِنْ تَكُنَّ عَزَّتْ دُمُوعِي
 لَسْتُ أُخْصِيهَا وَأَعْنُوا مِنْ فَقِيرٍ؟
 كَجِبَالٍ شَامِخَاتٍ وَبُحُورٍ
 بِحَنِينٍ وَأَنْبِينٍ وَزَفِيرٍ
 خَاضِعَاتٍ لِعِلَّا الرَّبِّ الْغَفُورِ
 كُلَّ آنٍ فِي مَسَاءٍ وَبُكُورٍ
 كَثُرَ الشَّامِتُ إِذْ قَلَّ نَصِيرِي
 فَأَذْرِفِي بِالْدَّمِ مِنْ قَلْبٍ كَسِيرٍ^٢

من الرمل

«قافية العين»

- ع -

في الاستغاثة بالله تعالى:

٣٧٩- عَبْدُ لِعِزِّ جَلَالٍ مَجْدِكَ يَخْضَعُ
 بِيَدِ التَّذَلُّلِ بَابَ جُودِكَ يَقْرَعُ
 ٣٨٠- لَوْ لَا زَفِيرُ سَعِيرٍ لَوَعَةٍ وَجْدِهِ
 مِمَّا عَرَاهُ^٣ لَا غَرْقَتُهُ الْمَدْمَعُ
 ٣٨١- ضَاقَتْ بِهِ الدُّنْيَا فَلَا تَهْمِلُهُ يَا
 مَنْ جُودُهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ أَوْسَعُ
 ٣٨٢- إِنْ تَطَرَّدَ الْعَافِي^٤ فَمَنْ ذَا يُرْتَجَى؟
 أَوْ تَمُنَّحَ الرَّاجِي فَمَنْ ذَا يَمْنَعُ؟
 ٣٨٣- أَشْكُو إِلَيْكَ ظِلَامَةً مِنْ ظَالِمٍ
 لَلْبُعْيِ مِنْهُ لَدَى الْخَلَائِقِ مَنُوبُ

١. إنسان عيني: سواد عيني.

٢. تسليية المجالس، ٢/ ٤٦٤- ٤٦٥.

٣. عراه: ألم به.

٤. العافي: السائل.

- ٣٨٤- أَضْمَى الْحَشَا مِنِّي بِأَسْهَمِ ظُلْمِهِ
وَأَحْلَلَ بِي مَا لَمْ أَكُنْ أَتَوَقَّعُ
- ٣٨٥- فَمَنْ الَّذِي أَرْجُوهُ بَعْدَكَ نَاصِراً؟
وَمَنْ الَّذِي مِنْهُ إِلَيْهِ أَفْرَعُ؟
- ٣٨٦- وَمَنْ الَّذِي أَذْعُوهُ فِي غَسَقِ الدُّجَى^١
فَيَرَى مَقَامِي فِي الظُّلَامِ وَيَسْمَعُ؟
- ٣٨٧- وَيَمْنُ الْوُدُ^٢ مِنَ الرَّدَى وَيَمْنُ أَعْوُ
ذُ مِنَ الْعَدَى وَبِمَجْدٍ مَنْ أَتَشَفَّعُ؟
- ٣٨٨- وَيَمْنُ أَرْجِي نَاصِراً وَلَكْشِرٍ قَلْدُ
بِي جَابِراً وَبِحَقٍّ مَنْ أَتَضَرَّعُ؟
- ٣٨٩- يَا مَنْ عَلَى الْعَرْشِ أَسْتَوِي يَا مَنْ عَلَى الدِّ
مُلكٍ أَخْتَوِي يَا مَنْ يَذُلُّ وَيَرْفَعُ
- ٣٩٠- يَا غَافِراً يَا سَاتِراً يَا جَابِراً
يَا كَاسِراً يَا فَاطِراً يَا مُبْدِعُ
- ٣٩١- يَا عَالِماً يَا دَائِماً يَا قَائِماً
يَا حَاصِلاً يَا قَاهِراً لَا يَذْفَعُ
- ٣٩٢- يَا مَنْ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَبِهِ عَلَيَّ
تَوَكَّلْتُ وَبِطُفْهِ لِي مَطْمَعُ
- ٣٩٣- خُذْ لِي بِحَقِّي مِنْ ظُلُومٍ لَمْ يَزَلْ
قَلْبِي بِسُوءِهِمْ عِنَادِهِ يَتَقَطَّعُ
- ٣٩٤- كَمْ لَيْلَةٍ مِنْ بَغْيِهِ أَمْسَيْتُ ذَا
كَبِدٍ عَلَى جَمْرِ الْعِضَا^٣ يَتَلَوَّعُ؟

١. غسق الدجى: شدة الظلام.

٢. الود: أحتمي.

٣. الغضا: جمع غضاة: وهي شجرة من الأثل خشبه من أصلب الخشب، وجمره يبقى زمناً طويلاً لا ينطفئ.

- ٣٩٥- وَالْفَكْرُ مِنِّي حَائِزٌ وَالطَّرْفُ سَا
 هٍ سَاهِرٌ وَحَشَايَ وَجُدًا يَنْجَعُ^١
 ٣٩٦- مِنْ بَخْرِ وَافِرٍ ظُلْمِهِ وَمَدِيدِهِ
 لَيْلِي طَوِيلٌ فَجْرُهُ لَا يَطْلُعُ
 ٣٩٧- فَطُّ غَلِيظٌ أَحْمَقٌ مُتَجَبَّرٌ
 مُتَكَبِّرٌ نَذْلٌ دَعِيٌّ الْكَمُ^٢
 ٣٩٨- لَأَنْتَ أَسَافِلُهُ فَقَلَّ حَيَاؤُهُ
 وَغَدَتْ وَقَاحَتُهُ عَلَيْهِ تَشْنَعُ
 ٣٩٩- يَا أَيُّهَا الْمَهْدَارُ وَالْمِنْقَارُ وَال
 خَتَارُ^٣ وَالرَّجْسُ اللَّئِيمُ الْمُبْدِعُ
 ٤٠٠- بُؤْ خَاسِئًا مِنْ كُلِّ فَضْلٍ عَارِيًّا
 وَعَلَيْكَ مِنْ نَسِجِ الْمَلَامَةِ أُذْرَعُ^٤
 ٤٠١- وَعَلَى جَبِينِكَ إِنْ قَبِلْتَ نَصِيحَتِي
 بَدَلِ الْعِمَامَةِ لِلَاءَمَةِ بُرْقُعِ
 ٤٠٢- وَعَلَيْكَ أَلْفَا أَلْفِ لَعْنَةٍ
 مِنْ ذِي الْمَعَارِجِ وَضُلُمَا لَا يُقْطَعُ
 ٤٠٣- مَا فَاهَ مَظْلُومٌ بِلَعْنَةِ ظَالِمٍ
 مُتَهَجِّدٌ فِي لَيْلِهِ مُتَضَرِّعُ^٥
 من الكامل

١. الساهي: من أخذه السبات بلادة أو ذهولاً. النجيع: الدم المائل إلى السواد.

٢. الفظ: السيء الخلق، الخشن الكلام. الألكع: الأحق، اللئيم.

٣. المهدار: الهدر، جمع هَدَرَةٍ: الرجل الثقيل الساقط الذي لا خير فيه. المنقار: يقال بينهم مناقرة، أي مراجعة كلام ومخاصمة. ونقر فلان على فلان، أي غضب عليه. الختار: الغدار.

٤. بُؤ: عُذ، ارجع. أذرع: جمع ذرع.

٥. تسليمة المجالس، ٢/ ٥٢٥-٥٢٧.

«قافية الفاء»

- ف -

في رثاء الإمام الحسين عليه السلام، وذم قاتليه وأعدائه:

- ٤٠٤- كَوْبَلَاكُمْ فِيكَ مِنْ شَيْبٍ خَضِيبٍ
 ٤٠٥- وَسَعِيدٍ بِصَعِيدِ الطُّفِّ ثَاوٍ
 ٤٠٦- لِبَنِي الزَّهْرَاءِ أَرْبَابُ الْمَسَاعِي
 ٤٠٧- زَلَفْتُ^٣ نَحْوَهُمْ غَضَبُهُ سُوءٍ
 ٤٠٨- لَعَنَ اللَّهُ بَنِي الْكُوفَةِ لَمْ
 ٤٠٩- سَلْ يَزِيدًا قَائِمًا بِالْقِسْطِ مَنْ حَا
 ٤١٠- صَلْبُوهُ بَعْدَ خَذَلٍ ثُمَّ قَتْلٍ
 ٤١١- فَلِذَا صَارَتْ بِرَاحًا وَخَلَتْ
 ٤١٢- وَغَدَتْ أَبْنَاؤُهَا فِي كُلِّ فَجٍّ
 ٤١٣- وَلَكْنِمْ وَذَمِيمٍ وَرَجِيمٍ
 ٤١٤- وَجَبَانٍ يَوْمَ زَحْفٍ وَقِرَاعٍ
 ٤١٥- هُمْ فُرُوعٌ لِأَصُولٍ لَمْ يَرْقُوا
 ٤١٦- أَسْفُوا إِنْ لَمْ يَكُونُوا ذَا أَجْتِهَادٍ
 ٤١٧- فَاسْتَحَلُّوا مِنْ بَيْنِهِمْ كُلَّ سُوءٍ
 ٤١٨- فَلِذَا نَحْوَهُمْ وَجَّهْتُ دَمِي
 ٤١٩- وَلَمَّا أَشَدُّهُ مِنْ بَغْيٍ وَظُلْمٍ
- يَدَمِ التَّخَرُّ وَكَمْ هَامٍ نَقِيفٍ^١؟
 رَأْسُهُ يُغْلَى عَلَى رُمَحٍ ثَقِيفٍ^٢
 وَالمَعَالِي وَالْعَوَالِي وَالسُّيُوفِ
 لَيْسَ فِيهِمْ غَيْرُ زَنْدِيقٍ وَكُوفِي
 يَكُ فِيهِمْ مَنْ يَسْعُدُ اللَّهَ يُوفِي
 زَ الْمَعَالِي مِنْ تَلِيدٍ وَطَرِيفٍ^٤
 آهٍ مِمَّا حَلَّ بِالْبَدَنِ الشَّرِيفِ
 أَرْجَاؤُهَا مِنْ قَاطِنٍ^٥ فِيهَا وَرِيفِ
 بَيْنَ شُرْطِيٍّ زَنْمٍ^٦ وَعَرِيفِ
 وَشَقِيٍّ وَغَوِيٍّ وَطَفِيفٍ^٧
 وَعَلَى الْجَارَاتِ بِاللَّيْلِ زُخُوفِ
 لِبَنِي الزَّهْرَاءِ فِي يَوْمِ الطُّفُوفِ
 مِثْلَ آبَائِهِمْ بَيْنَ الصُّفُوفِ
 وَأَحْلُوا بِهِمْ كُلَّ مَخُوفِ
 وَعَلَيْهِمْ أَنَا دَاعٍ بِالْحُتُوفِ^٨
 تَسْرَهُ بِالسُّوءِ دَانِي وَالْيَفِ

١. يقال: نقف هامة الرجل، كسرهما عن الدماغ.

٢. يقال: ثقف الرمح، قومه وسواه.

٣. زلفت: تقدمت وتقربت.

٤. التليد: القديم. الطريف: الجديد.

٥. يقال: برح المكان، أي زال عنه. قاطن: ساكن.

٦. الزنيم: الدعي، اللئيم.

٧. الطفيف: الغير تام.

٨. الحتوف: جمع الحتف، وهو الموت.

٤٢٠- وَمِنْ اللَّهِ عَلَيْهِمْ لَعْنَاتٌ

٤٢١- مَا شَكَا دُو حَرْفَةٍ مَا نَالَهُ

دَائِمًا تَشْرَى بِلَا كَسَمٍّ وَكَيْفٍ

مِنْ فَاجِرٍ بِالْبَغْيِ وَالظُّلْمِ عُسُوفٍ^{٢١}

من الرمل

«قافية اللام»

-ل-

في رثاء أمير المؤمنين (عليه السلام):

٤٢٢- صَرَفَ الرَّدَى بَفَنِي الزَّمَانِ مُوَكَّلُ

٤٢٣- وَهُمْ لِأَسْهُمٍ فَتْكِهِ غَرَضٌ فَلَايَ

٤٢٤- فِي حِكْمَةٍ بِقَضَائِهِ فِي أَخْذِهِمْ

٤٢٥- كَمْ غَادَرَتْ غَدْرَاتِهِ مِنْ قَاهِرٍ

٤٢٦- عَفَتِ الْعَوَاصِفُ قَبْرَهُ بِهُبُوبِهَا

٤٢٧- أَيْنَ الْمُلُوكُ بَنُو الْمُلُوكِ وَمَنْ هُمْ

٤٢٨- لَعَبَ الزَّمَانُ بِهِمْ فَعَمَّا قَدْ جَرَى

٤٢٩- بُلَيْثٌ مَحَاسِنُهُمْ وَشُتَّتْ شَمْلُهُمْ

٤٣٠- وَأَسْتَبْدَلُوا بَطْنَ الثَّرَى مِنْ ظَهْرِهَا

٤٣١- يَا مَنْ حَدِيثُ مَدَامِعِي مِنْ أَجْلِهِمْ

٤٣٢- عَنِّي خُذُوا خَبَرَ الصَّبَابَةِ^٥ إِنِّي

٤٣٣- سُفْمِي لِدَعْوَايَ الْمَحَبَّةِ مُعْجِزُ

٤٣٤- يَا مَنْ حَقِيقَةُ مِخْنَتِي فِي حُبِّهِمْ

وَلَهُمْ بِأَسْفَاكِ الْمَنِيَّةِ تَقْتُلُ

سَسَ لَهُمْ سَبِيلَ عَنْهُ أَنْ يَتَحَوَّلُوا

بِالْمَوْتِ جَمْعًا لَا يَجُورُ وَيَعْدِلُ

فِي التَّرَبِّ مَقْهُورًا تَطَّأَهُ الْأَرْجُلُ

وَعَلَى ثَرَاهُ السَّائِمَاتُ^٣ تُهَزُّوهُ

كَأَنَّهُ إِذَا رَكَبُوا يَذُوبُ الْجَنْدَلُ^٤

فِي حَقِّهِمْ مِنْ صَرْفِهِ لَا تَسْأَلُوا

وَحَلَّتْ مَجَالِسُهُمْ وَأَفْنَى الْمَنْزِلُ

وَارَوْعَتَا بِحَشَايَ مِمَّا أَسْتَبْدَلُوا

فِي صَحْنِ خَدْيٍ مُطْلَقٍ وَمُسْلَسَلُ

مَا بَيْنَ أَرْبَابِ الْغَرَامِ مُعْدِلُ

إِذْ دَمَعُ عَيْنِي مُذْ نَأَيْتُمْ^٦ مُرْسَلُ

مِنْهَا سُقَامِي مُجْمَلٌ وَمُفْصَلُ

١. العسوف: الشديد الظلم.

٢. تسلية المجالس، ٢/٢٠٧-٢٠٩.

٣. عفت: مَحَتْ. السائِمَات: المواشي، الإبل.

٤. الجندل: الجبل.

٥. يقال: أصابه الشيء، استهواه وشاقه.

٦. نأيتم: بعدتم.

إِلَّا وَلِي مِنْ فَيْضِ دَمْعِي مَنَهْلُ
إِلَّا وَهَيَّجَنِي غَرَامُ مُقْبِلُ
رَضْوَى يَسْدُوبُ لَهَا وَيَذْبُلُ^١
بِمَنَى الْمُنَى مِنْكُمْ فَحَطْبِي مُشْكِلُ
فَعَدَا جَمَالَكُمْ يَخْذُ وَيَزْمُلُ
بِشَوَاطِهَا^٢ مِنِّي أُصِيبَ الْمَقْتُلُ
قَوْمٌ لَهُمْ فِي الْمَجْدِ بَاعٌ أَطْوَلُ
أَوْ عَالِمٌ أَوْ حَاكِمٌ أَوْ مُرْسَلُ
أَوْ مَاجِدٌ أَوْ عَاضِدٌ أَوْ مُفْضَلُ
بِعُلُوهَا خَضَعَ السَّمَاءُ الْأَعْزَلُ^٣
وَعَلَيْهِ فِي ذَاكَ الْمَقَامِ نَعْوَلُ
فَالَيْهِ مِنْ دُونِ الْخَلَائِقِ نَعْدِلُ
فَرَضًا بِهِ نَزَلَ الْكِتَابُ الْمُنَزَّلُ
فَهِىَ الدَّلِيلُ لِمَنْ يَصِحُّ وَيَعْقِلُ
فَلِذَاكَ حَدٌّ سِوَاكَ حَقًّا أَسْفَلُ
أَوْحَى إِلَهُ لَابِنِ عَمَّكَ مِنْ عَلٍ
حَزَّتْ الْعُلَى أَنْتَ الْأَخِيرُ الْأَوَّلُ
سِحْرًا يُزَيِّنُ مَقُولِي وَيُجَمِّلُ

٤٣٥- مَا إِنْ ضَمْتُ إِلَى زَلَالٍ لِقَاكُمْ
٤٣٦- كَلَّا وَلَا عَنِّي تَأَخَّرَ وَضْلُكُمْ
٤٣٧- فَلَا تُذَبِّنَ بِحُرْقَةٍ مِنْ لَوْعَتِي
٤٣٨- بِالْخِيفِ خِفْتُ مَنِيَّتِي إِذْ لَمْ أَنْلُ
٤٣٩- وَبِجَمْعِ أَجْمَعْتُمْ قَطِيعَةَ صَبَبِكُمْ
٤٤٠- وَرَمَيْتُمْ قَلْبِي بِجَمْرَةٍ لَوْعَةٍ
٤٤١- فَلَا ضَرْفَنَ مَوَدَّتِي عَنْكُمْ إِلَى
٤٤٢- قَوْمٍ هُمْ إِمَّا وَلِيُّكَ عَادِلُ
٤٤٣- أَوْ عَابِدُ أَوْ حَامِدُ أَوْ زَاهِدُ
٤٤٤- أَوْ فَائِزُ يَوْمِ الْغَدِيرِ بِرِثَتِهِ
٤٤٥- مَوْلَى إِلَهِهِ فِي الْحِسَابِ حِسَابُنَا
٤٤٦- وَإِذَا بَنُو الدُّنْيَا تَوَالَتْ مِثْلُهَا
٤٤٧- فَرَضَ الْإِلَهُ عَلَى الْأَنَامِ وَلَائَهُ
٤٤٨- إِنْ كُنْتَ مُرْتَابًا^٤ فَسَلْ عَنْ إِنَّمَا^٥
٤٤٩- كَتَفَ النَّبِيِّ لِأَخْمَصِيكَ مَوَاطِيءُ
٤٥٠- يَا أَوَّلَ الْأَقْوَامِ إِيمَانًا بِمَا
٤٥١- يَا آخِرًا عَهْدًا بِهِ لِمَا قَضَى
٤٥٢- مَا رُمْتُ نَظْمًا فِيكَ إِلَّا زَانَهُ^٦

١. رضوى، يذبل: أسم جبل.

٢. الشواط: لهب لا دخان فيه.

٣. السماك الأعزل: كوكب تير.

٤. مرتاباً: شاكاً.

٥. أي قوله تعالى في سورة المائدة، ٥٥: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾.

٦. في البيت إقواء.

٧. زانه: حسنه وزخرفه.

٤٥٣- وَإِذَا مَدِيحُ سِوَاكَ رَامَتْ فِكْرَتِي
 ٤٥٤- وَإِذَا طَغَى رَيْبُ الزَّمَانِ^٢ بِعُسْرِهِ
 ٤٥٥- أَعْمَالُنَا مَنْقُوصَةٌ مَقْصُورَةٌ
 ٤٥٦- مَدِيحُكَ الْبَسَنِي مَلَايَسَ رِفْعَةٍ
 ٤٥٧- كَمْ مَنِيْبٍ شَرَفْتُهُ بِمَدَائِحِ
 ٤٥٨- وَخِطَابَةٍ رَضَعْتُهَا بِجَوَاهِرِ
 ٤٥٩- تَعْنُوا^٤ وَجْهَ أُولَى الثَّقَى لِجَلَالِهَا
 ٤٦٠- مَا طَالَ مَجْدُ بِالْمَكَارِمِ وَالثَّقَى
 ٤٦١- رَفَعْتُ حُرُوفَ عِلَاكِ فِي الصُّحُفِ الْأَلَى
 ٤٦٢- سَلْ عَنْهُ بَذْرًا وَالْوَلِيدَ وَعَثْبَةً
 ٤٦٣- قَدْ أَبْنَى مِيشَا فَاتْنَنَى وَحُسَامُهُ
 ٤٦٤- وَقَمُوصَ خَيْبَرٍ مُذْ أُبِيدَ غَدَتْ لَهَا
 ٤٦٥- وَبَنُو قَرِيضَةَ لَمْ يَزَلْ رَبُّ الْعُلَى
 ٤٦٦- أَعْمَالُنَا فِي حَشْرِنَا وَصَلَاتُنَا
 ٤٦٧- عَلَقَتْ يَدَيَّ مِنْهُ بِأَوْتَقِ عُرْوَةٍ
 ٤٦٨- يَا مَنْ يَقِيْسُ بِهِ سِوَاهُ سَفَاهَةً
 ٤٦٩- تَرَبَّتْ يَدَاكَ^٩ فَضْلَ سَعْيِكَ فِي الْوَرَى
 ٤٧٠- بَلْ مَا الْأَكَاْسِرَةُ الْعِظَامُ وَمَا الْقِيَا

سَمَحَ الْقَرِيضُ لَهُ وَكَلَّ الْمَقُولُ^١
 قَدْعَائِي بِاسْمِكَ لِلْعَسِيرِ يُسَهِّلُ
 إِنَّ لَمْ يُصَحِّحْهَا وَلَاكَ وَيُكْمَلُ
 لِعُلُوقِهَا فَوْقَ الْمَجَرَّةِ أَرْفُلُ^٣
 فِي وَصْفِ مَجْدِكَ فَضْلُهَا لَا يُجْهَلُ
 هَامَ الثَّنَاءِ بِهَا عَلَيْكَ يَكْلَلُ
 وَذَوُو الشَّقَاءِ حَسَدًا بِهَا يَتَضَاءَلُوا
 إِلَّا وَمَجْدُ عِلَاكِ مِنْهُ أَطْوَلُ
 مَفْرُوضَةٌ إِذْ مَا سِوَاهَا مُهْمَلُ
 تُنْبِيْكَ عَنْ نَدْبٍ^٥ يَقُولُ وَيَفْعَلُ
 بِدِمَائِهِ مُتَوَشِّحٌ مُتَسَرِّبِلُ^٦
 قُمْصُ^٧ الْمَذَلَّةِ وَالْإِهَانَةِ تَشْمُلُ
 بِسَيْدِكَ يَا مَوْلَى الْأَنَامِ يُزَلْزَلُ
 بِسِوَى وَلَايِكَ رَبُّنَا لَا يَقْبَلُ
 يَفْتَنِي الزَّمَانُ وَحَبْلُهَا لَا يُفْصَلُ
 مَا أَنْتَ إِلَّا أَغْفَكَ^٨ لَا يَغْفِلُ
 أَيْقَاسُ بِالذَّرِّ الثَّمِينِ الْجَسْدُ
 صِرَةُ الْكِرَامِ وَمَنْ يَجُورُ وَيَعْدِلُ

١. كَلَّ: تعب. المقول: اللسان.

٢. طغى: جاوز القدر والحد. ريب الزمان: نوائب وحوادث الزمان.

٣. أرفل: أتبختر.

٤. تعنوا: تخضع.

٥. النذب: السريع إلى الفضائل.

٦. متسريل: لابس.

٧. قمص: جمع قميص.

٨. الأغفك: الأحمق.

٩. تربت يدك: أفتقرت وخسرت.

مِ وَبَائِنِ مَرَيَمَ وَهُوَ مِنْهُمْ أَفْضَلُ
وَلَهُ عَلَى الْبَيْتِ الْحَرَامِ يُفْضَلُ
بِثَوَابِهَا يَتَوَسَّلُ الْمُتَوَسِّلُ
وَكَمَالُهُ مِنْ كُلِّ فَضْلٍ أَكْمَلُ
سَبَبًا إِلَى رِضْوَانِ رَبِّكَ يُوصِلُ
جَزْماً بِغَيْرِ وَلَائِهِ لَا يُقْبَلُ
هِيَ خَيْرُ مَا يُهْدَى إِلَيْهِ وَيُرْسَلُ
تَرْصِيعُهَا^٢ وَبَدِيعُهَا لَا يُجْمَلُ
عَنْ صِدْقِ إِخْلَاصِي رَوَاهَا الْمِقُولُ
بِأَدَائِهَا يَتَنَفَّلُ^٣ الْمُتَنَفَّلُ
أَوْ زُورَةً مِنْهَا النَّجَاةُ تُؤْمَلُ
فِي مُهْجَتِي^٤ دُونَ الْخَلَائِقِ مَنَزَلُ
وَعَلَيْهِ أُمْلَاكُ السَّمَاءِ تُنَزَّلُ
بِدَمِّ عَبِيطٍ^٥ لَا يَدْمَعُ يَهْمِلُ
حَتَّى الْمَمَاتِ رَسِيصُهَا يَتَجَلَّجَلُ^٦
فَلِذَا يَفْقِضُ نَجِيعُهَا^٧ لَا تَبْخَلُ
حَقّاً بِغَيْرِ وَلَائِهِ لَا يُقْبَلُ^٨

٤٧١- فِيهِ بَنُوحٌ وَالْخَلِيلُ وَبِالْكَلْبِ
٤٧٢- يَا زَائِرًا جَدَّتْ^١ الْوَصِيَّ مُعْظَمًا
٤٧٣- وَيَرَى الْخُضُوعَ لَدَيْهِ خَيْرَ وَسِيلَةٍ
٤٧٤- قِفْ خَاشِعًا وَآلَتُمْ تَرَاهُ فَفَضْلُهُ
٤٧٥- وَأَعْدُدْ قِيَامَكَ فِي صَعِيدِ مَقَامِهِ
٤٧٦- وَجَمِيعُ مَا تَأْتِي بِهِ مِنْ طَاعَةٍ
٤٧٧- وَابْلِغْهُ عَنِّي بِالسَّلَامِ تَحِيَّةً
٤٧٨- وَمَدَائِحًا فِي غَيْرِ وَصْفِ كَمَالِهِ
٤٧٩- وَإِلَيْهِ أَبْدِي بِالْخِطَابِ الْوَكْهَ
٤٨٠- مِنْ بَعْدِ مَا نَأْتِي بِهِ مِنْ طَاعَةٍ
٤٨١- وَإِذَا فَرَضُ أَوْ إِقَامَةُ سُنَّةٍ
٤٨٢- قِفْ ثُمَّ قُلْ يَا خَيْرَ مَنْ لَوْلَايَهُ
٤٨٣- وَمَعَارِجُ الدَّعَوَاتِ حَوْلَ ضَرِيحِهِ
٤٨٤- بَكَتِ السَّمَاوَاتُ الْعُلَى لِمُصَابِهِ
٤٨٥- أَذْكَتْ رَزَايَتُهُ بِقَلْبِي لَوْعَةً
٤٨٦- وَعَلَى عُيُونِي حَرَمَتْ طَيْبَ الْكَرَى
٤٨٧- صَلَّى عَلَيْكَ اللَّهُ يَا مَنْ دِينُنَا

من الكامل

١. جدت: قبر.

٢. يقال: رَضَعَ الشَّيْءُ، أَي قَدَرَهُ وَنَسَجَهُ.

٣. يَتَنَفَّلُ: يَصَلِّي النَوَافِلَ.

٤. المَهْجَةُ: دَمِ الْقَلْبِ، الرُّوحِ.

٥. عَبِيطٌ: خَالِصٌ، طَرِيٌّ.

٦. الرِّسِيسُ: ابْتِدَاءُ الشَّيْءِ، بَقِيَّتُهُ. الْجَلْجَلُ: الصَّوْتُ الشَّدِيدُ.

٧. الْكَرَى: النَّوْمُ. النَّجِيعُ: الدَّمُ.

٨. تَسْلِيَةُ الْمَجَالِسِ، ١/ ٥٠٦-٥١٠.

في مدح أمير المؤمنين عليه السلام:

- ٤٨٨- هُوَ الْإِمَامُ الَّذِي مَا شَانَهُ نَجَلُ
وَلَا نَبِيٍّ قَلْبُهُ عَنْ قَرْنِهِ^١ فَشَلُ
- ٤٨٩- مِنْ وَجْهِهِ قَمَرٌ فِي لَحْظِهِ قَدَرُ
فِي سُحْهِ أَجَلٌ مِنْ عَفْوِهِ أَمَلُ
- ٤٩٠- إِذَا مَشَى الْحَيْنُ وَالسَّيْفُ فِي يَدِهِ
حَسِبْتَ بِذَرِ الدُّجَى فِي كَفِّهِ زُحْلُ
- ٤٩١- مَا زَالَ فِي الْأَرْضِ أَبْطَالُ فَمُنْدُ نَسْأَ الـ
وَوَصِيُّ أَبْطَالِهَا يَوْمَ الْوَعْيِ بَطْلُ
- ٤٩٢- يُنْبِي بِبَذْرِ فَقَالَ الْمُبْصِرُونَ لَهُ
جَلَالُهُ مَلَكُ ذَا الشَّخْصِ أَوْ رَجُلُ
- ٤٩٣- سَلْ سَلَّةَ الْبَيْضِ مَنْ سَلَّ التُّفُوسَ بِهَا
وَمَنْ تَخَطَّتْ بِهِ الْخَطِيئَةُ الذُّبُلُ^٢
- ٤٩٤- تَرَاهُ يَقْطَعُ آجَالَ الْكِمَاةِ^٣ إِذَا
مَا وَاصَلَ السَّيْفُ ضَرْبُ مِنْهُ مُتَّصِلُ
- ٤٩٥- حُسَامُهُ يَنْتَنِي مِنْ عِنْدِ هَزَّتِهِ
كَأَنَّهُ مِنْ طَلِيٍّ^٤ أَعْدَائِهِ تَمِلُ
- ٤٩٦- لِلسَّيْفِ فِي يَدِهِ ضَحْكٌ وَلَيْسَ فَمٌ
وَلِلرُّؤُوسِ بُكَاءٌ مِنْهُ وَلَا مُقْلُ
- ٤٩٧- سَائِلٌ بِهِ فِي الْوَعْيِ وَالْمَوْتُ يَقْذِفُهُ
وَالرُّعْبُ مُقْتَبِلُ وَالضَّرْبُ مُخْتَبِلُ

١. شانه: عابه. القرن: الخصم.

٢. الخطيئة: الرمح المنسوب إلى الخط، وهو مرفأ للسفن بالبحرين حيث تباع الرماح. الذبل: الرمح الدقيق.

٣. الكماة: جمع كمي، وهو الفارس الشجاع.

٤. الطلي: الأعناق.

- ٤٩٨- وَالْبَيْضُ^١ إِنْ وَاصَلَتْ بَيْضَ الرُّؤُوسِ تَرَى
لَهَا الرُّؤُوسَ عَنِ الْأَجْسَادِ تَنْتَقِلُ
٤٩٩- وَالْمَشْرِفِيَّةُ عِنْدَ الضَّرْبِ مُشْرِفَةٌ
وَالسَّمْهَرِيَّةُ^٢ عِنْدَ الطَّغْنِ تَشْتَعِلُ
٥٠٠- وَالْخَيْلُ رَاكِعَةٌ فِي النَّفْعِ سَاجِدَةٌ
لَهَا مِنَ الدَّمِ ثَوْبٌ مُسْبِلٌ خَضِلُ^٣
٥٠١- وَاللَّيْلُ نَفْعٌ وَهَاتِيكَ الْأَيْسَّةُ قَدْ
يَلْمَعْنَ فِيهِ نُجُومٌ ثُمَّ أَوْ شَعْلُ
٥٠٢- هُنَاكَ تَلْقَى بِهِ سَيْفًا بِمَضْرِبِهِ
جَهْلٌ عَلَى مَعْشَرٍ لِحَقَّ قَدْ جَاهَلُوا^٤
من البسيط

في ذكر مصيبة الإمام الحسين وأهل بيته عليه السلام:

- ٥٠٣- الصَّبْرُ وَالْحُزْنُ مَقْطُوعٌ وَمَوْصُولُ
وَالنَّوْمُ وَاللَّدْمَعُ مَمْنُوعٌ وَمَبْدُولُ
٥٠٤- وَالْجِسْمُ مُنْسَقِمٌ وَالطَّرْفُ مُنْسَجِمٌ
وَالْوَجْدُ مُخْتَكِمٌ وَالْقَلْبُ مَتَبُولُ^٥
٥٠٥- وَفِي فُؤَادِي مِنْ قَرْطِ الْأَسَى^٦ حُرْقُ
مِنْهَا الْحَشَا بِضَرَامِ الْحُزْنِ مَشْعُولُ

١. البيض: السيوف.

٢. المشرفية: السيوف المنسوبة إلى موضع بالشام؛ وقيل: باليمن. السمهرية: الرمح الصليب العود؛ يقال: هو منسوب إلى سمهر - رجل كان يقوم الرماح..

٣. الخضل والخاضل: الندى، المبتل.

٤. تسلية المجالس، ٢ / ٤٢١ - ٤٢٣.

٥. متبول: متيم، هائم.

٦. الأسى: الحزن.

- ٥٠٦- مِنْ مَا جَرَى بَعْدَ خَيْرِ الرُّسُلِ مِنْ غَضَبٍ
فِي الدِّينِ مِنْ سَعْيِهَا نَقْصٌ وَتَبْدِيلُ
- ٥٠٧- خَانَتْ عُهُوداً وَآيْمَاناً مُوَكَّدَةً
- ٥٠٨- مِمَّا جَنَتْ سَفَهَاءُ يَوْمَ السَّقِيفِ دَمَ الْ
— وَصِيٍّ صَنَوَ رَسُولِ اللَّهِ مَطْلُولُ^١
- ٥٠٩- وَسَبَطُهُ بِوَجْهِ السَّمِّ مُخْتَرَمٌ
وَشِلْوُهُ^٢ فِي صَعِيدِ الطَّفِّ مَقْتُولُ
- ٥١٠- خَانُوهُ إِذْ وَعَدُوهُ حِفْظَ أَسْرَتِهِ
فَالْعَقْدُ مِنْهُمْ يَكْفُ الْعَذْرَ مَحْلُولُ
- ٥١١- وَفِي الْعَدِيرِ أَقْرُوا بِاللِّسَانِ وَفِي الْ
فُقُودِ عَاهَدُهُمْ بِالتَّقْضِ مَفْلُولُ^٣
- ٥١٢- يَا أُمَّةَ كَفَرَتْ بِاللَّهِ إِذْ مَكَرَتْ
بِعَقْدِ خُصْمٍ وَغَرَّتْهَا الْبَاطِلُ
- ٥١٣- وَضَيَّعُوا مَا بِهِ أَوْصَى النَّبِيُّ وَمَا
يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَنْهُ الْمَرْءُ مَسْئُولُ
- ٥١٤- مِنْ صِدْقٍ وَدَّ أُولَى قُرْبَى النَّبِيِّ وَمَنْ
فِيهِمْ أَتَانَا مِنَ الرَّحْمَنِ تَنْزِيلُ
- ٥١٥- قَوْمٌ وَلَاؤُهُمْ قَرَضٌ وَحُبُّهُمْ
حَبْلٌ بِحَبْلِ إِلِهِ الْعَرْشِ مَوْصُولُ
- ٥١٦- سَلَّ عَنْهُمْ « هَلْ أَتَى » تَلْقَى بِهَا شَرْفًا
فِي ذِكْرِهِ لَهُمْ مَدْحٌ وَتَفْضِيلُ

١. مطلول: مهدور.

٢. مخترم: ميت، مستأصل. الشلو: العضو من البدن، القطعة من اللحم.

٣. مفلول: مثللم.

- ٥١٧- وَفِي الْعُقُودِ وَفِي النَّجْوَى مَدِيحُهُمْ
يُزِينُهُ^١ مِنْ سَلِيمِ الْقَلْبِ تَرْتِيلُ
- ٥١٨- وَإِنْ تَلَاةُ زَنْبِيمُ^٢ الْأَضْلِ حَلَّ بِهِ
مَنْ خُبْتُ بِإِطْنِهِ بِالْجَهْلِ تَأْوِيلُ
- ٥١٩- فَكُلُّ فَخْرٍ عَلَى أَبْوَابِ مَجْدِهِمْ
لَهُ سُجُودٌ وَإِذْعَانُ^٣ وَتَقْيِيلُ
- ٥٢٠- الْبَحْرُ عِلْمُهُمْ وَالطُّودُ^٤ حِلْمُهُمْ
بِفَضْلِهِمْ كَأَمِلُ الْإِفْضَالِ مَفْضُولُ
- ٥٢١- أَخْنَى^٥ الزَّمَانُ عَلَيْهِمْ فَانْتَنُوا وَلَهُمْ
بَأْسٌ لِمُجْمَلِهِ بِالصَّبْرِ تَفْصِيلُ
- ٥٢٢- فِي كَرْبَلَاءَ أَصْبَحُوا يَزُوي مَنَاقِبُهُمْ
حَتَّى الْقِيَامَةِ جِيلٌ بَعْدَهُ جِيلُ
- ٥٢٣- طَافَتْ عَلَيْهِمْ بِكَأْسِ الْمَوْتِ طَائِفَةٌ
فَكُلُّهُمْ لِعِقَابِ الْحَتَفِ مَغْلُولُ^٦
- ٥٢٤- فَاسْتَشْعَرُوا حُبْنًا مِنْ حُسْنِ صَبْرِهُمْ
بِهَا رَضَا اللَّهُ مَطْلُوبٌ وَمَأْمُولُ
- ٥٢٥- مَضَوْا كِرَامًا بِأَرْضِ الطَّفِّ يَشْمَلُهُمْ
مِنْ ذِي الْمَعَارِجِ تَوْقِيرٌ وَتَبْجِيلُ^٧
- ٥٢٦- نَالُوا بِقَتْلِهِمْ فِي اللَّهِ مَا قَصَرَتْ
عَنْ وَصْفِهِ مِنْ بَنِي الدُّنْيَا الْأَقَاوِيلُ

١. يزينه: يحسنه ويزخرفه.

٢. الزنيم: اللثيم، الدعي.

٣. الإذعان: الانقياد والخضوع.

٤. الطود: الجبل.

٥. يقال: أخنى عليه، أي أهلكه، جار عليه وغدر به، أتى عليه.

٦. الحتف: الموت. مغلول: مشدود، مقيد.

٧. تبجيل: تكريم، تعظيم.

- ٥٢٧- حَازُوا السَّعَادَةَ مِنْ بَذْلِ النَّفُوسِ فَنَفِي
 دَارِ الْخُلُودِ لَهُمْ فَضْلٌ وَتَفْضِيلُ
- ٥٢٨- لَمْ يَنْسَخِ الظِّلُّ مِنْهَا ضَوْءَ مَشْرِقِهِ
 فَيَا لَهُمْ بِجَمِيلِ الصَّبْرِ تَنْوِيلُ^٢
- ٥٢٩- رَاقَتْ مَشَارِبُهَا فَاقَتْ عَجَائِبُهَا
 فَسَعَى طَالِبُهَا مَا فِيهِ تَضْلِيلُ
- ٥٣٠- أَشْبَاهُهُمْ فِي الثَّرَى مَنُودَةٌ وَلَهُمْ
 أَزْوَاجٌ صِدْقٍ لَهَا بِالصَّفْوِ تَكْمِيلُ
- ٥٣١- قَوْمٌ لَأَوْجُهُهُمْ يَوْمَ الْقِرَاعِ^٣ وَفِي
 بَذْلِ الْمَكَارِمِ تَقْطِيبٌ وَتَهْلِيلُ
- ٥٣٢- قَوْمٌ تَرَاهُمْ وَسُوقُ الْحَرْبِ قَائِمَةٌ
 وَالرُّمْحُ وَالسَّيْفُ مَنُصُوبٌ وَمَسْلُولُ
- ٥٣٣- أَشَدُّ الشَّرَى فِي ظِلَامِ النَّفْعِ تَرْفُلُ^٤ فِي
 سِرْدِ الْحَدِيدِ لَهَا سُمُرُ الْقَنَا غِيلُ^٥
- ٥٣٤- أَجْسَادُهُمْ بِعُرُوضِ الْمَوْتِ قَطَعَهَا
 مِنْ الصَّوَارِمِ فِي الْهَيْجَاءِ^٥ تَفَاعِيلُ
- ٥٣٥- لَهَا تَرَى كَرْبَلَاءَ مَغْنًى وَلِلْمَلَأِ أَلْ
 أَعْلَى لَدَى تُرْبِهَا حَمْدٌ وَتَهْلِيلُ
- ٥٣٦- فِي اللَّهِ مُذْ بَذَلُوا الْأَزْوَاحَ قِيلَ لَهُمْ
 فِي جَنَّةٍ طَابَ مَثْوَاهَا لَكُمْ قِيلُ
- ٥٣٧- مَعَارِجُ الْعَالَمِ الْعِلَوِيِّ مَنَزَلُهُمْ
 لَهُ عَلَيْهِ بِأَمْرِ اللَّهِ تَنْزِيلُ

١. حازوا: نالوا.

٢. يقال: تنول الشيء: أخذه.

٣. القراع: الضراب.

٤. الشرى: مأسدة جانب الفرات يضرب بها المثل. ترفل: تتبختر. القنا: الرماح. غيل: الغلام البدين العظيم.

٥. الصوارم: السيوف الحادة. الهيجاء: الحرب.

- ٥٣٨- يَا مَنْ مُصَابُهُمْ أَوْهَى^١ قِوَايَ فَمَا
لِلْحُزْنِ عَنْ قَلْبِي الْمَكْرُوبِ تَحْوِيلُ
- ٥٣٩- قَضِيَّةُ الصَّبْرِ فِي أَحْشَائِي مُهْمَلَةٌ
وَالْكَرْبُ وَالْعَمُّ مَوْضِعٌ وَمَحْمُولُ
- ٥٤٠- لَهْفِي لِنِسْوَتِكُمْ غُنْفًا تُسَاقُ عَلَى
كُورِ^٢ الْمَطِيِّ لَهَا بِالسَّيْرِ تَعْجِيلُ
- ٥٤١- وَفِي الرِّمَاحِ بُدُورٌ مِنْ وُجُوهِكُمْ
لَهَا بِشَمْسِ الضُّحَى بِالْحُسْنِ تَمَثِيلُ
- ٥٤٢- يَا أُمَّةً قَتَلْتَ آلَ الرَّسُولِ وَفِي
عَفْوِ الْإِلَهِ لَهَا بِالظَّنِّ تَأْمِيلُ
- ٥٤٣- ضَلَّتْ مَسَاعِيكُمْ خَابَتْ ظُنُونُكُمْ
فَمَا لَكُمْ غَيْرَ خِزْيِ اللَّهِ مَحْصُولُ
- ٥٤٤- قَدْ هَيَّيْتُ لَكُمْ فِي الْحَشْرِ أَرْبَعَةً
نَارًا وَعَارًا وَأَغْلَالًا وَتَنْكِيلُ
- ٥٤٥- يَعُودُ أَهْلُ لَظَى مِنْكُمْ وَيَلْعَنُكُمْ
أَهْلُ الضَّلَالِ وَفِرْعَوْنُ وَقَابِيلُ
- ٥٤٦- قَتَلْتُمْ عَشْرَةَ خَيْرِ الْأَنَامِ لَهُمْ
جَدٌّ وَسَادِسُهُمْ فِي الْعَدِّ جَبْرِيلُ
- ٥٤٧- وَمَنْ يَفْضُلِهِمْ فِي الذِّكْرِ قَدْ شَهِدَتْ
مِنْ غَافِرِ الذَّنْبِ فِي الْقُرْآنِ تَنْزِيلُ
- ٥٤٨- وَمَنْ لَهُمْ بِفُؤَادِي مَنَزَلُ رَجَبٍ^٣
بِخَالِصِ الْوَدِّ مَعْمُورٌ وَمَأْهُولُ

١. اوهى: أضعف.

٢. الكور: الرحل، وهو ما يجعل على ظهر الدابة كالسرج.

٣. رجب: واسع.

- ٥٤٩- يَا عَاذِلِي لَا تَلْنِي إِنْ بَكَيْتُ دَمًا
لِمَا عَرَاهُمْ^١ فَمَا ذُو الْحُزْنِ مَعْدُولُ
- ٥٥٠- مِنْ سَفَحِ عَيْنِي فِي سَفْحِ الطُّفُوفِ جَرَى
عَقِيقُ دَمْعٍ يَكْفُ الْوَجْدِ مَعْمُولُ
- ٥٥١- وَيَا مَعَاشِرَ لُؤَامِي عَلَى جَزْعِي
لِمَا أَصَابَهُمْ مَا شِئْتُمْ قُولُوا
- ٥٥٢- إِسْنَادُ وَجْدِي صَحِيحٌ لَا خِلَافَ بِهِ
لَكِنْ أَحَادِيثُ سَلَوَانِي مَرَايِيلُ
- ٥٥٣- دَعَايَ صِدْقٍ وَلَاءُهُمْ لَا يُدْنِسُهُ^٢
شَكُّ بِوَسْوَاسَةِ الشَّيْطَانِ مَغْلُولُ
- ٥٥٤- لِمُرْسِلِ الدَّمْعِ مِنْ عَيْنِي مُعْجَزَةٌ
فِيهَا دَلِيلٌ عَلَى صِدْقِي وَمَذْلُولُ
- ٥٥٥- صَرَفْتُ نَحْوَهُمْ مِنْ مَنْطِقِي دُرّاً
بَيَانُهَا مِنْ مَعَانِي الْحُبِّ مَنَقُولُ
- ٥٥٦- إِذَا تَلَاهَا وَلِيٌّ طَابَ مَوْلَدُهُ
لَهُ فَوَادٌ عَلَى الْإِخْلَاصِ مَجْبُولُ^٣
- ٥٥٧- بِهَذِهِ طَرَباً مَوْصُولُ نِعْمَتِهَا
وَمِنْ بَلَغَتِهَا وَضَلُّ وَتَذْيِيلُ
- ٥٥٨- يَا سَادَتِي يَا بَنِي طَهَ الْهُدَاةِ وَمَنْ
بِحُبِّهِمْ عَمَلِي فِي الْحَشْرِ مَقْبُولُ
- ٥٥٩- وَمَنْ إِذَا خَابَتِ الْأَمَالُ كَانَ بِهِمْ
لِي فِي الْمَعَادِ إِذَا حُوسِبَتْ مَأْمُولُ

١. عراهم: ألم بهم.

٢. الدنس: الوسخ.

٣. مجبول: مطبوع.

- ٥٦٠ - كَمْ شَانِيءٌ^١ صَدَّهُ اللَّهُ الْعَلِيُّ بِكُمْ
عَنِّي فَارُدَّ بَغِيضٍ وَهُوَ مَخْذُولُ
- ٥٦١ - يَصُدُّ عَنِّي بِوَجْهِ كَالِحٍ^٢ وَلَهُ
طَرْفٌ بِمِرْوَدٍ مَا يُخْفِيهِ مَكْحُولُ
- ٥٦٢ - رَامَ أَنْتِقَاصِي بِرَأْيٍ قَائِلٍ فَلِذَا
كَ الْحَدِّ مِنْهُ بِعَوْنِ اللَّهِ مَغْلُولُ
- ٥٦٣ - إِذَا تَصَوَّرْتَ مَا أَبْدَاهُ مِنْ حَمَقٍ
فِيهِ لِقَلْبِي تَخْوِيفٌ وَتَهْوِيلُ
- ٥٦٤ - جَعَلْتُكُمْ جُنَّتِي^٣ مِنْ نَيْلٍ فِتْنَتِهِ
فَتَتَنَّنِي وَهُوَ بِالتَّوْبِيخِ مَرْدُولُ
- ٥٦٥ - يَا مَنْ هُمْ عِصْمَتِي فِي النَّائِبَاتِ^٤ وَمَنْ
أَمْرِي إِلَيْهِمْ مَدَى الْأَيَّامِ مَوْكُولُ
- ٥٦٦ - لَا تَطْرُدُونِي عَنْ أَبْوَابِ جُودِكُمْ
فَأَنْتُمْ غَايَتِي وَالْقَضْدُ وَالسُّوْلُ
- ٥٦٧ - حُسَّادُ رَائِقِي شِعْرِي فِي مَدِيحِكُمْ
إِلَيَّ تَرْزُقُ مِنْهُمْ أَغْنِيَنَّ حَوْلُ
- ٥٦٨ - مَدَدْتُ كَفَّ سُؤَالِي نَحْوَ سَيِّبِكُمْ^٥
إِذْ لَيْسَ لِي غَيْرُكُمْ فِي النَّاسِ مَسْئُولُ
- ٥٦٩ - سِجْلُ دَعْوَايَ فِي صِدْقِ الْوَلَاءِ لَهُ
مِنْ حَاكِمِ الْعَقْلِ أَبْيَاتٌ وَتَسْجِيلُ

١. الشانئ: العائب.

٢. كالح: عابس.

٣. جنتي: ستري.

٤. النائبات: المصائب، الشدائد.

٥. السيب: العطاء.

- ۵۷۰- وَلِي شُهوْدٌ عَلٰی اِثْبَاتِ مُعْتَقَدِي
لَهَا مِنْ اللّٰهِ بِالتَّصْدِيقِ تَغْذِيلُ
- ۵۷۱- لِذُرِّ فَائِقٍ نَظْمِي فِي مَحَبَّتِكُمْ
بِالذُّرِّ مِنْ نَاقِدِ الْأَلْفَاظِ تَغْدِيلُ
- ۵۷۲- مَتِي عَلَيْنُكُمْ سَلَامٌ لَيْسَ يَخْصُرُهُ
مِنْ طَالِبٍ عَدَهُ جِدُّ وَلَا قِيلُ
- ۵۷۳- مَا لَاحَ صُبْحٌ بِهِ لِلنَّاطِرِينَ هُدًى
أَوْ فَاحَ رَوْضٍ بِمَاءِ الْمُزْنِ^۱ مَسْبُولُ^۲
من البسيط

-ل-

- في نعيه الإمام الحسين وأهل بيته عليهم السلام:
- ۵۷۴- رَبُّعُكُمْ^۳ أَحْبَابُ قَلْبِي مُذْ خَلَا
۵۷۵- وَمَدِيدُ الشَّوْقِ بِي وَافِرُهُ
۵۷۶- كُنْتُمْ شَمْسِي فَلَمَّا أَفْلَتْ
۵۷۷- وَأَقَامَ الْوَجْدُ فِي قَلْبِي مُذْ
۵۷۸- مُذْ بَعْدْتُمْ صَيَّرَ الْحُزْنَ لَكُمْ
۵۷۹- وَالْحَسَا مَتِي أَنَا لَهَبٌ بِهِ
۵۸۰- قَاتَلَ اللَّهُ غُرَابًا مُنْذِرًا
۵۸۱- مُذْ أَتَيْتُ الْأَرْبُعَ اللَّاتِي خَلَتْ
۵۸۲- فَأَهَاجَ الْوَجْدُ^۵ عِلْمِي أَنَّهُ
- وَنَأَيْتُمْ عَنْهُ عَيْشِي مَا خَلَا
بِبَسِيطِ الشَّقْمِ جِسْمِي أَنَحَلَا
مِنْ سَمَاءِ السَّعْدِ بِذُرِّي أَفَلَا
حُسْنُكُمْ عَنِّي عَدَا مُرْتَحَلَا
فِي صَمِيمِ الْقَلْبِ عِنْدِي مَنَزَلَا
ثَالِثُ السُّورَةِ يَتْلُو مَنْ تَلَا
بِالنَّوَى^۴ صَيَّرَ طَرْفِي مُزِيلَا
مِنْكُمْ أَقْبَلَ يَنْعَى مُقْبِلَا
لَا يُرَى إِلَّا بِرُبْعٍ قَدْ خَلَا

۱. المزن: السحاب.

۲. حلية المجالس، ۲/ ۳۳۷-۳۴۴.

۳. ربكم: دياركم.

۴. النوى: البعد.

۵. الوجد: العشق، الحب، الحزن.

- ٥٨٣- لَوْ عَلَى جَمْرِ سَلَيْتُمْ كَيْدِي
٥٨٤- سَادَتِي كُنْتُمْ لِقَلْبِي فَرَحَةً
٥٨٥- فَعَدَّتْ فَرَحَةً قَلْبِي فَرَحَةً
٥٨٦- وَإِذَا مَا مَرَّ مَغْنَاكُمْ عَلَى
٥٨٧- قَاتَلَ اللَّهُ الْمَطَايَا إِذْ سَرَتْ
٥٨٨- حِينَ غَبْنْتُمْ وَخَلَا مَغْنَاكُمْ^٢
٥٨٩- إِنْ تَكُنْ عَيْنِي بِنُومِي بَخَلْتُ
٥٩٠- سَادَتِي هَلْ عَوْدَةٌ لَوْ فِي الْكَرَى
٥٩١- لِيرَاكُم وَإِلَيْكُمْ يَشْتَكِي
- وَفُؤَادِي عَنْ هَوَاكُم مَا سَلَا
وَلَعَيْنِي ضِيَاءٌ وَجَلَا
وَنَهَارِي صَارَ لَيْلًا أَلِيلَا
فِكْرَتِي هَاجَ الْحَشَا وَأَشْتَعَلَا
بِكُمْ تَقْطَعُ أَجْوَاZَ الْفَلَا^١
مَعَكُمْ طَيْبٌ رُقَادِي رَحَلَا
فَبِدْمَعِي بَعْدُكُمْ لَنْ تَبْخَلَا
عَلَّهَا تُنْعِشُ صَبًّا^٣ مُسْتَبَلَى
فُرَحَةً فِي الْقَلْبِ لَنْ تَنْدَمِلَا^٤

من مخبون الرمل

-ل-

في ذم أعداء أمير المؤمنين وأهل بيته عليه السلام:

- ٥٩٢- يَا أَبْنَ الْبَغْيَةِ يَا رَأْسَ الْبَغَاةِ وَيَا
٥٩٣- وَأَهْلَ بَذَرٍ وَأُحْدٍ وَالَّذِينَ سَرَوْا
٥٩٤- وَمَنْ بَلَّغْتَهُمْ جَاءَ الْكِتَابُ وَفِيهِ أَلْ
٥٩٥- وَيَا أَهْلَ مَنْ كَانَ رَأْسَ الْمُشْرِكِينَ وَيَا
٥٩٦- رُمْتُمْ بِأَنْ تُطْفِئُوا نَوْرَ الْهُدَى بَعْدَتْ
٥٩٧- فَأَرْسَلَ اللَّهُ جُنْدًا لَمْ تَرَوْهُ عَلَى
٥٩٨- حَتَّى إِذَا قَامَ دِينَ الْحَقِّ مُنْتَصِبًا
- نَجَلَ الطُّغَاةَ وَأَهْلَ الزَّيْغِ^٥ وَالزَّلَالَ
لِحَرْبِ خَيْرِ الْوَرَى بِالْبَيْضِ وَالْأَسَلِ^٦
أَحْزَابِ ذِكْرُهُمْ حَتَّى الْقِيَامِ جَلِي^٧
رَأْسَ التَّفَاقِ وَأَهْلَ الشُّرُكِ وَالْخَطَلِ^٨
أَحْزَابِكُمْ مِثْلَ سَهْلِ الْأَرْضِ وَالْجَبَلِ
جُمُوعَكُمْ فَأَنْشَيْتُمْ خَائِبِي الْأَمَلِ
يَزْهُو فَخَارًا إِذِ الْمَحْفُوظُ مِنْهُ عَلِي

١. اجواز: جمع جوز، وهو وسط الشيء. الفلا: الصحراء.

٢. مغناكم: دوركم، بيوتكم.

٣. الصب: العاشق، الولهان.

٤. نسلية المجالس، ٢/ ٤٦٨ - ٤٦٩.

٥. الزيغ: الاعوجاج، الميل.

٦. الأسل: الرماح.

٧. جلي: واضح.

٨. الخطل: الحمق، الخفة.

٥٩٩- وَذَلَّ مَا عَزَّ مِنْ عَزَاكُم وَغَدَا
 ٦٠٠- وَعَمَرُوا وَدَّكُمْ أُنْسَى كَوْدَكُمْ
 ٦٠١- هَادِي الْخَلِيقَةِ مَحْمُودِ الطَّرِيقَةِ مَع
 ٦٠٢- لَيْثُ الْكَتِيبَةِ مَشْهُورُ الضَّرِيبَةِ ذِي الْ
 ٦٠٣- نَفْسِ الرَّسُولِ وَوَاقِيهِ بِمُهْجَتِهِ
 ٦٠٤- رَبُّ الْفِرَاشِ إِذِ الْمُخْتَارُ أَخْرَجَ مِنْ
 ٦٠٥- بَدَثٍ لِأَهْلِ الْعُلَى أَنْوَارُ طَلْعَتِهِ
 ٦٠٦- مِنْ جَدِّكَ الرَّجْسِ فِي بَذَرٍ وَخَالِكَ مَعَ
 ٦٠٧- يُنْيَبِكَ صَارِمُهُ عَنْهُمْ بِأَنَّهُمْ
 ٦٠٨- فِي كَفِّ أَبْلَجٍ يَوْمَ الرُّوْعِ^٥ طَلْعَتُهُ
 ٦٠٩- غَدَا وَلِيدَكُمْ مِنْ تَذِي صَارِمِهِ
 ٦١٠- كَهْفُ^٦ الْأَنَامِ وَهَادِيهِمْ وَمُنْقَذُهُمْ
 ٦١١- وَغَيْثُ مَا حُلْتُمْ إِنْ أَرَمَتْ قَرَعَتْ^٨
 ٦١٢- سَلَّ عَنْ فَضَائِلِهِ جَمًّا فَإِنَّ لَهُ
 ٦١٣- يَوْمُ الْقَمُوصِ عَلَا شَأْنًا بِسَطْوَتِهِ
 ٦١٤- كَانَتْ حُصُونًا حِصَانًا فِي شَوَاهِقِهَا
 ٦١٥- فَافْتَضَّ بِالذِّكْرِ الصَّمْصَامِ^٩ عَذْرَتَهَا
 ٦١٦- وَظِيخَهَا طَاحَ قَدْ صَارَتْ^{١٠} سَلَالِمُهُ

مُكَسَّرًا جَمْعُهَا لِلْكَسْرِ مِنْ هَبَلٍ
 مُقَسَّمًا بِحُسَامِ الضَّيْعِ^١ الْبَطْلِ
 صُومِ الْحَقِيقَةِ نُورُ اللَّهِ فِي الْأَزَلِ
 قُرْبَى الْقَرِيبَةِ ثَانِي خَاتَمِ الرُّسُلِ
 وَنَاصِرٍ دِينِهِ بِالْأَقْوَالِ وَالْعَمَلِ
 مَقَامِهِ فِي الدُّجَا يَسْرِي عَلَى وَجَلٍ^٢
 فَوَقَّ الْفِرَاشِ كَبَدْرٍ تَمَّ فِي الطُّفْلِ^٣
 أَخِيكَ عَمَّا لَقَوَهُ مِنْهُ قَفَّ وَسَلَّ
 مَا بَيْنَ مُنْعَفِرٍ مِنْهُ وَمُنْجَدِلٍ^٤
 كَالشَّمْسِ مُشْرِقَةً فِي دَارَةِ الْحَمَلِ
 لُبَانَ صَرْفِ الرَّدَى بِالْعَلِّ وَالنَّهْلِ^٥
 وَمَنْ بِهِمْ سَالِكٌ فِي أَوْضَحِ السُّبُلِ
 وَغَيْثُ صَارِيهِمْ فِي الْحَادِثِ الْجَلَلِ
 فِي الذِّكْرِ ذِكْرٌ جَلِيلٌ سَارَ كَالْمَثَلِ
 إِذْ رَدَّ شَانَتْهُ بِالْخَذَلِ وَالْفَشَلِ
 إِلَى ذُرَاهَا سَحَابَ الْمُزْنِ لَمْ تَصِلِ
 فَأَضْبَحَتْ مِنْ دِمَاءِ الْقَوْمِ فِي حُلَلِ
 مُنْكَسًا مِنْهُ أَعْلَاهُ إِلَى السَّقَلِ

١. الضيغم: الأسد.

٢. الرجل: الخوف.

٣. الطفل: الظلمة.

٤. منعفر: يقال: عفره في التراب، أي مرَّغه ودسه. منجدل: مصروع.

٥. أبلج: أبيض. الروح: الحرب.

٦. العل: الشرب ثانية أو تباعاً. النهل: أول الشرب.

٧. الكهف: الملجأ.

٨. الأزيمة: الشدة، الضيقة. قرعت: أصابت.

٩. الذكر الصمصام: السيف الحاد الباتر القاطع.

١٠. كذا في الأصل. ومن المناسب أن يكون: وَزَلَزَلَهُ حَتَّى صَارَتْ

أَوْقَفْتُ دُونَ الْوَرَى فِي بَايَةِ أَمَلِي
وَأَنْ يُضَاعَفَ مَا قَدْ قَلَّ مِنْ عَمَلِي
أُولَى وَيَسْتَرْ مَا أَخْفَيْتُ مِنْ زَكَلِي
فِي كُلِّ حَالٍ عَلَى غُلِيَاهُ مُتَّكِلِي^٢

من البسيط

٦١٧- يَا قَالِعَ الْبَابِ يَا بَابَ النَّجَاحِ وَمَنْ
٦١٨- أَرْجُو بِكَ اللَّهُ يَوْمَ الْحَشْرِ يُنْقِذُنِي
٦١٩- وَلَا يُجِبْهُنِي^١ حَيْثُ الْفَضِيحَةُ بِي
٦٢٠- وَلَا تَكِلْنِي إِلَى نَفْسِي وَتَجْعَلْنِي

في رثاء مسلم بن عقيل عليه السلام:

وَبُكَائِي حُزْنًا لِخَيْرِ قَتِيلٍ
عَاهَدَ اللَّهُ مُسْلِمًا بِنَ عَقِيلٍ
مَنْ فَوَقَى بِعَهْدِ آلِ الرَّسُولِ
لَمْ يَهَنْ فِي رِضَا الْمَلِكِ الْجَلِيلِ
بِ وَحَارَ الثَّنَا بِبَاعِ طَوِيلِ
مَجْدٍ أَعْلَى الْعُلَى بِصَبْرِ جَمِيلِ
لَهُ صِنُو الرَّسُولِ زَوْجِ الْبَتُولِ
هُ وَالْعِدَا يَطْلُبُونَهُ بِذُحُولِ
دَلَّ رِجْسًا بِالصَّارِمِ الْمَصْقُولِ^٤
بِ^٥ سِهَامٍ كَصَوْبٍ مَزْنٍ هَطُولِ
رِعْ^٦ لِقَاسِطِينَ أَهْلَ الْغُلُولِ
كَمْ جَرِيحٍ مِنْهُ وَكَمْ مِنْ قَتِيلِ
فَرَّ مِنْهُ يَقْفُو^٨ سَبِيلَ قَتِيلِ

٦٢١- لَهْفُ قَلْبِي وَحُرْقَتِي وَعَوِيلِي
٦٢٢- نَجُلٌ عَمَّ الثَّيْبِي خَيْرٌ وَفِيَّ
٦٢٣- خَذُلُوهُ وَأَسْلَمُوهُ إِلَى الْحَيِّ
٦٢٤- وَتَلَقَّى السُّيُوفُ مِنْهُ بِوَجْهِ
٦٢٥- نَصَرَ الْحَقَّ بِاللِّسَانِ وَبِالْقَدِّ
٦٢٦- وَمِنْ اللَّهِ بَاعَ نَفْسًا رَقَتْ فِي الْإِلِ
٦٢٧- بَذَلَ النَّفْسَ فِي رِضَا أَهْلِ وَلِيِّ الْإِلِ
٦٢٨- لَسْتُ أَنْسَى الْأَوْغَادَ^٣ إِذْ خَذُلُو
٦٢٩- وَهُوَ يَسْطُو كُلِّثٍ غَابَ فَكَمْ جَدُّ
٦٣٠- ثُمَّ صُبَّتْ عَلَيْهِ مِنْهُمْ شَأْبِيبُ
٦٣١- وَهُوَ لَا يَخْشَى السَّهَامَ وَلَا يُضْ
٦٣٢- وَيَصُدُّ الْكُمَاةَ^٧ عَنْهُ بِعَضْبٍ
٦٣٣- كَمْ هَزِيمٍ مِنْ بَأْسِهِ وَقَتِيلِ

١. يقال: جبهه بالمكروه، استقبله به.

٢. تسلية المجالس، ١/ ٤٤٤- ٤٤٧.

٣. الأوغاد: جمع الوغد، وهو الأحمق الدنيء.

٤. يسطو: يقال: سطا عليه، أي وثب عليه وقهره. الصارم المصقول: السيف القاطع الأملس.

٥. شأبيب: شدة اندفاع كل شيء.

٦. يضرع: يضعف، يذل.

٧. الكماة: الفرسان الشجعان.

٨. هزيم: مهزوم. يقفو: يتبع.

٦٣٤- ثُمَّ لَمَّا أَبْلَى بَلَاءَ عَظِيمًا
 ٦٣٥- غَادَرْتُهُ السَّهَامُ مِنْ وَقْعِهَا
 ٦٣٦- وَغَدَا فِي يَدِ الْبَغَاةِ أَسِيرًا
 ٦٣٧- ثُمَّ مِنْ بَعْدِ أَسْرِهِ جَرَّعُوهُ
 ٦٣٨- مَنْ أَبْوَهُ إِلَى سُمِيَّةٍ يَشْمُو
 ٦٣٩- يَا بَنِي الْمُضْطَفَى لِمَا نَالَكُمْ صَبْرِي
 ٦٤٠- وَإِذَا رُمْتُ أَنْ أَكْفِكَ^٢ دَمْعِي
 ٦٤١- فَعَلَى مَنْ سِوَاهُمْ آثَرُ الدَّمِ
 ٦٤٢- وَهُمْ قَادَتِي وَأَنْسَابُ إِيمَانِي
 ٦٤٣- كَشَفَ اللَّهُ لِي بِهِمْ كُلَّ مَنَشْوٍ
 ٦٤٤- فَعَدَا حُبُّهُمْ وَبُغْضُ أَعَادِيهِمْ
 ٦٤٥- وَبِإِكْفَارٍ مَنْ تَقَدَّمَ^٣ أَوْ
 ٦٤٦- مِنْ كِتَابٍ وَسُنَّةٍ وَقِيَاسٍ
 ٦٤٧- نَصُّ خَيْرِ الْأَنَامِ يَوْمَ غَدٍ
 ٦٤٨- وَكَذَا إِنَّمَا وَلِيُّكُمْ فَائِلٌ إِنْ
 ٦٤٩- تَجَدَّدَ اللَّهُ بِالرَّعَامَةِ أَضْطَفَاهُمْ
 ٦٥٠- فَلَهُمْ أَرْتَجَى لِبَرْدٍ أَوَامِي
 ٦٥١- وَمَدْرِيحِي فِي فَضْلِهِمْ لَيْسَ يُحْصَى
 ٦٥٢- وَإِلَيْهِمْ أَهْدِي عُقُودَ ثَنَاءٍ
 ٦٥٣- مَا دَجَى اللَّيْلُ ثُمَّ وَأَشْفَرَ صُبْحُ

صَارَ يَشْكُو الضَّمَامَ بِقَلْبٍ غَلِيلٍ
 ذَا جَسَدٍ مِنْ صَنَى الْجِرَاحِ كَلِيلٍ^١
 لَهْفَ قَلْبِي عَلَى الْأَسِيرِ الدَّلِيلِ
 كَأَسْ حَثْفٍ بِأَمْرِ شَرِّ سَلِيلِ
 فَرَعُهُ لَا يَشْمُو بِأَصْلٍ أَصِيلِ
 فَيَضِرُّ لِكِنْ طَوِيلٌ عَوِيلِ
 قَالَ قَلْبِي لِلطَّرْفِ جُدْ بِهَمُولِ
 سِعْ وَأَرْثِي بِالنَّظْمِ مِنْ حُسْنِ قِيلِ
 وَقُرْبِي مِنْ خَالِقِي وَوُصُولِ
 مِنْ الْحَقِّ عَنْ كُفُورٍ جَهُولِ
 بِقَلْبِي مَا أَنْ لَهُ مِنْ مُزِيلِ
 ضَحُّ عَنْ حُجَّتِي بِصِدْقٍ دَلِيلِ
 رُكْبَتِهِ ذَوِي الْحِجَى^٣ وَالْعُقُولِ
 لَيْسَ فِي الذِّكْرِ فِيهِ مَنْ تَبْدِيلِ
 شِئْتُ إِذَا مَا تَلَوْتُ بِالتَّرْتِيلِ
 فِي الْخَلْقِ مَا لَهُمْ مِنْ مَثِيلِ
 مِنْ رَحِيقٍ^٤ مِنْ حَوْضِهِمْ سَلْسِيلِ
 بِنِظَامٍ كَالدَّرِّ فِي التَّغْدِيلِ
 مِنْ فُؤَادٍ بِالشُّكْرِ غَيْرَ مَلُولِ
 وَرَقَا طَائِرٍ بِدَوْحٍ ظَلِيلِ^٥

من مخبون الخفيف

١. الضنى: المرض، الضعف، الهزال. كليل: ضعيف.

٢. أكفكف: أمسح.

٣. الحجى: العقل والفطنة.

٤. أوامى: عطشى. الرحيق: ضرب من الطيب.

٥. تسليمة المجالس، ٢/ ٢١٠-٢١٣. وفي أغلب الأبيات زحاف.

-ج-

في ذم أعداء أمير المؤمنين عليه السلام:

- ٦٥٤- مَقَالُكُمْ فِي أَحَدٍ أَعْلَى هُبْلٍ
 ٦٥٥- أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَنْ
 ٦٥٦- وَخَيْرُ مَنْ وَاسَى النَّبِيِّ فِي الْوَعَا
 ٦٥٧- يَا مَنْ تَلَفَنِي فِي هَوَاهُ لَا تَلَمْ
 ٦٥٨- مِنْ كَفِّهِ رَجَوْتُ أَشَقَى شُرْبَةً
 ٦٥٩- أَنَا الَّذِي مِنْ عَهْدِهِ مُسْتَمْسِكٌ
 ٦٦٠- خَيْرٌ وَلِيٍّ لَيْسَ يُخْصِي فَضْلُهُ
 ٦٦١- بَعْدَ إِلَهِي وَنَبِيِّي لَا أَرَى
 ٦٦٢- فِي الْقَلْبِ مِنِّي مَنْزِلٌ لِحُبِّهِ
 ٦٦٣- أَهْتَفُ بِاسْمِهِ إِذَا خَطَبُ عَرَا
 ٦٦٤- فَإِنِّي وَمَنْ أَجْلٍ كَيْدِهِ
- وَقَوْلُهُ اللَّهُ أَغْلَى وَأَجْلُ
 صَلَّى وَصَامَ تَابِعاً خَيْرَ الرُّسُلِ
 وَخَيْرُ مَنْ فِي اللَّهِ نَفْسُهُ بَدَلُ
 فَحُبُّهُ وَجَدْتُهُ خَيْرَ الْعَمَلِ
 خَتَامَهَا مِسْكٌ وَفِي ذَلِكَ فَلِ
 بِعُرْوَةٍ عَقْدٌ وَلَا هَالَا تُحَلِّ
 وَمَجْدُهُ عَزَّ عَنِ الْوُصْفِ وَجَلَّ
 سِوَاهُ يُنَجِّنِي إِذَا الْخَطْبُ نَزَلَ
 مُتَحَكِّمٌ بِصِدْقِ عَهْدِي لَمْ يَزَلْ
 وَأَسْأَلُ اللَّهَ بِهِ وَأُبْتَهِلُ
 بِسَاحَتِي الْعَكْسَ جَانِبِي الْأَمَلِ^{٢-٣}

من الرجز

«قافية الميم»

-م-

في رثاء الإمام الحسين وأهل بيته عليه السلام، وذم أعدائهم:

- ٦٦٥- حُزْنُ قَلْبِي وَهُيَامِي^٤
 ٦٦٦- لَا عَلَى عَيْشٍ تَقْضَى
 ٦٦٧- لَا وَلَا مِنْ فَقْدِ آلَا
- وَنُحُولِي وَسَقَامِي
 لَمْ أَنْلِ مِنْهُ مَرَامِي
 فِي تَنَاءِي عَنْ مَقَامِي

١. خطب: شدة، نازلة، أمر. عرا: ألم.

٢. البيت مضطرب، ومن المناسب أن يكون:

فَإِنِّي مُسْتَيِّقٌ بِأَنَّهُ

حَقًّا وَصِيَّ الْمُصْطَفَى مِنْذُ الْأَزَلِ

٣. تسليمة المجالس، ١/ ٤٤١- ٤٤٢. وفي أغلب أبيات القصيدة زحاف واضح.

٤. يقال: هام به، أي شغف حباً به.

٦٦٨- بَلِّ لِقَوْمٍ مِنْ بَنِي الْمُخْ
 ٦٦٩- مَنْ أَبُوهُمْ صَاحِبِ الْكُو
 ٦٧٠- وَالَّذِينَ أُمُّهُمْ دُو
 ٦٧١- أَصْبَحُوا فِي كَرْبَلَا مَا
 ٦٧٢- فِي صَعِيدِ الطَّفِّ قَدْ جُر
 ٦٧٣- مِنْ نَجِيعِ النَّخْرِ يُسْقَى
 ٦٧٤- وَنِسَاءً حَاسِرَاتٍ
 ٦٧٥- عِثْرَةُ الْمُخْتَارِ حَيْرُ النَّ
 ٦٧٦- لَهْفُ قَلْبِي لِشَهِيدِ
 ٦٧٧- حَرُّ صَدْرِي لِإِمَامِ
 ٦٧٨- جِسْمُهُ غُودِرَ ضِمْنًا
 ٦٧٩- طُولُ حُزْنِي لِتَرْيِبِ ال
 ٦٨٠- رَأْسُهُ مِنْ فَوْقِ رُمَحِ
 ٦٨١- وَبَنَاتُ الْمُضْطَفَى شَبَّهُ
 ٦٨٢- فَكَذَا قَلْبِي وَطَرْفِي
 ٦٨٣- وَكَذَا عَنْ مُقَلَّتِي حُزْ
 ٦٨٤- فَاضْطَبَّارِي فِي أَنْتِقَاصِ
 ٦٨٥- وَإِذَا فَكَّحْتُ فِيمَا
 ٦٨٦- حَاسِرَاتٍ يَتَسَتَّرُو
 ٦٨٧- وَيُسَاقُونَ بِلَا رِفْ
 ٦٨٨- يَا بَنِي الْمُخْتَارِ مَا حَلَّ

— تَارِ سَادَاتِ كِرَامِ
 — تَرَفِي فِي يَوْمِ الْقِيَامِ
 — شَرَفِي فِي الْمَجْدِ سَامِي
 — بَيْنَ مَقْتُولٍ وَظَلَامِي
 — رَعِ كَاسَاتِ الْحِمَامِ^١
 — صَدْرًا بَغْدَ الْأَوَامِ^٢
 — غَابَ عَنْهُمْ الْمُحَامِي
 — نَاسٍ مِنْ خَاصٍّ وَعَامِي
 — ظَلَّ مَخْفُورِ الذَّمَامِ^٣
 — طَاهِرٍ وَأَبْنِ إِمَامِ
 — بُسُيُوفٍ وَبِسْهَامِ
 — خَدَّ مِنْهُ النَّخْرُ دَامِي
 — مُخْجَلٌ بَدَرَ التَّحَامِ
 — أَسَارِي نَجْلِ حَامِي
 — فِي اخْتِرَاقٍ وَأَنْسِجَامِ
 — نِي نَفْيِ طَيْبِ مَنَامِي
 — وَجَوَابِي فِي تَمَامِي
 — قَدْ جَرَى زَادُ هِيَامِي
 — نَ بِأَطْرَافِ الْكَمَامِ^٤
 — قِي إِلَى شَرِّ الْأَنَامِ
 — لَ بِكُمْ يُذَكِّي ضِرَامِي^٥

١. الحمام: الموت.

٢. النجيع: الدم، الأوام: العطش.

٣. يقال: أخفر بدمته، أي نقضها وغدر بها.

٤. الكمّام: جمع كمّ، وهو مدخل اليد ومخرجها من الثوب.

٥. يذكي: يقال: ذكت النار، أي اشتد لهيبها. الضرام: يقال: اضطربت النار، أي اشتعلت. والضرام: بالفتح -: الحطب الذي يُرمى به في النار.

حُزْنُ لِي فِي كُلِّ عَامٍ
 فِي لَفْظِ الْحُزْنِ دَامِي
 دُرٌّ فِي سَبَلِكِ النَّظَامِ
 نَمُّ فِي تَبِيهِ الظَّلَامِ
 لَصُّ يَضْعِي بِاخْتِشَامِ
 مِنْ فُؤَادِ مُسْتَهَامِ
 كُمْ مِنْ كُلِّ دَامِي
 بِي وَمُخِّي وَعِظَامِي
 تَارٍ فِي الشَّهْرِ الْحَرَامِ
 مِنَ الرَّوَابِي وَالْأَكَامِ^٣
 بِدِمَاءٍ كَالْغَمَامِ
 رِي بِرُمُحِي وَخُسَامِي
 حَجَّةٍ فِي كُلِّ مَقَامِ
 دِي بِكَلِمٍ مِنْ كَلَامِي
 لِي وَلَيْدٍ وَهَشَامِ
 وَبَنِي حَرْبِ اللَّثَامِ
 سَنِي أُولِي بِسَدَوَامِ
 يِي وَكُوفِيٍّ وَشَامِي
 خَالِقِي يَوْمَ قِيَامِي
 هُمْ مَعَاذِي وَأَعْتِصَامِي
 وَحَطِيمٍ وَمَقَامِ
 هُ صَلَاتِي وَصِيَامِي

٦٨٩- وَبِعَاشُورَ يَزِيدُ الْ
 ٦٩٠- وَأَسْحُ^١ الدَّمْعَ مِنْ طَرُ
 ٦٩١- تَمَرَاتٍ نَثْرَهَا كَالذِّ
 ٦٩٢- يَزْدَرِيهَا^٢ النَّاصِبُ الْهَآ
 ٦٩٣- وَإِلَيْهَا الْمُؤْمِنُ الْمُخْ
 ٦٩٤- وَأَخْتِرَاقٍ وَزَفِيرِ
 ٦٩٥- يَا بَنِي طَهْ مَنْ صَفَا
 ٦٩٦- حُبُّكُمْ غَدَا بِهِ قَدْ
 ٦٩٧- قَدْ أُضِيعَتْ حُرْمَةُ الْمُخْ
 ٦٩٨- حِينَ أَضْبَحْتُمْ لِقَاءَ بَيْدِ
 ٦٩٩- بَكَتِ السَّيْبُ عَالِيَكُمْ
 ٧٠٠- إِنْ يَكُنْ فَاتَكُمْ نَضْ
 ٧٠١- فَلَكُمْ أَنْصُرُ بِالْحُجْ
 ٧٠٢- وَلَمْ نَاوَاكُمْ^٤ أَوْ
 ٧٠٣- أَهْشِمُ الْهَامَاتِ مِنْ آ
 ٧٠٤- وَزِيَادٍ وَأَبْنِ سَعْدِ
 ٧٠٥- وَعَلَى أَشْيَاعِهِمْ لَعُ
 ٧٠٦- مِنْ حِجَازِيٍّ وَبَصْرِي
 ٧٠٧- وَبِهَذَا أَرْتَجِي مِنْ
 ٧٠٨- مَخْشَرًا فِي ضِمْنِ قَوْمِ
 ٧٠٩- أَهْلُ أَرْكَانٍ وَبَيْتِ
 ٧١٠- بِوِلَاهُمْ يَقْبَلُ اللَّ

١. أسح: أصب صبأ.

٢. يزدريها: يستهزئ بها، يستخف بها.

٣. الروابي: جمع رابية، وهي المرتفع من الأرض مثل التلة. الأكام: مفردا أكمة، وهي التل.

٤. ناواكم: عاداكم.

٧١١- وَعَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ نَسَامِيَاتٌ بِسَلَامِي
 ٧١٢- مَا شَدَتْ فِي الْأَيْكِ وَزُقُ سَاجَعَاتُ^١ بِغَرَامِ^٢
 من مجزوء الرمل

«قافية النون»

-ن-

في مدح الإمام الحسين وأهل بيته عليهم السلام:

٧١٣- أَلَفْتُ فُؤَادِي بَعْدَكُمْ أَحْزَانِي
 ٧١٤- يَا مَنْ لَهُمْ مِنِّي بِقَلْبِي مَنْزِلُ
 ٧١٥- أَنَا وَاحِدٌ فِي حُبِّكُمْ لَمْ يُثْنِ
 ٧١٦- أَوْقَفْتُ مَدْحِي خَالِصاً لِحَالِكُمْ
 ٧١٧- هَدَّتْ مُصِيبَتُكُمْ وَمَا فِيكُمْ جَرَا
 ٧١٨- فَلَا بُكَيْنَتَكُمْ بِدَمْعٍ فَيْضُهُ
 ٧١٩- وَلَا ضَرْبَنَ بِمُهْجَتِي لِمَصَابِكُمْ
 ٧٢٠- أَلَا لَمْ إِنْ أُرْسَلْتُ نَحْوَ جَمَالِكُمْ
 ٧٢١- أَوْ أُرْسَلْتُ عَيْنِي لِفَرْطِ صَبَابَتِي
 ٧٢٢- وَبِكُمْ مَعَادِي إِنْ عَرَّتْنِي أَرْمَةٌ
 ٧٢٣- وَبِكُمْ أَرْجِي فَرْحَةً يَوْمًا بِهِ
 ٧٢٤- وَكَذَلِكَ فِي قَبْرِي إِذَا اجْلِسْتُ فِي
 ٧٢٥- وَيَوْمَ حَشْرِي لَا أَرَى لِي مُنْقِذاً

لَسَمَا جَفَا طِيبَ الْكَرَى أَجْفَانِي
 ضَمَّتْ عَلَيْهِ جَوَانِحِي وَجَنَانِي^٣
 حَتَّى مَمَاتِي عَنْ هَوَاكُم ثَانِي
 وَعَلَى مَرَاثِيكُمْ وَقَفْتُ لِسَانِي
 مِمَّنْ جَرَا فِي كُفْرِهِ أَذْكَانِي
 يُزْرِي بِصَوْبِ الْعَارِضِ الْهَتَانِ^٤
 نَاراً تُذِيبُ الطُّودَ^٥ مِنْ أَشْجَانِي
 مِنْ مَنْطِقِي نَظْماً جَنَاهُ بَيَانِي
 دَمْعٌ يُمَارِجُهُ نَجِيعٌ قَانِي^٦
 بِقَوَارِعِ مِنْ طَارِقِ الْحَدَثَانِ^٧
 أُمَيْتٌ أَوْ أَلْفٌ فِي أَكْفَانِي
 طُلُمَاتِهِ وَسُئِلْتُ عَنْ إِيْمَانِي
 إِلَّا وَلَاءُكُمْ لَسَدَى الرَّخْمَنِ

١. شدت: غنت. الأيك: شجرة. الورق: الحمام. ساجعات: يقال: ساجعت الحمامة، هدرت ورددت صوتها.

٢. تسلية المجالس، ٢/ ١٢٢- ١٢٤.

٣. الجوانح: الأضلاع التي تحت الترائب مما يلي الصدر. الجنان: القلب.

٤. العارض: السحابة. الهتان: المطر المتتابع، وهو صفة مبالغة للعارض.

٥. الطود: الجبل.

٦. القاني: الأحمر.

٧. عرتني: ألمت بي. القوارع: جمع قارعة، وهي النازلة الشديدة. الطارق: الداهية. الحدثنان: النوائب.

مَقْرُونَةٍ بِوَسَاوِسِ الشَّيْطَانِ
 خَيْرُ الْوَرَى مِنْ نَازِحٍ^٢ أَوْ دَانٍ
 فَوْقَ الثَّرَى مِنْ إِنْسِهَا وَالْجَانِ
 أَضْنَامٍ يَوْمَ الْفَتْحِ وَالْأَوْثَانِ
 وَنَدِيدُهُ^٤ فِي الْفَضْلِ وَالْإِحْسَانِ
 مَلِكٍ رَقِيَ بِالْقُرْبِ خَيْرَ مَكَانٍ
 مَا إِنَّ لَهُ يَوْمَ التَّفَاضُلِ ثَانِي
 وَالطُّهْرُ فَاطِمٌ خَيْرَةُ التَّسْوَانِ
 وَالْبَيْتِ ذِي الْأُسْتَارِ وَالْأَزْكَانِ
 لَا قِيَّتَهُ ثَوْبُ السُّقَامِ كَسَانِي
 مِنْهُ الْمَشِيبَ عَلَى سِنَانِ سِنَانٍ^٥
 مِنْ مُقْلَتِي كَالسَّيْلِ فِي الْجَرَيَانِ
 يَسْتُرُونَ أَوْجُهُهُمْ بِالْأَزْدَانِ
 فُئِسَ عَلَيْكَ كَمُسْلِمٍ مَعَ هَانِي
 لَكَ مِنْ سِهَامٍ عَصَابَةِ الْبُهْتَانِ
 سَوَا فِي نَعِيمٍ دَائِمٍ وَأَمَانٍ
 فِيهَا كُؤُوساً مِنْ يَدِ الْوُلْدَانِ
 مَخْفُوفَةٌ^٦ بِالرَّوْحِ وَالرَّيْحَانِ
 كَالدَّالِّ فِي بَيْدٍ بَغَيْرِ تَوَانٍ

٧٢٦- وَصَفَاءٍ وَدَّ لَا يُشَابُ^١ بِشُبْهَةٍ
 ٧٢٧- وَأَرَاكُمْ مِنْ بَعْدِ أَفْضَلِ مُرْسَلٍ
 ٧٢٨- وَأَبَاكُمْ ذَا الْمَجْدِ أَشْرَفُ مَنْ مَشَى
 ٧٢٩- قَصَامُ^٣ أَبْطَالَ الْحُرُوبِ وَكَاسِرُ آلِ
 ٧٣٠- وَأَخُ الرَّسُولِ وَصِنُوهُ وَوَصِيَّتُهُ
 ٧٣١- مَا مِنْ نَبِيٍّ مُرْسَلٍ كَلَّا وَلَا
 ٧٣٢- أَلَا وَفَضْلُ أَبِيكُمْ مِنْ فَضْلِهِمْ
 ٧٣٣- يَا مَنْ عَنَاهُ الْمُضْطَفَى وَالْمُرْتَضَى
 ٧٣٤- يَا أَبْنَ الْأَبَاطِحِ وَالْمَشَاعِرِ وَالصَّفَا
 ٧٣٥- يَا خَامِساً لِذَوِي الْكِسَا فَصْنَعُ مَا
 ٧٣٦- وَمُشِيرُ رَأْسِكَ بِالدَّمَاءِ مُحْضَباً
 ٧٣٧- وَأَذَابُ قَلْبِي ثُمَّ صَعْدَهُ دَمًا
 ٧٣٨- لِنِسَائِكَ اللَّاتِي يُسَقِّنُ حَوَاسِرًا
 ٧٣٩- وَلَقَتْلِ أُسْرَتِكَ الَّتِي جَادَتْ بِأَنْدِ
 ٧٤٠- وَكَذَلِكَ مَنْ جَعَلُوا وَجُوهَهُمْ وَقَى
 ٧٤١- أَضْحَوْا بِعَرْصَةِ كَرْبَلَاءِ صَرْعَى وَأَمْدِ
 ٧٤٢- فِي جَنَّةٍ يُسْقَوْنَ مِنْ بَعْدِ الظُّمَأِ
 ٧٤٣- مِنْ سَلْسَبِيلٍ فِي مَنَازِلِ جَنَّةٍ
 ٧٤٤- يَا رَاكِباً يَطْوِي الْفَلَاةَ بِجَسْرَةٍ^٧

١. لا يشاب: لا يمزج، لا يخلط.

٢. نازح: مبتعد.

٣. قَصَام: صيغة مبالغة من قاصم؛ يقال: قاصم الشيء، كسره.

٤. نديده: نظيره، مثله.

٥. سنان الأولى: رأس الرمح. سنان الثانية: سنان بن أنس.

٦. مخفوفة: محاطة.

٧. الفلاة: الصحراء. الجسرة: الناقة العظيمة.

مَنْ حُبُّهُ فَرَضُ عَلَى الْأَغْيَانِ
مَخْصُوصَ بِالتَّطْهِيرِ فِي الْفُرْقَانِ
إِسْلَامَ وَالْأَحْكَامِ وَالْإِيمَانِ
وَاخْبِرُهُ عَمَّا سَاءَ نِي وَدَهَانِي^٢
عُصِبَ الضَّلَالَةُ مِنْ بَنِي سُفْيَانِ
قَصَدُوا نَبِيَّ اللَّهِ بِالشَّنَّانِ؟
بَسْذُلُوا عِنَاداً غَايَةَ الْإِمْكَانِ
بِمُضْمِرٍ وَمُهَنْدٍ وَبِسَنَانِ^٤
نَهَجِ الْأُلَى سَلَفُوا أُولَى الطُّغْيَانِ
تُرَوَّى مَوَاقِعُهَا مَدَى الْأَزْمَانِ
لَمَّا التَّقَى فِي جُنْحِهَا الْجَمْعَانِ
فِيهَا لِكُلِّ مُهَنْدٍ وَيَمَانِ^٥
فَوْقَ الصَّعِيدِ كَمُفْعَمٍ^٦ الْغَدْرَانِ
مُذْ آلَ^٧ أَمْرُهُمْ إِلَى الْخُسْرَانِ
فَعَلَوْهُ بَغْيًا حِمَّةَ التَّيْرَانِ
مِ السَّامِرِيِّ الْغَادِرِ الْخَوَّانِ
بِهَادِي الْبَشِيرِ بِشَاهِدِ الْقُرْآنِ
وَبِحُجَّةٍ مِنْ سَاطِعِ الْبَرْهَانِ
فِي النَّاسِ غَيْرُكُمْ فَمَا أَشْقَانِي

٧٤٥- عُجْ^١ بِالْطُّفُوفِ مُقْبِلًا أَرْكَى تَرَى
٧٤٦- سَبَطَ النَّبِيُّ وَخَامِسَ الْأَشْبَاحِ وَالـ
٧٤٧- هَدَمُوا بِمَقْتَلِهِ الطُّغَاةَ قَوَاعِدَ الْـ
٧٤٨- أَبْلَغَهُ عَنِّي مِنْ سَلَامِي مَا زَكَا
٧٤٩- مِنْ فَرْطِ أَخْرَانِي لِمَا لَاقَاهُ مِنْ
٧٥٠- قَوْمٍ بِأَنْعَمِ رَبِّهِمْ كَفَرُوا فَكَمْ
٧٥١- فِي حَرْبِ خَيْرِ الْمُرْسَلِينَ وَرَهْطِهِ^٣
٧٥٢- وَعَلَيْهِ فِي بَدْرِ وَأُخِذَ أَجْلَبُوا
٧٥٣- وَجَرَتْ صُفُوفُهُمْ بِصَفِّينَ عَلَى
٧٥٤- حَتَّى إِذَا أَكَلَتْهُمْ الْحَرْبُ الَّتِي
٧٥٥- وَعَلَيْهِمْ زَارَتْ أَسْوَدُ هَرِيرِهَا
٧٥٦- رَامُوا فِرَارًا حِينَ صَارُوا طُعْمَةً
٧٥٧- وَرَأَوْا دِمَاءَ حُمَاتِهِمْ مَذْ أَضْبَحُوا
٧٥٨- رَفَعُوا الْمَصَاحِفَ حِيلَةً وَخَدِيعَةً
٧٥٩- كَفَرُوا بِأَنْعَمِ رَبِّهِمْ فَعَدَوْا لِمَا
٧٦٠- وَعَلَى أَبْنِ هِنْدٍ عَجَلَهُمْ عَكَفُوا كَقَوْ
٧٦١- تَرَكُوا أَحْصَ الْعَالَمِينَ بِرِثْبَةِ الْـ
٧٦٢- وَبَنَصَّ أَفْضَلَ مُرْسَلٍ وَمُبَلِّغٍ
٧٦٣- يَا آلَ أَحْمَدَ إِنْ جَزَعْتَ لِثَابِتٍ

١. عُجْ: مُر.

٢. دَهَانِي: أَصَابَنِي.

٣. رَهْطُهُ: أَهْلُهُ وَقَوْمُهُ الْأَقْرَبُونَ.

٤. الْمُضْمِرُ: صَفَةُ لِلْفَرَسِ. الْمُهَنْدُ: السِّيفُ الْمُنْسُوبُ إِلَى الْهِنْدِ. السَّنَانُ: الرَّمَحُ.

٥. الْيَمَانُ: السِّيفُ الْمُنْسُوبُ إِلَى الْيَمَنِ.

٦. الصَّعِيدُ: مَا ارْتَفَعَ مِنَ الْأَرْضِ. مَفْعَمٌ: مَمْتَلِءٌ.

٧. آل: عَادَ، رَجَعَ.

- ٧٦٤- حُزْنِي عَلَيْكُمْ سَرْمَدًا لَا يَنْقُضِي
 ٧٦٥- كَمْ نَاصِبٍ عَلِمَ الْأَذِيَّةُ لِي بِكُمْ
 ٧٦٦- يَا مَنْ مُصَابُهُمْ جَمِيعُ مَصَائِبِ الذِّ
 ٧٦٧- أَنْتُمْ عِيَاذِي وَالَّذِي أَرْجُوهُمْ
 ٧٦٨- وَبِكُمْ أَرْجِي يَوْمَ حَشْرِي زُلْفَةً^٣
 ٧٦٩- وَإِلَيْهِ أَفْرَعُ مِنْ عَدُوِّ كَاشِحٍ^٤
 ٧٧٠- إِنْ يَغْدِنِي عَدُوًّا عَلَيْهِ يَرَى لَهَا
 ٧٧١- وَيَصُدُّهُ عَنِّي بِذِلٍّ شَامِلٍ
 ٧٧٢- أَوْ أَنْ تُصَبِّرَنِي عَلَى مَا حَلَّ بِي
 ٧٧٣- ثُمَّ الصَّلَاةُ عَلَيْكُمْ مَا غَرَّدَتْ
 ٧٧٤- أَوْ حَرَّكَتْ رِيحُ الصَّبَاءِ صَاعِدًا
- مَا شَبَّهُ فِي الْقَلْبِ بِالسَّلَوَانِ^١
 أَمْسَى لَلْعَنِ عَدُوَّكُمْ يَلْحَانِي^٢
 دُنْيَا وَفَادِحَ خَطْبِهَا أَنْسَانِي
 حِصْنًا إِذَا الْخَطْبُ الْجَسِيمُ دَهَانِي
 مِنْ خَالِقِي بِالْعَفْوِ وَالْعُفْرَانِ
 بِالْبَغْيِ يَفْقُضُنِي وَبِالْعُدْوَانِ
 مُتَسَرِّبًا بِالْخِزْيِ ثَوْبَ هَوَانِ
 لِيَكُونَ مُغْتَبَرًا لِمَنْ نَاوَانِي
 مِنْ حَمَقِهِ وَأَضَرَّ بِي وَدَهَانِي
 وَزَقَاءُ فِي دَوْحٍ^٥ عَلَى الْأَغْصَانِ
 نَاءٍ عَنِ الْأَوْطَانِ وَالْخِلَانِ^٦

من الكامل

- في ذكر مصيبة الإمام الحسين وأهل بيته عليهم السلام:
 ٧٧٥- مُصَابِكُمْ فِي بِحَارِ الْحُزَنِ الْقَانِي
 وَهَدَّ رُكْنِي وَأَجْرَى دَمْعِي الْقَانِي^٧
 ٧٧٦- وَصِرْتُ مِنْ دَهْرِي الْجَانِي حَلِيفَ جَوَى^٨
 إِلَى الْبُكَاءِ بِدَمِ الْأَجْفَانِ الْجَانِي

١. السرمد: الدائم. السلوان: النسيان.

٢. يلحاني: يلعنني، يقبحني.

٣. الزلفة: القرية.

٤. الكاشح: العدو الذي يُبْطِنُ العداوة.

٥. الورقاء: الحمامة التي يضرب لونها إلى الخضرة. الدوح: الشجرة العظيمة.

٦. تسليمة المجالس، ٢/ ٤٥٧ - ٤١١.

٧. القاني: الأحمر.

٨. الجوى: شدة الوجد من حزن أو عشق.

- ۷۷۷- غَرِيقُ إِنْسَانٍ عَينِي بِالدُّمُوعِ سِوَى
جَلِيلِ رُزْنُكُمْ فِي الْخَلْقِ أَنْسَانِي
- ۷۷۸- مَرَزْتُ بِالْأَرْبَعِ^١ اللَّاتِي بِكُمْ شَرَفْتُ
فَعَادَنِي عِيدُ أَشْجَانٍ فَأَبْكَانِي
- ۷۷۹- نَادَيْتُهَا أَيْنَ مَنْ كَانُوا بِحَارٍ نَدَى
مَا إِنْ لَهُمْ بِالسَّخَا وَالْجُودِ مِنْ ثَانٍ
- ۷۸۰- كَانُوا مَصَابِيحَ ظُلُمَاءِ الضَّلَالَةِ مَا
أَثْنَاهُمْ عَنْ مَقَالِ الْحَقِّ مِنْ ثَانٍ
- ۷۸۱- كَمْ فِيكَ قَدْ قَطَعُوا طِيبَ الْمَنَامِ
وَوَاصِلُوا الظَّلَامَ بِتَسْيِيحٍ وَقُرْآنِ؟
- ۷۸۲- وَفِي عِرَاصِكَ^٢ كَمْ أَخْيَا بِجُودِهِمْ
آمَالَ قَوْمٍ بِإِفْضَالٍ وَإِحْسَانِ؟
- ۷۸۳- كَانُوا بُدُورَ دُجَى لَا بَلَّ شُمُوسَ ضُحَى
يُهْدَى بِنُورِ هُدَاهُمْ كُلَّ حَيْرَانٍ
- ۷۸۴- أَعْلَامُ حَقِّ رَقَوَا^٣ بِالصَّدَقِ مَنَزَلَةً
مَا نَالَهَا غَيْرُهُمْ قَاصٍ وَلَا دَانِي
- ۷۸۵- بِحَارٍ عِلْمٍ وَلَا حَدٍّ لِسَاحِلِهَا
بِحَارٍ حِلْمٍ وَإِخْلَاصٍ بِإِيمَانٍ
- ۷۸۶- كَانَتْ مَنَازِلُهُمْ كَنْزُ الْفَقِيرِ وَأُمُ
سِنِ الْمُسْتَجِيرِ وَكَهْفِ الْخَائِفِ الْعَانِي^٤
- ۷۸۷- فَأَضْبَحَتْ بَعْدَهُمْ قَفَرَاءَ مُوَجِشَةً
يَرُوي لِسَانُ الصَّدي عَنْهَا بِتَخْنَانِي

١. الأربع: الديار.

٢. العرصة: ساحة الدار.

٣. رقوا: اعتلوا.

٤. الكهف: الملجأ. العاني: الأسير.

- ٧٨٨- إِنَّ الْبَدُورَ الَّتِي كَانَتْ مَطَالِئُهَا
مَنَازِلِي هَدَمَتْهَا الْبَعْدُ أَزْكَانِي^١
- ٧٨٩- وَصِرْنَ خَالِيَةً مِنْ بَعْدِ أَنْسِهِمْ
يُجَاوِبُ الْيَوْمَ مِنِّي نَعْبُ^٢ غِرْبَانِ
- ٧٩٠- أَضَحَّتْ مَدَارِسُ ذِكْرِ اللَّهِ دَارِسَةً
فِي أَزْبُعِي فَلِهَذَا الْحُزْنَ أَوْهَانِي^٣
- ٧٩١- إِلَى الْحُسَيْنِ شَهِيدِ الطِّفِّ أَنْدُبُ أُمِّ
لِمُسْلِمٍ حِينَ أَذْرِي الدَّمَاعَ أَوْ هَانِي؟
- ٧٩٢- أَوْقَفْتُ فِكْرِي عَلَى الرَّبْعِ الَّذِي ظَعَنُوا^٤
عَنْهُ وَأَخْلَوْهُ مِنْ أَهْلٍ وَسُكَّانِ
- ٧٩٣- وَالْوَجْدُ يُقْلِقُنِي وَالشَّوْقُ يُحْرِقُنِي
وَالدَّمَاعُ يُغْرِقُنِي مِنْ فَيْضِ أَجْفَانِي
- ٧٩٤- وَقُلْتُ وَالْحُزْنَ يَطْوِينِي وَيَنْشُرُنِي
وَالْكَرْبُ يَظْهَرُ فِي سِرِّي وَإِعْلَانِي
- ٧٩٥- يَا رَبِّعَ أَيْنَ الْأَلَى كَانُوا حُمَاتِكَ مِنْ
رَيْبِ الزَّمَانِ^٥ وَمِنْ هَضْمٍ وَعُدْوَانِ
- ٧٩٦- وَمَنْ أَلْفَتْهُمْ كَانَتْ غُيُوثُ سَخَا
بِعَارِضٍ مِنْ سَمَاءِ الْجُودِ هَتَّانِ^٦

١. عجز البيت مضطرب، ومن المناسب أن يقول:

..... أُنْيَانَا أَفْقَرْتُ مِنْهُمْ فَأَشْجَانِي

٢. يقال: نعب الغراب، أي صَوَّت. والبيت مختل الوزن، ومن المناسب أن يقول:

قَدْ صِرْنَ مَوْحِشَةً مِنْ بَعْدِ أَنْسِهِمْ يُجَاوِبُ الْيَوْمَ فِيهَا نَعْبُ غِرْبَانِ

٣. أوهاني: أضعفني.

٤. الربيع: الدار، ظعنوا، رحلوا.

٥. ريب الزمان: نوائب الزمان ومصائبه.

٦. العارض: السحابة. الهتان: المطر المتتابع، وهو صفة مبالغة للعارض.

- ۷۹۷- وَمَنْ هُمْ فِي النَّدَى كَالشَّمْسِ تُحْيِي مَا
عَلَى الْبَسِيطَةِ^١ مِنْ نَبْتٍ وَحَيَوَانٍ
- ۷۹۸- غِنَا الْفَقِيرِ وَأَمْنُ الْمُسْتَجِيرِ وَمَنْ
سُمُّوا بِمَجْدٍ وَإِخْلَاصٍ وَعِرْفَانٍ
- ۷۹۹- أَعْلَامُ عِلْمٍ عَلَتْ مَا أَمَّهَا بَشَرٌ
إِلَّا تَنَزَّاهُ عَنْ جَهْلٍ وَنُقْصَانٍ
- ۸۰۰- أَجَابَنِي الرَّبُّعُ أَوْ دَانِي^٢ الزَّمَانُ بِهِمْ
وَكُلُّ شَيْءٍ سِوَى رَبِّ الْعَالِي فَاانِ
- ۸۰۱- أَخْنَتُ عَلَيْهِمْ ضُرُوفُ الدَّهْرِ^٣ فَأَتَقَلَّبُوا
بِالْبُعْدِ نَائِينَ عَنِ أَهْلِ وَأَوْطَانِ
- ۸۰۲- فِي اللَّهِ أَوْذُوا وَبَاعُوا أَنْفُسًا طَهَّرَتْ
مِنْ ذِي الْجَلَالِ بَجَنَاتٍ وَرِضْوَانِ
- ۸۰۳- وَأَسْتَشْعَرُوا حُبَّنَا مِنْ حُسْنِ صَبْرِهِمْ
فِي اللَّهِ لَمْ يُضْرَعُوا مِنْ فَقْدِ مَعْوَانِي^٤
- ۸۰۴- قُلُوبُهُمْ جَعَلُوهَا لِلدُّرُوعِ وَقَاءً
مِنْ وَقَعِ حَرْبِ بَنِي حَرْبٍ وَسُفْيَانِ
- ۸۰۵- كَانَتْ مَجَالِسُ غَادَانِي مَكَارِمُهُمْ
وَهُمْ مَحَالُ سَادَاتِي وَأَعْيَانِي
- ۸۰۶- فَشَتَّتَ الْبَيْنُ شَمْلًا كَانَ مُجْتَمِعًا
وَهَدَّنِي وَبَسَّاهُمْ الْخُزْنَ أَصْمَانِي^٥

١. البسيطة: الأرض.

٢. يقال: ودن الشيء: قصَّره، نقَّصه، صغَّره.

٣. يقال: أخنى عليه، أي أتى عليه وأهلكه. ضروف الدهر: مصائبه، نوازله.

٤. المعوان: المساعد.

٥. أصماني: رماني.

- ٨٠٧- مَا وَاهُمْ^١ فِي سُؤْيَا الْقَلْبِ مَا بَرَحُوا
وَفِي سَوَادِ عُيُونِي كُلِّ أَخْيَانِي
٨٠٨- يَهْزُنِي ذِكْرُهُمْ فِي خَلَوْتِي حُزْناً
كَمَا يَهْزُ الصَّبَا غُضْناً مِنْ الْبَانِ^٢
٨٠٩- فَأُزِيلُ الطَّرْفَ لِي أُطْفِئَ ضِرَامَ جَوَى
إِطْفِئَاؤُهُ بِغَزِيرِ الدَّمْعِ أَغْيَانِي
٨١٠- وَدَدْتُ لَوْ كُنْتُ تُرْباً ضَمَّ أَعْظَمُهُمْ
قَدْ عَظَّمَ اللَّهُ مِنْ مَثْوَاهُمْ شَانِي
٨١١- وَصِرْتُ أَشْمُو عَلَى الْبَيْتِ الْحَرَامِ بِمَا
أُوتِيتُ إِذْ خَيْرُ أَهْلِ الْأَرْضِ سُكَّانِ
٨١٢- فَيَا لَهَا غُصَّةٍ لَا تَنْقُضِي وَجَوَى
لَا يَنْطَفِي وَقَضَاءٍ جَرَّ حِزْمَانِي
٨١٣- كَانُوا شُمُوساً وَأَزْجَانِي مَشَارِقَهَا
وَحُسْنُ مَغْنَاهُمْ رُوحِي وَرَيْحَانِي
٨١٤- حَتَّى إِذَا عَرُبْتُ عَنِّي مَحَاسِنُهُمْ
هَدَّ الْبِعَادُ بِكَفِّ الْبَيْنِ^٣ بُنْيَانِي
٨١٥- يَا لَأَيْمِي لَا تَلْمَنِي إِنْ بَكَيْتُ دَمَاءً
عَلَيْهِمْ بِعَوِيلٍ طُولَ أَزْمَانِي
٨١٦- أَوْ حَرَمْتُ مُقَلَّتِي طَيْبَ الْمَنَامِ أَوْ أَلْ
فُقُودًا مِنِّي لَمْ يَسْمَحْ بِسُلُوانِي^٤
٨١٧- فَإِنَّ مَنْ عَمَّرُوا رَبْعِي بِجُودِهِمْ
وَشَادَنِي مَجْدُهُمْ فَخُراً وَأَعْلَانِي

١. مأواهم: مسكنهم.

٢. الصبا: الريح التي تهب من الشرق. البان: شجرة ذو أوراق طويلة مركبة أبيض الزهر.

٣. البين: الفرقة، الفساد، العداوة.

٤. السلوان: النسيان.

- ٨١٨- آَلِ الرَّسُولِ وَأَوْلَادُ الْبَيْتِ وَأَبِ
—وَابِ الْوُصُولِ إِلَى حُورٍ وَوُلْدَانِ
- ٨١٩- نَجِلُ الْكِرَامِ مَصَابِيحُ الظُّلَامِ مَجَا
دِيحُ^١ الْأَنَامِ وَأَعْلَانَجَلْ عَدْنَانِ
- ٨٢٠- بِفَضْلِهِمْ صُحِفُ اللَّهُ الْأَلَى نَطَقَتْ
كَمَا أَتَى مَذْحُهُمْ فِي آيِ فُرْقَانِ
- ٨٢١- أَخْنَى الزَّمَانِ عَلَيْهِمْ فَانْتَنُوا وَهُمْ
مَا بَيْنَ مُخْتَرَمٍ^٢ بِالْقَتْلِ ظَمَانِ
- ٨٢٢- وَبَيْنَ مُعْتَقَلٍ بِالْأَسْرِ يَرْسُفُ^٣ فِي
قُيُودِهِ بَيْنَ عَدَارٍ وَخَوَانِ
- ٨٢٣- مَا إِنْ لَهُ مُسْتَجِيبٌ إِنْ شَكَاهُ بَرَحاً
مَنْ مُسْتَشْيِطٍ بِتَقْرِيعٍ^٤ وَعُذْوَانِ
- ٨٢٤- كَمْ مِنْ وَلِيدٍ لَهُمْ قَبْلَ الْفِطَامِ سُقِي
مِنْ كَأْسٍ حَتْفٍ بِكَفِّ الْمَوْتِ مَلَانِ؟
- ٨٢٥- وَنَشْوَةٌ مِنْهُمْ غُنْفًا يُسَاقُ بِهَا
إِلَى زَنِيمٍ لِفَرْطِ الْبَغْيِ جَذْلَانِ^٥
- ٨٢٦- فَكَمْ رُؤُوسٍ لَهُمْ فَوْقَ الرِّمَاحِ عَدَتْ
تُهْدَى إِلَى شَرِّ مَوْصُوفٍ بِطُغْيَانِ؟
- ٨٢٧- مِنْ عُصْبَةٍ نَشَأُوا فِي الْكُفْرِ كَمْ نَصَبُوا أَلِ
—وُجُوهَ مِنْهُمْ لِأَنْصَابٍ وَأَوْثَانِ؟

١. يقال: مجاديع السماء، أي أنوارها التي ترسل الأمطار. والمجدح: نجم.

٢. مخترم: هالك.

٣. يرسف: يمشي في القيد رويداً.

٤. البرح: التعب، الجهد. المستشيط: المبالغ في الضحك. القرع: يقال: قرعه، تنقصه، عابه، عتفه.

٥. الزنيم: اللثيم، الدعي. جذلان: مسرور، فرحان.

- ٨٢٨- أَصْحَابُ بَذْرِ وَأُخْدٍ وَالَّذِي نَصَرُوا
وَدًّا وَنَسْرًا بِإِشْرَاكِ وَبُهْتَانِ
- ٨٢٩- كَمْ أَرْمَعُوا^١ حَرْبَ خَيْرِ الْمُرْسَلِينَ وَأَعْدَا
الْعَالَمِينَ بِفُرْسَانٍ وَرُكْبَانِ
- ٨٣٠- أَوْلَادُ أَكَلَةِ الْأَكْبَادِ أَخْبَثُ مَنْ
نَشَأَ عَلَى الْكُفْرِ مِنْ شَيْبٍ وَشُبَّانِ
- ٨٣١- وَعِثْرَةُ^٢ الطُّلَقَاءِ الْقَاسِطِينَ وَمَنْ
لَمْ يُخْلِصُوا دِينَهُمْ يَوْمًا بِإِيمَانِ
- ٨٣٢- كَلَّا وَلَا أَعْتَقِدُوا الْإِسْلَامَ مُذْ كَفَرُوا
حَقًّا وَلَا اتَّخَذُوهُ دِينَ دِيَانِ
- ٨٣٣- كَلَّا وَلَا أَسْلَمُوا طَوْعًا بَلَى قَهْرُوا
فَاسْتَسْلَمُوا خَذْرًا مِنْ فَتْكِ سُلْطَانِ
- ٨٣٤- حَتَّى إِذَا وَجَدُوا عَوْنًا يَمُدُّ لَهُمْ
حَبْلَ الضَّلَالَةِ مِنْ رِجْسٍ وَشَيْطَانِ
- ٨٣٥- أَبَدُوا نِفَاقًا بِهِ ضَاقَتْ صُدُورُهُمْ
وَأَظْهَرُوا الْعَذْرَ مَقْرُونًا بِشَنَانِ
- ٨٣٦- وَأَقْبَلَتْ نَحْوَ صَفِّينَ صُفُوفُهُمْ
بِصَافِنَاتٍ^٣ عَلَيْهَا شَرُّ فُرْسَانِ
- ٨٣٧- لِيَكْتُمُوا نِعْمَةَ اللَّهِ الَّتِي ظَهَرَتْ
وَيُجْبِلُوا شُكْرَهَا بَغْيًا بِكُفْرَانِ
- ٨٣٨- بِحَرْبِ أَوْلَى الْوَرَى مِنْهُمْ بِأَنْفُسِهِمْ
بِنَصِّ ذِكْرِ وَتَصْدِيقِ بِبُرْهَانِ

١. الزماع: المضاء في الأمر والعزم عليه.

٢. العترة: ولد الرجل وذريته.

٣. الصافنات: الخيل القائمة على ثلاث قوائم.

- ٨٣٩- وَنَحْنُ أَكْرَمُ مَبْعُوثٍ وَأَشْرَفِ مَنْ
 ————— مَعُوتٍ بِصِدْقٍ وَتَبْلِيغٍ وَتَثْيَانٍ
 ٨٤٠- وَهَكَذَا بِوَحْيٍ مِنْ سُمُومِهِمْ
 أُرْدُوا فَتَاهُ فَأَمْسَى رَهْنًا أَكْفَانٍ
 ٨٤١- وَسَادَةٌ مِنْ ذَوِيهِ فِي الطُّفُوفِ ثَوَا
 أَكْرَمٍ بِهِمْ خَيْرَ سَادَاتٍ وَفَثْيَانٍ
 ٨٤٢- تَجَمَّلُوا بِلباسِ الصَّبْرِ لَمْ يَهْنُوا
 فِي اللَّهِ مَا شَأْنُهُمْ فِي جَدِّهِمْ شَانٍ
 ٨٤٣- صَلَّى عَلَيْهِمْ إِلَهُ الْعَرْشِ مَا طَلَعَتْ
 شَمْسٌ وَمَا أُوْدِعَتْ رُوحٌ بِجُثْمَانٍ
 ٨٤٤- وَمِثْلُهَا لَعَنَاتُ لِلَّذِينَ بَعَوْا
 عَلَيْهِمْ مَا شَدَتْ^١ وَزُقَ بِأَغْصَانِ^٢
 من البسيط

في حبِّ أهل البيت (عليه السلام):

- ٨٤٥- عَصْرُ الشَّبَابِ تَوَلَّى وَأَنْقَضَى زَمَنِي
 كَطَيْفٍ حُلْمٍ مَضَى فِي غَمْضَةِ الْوَسَنِ^٣
 ٨٤٦- وَخَانَنِي جَلْدِي لَمَّا دَنَا أَجَلِي
 وَأَقْبَلَ الشَّيْبُ بِالتَّرْحَالِ يُؤْذِنُنِي
 ٨٤٧- سَبْعُونَ عَامًا مَضَتْ مَا كَانَ أَجْمَعُهَا
 إِلَّا كَوَمْضٍ بِرَيْقٍ لَاحَ فِي مُزْنٍ^٤

١. شدت: غنت. الورق: الحمام.

٢. تسلية المجالس، ٢/ ٥٠٢-٥٠٨.

٣. الوسن: النعاس الشديد.

٤. الومض: اللمعان الخفيف. المزن: السحاب.

- ٨٤٨- لَمْ أَسْتَفِدْ صَالِحاً فِيهَا وَلَا عَمَلاً
إِلَى رِضَا اللَّهِ فِي الْأُخْرَى يُقَرِّبُنِي
- ٨٤٩- فَكَرْتُ فِي غُصْبٍ مِنْ أَسْرَتِي سَلَفُوا
وَأَهْلَ وَدِّي وَفَيْمَنْ كَانَ يَصْحَبُنِي
- ٨٥٠- فَمَا وَجَدْتُ لَهُمْ عَيْنًا وَلَا أَثَرًا
وَلَيْسَ حَيٍّ سِوَايَ مِنْ بَنِي زَمَنِي
- ٨٥١- أَيَقَنْتُ أَنِّي بِهِمْ لَا شَكَّ مُلْتَحِقٌ
وَأَنَّ دَهْرِي بِسَلَمِهِمُ الْمَوْتُ يَرْشَقُنِي
- ٨٥٢- فَعَادَنِي مِنْهُمْ عَيْدٌ فَسَالَ دَمًا
دَمْعِي لِذِكْرِهِمْ كَالْعَارِضِ الْهَتَنِ^١
- ٨٥٣- عَلِمْتُ مِنْ عَادَةِ الدَّهْرِ الْخَوُونِ بِأَنَّ
نَ الشَّيْبَ وَالْمَوْتَ مَقْرُونَانِ فِي قَرْنِي^٢
- ٨٥٤- وَأَبْيَضَ قَوْدِي^٣ وَلَكِنْ سَوَدَّتْ صُحْفِي
كَبَائِرُ ذِكْرُهَا مَا عِشْتُ يُخْزِنُنِي
- ٨٥٥- أَيَّامَ عُمْرِي فِي دُنْيَايَ مُذْ قَصُرَتْ
طَالَتْ خَوَادِعُ آمَالِي فَيَا غَبْنِي^٤
- ٨٥٦- وَكُلَّمَا ضَعُفَتْ مِنِّي الْقَوَى قَوِيَتْ
عَزِيمَتِي فِي الَّذِي فِي الْحَشْرِ يُوبِقُنِي^٥
- ٨٥٧- لَمْ أَسْتَفِدْ فِي حَيَاتِي غَيْرَ صِدْقٍ وَلَا
صَفْوٍ أَغْتِقَادِي وَإِيمَانِي عَلَيْهِ بُنِي

١. العارض الهتن: السحاب المتتابع المطر.

٢. القَرْن: الحبل.

٣. القَوْد: جانب الرأس ممَّا يلي الأذنين من الأمام.

٤. الغبن: الخديعة في البيع والشراء، ضعف الرأي، النسيان.

٥. يوبقني: يهلكني.

- ٨٥٨- بِحُبِّ أَحْمَدٍ وَالْأَطْهَارِ عِثْرَتِهِ
أُولَى التُّهَى وَذَوِي الْآلَاءِ^١ وَالْمِنَنِ
- ٨٥٩- قَوْمٌ هُمْ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى فَمَنْ عَلَقَتْ
بِهَا يَدَاهُ رَأَاهَا أَخْصَنَ الْجُنَنِ^٢
- ٨٦٠- لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنْ أَعْمَالِنَا عَمَلًا
إِلَّا بِحُبِّهِمْ فِي السِّرِّ وَالْعَلَنِ
- ٨٦١- مَاذَا أَقُولُ لِقَوْمٍ كَانَ وَالِدُهُمْ
لِلْمُضْطَفَى خَيْرٌ مَنْصُوبٍ وَمُؤْتَمَنِ
- ٨٦٢- رَبُّ الْعَدِيرِ وَقَسَامُ السَّعِيرِ وَذِي آلٍ
— عِلْمُ الْغَزِيرِ مُبِينُ الْفَرَضِ وَالشُّنَنِ
- ٨٦٣- وَصَاحِبُ النَّصِّ فِي آيِ الْعُقُودِ فَإِنَّ
— نَمَّا وَلِيَّكُمْ إِنْ تَتَلَّ تَسْتَتِنِ
- ٨٦٤- كُلُّ إِلَى عِلْمِهِ دُو حَاجَةٍ وَإِذَا
أَخْبَرْتَهُ فَهُوَ عَنْهُمْ بِالْكَمَالِ غَنِي
- ٨٦٥- بِهِ اسْتَقَامَتْ طَرِيقُ الْحَقِّ وَاتَّضَحَتْ
وَتَبَّتَ اللَّهُ مَا بِالْدِّينِ مِنْ وَهْنٍ^٣
- ٨٦٦- تَوْرَاهُ مُوسَى وَإِنْجِيلُ الْمَسِيحِ لَهُ
فِي طَبِيعِهَا نَشْرُ ذِكْرٍ وَاضِحِ الشُّنَنِ
- ٨٦٧- أَهْلُ السَّمَاءِ وَأَهْلُ الْأَرْضِ لَوْ طَلَبُوا
أَنْ يَخْضُرُوا عَدَّ مَا فِيهِ مِنَ الْحَسَنِ
- ٨٦٨- ضَاقَتْ مَزَاهِبُهُمْ عَجْزًا وَمَا بَلَّغُوا
مِغْشَارَ مَا جَاءَ فِي الْمَوْلَى أَبِي حَسَنِ

١. الآلاء: النعم.

٢. الجنن: السطور.

٣. الوهن: الضعف.

- ٨٦٩- سَلْ عَنْهُ بَذْراً وَأَحْزَابَ الطُّغَاةِ بَنِي
حَرْبٍ وَعَمُرُو بِنْتُ وَدٍّ عَابِدِي الْوَثَنِ
٨٧٠- لَمَّا عَلَاهُ بِمَشْحُودِ الْغَرَارِ^١ هَوًى
يُصَافِحُ الْأَرْضَ بِالْكَفَّيْنِ وَالذَّقْنِ
٨٧١- عَلَيَّ عَلَى كَيْفِ الْمُخْتَارِ مُعْتَمِداً
طَهَارَةَ الْبَيْتِ مِنْ رِجْسٍ وَمِنْ دَرَنِ^٢
٨٧٢- مَا قُلْتُهُ قَطْرَةً مِنْ بَحْرِ مِذْحَتِهِ
يَكِلُ عَنْهُ بَيَانُ الْمَاهِرِ اللَّسَنِ^٣
٨٧٣- فِي « هَلْ أَتَى » هَلْ أَتَى إِلَّا لَهُ شَرَفٌ
آيَاتُ مِذْحَتِهِ تُثَلِّى مَدَى الزَّمَنِ
٨٧٤- اللَّهُ مَا دِخُهُ وَالذُّكْرُ شَاهِدُهُ
هَذَا الْمَكَارِمُ لَا قُغْبَانُ^٤ مِنْ لَبَنِ
٨٧٥- بِهِ قَوَاعِدُ إِيْمَانِي عِلَّتْ شَرَفاً
فَصَرَفُ وَدِّي لَهُ أَرْجُوهُ يُزِلُّنِي^٥
٨٧٦- بِآلِهِ وَبِهِ أَرْجُو النَّجَاةَ غَداً
إِذَا عَرَا بِي^٦ دَاعِي الْمَوْتِ يَطْلُبُنِي
٨٧٧- وَصِرْتُ فِي اللَّحْدِ مَنبُوداً وَفَارَقْتَنِي
رَهْطِي وَأَنْكُرَنِي مَنْ كَانَ يَعْرِفُنِي
٨٧٨- وَطَالَ فِي التُّرْبِ مَكْثِي وَأَنْمَحَى أَثَرِي
كَأَنَّني أَرَى الدُّنْيَا وَلَمْ تَرَنِي

١. مشحود: يقال: شحذ السيف، أي أحده. الغرار: حد السيف.

٢. الدرر: الوساخة.

٣. اللسن: الفصيح البليغ.

٤. القعب: القدح العظيم.

٥. يزلفني: يقربني.

٦. عرا بي: ألم بي.

- ٨٧٩- وَقُمْتُ بَيْنَ يَدَي رَّبِّي وَطَائِرُ أَعْدِ
 مَالِي بِمَا كَانَ مِنْ فِعْلِي يُدْكَرُنِي
 ٨٨٠- هُنَاكَ أَرْجُو إِذَا تُودِيتُ مُنْفَرِدًا
 بِثَابِتِ الْقَوْلِ رَبِّي أَنْ يُبَيِّنَنِي
 ٨٨١- مِنْ عَالَمِ الذَّرِّ حَتَّى الْآنَ حُبُّهُمْ
 فِي مُهْجَتِي مُسْتَقِيرٌ لَا يُفَارِقُنِي
 ٨٨٢- وَهَكَذَا بُغِضُ مَنْ نَاوَاهُمْ^١ حَسَدًا
 بِهِ أَدِينُ إِذَا مَا اللَّهُ يَسْأَلُنِي
 ٨٨٣- يَا مَنْ هُمُوا فِي حَيَاتِي عُذَّتِي وَهُمُوا
 عَقْدِي وَعَهْدِي إِذَا لُفِّتُ فِي كَفْنِي
 ٨٨٤- وَجُدِي^٢ لِمَا نَالَكُمْ لَا يَنْقُضِي فَإِذَا
 ذَكَرْتُهُ هَاجَ بِي مِنْ لَوْعَتِي حَزْنِي
 ٨٨٥- وَمَا لَقَى بَعْدَ خَيْرِ الْخَلْقِ وَالِدُكُمْ
 صِنُو النَّبِيِّ مِنَ الْأَرْجَاسِ يُقْلِقُنِي
 ٨٨٦- مِنَ الَّذِي نَفَقَتْ سُوقُ الْفُسُوقِ وَقَا
 مَ الْبَغْيِ مِنْهُمْ عَلَى سَاقٍ مِنَ الْفِتَنِ
 ٨٨٧- وَلَا عَدَا الصَّنُو فِي الْمِخْرَابِ مُنْجِدِلًا
 قَدْ قُدَّ مَفْرِقُهُ فِي ظُلْمَةِ الدُّجَنِ
 ٨٨٨- مِنْ بَعْدِ مَا كَفَرُوا بِاللَّهِ إِذْ نَصَبُوا
 لَهُ الْحُرُوبَ وَتَنَوَّأَ بِأَيْدِيهِ الْحَسَنُ
 ٨٨٩- فَرَوْا بِسْمِهِمْ مِنْهُ الْحِشَا فَتَوَى
 خَلْفَ الْمَنُونِ مِنَ الْأَوْغَادِ ذِي الْإِخَنِ^٣

١. ناواهم: عاذاهم.

٢. وجدِي: حزني.

٣. فروا: قطعوا. الأوغاد: جمع الوغد، وهو: الأحمق، الدنيء. الإخن: الحقد.

- ٨٩٠- وَجَدِي وَصَبْرِي مَوْصُولٌ وَمُنْقَطِعٌ
لِرِزْئِهِ وَفُؤَادِي بِالْغُمِّ^١ مُنِي
- ٨٩١- يَا ابْنَ النَّبِيِّ وَيَا نَجْلَ الْوَصِيِّ وَيَا
أَعْلَى الْوَرَى نَسَباً يَا خَيْرَ مُتَّحِنٍ
- ٨٩٢- وَإِنْ تَفَكَّرْتُ فِي يَوْمِ الطُّفُوفِ وَمَا
عَلَيْكُمْ ثُمَّ هَاجَ الْوَجْدُ فِي بَدَنِي
- ٨٩٣- وَذِكْرُ صِنُوكَ مَقْتُولاً عَلَى ظَمَأٍ
مِنَ الصَّبَابَةِ^٢ تَطْوِينِي وَتَنْشُرُنِي
- ٨٩٤- لَهْفِي عَلَى مَا جِدَّ بِالطَّفِّ يَهْتَفُ بِالطِّ
طُعَاةٍ هَلْ نَاصِرٌ فِي اللَّهِ يَنْصُرُنِي
- ٨٩٥- هَلْ مِنْ رَحِيمٍ لَهُ فِي اللَّهِ مُعْتَقِدٌ
يَرَى أَوَامِي^٣ وَمَا أَلْقَى فَيُسْعِفُنِي
- ٨٩٦- هَلْ عَالِمٌ أَنَّ جَدِّي الْمُضْطَفَّى وَأَبِي
وَصِيَّهُ الْمُرْتَضَى حَقّاً فَيُسْعِدُنِي
- ٨٩٧- أَلَيْسَتْ الْبَضْعَةُ الزَّهْرَاءُ أُمِّي وَالطِّ
طَيَّارٌ عَمِّي فَلَا خَلْقٌ يُسَاجِلُنِي^٤
- ٨٩٨- لَمْ آتِكُمْ رَغْبَةً فَيَكُمُ وَلَا طَمَعاً
فِي مُلْكِكُمْ بَلْ خَشِيتُ اللَّهَ يَمُقَّتُنِي^٥
- ٨٩٩- بِتَرَكٍ فَرَضَ جِهَادِ الْقَاسِطِينَ فَكَا
نَتْ حُجَّةَ اللَّهِ إِذْ خَالَفْتُ تَلَزَمُنِي
- ٩٠٠- وَكُنْتُ أَعْلَمُ أَنَّ الْعَذَرَ طَبْعُكُمْ
لَكِنْ رَجَاءُ ثَوَابِ اللَّهِ يَسْتُرُنِي

١. الوجد: العشق، الحزن. الرزء: المصيبة. الغموم: الأحزان.

٢. الصبابة: الشوق؛ أورقته وحرارته.

٣. الأوام: العطش.

٤. يساجلني: يفاخرني، يباريني.

٥. يمقتني: يبغضني.

- ٩٠١- وَدَدْتُ لَوْ كَانَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ عَدًّا
مِنْكُمْ مَقَامِي وَعَنْكُمْ نَازِحٌ^١ وَطَنِي
- ٩٠٢- يَا نَاكِصِينَ^٢ عَلَى أَعْقَابِكُمْ تَرَبَّتْ
يَدَاكُمْ فَأَنْتَيْتُمْ رَاكِدِي السُّفْنِ
- ٩٠٣- أَلَيْسَ بِالظُّهْرِ جَدِّي وَالْوَصِيِّ أَبِي
عَلَيْكُمْ اللَّهُ أَغْلَانِي وَشَرَّفَنِي
- ٩٠٤- بِمَا اسْتَبَحْتُكُمْ دَمِي وَاللَّهُ أَوْجَبَ فِي الشَّ
تَنْزِيلِ وَدِّي وَصَفَانِي وَطَهَّرَنِي
- ٩٠٥- مِنْ كُلِّ رَجَسٍ وَفِي يَوْمِ الْكِسَاءِ رَسُو
لُ اللَّهِ خَامِسُهُمْ بِالنَّصِّ صَيَّرَنِي
- ٩٠٦- وَهَذِهِ النَّسْوَةُ اللَّاتِي تَرَوْنَ بَنَا
تُ الْمُضْطَفَى فَأَنْتَهُوا يَا عَادِمِي الْفِطَنِ
- ٩٠٧- مَنَعْتُمُوهُنَّ مِنْ شُرْبِ الْمُبَاحِ فَعُدْ
نَ يَشْتَكِينَ الظَّمَاءَ بِالْمَدْمَعِ الْهَتَنِ^٣
- ٩٠٨- يَا أُمَّةً سَفَهَتْ بِالْبَغْيِ أَنْفُسَهَا
فَرَأَيْهَا الَّذِي أَخْتَارَتْ إِلَى أَفْنٍ^٤
- ٩٠٩- أَجَبْتَ أَنْ لَنَا عِلْمٌ بِأَنَّكَ أَوْ
لَى النَّاسِ بِالنَّاسِ مِنْ بَادٍ وَمُقْتَطِنٍ^٥
- ٩١٠- وَإِنَّ جَدَّكَ هَادِيَهُمْ وَشَيْخَكَ وَ
لِيَهُمْ وَأَنْتُمْ مَعَاذَ الْخَلْقِ فِي الْمِحَنِ
- ٩١١- لَكُمْ زِينَةُ الدُّنْيَا وَزَهْرَتَهَا
نَقْدٌ وَمَنْ ذَا يَبِيعُ الثَّقَدَ بِالظَّنِّ

١. نازح: بعيد.

٢. نكص: رجع.

٣. الظماء: العطش. المدمع الهتن: العين التي تصب الدمع بصورة متتابعة.

٤. الأفن: ضعف الرأي.

٥. البادي: الساكن البادية. المقتطن: المقيم بالمكان.

- ٩١٢- لَمْ يَقْضِ مَا تَمَّ فِي بَذْرِ فَلَيْسَ لَنَا
قَلْبٌ لِسَمَا صَارَ فِيهَا غَيْرَ مُظْطَعِنٍ^١
- ٩١٣- جَزَزْتُمْ عُثْبَةً بَعْدَ الْوَلِيدِ بِهَا
جَزْراً كَجَزْرِكُمْ كُوماً^٢ مِنْ الْبُذَنِ
- ٩١٤- فَمُذَّ تَحَقَّقَ أَنَّ الْقَوْمَ طَبَعُهُمْ
غَدْرٌ وَجَمْعُهُمْ بِاللَّهِ لَمْ يَهِنْ
- ٩١٥- رَأَى جِهَادَهُمْ قَرْضاً فَنَاجَزَهُمْ^٣
عَلَى سَوَاءٍ فَلَمْ يَنْكَلْ وَلَمْ يَهِنْ
- ٩١٦- وَبَاعَ نَفْساً عَلَتْ فَوْقَ السُّهَاءِ^٤ شَرْفاً
مِنْ ذِي الْمَعَارِجِ بِالْغَالِي مِنَ الثَّمَنِ
- ٩١٧- بِجَنَّةٍ طَابَ مَثْوَاهَا فَسَاكِئُهَا
قَدْ فَازَ مِنْهَا بِعَيْشٍ فِي الْخُلُودِ هَيْنِ
- ٩١٨- وَنَاجَزَ الْقَوْمَ فِي أَبْرَارٍ عِثْرَتِهِ
فَمَا أَشْتَكَاؤُوا إِلَى الْأَعْدَاءِ مِنْ وَهْنٍ^٥
- ٩١٩- حَتَّى إِذَا أَشْتَلَبُوا أَرْوَاحَهُمْ وَغَدَوْا
طَعَمَ الْمَنَاصِلِ وَالْخَطِيئَةِ اللَّدُنِ^٦
- ٩٢٠- أَضْحَى فَتَى الْمُصْطَفَى فَرُوداً قَوَا أَسْفَى
عَلَى الْفَرِيدِ وَيَا وَجْدِي وَيَا شَجِنِ
- ٩٢١- ضِرَامٌ وَجْدِي إِذَا أُجْرِئْتُ مَضْرَعَهُ
بِفِكْرِي شَبَّ فِي قَلْبِي فَيَحْرِقُنِي

١. المظطعن: الراحل.

٢. الكوم: جمع أكوام، القطعة من الإبل.

٣. ناجزهم: بارزهم وقاتلهم.

٤. السهأ: كوكب خفي من بنات نعلش الصغرى.

٥. ناجز: بارز، قاتل. الاشتكاة: الذل، الخضوع. الوهن: الضعف.

٦. المناصل: السيوف. الخطيئة: الرمح المنسوب إلى الخط، وهو مرفأ للسفن بالبحرين حيث تباع الرماح. اللدن: اللين.

- ٩٢٢- فَيُرْسِلُ الطَّرْفَ مِذْرَاراً فَيُطْفِئُهُ نَا
رَ الْحُزْنِ لَكِنْ بِفَيْضِ الدَّمْعِ يُغْرِقُنِي
٩٢٣- لَهْفِي عَلَى نِسْوَةٍ صَلَّتْ مُهْتَكَةً
يَسْتُرْنَ تِلْكَ الْوُجُوهُ الْغُرَا^١ بِالرَّدَنِ
٩٢٤- تُسَاقُ عُثْفًا عَلَى الْأَقْتَابِ لَيْسَ تَرَى
إِلَّا زَنِيمًا^٢ مِنَ الْأَزْجَاسِ ذَا ظَلَعَيْنِ
٩٢٥- كَنَسْوَةٍ مِنْ أَسَارَى الشُّرْكِ طِيفَ بِهَا
وَبُرَّرَتْ جَهْرَةً فِي سَائِرِ الْمَدَنِ
٩٢٦- يَا أَشْرَفَ الْخَلْقِ جَدًّا فِي الْوَرَى وَأَبَا
وَأَسْمَحَ النَّاسِ بِالْآلَاءِ^٣ وَالْمِنَنِ
٩٢٧- وَمَنْ بِهِ عُدْتُ مِنْ رَيْبِ الزَّمَانِ^٤ وَمَنْ
حَاطَتْ رَحْلِي بِهِ عِنْدَ أَنْتَاهَا زَمَنِي
٩٢٨- حُزْنِي لِمَا نَالَكُمْ لَا يَنْقُضِي وَلَوْ أَنَّ أَلْ
لَخَذَ أَضْبَحَ بَعْدَ الْمَوْتِ يَسْتُرُنِي^٥
٩٢٩- لَوْ كُنْتُ حَاضِرُكُمْ فِي كَرْبَلَا لَرَأَيْتُ
تِلْكَ الْقَتْلَ فَرَضًا بِهِ الْجَبَّارُ الزَّمَنِي
٩٣٠- وَكُنْتُ أَجْعَلُ وَجْهِي جُنَّةً^٦ لَكَ مِنْ
سِهَامِ قَوْمٍ بُغَاةٍ فِيكَ تَقْصُدُنِي
٩٣١- حَتَّى أَظْلُ وَأَوْصَالِي مُقَطَّعَةً
أَذُبُ^٧ عَنْكَ وَعَيْنُ اللَّهِ تَلْحَظُنِي

١. الغر: البيض.

٢. الأقتاب: جمع القتب، وهو الرجل. الزنيم: اللثيم، الدعي.

٣. الآلاء: النعم.

٤. ريب الزمان: مصائب الزمان.

٥. البيت مضطرب، ومن المناسب أن يقول:

حُزْنِي لِمَا نَالَكُمْ لَا يَنْقُضِي أَبَدًا
وَأَنْ عَدَا اللَّحْدُ بَعْدَ الْمَوْتِ يَسْتُرُنِي

٦. جنة: ستر.

٧. الأوصال: أعضاء البدن. أذب: يقال: ذب عنه، دفع عنه ومنع وحامى.

- ٩٣٢- وَصَرْتُ فِي عُصْبَةٍ جَادَتْ بِأَنْفُسِهَا
فَذِكْرُ مَا صَنَعْتُ فِي الْفَخْرِ غَيْرُ دَنِي
- ٩٣٣- بَاعَتْ مِنْ اللَّهِ أَرْوَاحاً مُطَهَّرَةً
مَا فِي الَّذِي بَدَلْتُ فِي اللَّهِ مِنْ غَبْنٍ^١
- ٩٣٤- مَوْلَايَ إِذْ لَمْ أَنْلَ فَضْلَ الشَّهَادَةِ بِأَلِ
جِهَادٍ فِيكَ وَلَا التَّوْفِيقَ أَتَّعِدَنِي
- ٩٣٥- فَقَدْ وَقَفْتُ لِسَانِي فِي جِهَادٍ أُولِي الضُّ
ضَلَالٍ مَنْ فِيكُمْ بَغِيًّا يُؤْتِبُنِي^٢
- ٩٣٦- وَعُصْبَةٌ صُرِعَتْ حَوْلَ الْبَعِيرِ عَلَى
أَكْفَارٍ رُتِبَتْ بِهِمُ اللَّهُ أَطْلَعَنِي
- ٩٣٧- وَتَابَعُوا الرَّجْسَ فِي صِفِّينَ لَعْنَهُمُ
فَرَضْتُ عَلَيَّ لَهُ الرَّحْمَنُ وَقَفَّنِي
- ٩٣٨- وَهَكَذَا أَنَا نَحْوُ الْمَارِقِينَ بُغَا
ةَ التَّهْرِ فِي كُلِّ آتٍ مُرْسِلٌ لَعَنِي
- ٩٣٩- هَذَا أَعْتِقَادِي بِهِ أَرْجُو النَّجَاةَ إِذَا
أَوْقَفْتُ بَيْنَ يَدَيَّ رَبِّي لَيْسَأَلَنِي
- ٩٤٠- ثُمَّ الصَّلَاةُ عَلَيْكُمْ كُلَّمَا سَجَعْتُ
حَمَائِمُ الْأَيْكِ فِي دَوْحٍ عَلَى فَنَنِ^٣
من البسيط

-ن-

في مدح أهل البيت (عليه السلام):

- ٩٤١- كُنْتُ لَهُمْ وَالْبَيْنُ عَنِّي غَافِلٌ
فِي خَفْضِ عَيْشٍ أَمِنَّا رَبِّبَ الزَّمَنِ^٥

١. الغبن: الخديعة في البيع والشراء. غبنه: خدعه وغلبه.

٢. يؤتِبُنِي: يعتفني، يلومني.

٣. سجع: هدرت ورددت صوتها. الأيك: الشجر الكثير الملتف. الدوح: الشجرة العظيمة. الفن: الغصن.

٤. تسلية المجالس، ٢/ ٧٣- ٨٣.

٥. ريب الزمن: مصيبة الزمن.

- ٩٤٢- أَرْفُلٌ فِي بُرودٍ عِزِّي شَامِخاً
 ٩٤٣- أَصَافِحُ الْعَرْشِ بَعْرُشِي وَأَرَى
 ٩٤٤- كَمْ غَرَسُوا مِنْ نَعَمٍ فِي طَلَلِي؟^١
 ٩٤٥- وَكَمْ هَدَوْا فِي الْخَلْقِ مِنْ غَاوٍ عَنِ الْـ
 ٩٤٦- كَانُوا بِحَاراً لِلْعُلُومِ يُجْتَنَى
 ٩٤٧- فَأَصْبَحَتْ غَوْرًا وَقَاعاً صَفْصَافاً
 أَسْمُو بِمَجْدِهِمْ عَلَى كُلِّ وَطَنٍ
 لَا زَنْقِي فَضْلاً عَلَى كُلِّ سَكَنٍ
 وَكَمْ أَفَادُوا مِنَّنَا بَعْدَ مِنَّنٍ؟
 حَقٌّ وَسَاقُوهُ إِلَى أَهْدَى سُنَنٍ؟
 مِنْهَا جَوَاهِرَ لِفُرُوضٍ وَالسُّنَنِ
 وَكَأَنَّهَا مِمَّا عَرَاهَا^٢ لَمْ تَكُنْ^٣

من الكامل

«قافية الياء»

-ي-

في ذمِّ مبغضي أمير المؤمنين (عليه السلام):

- ٩٤٨- يَا أُمَّةً فَارَقَتْ مِنْهَا جَ هَادِيهَا
 وَأَوْضَعَتْ بِوَجِيفٍ^٥ فِي مَغَاوِيهَا
 ٩٤٩- وَأَصْبَحَتْ عَنْ طَرِيقِ الْحَقِّ خَارِجَةً
 كَالْتَّبَلِ تَمْرُقُ مِنْ مَخْنِي رَامِيهَا
 ٩٥٠- سُوقُ الْعُسُوفِ بِهَا قَامَتْ فَأَنْفُسُهَا
 بِالسَّيْفِ أَرْخَصَ مِنْهَا سِعْرُ غَالِيهَا
 ٩٥١- مَا أَنْ شَرَى اللَّهُ مِنْهَا أَنْفُساً زَهَقَتْ
 فِي النَّهْرَوَانِ بَلِ الشَّيْطَانُ شَارِيهَا
 ٩٥٢- عَنْ نُورِ شَمْسِ الْهُدَى أَبْصَارُهَا بَرَقَتْ
 إِذِ الْبَصَائِرُ قَرُطُ الْجَهْلِ مُعْشِيهَا^٦

١. أرفل: أتبختر. البرود: الثياب المخططة الغالية.

٢. الطلل: جمع أطلال وطلول: الموضع المرتفع، الشاخص من الآثار.

٣. الغور: القعر من كل شيء. قاعاً صفصفاً: مستوية خالية من كل شيء. عراها: ألم بها.

٤. تسلية المجالس، ٢/ ٤٦٦-٤٦٧.

٥. الوجيف: السير السريع.

٦. العشو: ضعف البصر.

- ٩٥٣- رَلَّتْ مَطَالِبُهَا ضَلَّتْ مَذَاهِبُهَا
عَمَّتْ مَصَائِبُهَا خَابَتْ مَسَاعِيهَا
- ٩٥٤- تَرَى حَرُورًا بِهَا مَعْنَى لِأَعْظَمِهَا
لَمَّا عَدَا الْبَغْيُ نَحْوَ الْحَتْفِ^١ دَاعِيهَا
- ٩٥٥- رَامَتْ عَلَى الْحَقِّ أَنْ تَعْلُو بِشُبُهَتِهَا
فَانْهَدَّ بُنْيَانُهَا وَأَنْحَطَّ عَالِيهَا
- ٩٥٦- تَتَكَبَّتُ^٢ عَنْ طَرِيقِ الرُّشْدِ وَأَزْتَكَبَتْ
سُبُلَ الضَّلَالِ فَأُضْحَى حَتْفُهَا فِيهَا
- ٩٥٧- بِسَيْفِ أَعْلَى الْوَرَى جَدًّا وَأَشْرَفُهَا
جَدًّا وَأَعْظَمُهَا مَجْدًّا وَوَالِيهَا
- ٩٥٨- وَخَيْرٌ مَنْ فَرَضَ اللَّهُ الْوَلَاءَ لَهُ
عَلَى الْخَلَائِقِ دَانِيَهَا وَقَاصِيَهَا
- ٩٥٩- وَأَعْظَمُ النَّاسِ قَدْرًا بَلٌّ وَأَسْمَحُهُمْ
كَفًّا وَأَجْمَلُهُمْ وَضَفًّا وَبَنُوِيهَا
- ٩٦٠- أَخُ الرُّسُولِ وَفَادِيهِ بِمُهِجَتِهِ
وَخَيْرُ أُمَّتِهِ طُرًّا^٣ وَقَاضِيهَا
- ٩٦١- وَمَنْ إِذَا أَشْكَلَتْ فِي الدِّينِ مُعْضَلَةٌ
فَهُوَ الَّذِي بِقَضَايَاهُ يُجْلِيهَا^٤
- ٩٦٢- فِي مُحْكَمِ الذِّكْرِ كَمْ فِي مَدْحِهِ نَطَقَتْ
آيَاتُهُ وَجَلَّتْ عَنْهُ مَعَانِيهَا
- ٩٦٣- مَنْ حَازَ بِالْبُضْعَةِ الزَّهْرَاءِ مُكْرَمَةً
دُونَ الْعِبَادِ فَلَا خَلْقَ يُدَانِيهَا

١. الحتف: الهلاك.

٢. تنكبت: حادت.

٣. طرًّا: جميعاً.

٤. يجليها: يكشفها.

- ٩٦٤- اللَّهُ زَوَّجَهَا وَالرُّوحُ شَاهِدُهَا
 أَكْرِمُ بِشَاهِدِهَا أَغْظَمُ بِوَالِيهَا
 ٩٦٥- نَثَارُ طُوبَى لِحَشْدِ الْعُرْسِ يَوْمَئِذٍ
 كَانَ النَّثَارُ فَيَا طُوبَى^١ مَوَالِيهَا
 ٩٦٦- فِي سُورَةِ الدَّهْرِ حَازَ الْفَخْرَ مِنْ مَدَحٍ
 فِي شَأْنِهِ أَنْزِلَتْ سُبْحَانَ مُنْشِيهَا
 ٩٦٧- حَتَّى الْقِيَامَةِ تُثْلَى فِي خَصَائِصِهِ
 يَسْرُّ قَلْبَ أَلِي الْإِيمَانِ تَالِيهَا^٢
 من البسيط

١. طوبى الأولى: شجرة في الجنة. طوبى الثانية: الغبطة والسرور.

٢. نلية المجالس، ١/ ٤٧٤-٤٧٥.

۵ □

گزارش‌های مأمورادارهٔ مالیه در اواخر دورهٔ قاجار

به کوشش محمد برکت

آنچه در پیش رو دارید، گزارش خود نوشتی است از مأموریت‌ها و مسافرت‌های یک کارمند اداره مالیات به شهرهای مختلف ایران. چون اولین سفر وی شیراز بوده، در فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه حضرت آیت‌الله مرعشی نجفی رحمته‌الله، به نام سفرنامه شیراز معرفی شده است. نام مؤلف محمد است، وی در سال ۱۳۰۲ قمری در تبریز به دنیا آمد، از پدر خود به عنوان «حضرت خداوندگاری» و از عمویش به نام «حاج میرزا تقی ارباب» و از دایی‌اش به نام «آقا میرزا ابوالقاسم متولّی‌باشی» یاد می‌کند. ویژگی این گزارش، اطلاعاتی - هر چند مختصر - از اوضاع اجتماعی، اداری و سیاسی نود سال پیش از این است.

اساس کار در آماده سازی این نوشته، تصویر تنها نسخه خطی این گزارش است که به شماره «۹۳۲۷» در کتابخانه حضرت آیت‌الله مرعشی نجفی رحمته‌الله موجود، و به لطف جناب آقای محمد اسفندیاری در اختیار حقیر قرار گرفته است. متأسفانه نسخه از آخر افتادگی دارد و سعی شده رسم الخط دستنویس، در بعضی موارد تغییر داده نشود.

در انتها آرزوی موفقیت تمام گردانندگان این کتابخانه بزرگ، خصوصاً جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای دکتر سید محمود مرعشی نجفی را از خداوند منان خواهانم.

بسم الله الرحمن الرحيم

[مقدمه]

هنگام مسافرت فارس به خیال افتادم که وقایع عمدتاً جالب توجهی را که به امرار زمان بدان تلقی می‌نمایم، در کتابچه‌ای ثبت نمایم. متأسفانه هر وقت که قصد اجرای آن خیال را می‌نمودم، از ناسازگاری روزگار به قدری ملول بودم که دست و دل رغبت نمی‌کرد، تا اینکه این ایام دیدم فشار زمانه نامتناهی و خاتمه‌ای به رویه بی‌اعتدالانه دنیا متصور نیست و همیشه با مردمان بی‌آزار در سر آزار؛ و معلوم نیست دمی بر وفق دلخواه افتادگان گردش کند. لابد به انتظار زمان خوشی و شادکامی ننشسته و بعد از شکر نعمای حضرت باری - عزّ اسمه - این کتابچه را برای انجام مقصود ابتیاع و آنچه از ماسبق به خاطر بود، نوشته و امیدوارم - بعون الله تعالی جلت نعمائه - من بعد هم، آنچه را که تصادف می‌نماید، با شرح و تفصیل ثبت و یادداشت نماید.

طهران، ۱۵ برج دلو ثیلان ثیل ۱۲۹۶، محمد



چنانچه در صفحه اول ذکر شده، قصدم تحریر وقایع دوره حیات خودم است و از ماسبق چیز قابل ذکر در خاطر نیست، و شرح اوضاع زمان طفولیت و ولادت خود را که ذیلاً می‌نگارم، از روی همان قوه حافظه و فقط چیزهایی است که در یادم مانده، مگر تاریخ ولادتم که از روی خط مرحوم عمویم، جناب مرحمت پناه حاجی میرزا تقی ارباب - طاب ثراه - است که در حاشیه یک جلد کتاب دعای خطی که در کتابخانه‌ام موجود

است، استنساخ نموده و یاد گرفته‌ام و امید دارم حالیه که به این صرافت افتاده‌ام، خداوند توفیق کرامت فرماید تا از عهده برآیم و ناملايمات دنیا، مانع از اجرای قصد و نیت نشود. ۱۵ حمل یونت‌ئیل ۱۲۹۷

[شرح حال طفولیت و ایام تحصیل]

شب جمعه بیست و دوم شهر ربیع الاول سنه یک‌هزار و سیصد و دو هجری در دارالسلطنه تبریز - هنگامی که پدرم در سفر بود - متولد شده‌ام و دوره صباوت را در آنجا طی کرده، و سوای فوت مرحوم آقا دایی، جناب مرحمت پناه آقای آقا میرزا ابوالقاسم متوکی باشی - طاب ثراه - و معاودت جناب آقا داداش و بعد از آن حضرت خداوندگاری از سفر و طهران، چیزی از آن دوره به خاطر نمی‌آورم.

حضرت خداوندگاری بعد از مسافرت‌های متعدد بالاخره از تبریز قطع علاقه کرده و به طهران آمد. در طهران هم چندان توقفی نکرده، مأمور لشکر نویسی اصفهان شد. مسافرت ایشان چندی طول نکشید که از مرحوم حاجی عمو تقاضا کردند که از آشتیان به طهران آمده، ما را به اصفهان حرکت داد. و از این دوره آنچه که به خاطر ام است، این است که دوره خوشی و عزت و شادی من بوده است. چندی در اصفهان بودم که آقای مؤتمن لشکر اخوی به خیال عروسی افتاد. انجام این امر خیر، لابد منوط به حضور والده و مفارقت من هم از ایشان غیرمقدور و مجدداً مستلزم معاودت به طهران گردید. مدتی در طهران برای تهیه و فراهم آوردن ترتیبات عروسی ایشان توقف کرده، عاقبت بر حسب تقدیر صبیّه جناب آقای معاون السلطان را تزویج و در تحت توجّهات حضرت امام عصر - عجل الله تعالی فرجه - عروسی کردند.

نوبت معاودت اصفهان در رسید، تاریخ حرکت و مدت اقامت در هر جایی را به هیچ وجه به خاطر نمی‌آورم و به این جهت ذکر نمی‌نمایم. به هر حال در این وقت، سن من به حدّ رشد رسید و وقتی بود که بایستی تمام اوقاتم صرف تحصیل و تعلیم شود. حضرت خداوندگاری نیز نظر به کثرت محبت و علاقه‌ای که آن وقت نسبت به من - که پسر منحصر به فردش بودم - داشت، می‌خواست در تحصیل من دقت مخصوصی به عمل آورده و از هر حیث، کاملاً در ترتیب و تهیه لوازم آن کوشیده باشد. چون در آن وقت هنوز در اصفهان

تأسیس مدارس جدید - سوای مدرسه انگلیس ها در جلفای اصفهان - نشده بود، اسباب تحصیل فراهم نبود؛ مخصوصاً برای انجام این امر، مجدداً به طهران روانه ام داشت. با ذوق و شوق مفرطی که به تحصیل علوم جدید و السنه خارجه داشتم، متأسفانه مصادف استبداد رأی آقای مؤتمن لشکر گردیده، خواهی نخواهی مجبور شدم به مدرسه مرحوم حاجی ابوالحسن معمارباشی رفته و خدمت جناب آقای میرزا علی ساوجی تحصیل صرف و نحو نمایم. البته از این تحصیل که بر خلاف میل و رغبت بود، بهره کافی نبرده و از آن تحصیل هم محروم ماندم و نتیجه این مسافرت و خود رأیی و سلیقه غلط آقای مؤتمن لشکر، اتلاف وقت گرانیهای حقیر و توجه خسارت کاملی به کیسه حضرت خداوندگاری گردید.

چون کم کم دوره تجدّد نزدیک می شد و اوضاع مملکت رنگ دیگری می گرفت و سن من هم از دوره صباوت تجاوز کرده به حد بلوغ و رشد رسیده بود، دیگر تحمل استبداد رأی اخوی را نکرده و جبراً تحصیل اجازه کردم که داخل مدارس جدید گردم و نظر به این که مادام اقامت اصفهان مختصری زبان انگلیسی آموخته بودم، مدرسه ینگه دنیایی ها را انتخاب کرده مشغول تحصیل شدم.

افسوس که این دوره طولی نداشت و بعد از چند ماهی مجبور به معاودت اصفهان شدم. مع هذا به واسطه شوق و ذوقی که داشتم در آن مدت کم، خود را به کلاس ششم که آن وقت دوره تحصیلات آن مدرسه، هشت کلاس بود، رسانیدم. چون حضرت خداوندگاری از شغل خود منفصل شده بود و این مسافرت هم قریب پنج سال امتداد یافته بود، ناچار حسب الامر ایشان بار سفر بسته و به اصفهان معاودت نموده، تقریباً تحصیل به همانجا خاتمه یافت و بعد از آن هم هر چند وقت موفق می شدم، چند صباحی به خواندن درس اشتغال می جستم، لیکن این تحصیلات دیگر فایده نداشت؛ زیرا وقت گذشته و دوره توافق نمی کرد و با همه میل و رغبت تحصیل نصیب نشده بود.

بعد از ورود به اصفهان، به واسطه عیال نابابی که حضرت خداوندگاری گرفته و اولادی هم از او به هم رسیده بود، خود را از این ذلت ناهمرنگ در میان امثال و اقران دچار یک نوع سرافکنندگی و خجلت مخصوص دیده و همیشه یک تألم باطنی و ملالت قلبی در خود احساس می نمایم که فی الواقع اسباب قطع مراوده و معاشرت من گردیده

و یک حالت عصبانی تولید کرده که میل ندارم کم و کیف آن را تحریر نمایم. و همین قدر توضیح می‌کنم که این مسأله به کلی در عیش و عشرت و شادی را به رویم بسته و غرق اندوه و حُزن نموده است و ابدالدهر تا زنده‌ام باید به همین حال، عمر خود را تلف کنم. به هر حال حضرت خداوندگاری پس از چندی، طاقت بیکاری نیاورده برای تهیه شغلی به طهران سفر کرده از آنجا به لشکر نویسی آذربایجان مأمور گشت و از آنجا دستور العمل دادند که از اصفهان قطع علاقه کرده و به طهران بروم. با نهایت اشتیاقی که به انجام این امر داشتم، تهیه لوازم آن را دیده و عیال و اطفال حضرت خداوندگاری را نیز با خود حرکت داده روانه طهران شدم. چندی بعد حضرت خداوندگاری از لشکر نویسی آذربایجان معزول و مأمور فارس گردیدند، عیال خود را برداشته به اصفهان رفتند، آنها را آنجا گذاشته خودشان روانه شیراز شده، در این سفر وضع خود را تغییر داده و فوق العاده ما را در مضیقه گذاشتند. پس از چندی تنگی و عسرت و درخواست شغل در این اداره و آن اداره، عاقبت هنگام خزانهداری مسیو مورنارد به عضویت خزانهداری کل پذیرفته شده، مأمور شیراز گردیدم.

[اعزام به شیراز]

در روز سه‌شنبه چهاردهم شهر ربیع‌الاول ۱۳۳۲، مطابق بیست و یکم برج دلو اودئیل ۱۲۹۲، به معیت کربلایی جبار به توسط گاری پستی، با ماهی سی و پنج تومان حقوق به طرف شیراز روانه شدم.

از طهران تا قم هوا خیلی مساعد [بود]، فقط به واسطه اینکه جمعیت گاری زیاد بود، از حیث تنگی جا بد گذشت. به قم که رسیدیم، جمعیت گاری کم شد و بعد از ظهر پست به راه افتاد، اول شب هوا بنای باریدن گذاشته و تا قریه جز، که دو - سه فرسخی اصفهان است، باران قطع نشد، مع هذا نمی‌دانم از ذوق مأموریت بود یا چه علت دیگری داشت که خیلی خوش بودم و ملالی از این راه حاصل نمی‌شد.

روز یک‌شنبه نوزدهم شهر ربیع‌الاول ۱۳۳۲، مطابق بیست و ششم برج دلو اودئیل ۱۲۹۲، به سلامتی، قبل از ظهر وارد اصفهان گردیده، برای رفع خستگی و تهیه لوازم مسافرت به طرف شیراز و کسب دستور از حضرت خداوندگاری، باید چند روز توقف

کرد، از طهران هم عزل حضرت خداوندگاری را آقای مؤتمن لشکر خبر داده‌اند و شاید از شیراز حرکت کرده باشند، لیکن چون آقایان میرزا احمد خان مصباح حضرت و رفیع زاده هم که مأمور مالیه فارس شده و برای خاطر من چند روزی اقامت کرده‌اند، اصرار در حرکت دارند و مال هم گرفته‌اند و با معیت مسیو مولر، سیاح آلمانی روانه می‌شوند، ناچار دیگر منتظر ورود حضرت خداوندگاری نشده و از ترس تنهایی راه شیراز، که واقع راه پر خوف و خطری است، مجبوراً به همراهی حضرات با مال مکاری، که خیلی گران کرایه شد.

روز سه‌شنبه پنجم ربیع‌الثانی ۱۳۳۲، مطابق دوازدهم برج حوت اودئیل ۱۲۹۲، به طرف شیراز روانه شدم، این مرتبه قافله ما حال خوشی پیدا کرده، جمعیت ما منحصر است به آقای میرزا احمد خان مصباح حضرت و عیال و یک کلفت و یک نفر نوکر ایشان؛ آقای رفیع زاده؛ آقای دکتر مولر سیاح آلمانی؛ بنده و کربلایی جبار؛ خارجه هیچ نداریم، همه هم منزل و هم خرج و روی هم رفته خوش می‌گذرد، چون مکاری مال کم دارد، برای ما «پالکی» درست کرده، من و مصباح حضرت هم «پالکی» شده‌ایم، گاهی می‌خوانیم، گاهی رفیع زاده صحبت‌های شیرین می‌کند و به همین منوال طی طریق کرده و زحمت منازل کثیف و به دست نیامدن آذوقه را از خود رفع کرده، می‌رویم.

اتفاقاً، روز پنج‌شنبه هفتم ربیع‌الثانی ۱۳۳۲، مطابق با چهاردهم برج حوت اودئیل ۱۲۹۲، در بین راه، یعنی یک فرسخ و نیم به بقعه حضرت شاه رضا - سلام الله علیه - مانده، با حضرت خداوندگاری که از شیراز با درشکه معاودت می‌کردند، مصادف شده و در خدمت معظم‌الیه، شب جمعه را در حضرت شاه رضا مانده و صبح ایشان به طرف اصفهان و ما با رفقا به طرف شیراز روانه شدیم و از قضا در یکی از منازل هم، که حالا خاطر من نیست، باران گیر شدیم، لیکن در تعیش ما لطمه‌ای وارد نشده به همان حالت خوش به سلامتی راه پیمودیم تا به مقصد رسیدیم.

روز چهارشنبه بیستم شهر ربیع‌الثانی ۱۳۳۲، مطابق بیست و هفتم برج حوت اودئیل ۱۲۹۲ به سلامتی بعد از ظهر وارد شیراز [شده] و مستقیماً به اداره مالیه رفته و با آقای

مسئو استاس بلژیکی - رئیس مالیّه - و آقای میرزا مصطفی خان - معاون کل، بلکه رئیس مقتدر حقیقی - ملاقات کرده، در باره محل اقامت و منزل خود کسب تکلیف و تقاضای دستور نمودم. چون حضرت خداوندگاری هنگام حرکت خودشان از شیراز، مقداری اسباب و لوازم خانه برایم گذاشته و تحویل آقای میرزا حسن خان، مترجم بانک شاهنشاهی، نموده بودند، آقای معاون همچه صلاح دیدند که فعلاً به منزل ایشان ورود کرده، هر چه زودتر درصدد تهیه خانه و کرایه منزل برای خود برآیم. اطاعت امر کرده، بُنه خود را به آنجا حمل و پس از استحمام و اصلاح سر و صورت، که از لوازم بدایت ورود هر مسافری است، به اداره رفته و مخصوصاً سعی داشتم قبل از کرایه خانه تکلیف خود را بدانم، که آیا در شیراز خواهم ماند یا باید به مأموریت بلوکات اعزام شوم؟

تمنای خود را خدمت آقای رئیس اظهار و خاطر جمعم کردند که در شیراز رجوع خدمت خواهند کرد و مخصوصاً در مرکز وجودم را لازم دارند، پنج روز هم مرخصی دادند که خانه کرایه کرده و نواقص اثاثیه خود را تکمیل نمایم، تا بعد از شروع به کار در اداره، دیگر در کارهای شخصی نقصی نداشته باشم. بعد از این مجلس، مطمئن شدم که در شهر توقف خواهم کرد، با یک جدیتی به تجسس تهیه خانه برآمده و بعد از زحمت زیاد، خانه مرحوم حاجی میرزا سیف‌الله را که نزدیک مسجد مرحوم مشیر و مقابل خانه شاهزاده جمالی واقع است، اجاره کرده، اثاثیه خود را به آنجا حمل و نواقص هم که داشت خریداری نمودم. بعد از تهیه خانه و تدارک لوازم آن، به آقای رئیس راپورت دادم، خیلی اظهار بشاشت کرده، امر کردند عجالاً محاسبه شعبه تفتیش را که تازه تأسیس می‌شد، شروع نمایم، تا تکلیف قطعی و شغل رسمی برایم معین فرمایند.

روز سه‌شنبه ۲۶ ربیع‌الثانی ۱۳۳۲، مطابق سیم حمل بارس‌نیل ۱۲۹۳، محاسبه شعبه تفتیش را در تحت ریاست آقای میرزا احمد خان مصباح حضرت باز کرده، مشغول خدمت گردیدم. عجالاً شغلم معین و بر حسب وعده‌های مصرّح شخص رئیس، از توقّف خود در شهر مطمئن شده و برای رفع ملالت تنهایی، درصدد تهیه دوستان و ملاقات آشنایان طهرانی برآمده، مشغول دید و بازدید شدم، از آن جمله خدمت جناب آقای میرزا احمد خان شیبانی، که زمانی که جزو فرقه اجتماعيون اعتدالون بودم، آشنایی پیدا کرده بودم و آن وقت رئیس تلگراف خانه فارس بودند، شرفیاب شدم، بی‌اندازه از ملاقات بنده

اظهار مسرت کرده و گرم گرفتند و در ضمن از اوضاع فارس صحبت به میان آورده، دامنه مذاکرات را به ضدیتی که بین معاون مالیّه و ایالت وقت، حضرت آقای حاجی مخبر السلطنه - دامت شوکتہ - حاصل شده بود، کشیدند.

[در] واقع، هر کس از آن طرز ضدیت آقای معاون مالیّه با حضرت معظم الیه [آگاه می شد] بالطبع اظهار نارضایتی می کرد؛ بنده هم در مضارّ این قبیل مناقشات اظهار عقیده کرده، به ایشان اصرار کردم قدم به میان گذاشته و این ضدیت را به هر تدبیری است، از جلو بردارند و اگر خودشان به تنهایی از عهده بر نمی آیند، خوب است از متنفذین شیراز و نمایندگان احزاب نیز استمداد کرده و این ضدیت را، که مایه خرابی وجود مبارک هر دو بزرگوار است، مرتفع دارند؛ ایشان هم با یک طرز مسرت آمیزی، نهایت موافقت را با عقیده بنده ابراز داده و مشغول مذاکره بودیم که به چه ترتیب داخل عملیات شوند.

در این بین جمعی از محترمین وارد شده، ناچار صحبت قطع شد و مجلس هم قدری طولانی شده موقع گذشته بود، چون کوچه های پر خم و پیچ شیراز را هنوز خوب بلد نشده بودم، خداحافظی کرده، ختم مذاکره را به مجلس دیگر قرار دادیم، تا با هم شور کرده و ترتیبی اتخاذ نمایم تا ایشان با عملیات جدی تری، شروع به اقدامات نمایند.

مجلس دیگر به هیچ وجه صورت خارجی نیافته، بعدها معلوم شد، آقای شبانی در مذاکرات خودشان با بنده صمیمی نبوده اند.

خانه ای که در آن مسکن گرفته ام، متعلّق به ورثه مرحوم حاجی میرزا سیف الله است که از مشایخ شیراز بوده، حالیه در تصرف عیال و پسر آن مرحوم است که تقریباً پانزده - شانزده سال دارد. معاش آنها از حاصل املاک موروّثی خودشان می گذرد. روزگار هنوز با آنها درصدد کینه جویی بر نیامده و خوش و راحت هستند.

پس از قدری فراغت از تنظیفات امور خانه، بعضی خُرد و ریز که در آنجا داشتند، پیغام دادم جمع آوری کرده ببرند، دو - سه نفر زن، چند مرتبه برای ترتیب جمع آوری به آنجا آمده و رفتند. معلوم شد خود خانم هم با آنها بوده و میل کرده اند وصلتی با من کرده باشند. بعد از چند مرتبه مذاکرات که به توسط کلفت آنها به عمل آمد، عقل به من حکم کرد این وصلت را قبول کنم؛ زیرا در ولایت غربت با یک نفر نوکر، بدون پرستار، زندگی متعسر

و به علاوه ممکن است، هوای شیراز دل از دستم برده و مقتضای جوانی، گرفتار بعضی آلائش‌هایم کند که با حقوق کم، دچار مصیبت قرض و مضیقه و عسرت معاش شوم. بعد از تعمق در این مطلب و سنجیدن اطراف کار، صلاح خود را در انجام این کار دیده و آقای شیخ جعفر را - که از علمای طبقه متوسط است - برای اجرای صیغه وکیل کردم که در بین دو - سه روز آخر هفته‌ای که به روز شنبه چهاردهم شهر جمادی الاولی ۱۳۳۲، مطابق بیست و یکم حمل بارس‌نیل ۱۲۹۳ ختم می‌شد، اجرای صیغه کرده و در همان دو - سه روز، سرکار خانم به همان خانه تشریف فرما شده؛ واقعاً از هر حیث لوازم آسایش برایم فراهم شده و از دغدغه خاطری که حاصل شده بود، آسوده شدم.

از آنجایی که آسایش و استراحت در دنیا فقط به لفظ شناخته می‌شود و صورت خارجی ندارد، اگر هم داشته باشد، برای من و امثال من دسترس نیست، کم‌کم رفتار رئیس و معاون را با خود طور دیگر مشاهده کرده، در تجسس کشف علت آن برآمدم.

یک روز صبح، تازه مشغول کار شده بودم، پیشخدمت آمد که شما را به اداره محاسبات احضار کرده‌اند. برخاسته^۱، خدمت آقای میرزا حسین علی خان رئیس محاسبات رفتم. ایشان بعد از قدری صحبت، مأموریت اصطهبانات را به سیمت محاسبی، از طرف آقای رئیس ابلاغ کردند. با اعتمادی که به وعده‌های رئیس حاصل کرده بودم، این اظهار ایشان، اسباب تعجب من شده، برای استمزاج از صحت و سقم آن، خدمت رئیس رفته، دیدم ایشان هم در آن باب فرمایشاتی دارند، هر چه عجز و لابه کرده و وعده‌های مصرح خودشان را یادآوری نمودم، ثمری نبخشید. ناچار در صدد چاره جویی برآمده، خدمت آقای آقا میرزا حسن خان، مطلب را اظهار و تقاضای راهنمایی کردم.

ایشان گفتند: مذاکرات منزل آقای شیبانی باعث این مأموریت گردیده و تو را به معاون طوری معرفی کرده‌اند که فقط برای ضدیت با ایشان به این مأموریت آمده‌ای و هر قدر از قبول مأموریت اصطهبانات مسامحه نمایی، بیشتر در این عقیده ثابت شده، ممکن است به مأموریت صعبی اعزامت کنند، بهتر آن است که قبول این خدمت را کرده، به طرف مأموریت خود، بی‌چون و چرا روانه شوی.

۱. در اصل: «برخواسته».

این مذاکرات ایشان قدری بیدارم کرده و علت تغییر رفتار رئیس و معاون را از روز بعد از ملاقات شیبانی، تقریباً کشف کرده و برای اینکه از این تهمت برائت ذمه حاصل کرده باشم، با اظهار یک رضایت خاطری در مقابل اوامر اداره، قبول مأموریت کردم. آقای رئیس همچون این طور بنده را در مقابل حکم خودشان مطیع دیدند، پنج تومان مدد معاش در حقم برقرار نمودند.

[اعزام به اصطهبانات]

و روز یکشنبه بیست و دوم شهر جمادی الاولی ۱۳۳۲، مطابق بیست و نهم حمل بارسئیل ۱۲۹۳، طرف عصر، در تحت ریاست آقای معاون الممالک، به معیت ده نفر سواری که برای اجرائیات اداره مالیّه اصطهبانات تعیین کرده بودند، به طرف محلّ مأموریت روانه شدم.

از منزل دویم باران شروع کرده تا اصطهبانات قطع نشد، لیکن متصل هم نمی‌بارید، متأسفانه از پیدا نشدن منزلگاه مناسب و آذوقه و مابینت اخلاقی که با آقای معاون الممالک حاصل بود، بیشتر از هر چیز سلب آسایش کرده و اسباب ملالت خاطرهم گردیده بود و این پنج روزه مسافرت از شیراز تا اصطهبانات، به عکس سفرهای سابق، روی هم رفته بسیار بد گذشت.

گاهی دعوای آقای معظم را با محمد ابراهیم بیک اصلاح کرده، گاهی مرافعه جواسب ایشان را با سوار بیچاره طی می‌کردم و در هر منزل، هنگام ورود و خروج هم، مرافعه در باب نرخ اجناس و غیره از فرایض حتمی ایشان بوده و دست بردار نبودند، تا به هر طوری بود، بالاخره بحمد الله تعالی شأنه؛ روز جمعه بیست و هفتم شهر جمادی الاولی [۱۳۳۲] مطابق چهارم برج ثور بارسئیل ۱۲۹۳، با خاطری آزرده از اوضاع ناهنجار بین راه و به امید خلاص از آن داد و فریادها که ناشی از رذالت طبع بود، طرف عصر به اصطهبانات وارد و در خانه‌ای که قبلاً تهیه شده بود، منزل گرفتیم.

اهالی اصطهبانات دو دسته و به قول خودشان دو برجه‌اند و اکثر قراء فارس به این بلّیه گرفتارند:

یک دسته اتباع و هواخواهان ناصر دیوان هستند که سالها در اینجا حکومت و ریاست

داشته‌اند؛ یکدسته هم اتباع و هواخواهان وکیل الرعایا هستند که سابقاً در تحت ریاست ناصر دیوانی‌ها به سِمَت کلانتری و ریش سفیدی زندگی می‌کرده‌اند. و حالیه، برای اینکه پدر وکیل حالیه را در شیراز، به تحریک عیال ناصر دیوان، چند سال قبل کشته‌اند، رو به تعالی گذاشته و سمت مظلومیت آنها را ترقی داده، داعیه حکومت می‌نمایند و دشمنی باطنی و خونخواری شدیدی بین آنها موجود و عمال دولت با نهایت دقت و ملاحظه، باید در اینجا اجرای وظیفه نمایند تا آشوبی بر پا نشده و آتش خاموش شده مشتعل نگردد.

حکومت و مالیّه اینجا هم چند سال است ابواب جمع، یعنی تیول آقای مدبر السلطنه شده و آقا زاده ایشان، آقای معتضد همایون، همیشه برای رتق و فتق امورات به اینجا آمده و باطناً طرفدار آقای ناصر دیوان هستند. حالیه هم که دولت، مالیّه اصطهبانات را از آنها منتزع کرده، در عوض ریاست مالیّه نیز را به آقای معتضد همایون رجوع نموده، لیکن حکومت اینجا هنوز همچنان با ایشان باقی و چند روز است به ترتیب همه ساله، برای رتق و فتق امور حکومتی به اصطهبانات آمده‌اند.

ضمناً هم، برای حفظ منافع چند ساله خود، از اقدام به هر دسیسه و وسیله‌ای بر خلاف پیشرفت مقاصد ما در امور مالیّه، خودداری نمی‌نمایند. ما هم چون می‌دانیم، ایشان نمی‌توانند در اینجا بیش از اینها اقامت کرده دسایس خود را ادامه دهند، شروع به کار نکرده و نمی‌خواهیم در اول کار مناقشه‌ای بین ما رخ دهد و به بهانه تعمیر منزل و ترتیب اداره، انتظار حرکت ایشان را داریم، تا در غیاب ایشان به عملیات خود پردازیم.

ایشان هم که سکوت و بی‌اعتنایی ما را مشاهده کردند، ملتفت مطلب شده، برای اینکه در مقابل ما کسی را داشته باشند، آقای مشیر مکرّم را که چند سال است در خانه آنها خدمت می‌کند و سمت محرّمیت و یگانگی حاصل نموده، برای نیابت از طرف خودشان به اصطهبانات احضار و روانه نیز شدند. هفته‌ای بیش طول نکشید که ایشان هم به اصطهبانات وارد شده، به اجرای تعلیمات آقا زاده خود اشتغال جستند.

مشاهده مخالفت حکومت با ما و اوضاع کینه جویی و خونخواهی اهالی از یکدیگر، به من ظاهر کرده بود که با آقای معاون الممالک باید اتحاد و صمیمیت معنوی احداث کرده و در یک خانه، بلکه یک اطاق، مصلحت است که اقامت داشته باشیم. متأسفانه

در ضمن این چند روز که یک حالت وقفه‌ای برای ما حاصل بود، آنچه جدّ و جهد و کوشش کردم، بلکه موافقت - اگر چه خیلی جزئی هم باشد - با ایشان حاصل نمایم که هر دو در یک خانه اقامت نمایم، میسر نشد و به جهاتی که از ذکر آن می‌گذرم، از موفقیت خود در این عقیده کاملاً مأیوس شده، ناچار در صدد تهیه خانه علیحده افتاده، با هزاران زحمت و مشقت، عاقبت خانه‌ای که به محل اداره نزدیک باشد، اجاره نموده، بدانجا نقل مکان نمودم.

چندی را که در این خانه اقامت داشتم، خیلی خوش گذشت، روزها در اداره مشغول انجام وظایف مأموریت خود شده، عصرها هنگام تعطیل اداره تا یکی - دو ساعت از شب گذشته، در منزل خود، مشغول تدریس بودم و نظر به دسایس و ضدیت‌های سابق‌الذکر که در این ولایت به طور کامل مشاهده می‌نمودم، بنای خود را به بی‌طرفی کامل گذارده و با یک ترتیب بی‌غرضانه فوق العاده‌ای با اهالی معاشرت می‌کردم.

این طرز سلوک من تولید یک ابهت مخصوصی بین مردم برای من کرده بود که طرفین با احترام و عطوفت شایانی با من رفتار می‌کردند که باطناً اسباب حسد آقای معاون الممالک شده و کینه باطنی حاصل کرده بودند که به زبان نیاورده و می‌خواستند با عملیات از مقام کاسته و توهین نموده باشند. حالا چه تهمت‌ها زده و وصلت‌های ناهم‌رنگ حضرت خداوندگاری را هم که در شیراز نیز به یادگار گذاشته بودند، با پیرایه‌ها ورد زبانها کرده بودند، به جای خودش؛ و من از ذکر آنها عار دارم و این شعر مثنوی را در عوض می‌نگارم:

مه فشاند نور و سگ عوعو کند هر کسی بر طینت خود می‌تند
و بقیه حالات خود را شرح می‌دارم.

آقای معاون الممالک بر خلاف بنده، بی‌طرفی را که اوّل وظیفه یک مأمور دولتی است و خصوصاً در این قبیل موارد اوّل آلت پیشرفت مقاصد است، رعایت نکرده، در مقابل طرفداری معتضد همایون از ناصر دیوان، حمایت کامل از وکیل الرعایا نموده و با ناصر دیوان به بی‌احترامی سلوک و کاملاً ایشان و اتباع ایشان را تحت مضیقه آورده بودند. طبعاً این حمایت ایشان از یک طرف و ضدیت با طرف دیگر، از مقام ایشان کاسته و مردم آن‌طوری که بایست، رعایت احترام از ایشان نمایند، نمی‌کردند و کینه ایشان هم با من از

همین جا بود که چرا ایشان که رئیس هستند، به اندازه من که مرؤوس ایشان هستم، محل محبت و مورد احترام واقع نشده‌اند و به عوض اینکه به حسن سلوک و خوش رفتاری توجه عامّه را به خود جلب نمایند، کاملاً مجذوب و کیل الرعایا گردیده، بدون شور و صلاح ایشان قدمی در امور اداری بر نمی‌داشتند.

کم کم صدای ناصر دیوان بلند شده، بنای شکایت و کاغذ پرانی به مرکز را گذاشت، پس از مکاتبه زیاد و توضیحاتی که مرکز از مالیّه اصطهبانات خواسته، جواب به دستورالعمل و تعلیمات وکیل داده شد.

عاقبت آقای میرزا حسین علی خان رئیس محاسبات مأمور شد که به اصطهبانات آمده، پس از رسیدگی به اظهارات طرفین، قراری بدهند که دیگر مسأله شکایت و کاغذ پرانی تجدید نشود و بعد از فراغت از ترتیب اصطهبانات، از اعمال معتضد همایون هم در مالیّه نیریز تفتیش نمایند.

آقای میرزا حسین علی خان برای انجام مأموریت خود وارد، یا به واسطه بی‌اطلاعی از امور تفتیش یا به واسطه اعتمادی که به عموزاده خود آقای معاون الممالک داشتند، داخل رسیدگی به اظهارات حضرات و تفتیش در صدق و کذب مطالب نشده و فقط در ضمن راپورت خود به مرکز، اقدامات معاون الممالک را تصدیق و اعتنایی به بیانات حضرات نکرده، به سمت نیریز روانه شدند. فقط اقدام مجدّانه ایشان، منحصر شد به اینکه مقداری مخارج تعمیر حیاط و غیره به من تحمیل کرده، مجبورم نمودند از منزلی که داشتیم، حرکت نموده در محلّ اداره سکونت نمایم.

این رفتار ایشان بر تجرّی وکیل الرعایا افزوده، ناصر دیوان را از موفقیت خود در اصلاح امر مأیوس کرد. بیچاره از وخامت عاقبت امر هراسناک شده، جدّاً درصدد تهیه وسایل صلح با وکیل الرعایا برآمد.

صارم دیوان رونیزی هم که چندی بود برای انجام وصلتی با ناصر دیوان به اصطهبانات آمده بود، در پیشرفت عمل صلح و انجام آن فوق العاده کوشش و تقلا می‌کرد و بعد از مذاکرات زیاد و رفت و آمد فراوان و ملاقات این و آن، که از کم و کیف آن اطلاع حاصل نکردم، عاقبت قرار می‌دهند که روز پنج‌شنبه هشتم شهر شعبان ۱۳۳۲، مطابق یازدهم سرطان بارسئیل ۱۲۹۳، طرف صبح، طرفین به منزل دکتر مسیح که چندی بود به

اصطهبانات آمده و شخص خارج و بی طرفی بود، حاضر شده، به همدیگر اطمینان داده و اتیان یمین نمایند که دیگر ضدیت و مناقشه را کنار گذارده، با هم دوستانه سلوک نمایند. صبح را وکیل از حضور طفره زده و به منزل دکتر مسیح نیامد، بیچاره ناصر دیوان آن روز را که روز آخر عمرش بود، روز جشن قرار داده، ما را با جمعی به باغ دعوت کرده بود که پس از فراغت از قراردادهای منزل دکتر مسیح و انجام صلح به باغ رفته، در آنجا با صرف نان و نمک و سایر تهیه‌ها که دیده شده بود، با دشمن جان خود روابط حسنه برقرار نماید. همین که وقت منقضی و از آمدن وکیل مایوس می‌شوند، حضار برای رفتن به محلّ مهمانی برمی‌خیزند و ناصر دیوان خودش به اداره آمده، تفصیل را اظهار و خواهش کرد، چون ظهر نزدیک شده زودتر برویم. چون قدری از کار اداره باقی بود، ایشان برای پذیرایی میهمانها پیش از ما رفتند. ما هم پس از فراغت، تقریباً چیزی به ظهر نمانده بود که روانه شدیم. از قضا آن روز را خیلی خیلی خوش گذشت و همه را به خنده و شوخی و مزاح گذرانیدیم.

هنگام عصر، برای اینکه مجلس درس خود را تعطیل نکرده باشیم، قصد معاودت کردم. آقای معاون الممالک هم موافقت کرده، با هم به منزل آمدیم. بعد از آمدن ما از بقیّه مجلس خبردار نشدم، گویا سر آسیاب، ناصر دیوان و وکیل الرعایا یکدیگر را ملاقات و مذاکراتی کرده بودند که حوالی غروب هر دو نفری با آقای صارم دیوان و جمعی دیگر که اسامی آنها فراموشم شده، به اداره آمدند. بعد از چند دقیقه که دقایق آخر عمر آن بیچاره بود، به عزم مراجعت به خانه خود، به همراهی صارم دیوان حرکت کرده، به مجرد خروج آنها از اداره، صدای تفنگ بلند شده، متعاقب آن فریاد و ناله ناصر دیوان مسموع گردید.

همه مضطرب شده در صدد کشف مسأله برآمدیم، معلوم شد آقا حسین، برادر وکیل، با اتباع و مخصوصین خود، مدّتی را که اینها در اداره بودند، در اطراف اداره مسلّح و مکمل انتظار خروج آنها را می‌کشیده، همین که چشمش به آن بیچاره افتاده، فرصت را غنیمت شمرده و مژروش می‌کند.

صارم دیوان آن مرحوم را به دوش گرفته به اداره آورد. گلوله استخوان دستش را شکسته بود. گفتند که از شکمش هم عبور کرده بوده، لیکن دغدغه و اضطراب آن وقت نگذاشت من بفهمم و فقط زخم دستش را دیدم.

باری، درها را بسته، درصدد آوردن دکتر مسیح برای معالجه و بستن زخم برآمدیم. آقا حسین در را شکسته، یک بیچاره را هم در دالان مضروب کرده، ندانستم به چه خیالی به اداره داخل شد و از بیرون هم صدای شلیک لاینقطع در تزیاید [بود] و بر اضطراب می‌افزود.

آقای معاون الممالک و کریم خان وکیل سواران اصرار کردند که از اداره خارج شویم. با اینکه ترک اداره را در آن موقع صلاح نمی‌دانستم، از ترس اینکه مبادا بعدها مسؤولیتی به من متوجه شود، ناچار به همراهی آنها از اداره بیرون آمده، چند قدمی دور نشده بودیم که دچار اشرار شده، هر یک را به طرفی کشیده به قصد کشتن، بنای کتک را گذاشته و از قراری که بعدها تحقیق شد، واقعاً خیال قتل داشته‌اند؛ لیکن خداوند نخواسته بود که به زجر یک مشت بی‌سر و پا جان بسپارم.

باری، سرم را با کارد مجروح کردند و شخصی هم گلویم را گرفت خفه‌ام نماید. اتفاقاً حُسن سلوک میوه خود را داده، دو-سه نفر از محترمین، همین که به دست اشرار گرفتارم می‌بینند، خود را به میان انداخته، با مشقات زیاد، از چنگ آنها خلاص و به منزل جناب آقای حاجی میرزا علی که در آن حوالی بود، می‌برند.

من بی‌هوش شده بودم و این وقایع را ملتفت نشدم و هر چه هم در جیب و بغل داشتم، برده بودند. همین که به هوش آمدم، صارم دیوان را هم آنجا دیدم. معلوم شد ایشان از کتک اشرار بی‌بهره نبوده و پیش از گرفتاری ما، سهم خود را چشیده، به اینجا پناهنده شده است. دو-سه ساعت آنجا بودم و آنچه سعی کردم، اطمینان قلب به توقف در آنجا حاصل نشد. بعضی از محترمین هم که از واقعه مطلع شده، برای دلداری به آنجا آمده بودند. چون احساس کردند، در آنجا اضطرابم تسکین نمی‌یابد، فوراً به من تغییر لباس داده و عمامه سیاهی به سرم گذاشته، اطرافم را گرفته، به منزل آقای مشیر مکرّم حرکت دادند. در آنجا خیالم آرام گرفت. پس از اندک آسایش، از حال آقای معاون الممالک و ناصر دیوان جويا شدم، معلوم شد آقای معاون الممالک ثمر اعمال خود را کاملاً چشیده و عاقبت، منسوبان و بنی اعمام مرحوم ناصر دیوان مشار الیه را از هلاکت متخلّص کرده‌اند، تا مبادا قتل ایشان مظلومیت ورثه را مشوب نماید، خود را به خطر انداخته، با هر زحمتی که بوده رهایش می‌نمایند.

بیچاره ناصر دیوان را هم بعد از حرکت ما از اداره، آقا حسین و اتباعش تیر باران نموده و چهارده زخم به بدنش رسانده‌اند.

روز جمعه نهم شعبان ۱۳۳۲، مطابق دوازدهم سرطان بارس‌ئیل ۱۲۹۳، اهالی بعد از مذاکرات و جلسات و مشورت‌های زیاد با یکدیگر، همچه مصلحت دیدند که اداره مالیّه و منزل شخصی ما را به تکیّه مرحوم حاجی میرزا محمدعلی آقا - رحمه الله علیه - که تقریباً برای طرفداران ناصر دیوان سمت مرکزیت دارد، نقل نمایند، تا در آنجا اقامت نماییم. طرف عصر، بنده از منزل آقای مشیر مکرّم و آقای معاون الممالک از آنجایی که بود، به تکیه رفته و در منزل جدید خود با جراحاتی که از کتک‌ها در بدنمان داشتیم، برادر وار همدیگر را به آغوش گرفتیم. آنجا دیگر ملاحظه نداشتیم، زیرا از آنچه که خوف داشتم، به سرمان آمد. بدون چون و چرا منزل خود را علیحده کرده و در بالاخانهای رو به قبله مسکن گرفتم.

احترامات اهالی در باره‌ام تفاوتی نکرده، باز هم به منزل آمده مهربانی می‌کردند. حتّی هر چه هم که از جیب‌هایم برده شده بود، تجسس کرده، مسترد داشتند و آنچه هم پیدا نشد، عوض دادند.

پس از وصول راپورت وقایع به شیراز، از طرف ایالت عظمی و مالیّه و آقای قوام‌الملک، برای تفتیش امر و دستگیری وکیل الرعایا و اتباعش، مأمورین معین و به سرعت اعزام شدند.

ذکری از عملیات و تفتیشات این آقایان نکرده و به ذوق خوانندگان واگذار می‌نمایم. همین قدر برای اینکه مطلب به آخر برسد، عرض می‌کنم که هر کدام به چند روز فاصله، به شیراز معاودت کرده، معلوم نشد، برای چه آمدند و چه کردند و چرا همان طور که با هم آمده بودند، دست جمع برنگشتند؟

باری، چیزی را که از آن آقایان درک کردم، فقط این بود که شب اوّل ورودشان، شب پنج‌شنبه پانزدهم شهر شعبان ۱۳۳۲، مطابق هیجدهم سرطان بارس‌ئیل ۱۲۹۳، آقای علی خان سلطان - رئیس سواران مالیّه فارس - که از طرف اداره، نماینده و مأمور بود، مرقومه حضرت خداوندگاری را که از اصفهان به توسط آقای میرزا حسین علی خان، رئیس محاسبات نوشته بودند و محتوی خبر فوت مرحوم حاجی عمو، جناب غفران

مآب، آقای حاجی میرزا تقی ارباب - طاب ثراه - بود، به من دادند و بیشتر قرین ملالت و حزن و اندوهم نمودند و معلوم شد، روز دوشنبه سیزدهم شهر رجب ۱۳۳۲، مطابق هیجدهم برج جوزا بارس‌ئیل ۱۲۹۳، هنگام غروب، در باغ جوزه، غفلتاً به رحمت ایزدی پیوسته و دار فانی را وداع کرده‌اند.

بدیهی است در آن حالی که بودم، این خبر بی‌نهایت متأثرم کرد و حضّار به تسلی قیام کرده، سرم را مشغول کردند.

چون موقع مقتضی تشکیل مجلس ترحیم و غیره نبود، به بعضی خیرات و مبرات عزاداری خود را خاتمه داده و به اجرای وظایف مشغول شدم.

به هر حال، ورثه مرحوم ناصر دیوان پس از ختم مجلس ترحیم و آداب عزاداری به طرز و اسلوبی که داشتند، برای دادخواهی، دست جمع به شیراز رفتند.

کار مالیّه و آقای معاون الممالک هم بعد از این واقعه نزجی نگرفته، مالیات به حیطة وصول نمی‌آمد؛ زیرا محله ناصر دیوان اقساط خود را پرداخته بودند، سخت‌گیری برای وصول بقیّه اقساط پیش از رسیدن قسط، به واسطه قتل رئیس آنها اسباب هیجان بود.

محله وکیل هم که هنوز اقساط اوّل خود را نپرداخته بودند، در حال تمرّد و یاغی‌گری، جرأت اعزام مأمور و مطالبه مالیّات نداشتیم و غیر از اهل محلّ خودشان، هر کس از آن طرف عبور می‌کرد، در خطر بود و می‌زدند یا می‌کشتند.

با این وضع فقدان عایدات، موجودی صندوق هم رفته رفته به مصرف مخارج اداری و حقوق اعضا و سوارها می‌رسید و بیم گرفتاری به مضیقه و عسرت بی‌پولی، کاملاً در میان بود.

آقای معاون الممالک با تصوّر این وقایع، خود را به ناخوشی زده، اظهار کردند ضیق مجرا گرفته، مرض سوزاک که سابقاً مبتلا بوده‌اند، عود کرده است و غالب اوقات را از اطاق بیرون نیامده، درصدد فراهم آمدن اسباب حرکت و خلاصی خود از اصطهبانات برآمدند. اتفاقاً چند مرتبه هم که از شیراز تقاضای مرخصی کردند، پذیرفته نشده جواب یأس دادند، لیکن در تصمیم ایشان تزلزلی پیدا نشده، باز در تقلای استخلاص خود از اصطهبانات بودند و با همه این احوالات، دست از مساعدت با وکیل بر نداشته، غالباً با همدیگر در مکاتبه و پیغام بودند. یکی - دو کاغذ هم از وکیل، که مبنی به حسن خدمات

خود نوشته بود، ارائه دادند، لیکن از جوابی که دادند، خبر نشده و واسطه فیما بین آنها را هم هر چه سعی و کوشش کردم، نشناختم.

در این بینها، وصول مقرری آقای مشیر مکرّم به عهده تأخیر و تعویق افتاده، حکومت اصطهبانات هم عوایدی که بتوانند صرف یومیّه نمایند، نداشت. لابد گرفتار عسرت معاش گردیده، کم کم کارشان به فروش تجملات حکومتی رسید. چندی را به این منوال به امید حصول گشایش گذرانیده، عاقبت از بهبودی کار مأیوس و عرصه بر ایشان تنگ شده، اواخر میزان راه شیراز پیش گرفته روانه شدند.

حرکت ایشان به شیراز باعث شدت کسالت مزاج یا تمارض آقای معاون الممالک گردیده، جرأت اقامت و توقّف را از ایشان سلب کرد.

یک شب بعد از حرکت آقای مشیر مکرّم، سه ساعت از شب گذشته یا قدری کمتر، به اطاق من آمده، اظهار کردند: مصمّم شده‌ام امشب حرکت کنم؛ و اسباب خود را همان^۱ روز، تحویل کربلایی عبدالحمید که در محله وکیل پبله‌وری می‌کرد و اهل شیراز بود، داده بودند که ما ملتفت نشده بودیم.

هر چه نصیحت کردم و دلیل و برهان آوردم که چون مشیر مکرّم رفته، ممکن است کاری پیش برد، قبول نکرده با اصرار و ابرام و مذاکراتی که شرح نمی‌دهم، در ظرف چند دقیقه اداره را تحویل داده و بدون اینکه احدی را مطلع نمایند، با پنج-شش نفر سوار زبده، همان نصف شب حرکت کردند و در محلی که به واسطه سوء تدبیر ایشان، شعله آتش به آسمان بلند شده بود، مرا تنها گذاشتند.

بعد از حرکت ایشان، مسؤولیت قهراً به من متوجّه می‌شد، با محذورات و مخاطراتی که بود - متوکلاً علی الله - عنان امور را به دست خود گرفته، در صدد تهیّه وسایلی برآدمم که از عسرت آتیه جلوگیری کرده و مالیات دولت را وصول نماید.

چند نفر سوار به بلوک خیره اعزام کرده، با رؤسای محلّ مذاکره کردم که مساعدت در وصول بقیّه اقساط محلّ ناصر دیوان نموده و بعضی لجاجت‌ها را کنار بگذارند تا به وصول اقساط محلّ وکیل نیز اقدام نمایم.

۱. در اصل: «هم».

با بعضی عملیات به اجراء مقصود خود می‌خواستم نایل شوم که اتفاقاً، یک هفته از این واقعه گذشته، گرفتار حالت عصبانی شدیدی شده، شانه چپ ورم کرده، نصف بدن از کار افتاده، بستری شدم، شدت درد عرصه را تنگ کرده، به واسطه فقدان طبیب و لوازم معالجه - زیرا دکتر مسیح هم بعد از قتل ناصر دیوان به فسا^۱ سفر کرد - ناچار از شیراز تقاضای مرخصی کرده، خودسرانه مشغول استعمال تیفلن یود و بعضی دواها که همراه داشتم، گردیدم و با وجود این کسالت، باز به اندازه مخارج اداره، مالیات وصول کردم که دیناری از موجودی دست نخورد.

کم کم حالت من رو به بهبودی گذاشت و جواب مرخصی هم تا اواخر عقرب طول کشیده، وقتی رسید که بحمد الله رفع نقاهت شده بود، درصدد بودم که صحت مزاج خود را اطلاع داده و راپورت بدهم که تا اعزام رئیس توقف خواهم کرد. اتفاقاً حکمی رسید که برای تشکیل و تنظیم اداره سوار، تمام سواران مأمور مالیّه ولایات، سریعاً به شیراز بروند. با این حال دیدم توقف بدون سوار جایز نیست؛ بلکه واقعاً تن به هلاکت دادن است. فوراً عموم کدخدایان و اصناف و اشخاص را که طرف معامله بودند، احضار و محاسبات خود و سوارها را تصفیه کرده، حقوق سوار و اعضا را نیز پرداخته، کربلایی محمدخان وکیل را با ده نفر سوار برای همراهی خود نگاه داشته، بقیه را تأکید کردم هر چه زودتر حرکت نمایند و خودم، صبح روز یکشنبه سیم شهر محرم ۱۳۳۳، مطابق سی‌ام برج عقرب بارس‌نیل ۱۲۹۳، در حالی که تمام خوانین و سادات، سواره و پیاده به مشایعت بودند، حرکت کردم.

[بازگشت به شیراز]

در بین راه خوش گذشت و به عکس هنگام آمدن، ورود و خروج به منازل و خرید اجناس در نهایت آرامی و بی‌صدایی طی می‌شد و روی هم رفته، خیلی موقرانه این سفر خاتمه یافته و به سلامتی.

۱. در متن کلمه «جهرم» آمده و بالای آن توسط مؤلف خط کشیده شده و کلمه «فسا» نوشته شده، ظاهراً مؤلف مردد بوده است.

روز پنج‌شنبه هفتم شهر محرم ۱۳۳۳، مطابق چهارم برج قوس بارس‌ئیل ۱۲۹۳، طرف عصر به شیراز وارد شده، صبح جمعه خدمت آقای موسیس خان، که به جای آقای میرزا مصطفی خان، معاون مالیه شده بودند، شرفیاب و با اظهار لطف و مرحمت واخذ راپورت، که حقیقتاً تاریخ وقایع اصطهبانات از ورود تا روز حرکت بود و همیشه از آن راپورت اظهار امتنان می‌کردند، به سمت معاونت و محاسب اداره سوار، امر به توقف فرمودند.

چندی به همان سمت در شیراز توقف کرده، به واسطه کمی حقوق و گرانی ارزاق، غالباً در عسرت بودم.

ضمناً هم آقای میرزا حسین علی خان رئیس محاسبات، به واسطه اینکه در راپورت خود از ترتیبات مأموریت اصطهبانات و رفتار آقای معاون الممالک و عملیات آقای رئیس محاسبات هنگام مأموریت به تفتیش و رسیدگی به مطالب طرفین، بیان واقع را بدون کم و زیاد نوشته بودم و البته برای ایشان خوشایند نبود که معلوم بشود یک مقداری از جنایات واقعه در آنجا، ناشی از عدم دقت ایشان در اجرای وظایف مأموریت شده؛ با من بنای ضدیت را گذاشته و با دسته و رفقای که داشتند، در پرده آنچه پیشرفت می‌کرد، در خرابی من می‌کوشیدند؛ لیکن چون بحمدالله دامنم از هر آلائش مبرا بود، هیچ وقت غلبه پیدا نکردند.

باری، چندی بدین منوال گذشت تا اینکه اهالی پشت باغ، که مرکز بلوک بیضا ورامجرد است، از رفتار شاهزاده اشجع السلطنه، که در آنجا سمت تحصیل‌داری داشت، بنای شکایت را گذاشتند و آقای موسیس خان، برای اینکه از بیان واقع اطلاع کامل حاصل نمایند، نظر به اعتمادی که به این جانب داشتند، روز شنبه ۲۱ شهر رجب ۱۳۳۳، مطابق پانزدهم برج جوزا توشقان‌ئیل ۱۲۹۴، انجام این امر و دقت در تفتیش و رسیدگی به اظهارات طرفین را به عهده من محول فرمودند.

[مأموریت بیضا]

روز دوشنبه ۲۳ رجب ۱۳۳۳، مطابق هفدهم برج جوزا توشقان‌ئیل ۱۲۹۴، حرکت کرده، شش روز در آنجا با دقت تمام مشغول رسیدگی و استماع اظهارات طرفین بودم. معلوم

شد از طرف شاهزاده قدری بی‌اعتدالی شده، برای اینکه بعدها به واسطه پارتی بازی و اسباب چینی تولید اشکالی نشود، اظهارات همه را به طور سؤال و جواب روی کاغذ آورده، به امضای منتظلمین و شاهزاده و غیره رسانیده، صبح روز یک‌شنبه ۲۹ شهر رجب ۱۳۳۳، مطابق بیست و سوم جوزا توشقان‌نیل ۱۲۹۴، حرکت کرده، حوالی غروب به شهر آمده، عین دوسیه را بدون اینکه از خود اظهار رأی و عقیده نمایم، به اداره تقدیم کردم. بالاخره شاهزاده منفصل و دیگری را اعزام کردند.

نواب والا از این جهت مدّتی با بنده در قهر و کین و جدال بودند؛ تا اینکه در یک مجلس میهمانی منزل آقای دبیر دیوان ما را صلح دادند.

بعد از حرکت به بیضا، آقایان معاندین موقع را غنیمت شمرده، برای اینکه شغل ثابتی در مرکز نداشته باشم، دیگری را به محاسبه سوار گماشته بودند. اتفاقاً این سوء نیت، اسباب ترقّی شده و از طرف آقای موسیس خان، امانت مالیه بوانات و قنقری به من محوّل گردید.

از قضا امین مالیه آنجا آقای معاون الممالک و سوابق ما با ایشان معلوم است که چگونه است و ایشان از ساعتی که مأموریت مرا به آنجا مطلع شدند و تا ساعتی که حرکت کردند، حاجت به اظهار نیست که چقدر تلاش و تقلا کردند که از من کاری پیشرفت نکند، حتی از شیراز هم تحریک و کاغذ پرانی می‌کردند، مع هذا نتیجه که می‌خواستند، حاصل نکردند و آنچه تقدیر الهی بود، جاری می‌شد.

[اعزام به بوانات و قنقری]

در هر حال، با اینکه اوضاع فارس رو به تغییر نهاده و کارکنان آلمانی به سرعت برق و باد اهالی را به ضدّیت با انگلیس‌ها و شورش و بلوا ترغیب کرده، صاحب منصبان ژاندارمری را هم با مساعدت فرقه دموکرات به خود جلب نموده بودند و در آتیّه خیلی نزدیکی احتمال فساد و انقلاب می‌رفت؛ مع هذا توکل به خداوند کرده، روز شنبه سلخ شهر شوال ۱۳۳۳، مطابق با نوزدهم برج سنبله توشقان‌نیل ۱۲۹۴، به واسطه موانعی که از ترتیب مال و مسافرت برایم پیش آورده بودند، ناچار با گاری پستی از شیراز حرکت کرده، شب را در باغچه آقای مترجم السلطنه بیتوته نموده، صبح به طرف محلّ مأموریت روانه شدم.

جمعیت گاری هر چند که کم بود، لیکن مالها منزل به منزل عوض نشده و به واسطه نداشتن جو و کاه و ترتیب مرتبی، خیلی مفلوک و طاقت کشیدن گاری را نداشتند. با اینکه از سیوند مال کرایه کرده و اسباب و بنه و نوکرها را روانه کردم و بار گاری خیلی سبک شد، باز هم غالباً مجبور به پیاده رفتن شده و در اغلب جاها می‌بایستی بارها را به دوش همراهان داده، گاری را خالی کنیم تا اسبها بتوانند حرکت نمایند. در هر حال، از این جهت خیلی سخت و بد گذشته با زحمت فوق العاده، خود را به ده بید رسانیدیم.

سلطان محمد خان از خوانین بوانات و تحصیل دار قنقری از حسن اتفاق در آنجا بود. مشار الیه را احضار کرده، دستور تهیه اسب و لوازم حرکت به او دادم و یکی - دو روز برای حاضر کردن مال و غیره در آنجا اقامت کرده، صبح روز پنجشنبه پنجم شهر ذی‌قعدة ۱۳۳۳، مطابق بیست و چهارم برج سنبله توشقان‌نیل ۱۲۹۴، به طرف سوریان که محل اداره است عزیمت کرده، حوالی غروب وارد شدم، شب را طبعاً مهمان آقای معاون الممالک بودم و به محض ورود به آنجا و ملاقات اهالی، از دسیسه‌هایی که کرده بود، به خوبی مستحضر شده و آنچه را که شنیده و تا اندازه‌ای باور نمی‌کردم، به رأی العین مشاهده نموده و با توکل به مقدرات الهی، پس از چند روز معطلی برای تصحیح محاسبه در هم و بر هم ایشان، عاقبت روز شنبه چهاردهم شهر ذی‌قعدة [۱۳۳۳]، مطابق دوم برج میزان توشقان‌نیل ۱۲۹۴، اداره را تحویل گرفته و ایشان را به طرف شیراز روانه کردم.

پس از تحویل اداره، معلوم شد از حوالجاتی که در وجه گروهان دهم ژاندارمری مقیم خاک قنقری و بوانات از مالیه فارس صادر شده، بیش از یک ثلث نپرداخته، به علاوه از گروهان هفتم ژاندارمری هم دو - سه نفر مأمور خودسرانه فرستاده‌اند که قهراً آنچه مالیات وصول می‌شود، دریافت دارند، آقای معاون الممالک هم برای اینکه تولید زحمتی برای من کرده باشد، آنها را به طمع خام انداخته و تعلیماتی داده‌اند.

با این ترتیب تخطیات ژاندارم‌ها و سختی وصول مالیات به واسطه ملخ خوارگی و متواری شدن رعایا، تأدیه این وجوه با سرعتی که مطالبه می‌نمایند، غیر ممکن و باید نهایت جدیت و فعالیت را به خرج داده تا رشته پاره نشده و اسباب فضاحت فراهم نیاید.

باری، اولاً باید راهی اندیشید که مأمورین از تشدد بکاهند، تا بتوان راهی برای تأسیس ارتباط با اهالی و وصول مالیات باز کرد و ثانیاً باید از وجود این مأمورین استفاده کرد و این مأمورین چون حواله ندارند، تأدیه وجه به آنها بر خلاف ترتیبات اداری است.

برای اینکه نقشه‌های خیالی خود را اجرا نمایم، مأمورین گروهان هفتم را با تأدیه مبلغی که موجود بود، قانع کرده و با بیانات قانونی مجبور به معاودت کردم و آنها رفتند و فرجه‌ای برای ترتیب وسایلی از جلوگیری مضیقۀ آتیه و تأدیه وجوه ژاندارمری به دست آمده و جداً داخل عملیات و ترتیب روابط گردیده بودم که آقای امان الله خان، نایب اول از طرف گروهان دهم، با یک خیالات دور و درازی وارد شده، رشته خیالاتم را به هم زده، بنای تشددات و بی احترامی گذاردند. تقاضای ملاقات کرده، پس از دو - سه روز معطلی که بنده را سرافراز فرمودند، با قدری مذاکره و تعمق در رفتار خلاف قانون ایشان، معلوم شد، قصدشان این است که با هم همدست شده، به بهانه تهنیه وجوه ژاندارمری، مردم را تحت فشار آورده، راه دخل را پیش گرفته، وطن‌ها را معمور نمایم.

قبول این عقیده از مسلک من دور و با کشمکش‌های زیاد و زد و خوردها و هتک احتراماتی که کردند، عاقبت راضی شدند، چند روزی با من موافقت کرده، بی طرف باشند، چنانچه نتوانستم وجوه ژاندارم را بپردازم، آن وقت من تسلیم شده با دستور ایشان عمل نمایم.

با این قرارداد، چون از مرکز حکم شده بود، حاصل صیفی را ممیزی نمایم و موقع هم رسیده بود، ناچار ایشان را هم برداشته به دهات بوانات برای ممیزی روانه شدم. بدیهی است با بودن ایشان و ارتباطاتی که با خوانین طماع بوانات داشتند، چه موانعی در راه داشتم و با تحمّل همه صدمات و بروز جدّیتی که واقع فوق قدرتم بود، پس از فراغت از عمل ممیزی، عاقبت بقیه وجوهی را که طلب داشتند، پرداخته، دیگر راهی برای توقف ایشان در بوانات باز نگذاشتم. ایشان هم با نهایت یأس و ناامیدی و دلی پر از کینه و عداوت، مراجعت کردند.

در این وقت کارکنان آلمان و فرقه دموکرات هم در پیشرفت خیالات خود موفقیت حاصل کرده بودند؛ لیکن حضرت اشرف حاجی مخبر السلطنه ایالت وقت، که در حقیقت

تعزیه گردان معرکه و اُس اساس طرفداران دموکرات بودند، به توسط انگلیس ها از شیراز معزول و با دستور العمل های کامل به رؤسای فرقه و کشیدن نقشه های جامع برای رفتار آتیه فرقه و ژاندارمری، به طرف طهران حرکت کرده و آقای قوام الملک به کفالت ایالت، برقرار شدند.

از حرکت ایشان چندان وقتی نگذشته بود که شروع به اجرای نقشه گردید. قونسول انگلیس و اتباع ایشان، به توسط ژاندارمری اسیر و به بوشهر اعزام شدند، قونسولخانه و بانک را نیز تصرف کردند. (افسوس و صد افسوس که طمع و غرض بعضی افراد ناصالح فرقه و صاحب منصبان ژاندارمری نگذاشت کاملاً از روی آن نقشه مشی نمایند و در وسط راه طمع و غرض راه را منحرف کرده، کار فارس را به ورطه هلاکت کشیدند).

حالا دیگر احدی در نقاط فارس قادر به حفظ جان و مال و ناموس خود نیست؛ زیرا حضرت اشرف آقای قوام الملک، با این اوضاع مخالف و طبعاً در صدد اصلاح هستند و یک میدان مبارزه وسیعی در خطه فارس برای اجرای خیالات طرفین باز شده است. با نداشتن قوه برای محافظت خود، توقف در بوانات، با نفوذی که اتباع قوام دارند، اسباب هلاکت [است]. ناچار برای حفظ جان خود به بهانه تصفیه محاسبات و اصلاح امور قنقری، که به واسطه حرکت های ناشایسته ژاندارمری فوق العاده در هم و بر هم شده بود، از سوریان حرکت کرده به ده بید روانه شدم که اگر خدای نکرده اتفاقی رخ نمود، اولاً قوه ژاندارمری و سنگرهای آنها در آنجا هست و می توان جانی به در برد.

باری، واقعاً حساب رعایای این بلوک را به واسطه وجوهی که خودسرانه از رعیت اخذ کرده، در عوض قبض حواله به مالیه بوانات و قنقری داده بودند، خیلی مغشوش نموده بودند که به هیچ وجه امکان تصفیه آن به تصور نمی آمد؛ زیرا رعیت غالباً فرار کرده و جزء اعظم مالیات بده هم که اعراب هستند، مدهاست کوچ کرده اند و جمع آوری قبوض متعسر است.

با اینکه مسؤولیت آن راجع به آقای معاون الممالک [بود] و بحثی به من وارد نمی شد؛ برای اینکه هم در این مسافرت خدمتی کرده باشم و هم در آتیه دچار اشکال نشوم، شروع به جمع آوری قبوض ژاندارمری و تصفیه محاسبات نمودم.

در این بین، مبارزات پُلتیکی ژاندارم و قوام منجر به عملیات قوایی شده، جنگ بین قوام الملک و ژاندارمری سر گرفت. روز سیم - چهارم جنگ، ژاندارم‌های بین راه به مرکز احضار شدند. من هم ناچار در تلگرافخانه ده بید، که از بناهای انگلیس‌ها و جای خوبی است، در تحت حفاظت حقیقی خداوند و حراست ظاهری آقای امان الله خان بواناتی منزوی شده، رخت اقامت افکندم و تا خاتمه جنگ و فرار قوام الملک و تعقیب اردوی ژاندارمری و حصول اندک آرامش ظاهری، در آنجا ایام را گذراندم. همین که قدری دعوا ساکت شده و مردم در حال بُهت بودند که چه کنند و به کدام طرف تمایل بیابند؟ چون میدان خالی و مانعی نبود، با عجله هر چه تمام‌تر حساب رعایا را صاف کرده و قبوض ژاندارم را جمع آوری نمودم.

و ضمناً، از وصول مالیات قنقری یأس کامل حاصل شد. البته وقتی که در یک محلی، حاصل منحصر به شتوی کاری باشد و رعیت آن کوچ نشین و دائماً متحرک باشند، هرگاه امین مالیّه در رأس حاصل بروز لیاقت در وصول و جمع آوری مالیات ندهد، پس از جمع آوری محصول و حرکت رعیت بادیه نشین، وصول مالیات دیگر از حیّز امکان خارج است و باید در سنوات بعد، سر خرمن مالیات را برداشت کرده، عاید صندوق دولت نمود. باری، چون دیگر کاری در این بلوک نداشتم و مخاطرات تقریباً تمام شده بود و از تحمّل آن قدر زحمات و لطمات آزرده شده بودم، برای حصول قدری استراحت و رفع خستگی به سوریان معاودت نمودم. از آنجایی که بنی نوع انسان، برای تحمّل مشقّت و زحمت آفریده شده و گویا آسایش و راحت از نعمتهایی است که خداوند برای آخرت تخصیص داده و در این دنیا باید به اسم تنها قناعت نمود، کم کم اخبار موحشه از قبیل چوب و کتک و حبس و تبعید و غیره درباره خود از طرف یاور فتحعلی خان، که در آباده فعّال ما یشاء بودند، استماع می نمودم؛ برای حصول اطمینان قلب و تعیین صحت و سقم اخبار ضارّه، با وسایلی که داشتم درصدد تحقیق برآمدم. معلوم شد، این اخبار خالی از حقیقت نبوده و گویا به صاحب منصبان، که اخیراً به ده بید آمده‌اند، از حکم حرکت به سوریان و اذیت من صادر هم شده است. حتّی بلوک بوانات و قنقری را در تحت مرکزیت آباده قرار داده‌اند، که اتفاقاً حکم آن هم در آن بین از شیراز رسید و از این به بعد، مأمور مالیّه بوانات سمت تحصیل دار خواهد داشت.

[بازگشت به شیراز]

باری، طبیعی است هیچ کس به ذلت و حبس و تبعید خود راضی نخواهد شد. ناچار برای حفظ خود، در صدد تهیه وسایل فرار برآمده، ضمناً از شیراز تقاضای مرخصی کردم. از حسن اتفاق، وصول اجازه حرکت از شیراز و خبر حرکت مأمورین از ده بید مصادف شده، چون چندی بود تهیه حرکت دیده شده بود، وقت را از دست نداده، همان روز که روز یکشنبه ۱۶ شهر ربیع الثانی ۱۳۳۴، مطابق با اول برج حوت توشقان نیل ۱۲۹۴ بود، به طرف شیراز روانه شدم. بلافاصله بعد از حرکت من، مأمورین ژاندارمری وارد شده، تیرشان به سنگ آمده، خیلی متغیر، یعنی به اصطلاح بور می شوند و معلوم شد که قلب پاک و بی اذیت، همیشه از خطر دور و خداوند او را از ایذاء و اذیت حفظ می فرماید.

در بین راه خیلی خوش گذشت و من از ترس اینکه مبدا مأمورین ژاندارم تعاقب کرده، در بین راه تولید زحمتی نمایند، دو منزل - سه منزل یکی طیّ طریق می کردم تا بحمد الله به سلامتی، عصر روز جمعه بیست و یکم شهر ربیع الثانی ۱۳۳۴، مطابق ششم برج حوت توشقان نیل ۱۲۹۴، به شیراز وارد شده، نفسی به راحت کشیدم.

و در بین راه، یعنی در تنگ بلاغی، به آقایان میرزا حسن خان اصفهانی و میرزا حسین علی خان و معاون الممالک و ناصر دفتر و رستم خان برخوردیم، که اوضاع فارس را خوش ندیده به طهران می رفتند. کارتی برای حضرت خداوندگاری نوشته، به توسط آنها فرستادم.

باری، پس از رفع خستگی و ملاقات آقای موسیس خان و رفقا و تعمق در جریان امور، اوضاع فارس را باز فوق العاده منقلب و خطرناک مشاهده کردم. معلوم بود که هواخواهان انگلیس، حسیات اهالی را مجدداً به خود جلب کرده و از این اوضاع که در تحت ریاست یاور علی قلی خان و چند نفر دیگر اداره می شد، منتظر و عنقریب بلوا و غوغا بر پا خواهد شد. متأسفانه مدت مرخصی من هم به اتمام رسیده و در فکر بودم خود را به چه بهانه از معاودت به بوانات، با این ترتیبات که مشاهده می شود، خلاص نمایم.

از حسن اتفاق، از طرف ژاندارمری امر شد ریاست مالیه آنجا به عهده آقای لقمان السلطنه

محوّل شود و فورس مازور اداره را مجبور به قبول کرده، خیال من از این بابت آسوده شد و به اخذ دستور صدور مراسلات از آقای موسیس خان و تعلیم به کابینه برای تحریر و غیره، مدّتی را مشغول شدم.

کم کم مقاصد پارتی قوام الملک و انگلیس‌ها پیشرفت کرده و اردوی ژاندارمری هم که قوام الملک را تعقیب کرده بود، شکست خورده به شهر آمدند. ورود اردو به پشت دروازه، مادّه را منفجر کرده، صاحب منصبان جزء با هم، هم قسم شدند که بر خلاف حکم رؤسا، با اهالی مساعدت نمایند.

و دو - سه روزی بیش یا کم، طولی نکشید که غفلتاً سلاطین و یاورها را با رؤسای دموکرات و کسانی که دست اندر کار بودند، توقیف کرده و فتح الملک را که آن وقت سلطان بود و به واسطه مخالفتش حبس کرده بودند و ضمناً با مخالفین عهد و میثاق‌ها داشت، از محبس خارج کرده به ریاست برقرار نمودند و شد آنچه شد و بیچاره یاور قلی خان و سایرین، جان خود را فدا کرده و کشته شدند و دوره ریاستشان سپری شد.

نوبت ریاست و استبداد فتح الملک رسیده و حکم یآوری و ریاست ایشان هم از طهران رسیده و قوام الملک را دعوت کرده و به ترتیب دیگر، بیچاره مردم تحت مضیقه گذارده شدند.

به واسطه حرکت قوام الملک به شهر و بی طرفی اهالی، حدود فارس رو به امنیت گذاشت؛ زیرا اغتشاش بیرون به واسطه این دسته بود که به مقصود خود نایل گشته بودند و دیگر بر خلاف امنیت اقدام نکرده و فقط در صدد کینه‌جویی از صاحب منصبان ژاندارمری و هم‌دستان آنها بودند.

آقای قوام الملک هم که با دلی شاد به شهر معاودت می‌فرمودند و نقشه‌هایی برای انتقام از دشمنان خود کشیده بودند، در یک منزلی از اسب به زمین خورده مردند و آرزوهای خود را به زیر خاک بردند. ریاست به یگانه پسر ایشان رسیده، به شهر آمدند و مشغول استنطاق محبوسین گشتند.

عجالتاً سر جنبانی در حدود فارس پیدا نمی‌شود جز دشتستانی‌ها، که آنها هم با شیراز کاری نداشته، راه بوشهر را مسدود کرده، گاهی در آنجا با انگلیس‌ها زد و خورد می‌کردند. آقای موسیس خان شروع به اصلاح امور مالیّه و نسخ ترتیباتی که فورس مازور در

ادارات و شعبات مالیه داده بود، نمودند. ضمناً بنده را هم به ریاست مالیه کازرون انتخاب کرده، با سی و پنج تومان مواجب که داشتم، به علاوه بیست تومان مدد معاش، امر به حرکت فرمودند. چون در مالیه بوانات خیلی ضرر کشیده بودم، این مرتبه از قبول مأموریت با حقوق کم تحاشی کرده، از خدمت مجبوراً استعفا دادم. ایشان هم گویا همین مقصود را داشتند؛ زیرا فوراً استعفایم را پذیرفتند. ناچار مشغول تهیه وسایل حرکت به طهران گردیده و به واسطه بی‌پولی و قروضی که داشتم، خیلی به زحمت موفق به انجام مقصود می‌شدم. اتفاقاً آقای میرزا مهدی خان پسر آقای حاجی مشیرالملک نائینی، که چندی بود به پیشکاری مالیه فارس انتخاب شده بودند، وارد شدند. نظر به سابقه لطفی که داشتند، استعفایم را رد کرده و از حرکت به طهران ممانعت کردند و با پانزده تومان اضافه حقوق به ریاست تفتیش بلوکات برقرارم فرمودند.

در این بین، آقای میرزا حسین علی خان و معاون الممالک هم از طهران معاودت کردند. من ماندنی شدم و آقای موسیس خان به طهران رفتند.

باری، دو-سه مرتبه با همان سمت به خفرک و مرو دشت و مهارلو، جهت تفتیش رفته، اغلب را در شهر بودم، تا اینکه باز اوضاع رنگ دیگر گرفته و حضرات از ورود ایالت فارس، یعنی حضرت اقدس والا شاهزاده فرمانفرما، که با تصویب انگلیس‌ها معین شده و تا آباده آمده بودند، مانع شده و با معاهده‌ای با صولت الدوله، رئیس ایل قشقایی، علم مخالفت را برافراشتند، چون کلونل گاف، قونسول انگلیس‌ها هم با حضرت والا همراه و مساعدت تامه داشتند، داخل مذاکره شده و بنای اصلاح ذات بین را گذاشتند.

پس از مذاکرات مطوّل، که اطلاع من در کیفیت آن قاصر است، صولت الدوله از شهر و اطراف با جمعیت خود حرکت کرده رفتند و آقای قوام الملک هم سردار معتضد نایب الایاله را، که چندی بود حبس کرده بودند، روانه کرده، مشغول تهیه استقبال و لوازم ورود حضرت اقدس والا فرمانفرما و قونسول انگلیس شدند. طولی نکشید ایالت عظمی در مقرّر فرمانفرمایی جلوس کرده و آقای میرزا مهدی خان از پیشکاری مالیه، برای اینکه با آمدن حضرت اقدس مخالفت کرده بودند، معزول شده، فوراً حرکت کردند و آقای بیان الممالک که رئیس کابینه ایالتی بودند، به جای ایشان برقرار شدند.

این پیش آمد مخالفت قشقایی با ایالت و حرکت ناگهانی قشقایی و رضایت به

فرمانفرمایی حضرت والا، با اوضاع و ترتیباتی که در جریان بود، آتیه امید بخشی نشان نداده و جنگ و جدال حتمی الوقوعی را در آتیه بر ضد ایالت، حتی انگلیس‌ها، ظاهر می‌کرد و البته این مرتبه طغیان و نزاع به اختصار و آسانی جنگهای گذشته خاتمه نیافته و جان و مال هزاران مردم بی‌گناه در خطر خواهد بود.

من هم که تا حال با هر وسیله بوده، با یک رویه بی‌طرفی گذرانیده و هر یک دسته که غلبه کرده و رشته امور را به دست می‌گرفت، چندان توجهی به حال معطوف نمی‌کرد و با اندک آزمایشی وجودم را بی‌اذیت و فقط سرگرم به انجام وظایف اداری دیده، کاری به کارم نداشت، دیگر رشته را گم کرده نمی‌توانستم رویه مسالمت کارانه خود را مداومت نمایم و مجبور شده بودم جداً با یک دسته موافقت کرده و دخیل خیالات آنها باشم. البته انجام این امر از مسلک دور و عقل و احتیاط اجازه دخالت به آن بازی‌ها را نداده، ناچار در صدد چاره جویی برآمدم که راهی پیدا نمایم تا بتوانم، یا به بی‌طرفی خود را نگاه دارم، یا به ترتیبی که کسی از ضمیرم آگاه نشود، کناره جویی کرده به طهران معاودت نمایم؛ زیرا قبول مأموریت بلوکات و رفتن به محلی، با دخالت تامی که ایالت عظمی در جزئیات امور می‌نمودند، مانع حفظ مسلک مسالمت و بی‌طرفی بود.

اتفاقاً یادم آمد که آقای بیان الممالک، نسبت سببی دوری با ما داشته و با ابوی و سایر آقایان رؤسای خانواده، رابطه تمامی داشته، قهراً با من هم لطف و مرحمت کاملی خواهند داشت و از ترتیبات اداری نیز بی‌اطلاع و به همان سبک و سلیقه قدیم آشنا هستند و باید از موقع استفاده کرده، تقاضا نموده تا از مرکز درخواست مرخصی نمایند و خوشبختانه وزارت مالیّه، سه ماه مرخصی با نصف حقوق تصویب کرده، اجازه حرکت دادند.

با نهایت اشتیاق به آرزوی خود رسیده، مشغول تهیه لوازم مسافرت گردیدم، این مرتبه روزگرم بد نبود، اندک وجهی داشتم و اسباب حرکت به خوبی فراهم می‌شد، لیکن حضرت اقدس والا، نظر به سابقه لطفی که به آقای ابوی داشتند، همین که به واسطه کارکنانی که برای رسانیدن همه قسم اخبار داشتند، مرا شناخته و از قصدم مطلع می‌شوند، احضارم کرده، با بذل مراحم فراوان و وعده مساعدت و همراهی‌های کامل، امر کردند از مسافرت طهران منصرف شده و به تفتیش مالیه کازرون بروم؛ با این حال مجبوراً عزم رحیل را بدل به اقامت کرده، به یک حال تزلزل و تردید فوق العاده‌ای گرفتار شدم؛ زیرا

این ترتیب مجبورم می‌نماید که به این دسته تسلیم شده و بر خلاف مسلک و وجدان و نظامات فرقه، داخل عملیات شوم. دورویی هم از من ساخته نیست؛ به علاوه، حالا دیگر طرفین جداً محتاج عمل هستند نه سیاهی لشکر، و باید کار کرد نه فکر.

تعقیب مسلک مخالف که فعلاً پیش آمده، خیانت تعقیب مسلک وطن خواهانه با دست تنها و عدم اطمینان به رفقا، متعسر و دچار محذور فوق العاده شده و با فکر خود هر نقشه که می‌کشم بی‌نتیجه مانده و به راه راستی هدایت نمی‌کند. ناچار برای باز شدن راه فکر و برخوردن به حادثه‌ای که حل معماً نماید، بر خلاف ترتیبات سابقه، معاشرت خود را با اعضای طهرانی و سایرین زیاد کرده، داخل جرگه شب‌نشینی آنها شدم که هر شب دور هم جمع شده، ساعت سه و چهار از شب گذشته پراکنده می‌شدیم و ضمناً می‌خواستیم به ترتیباتی، کاملاً از صحت و سقم حدسیات خود و عقایدی که برایم پیش آمده بود، اطمینان حاصل نمایم.

از قضا نوبت شب‌نشینی به منزل ما رسید و شب چهارشنبه سیم شهر صفر ۱۳۳۵، مطابق هفتم برج قوس لوی‌ئیل ۱۲۹۵، آقایان ذیل:

آقای میرزا حسین علی خان، آقای میرزا سید رضا خان - اخوی ایشان -، آقای میرزا احمد خان مفتش، آقای میرزا اسماعیل خان باقر، آقای قادر خان، آقای حبیب الله خان - آسپیران ژاندارمری -، شاهزاده محمد حسن میرزا، شاهزاده محمد میرزا، میرزا حسام‌الدین، آقای علی خان سلطان - رئیس سوران مالیه -، آقای باقر خان سلطان - دو - سه شب تشریف بردند -، آقای معین المعظه و آقا زاده ایشان؛ کم‌کم جمع شده و هر یک به کار خود مشغول بودند و مجلس با شکوهی هم ترتیب داده شده بود که یک مرتبه صدای تفنگ از اطاق نوکرها با ناله «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» بلند شد و مجلس را به هم زد.

بعد از تحقیق معلوم گردید، یکی از بادگیرهای سرقلیان گم شده، نوکرها سرقت آن را هر یک به دیگری نسبت داده و رضای ژاندارم که با شاهزاده محمد حسن میرزا آمده بود، از این واقعه برآشفته، خواسته اصغر، آدم ما را بکشد، موفق نشده و خود را مضروب نموده است و گلوله از زیر بغل خورده از آن طرف بیرون رفته و در اطاق نوکرها افتاده است. رفقا بعد از مشاهده این وضع از در و پنجره فرار کرده، آقای میرزا حسین علی خان

و سید رضا خان و میرزا اسماعیل خان و محمد حسن میرزا و علی خان سلطان را نگاه داشته، میرزا احمد خان را هم از وسط کوچه برگردانیدم. میرزا حسام هم با ایشان برگشت و مشغول پرستاری آقا رضای احمق دیوانه شدیم.

دیدم کار از این چیزها گذشته و زخم بستن‌ها بی‌اثر و فردا شاید مایه زحمت و درد سر شود. از آقای میرزا حسین علی خان و علی خان سلطان خواهش کردم، رفتند یاور دکتر کریم خان - طبیب ژاندارمری - را آوردند که اقرار او را بشنود، که خودش، خودش را مجروح کرده و هم درصدد علاج برآید. زخم را بستند، معلوم شد خطری نخواهد داشت، لیکن شب ما با سوء احوال گذشت.

صبح هم رضا را به مریض خانه فرستادم و بادگیر هم از زیر شاخه‌های گلها پیدا شد و معلوم شد تفصیل از چه قرار بوده و کیفِ اَلکَلِ محلّه یهودی‌ها، که رضا از سر شب چند دفعه رفته و آمده بود، چنین تقاضا کرده بوده است (چون شرب را در اطاق نوکرها قذغن کرده بودم و برای آنها چای حاضر کرده بودم).

[بازگشت به طهران]

باری، حدوث این واقعه را به فال بد گرفته و مصمم مراجعت طهران شدم و از آن حال تردید و وسواس رها شدم.

اتفاقاً، آقایان میرزا حسین علی خان و میرزا سید رضا خان و معاون الممالک و حسن میرزا هم، که به علت موافقت با آقای میرزا مهدی خان و امضای بعضی تلگرافات و غیره، به امر وزیر مالیه، از خدمت منفصل شده و به طهران احضار شده بودند، از موفقیت به پیشرفت اقدامات خودشان در توقف فارس مأیوس شده، مصمم حرکت شدند، ناچار یک دسته شده و مکاری تهیه کرده، همگی روز پنج شنبه یازدهم شهر صفر ۱۳۳۵، مطابق ۱۵ برج قوس لوی ئیل ۱۲۹۵، به سلامتی حرکت کرده، روانه شدیم.

باطناً هیچ یک از این موافقت خوش نبودیم؛ زیرا از ابتدای ورود به شیراز تا هنگام حرکت، هیچ کدام از در صفا با دیگری قدم نپیموده بود و موافقت معنوی و اخلاقی حاصل نکرده بودیم، هر چند در بین راه خوش گذشت، اما اگر اتحاد و صمیمیت بود، خوش تر می‌گذشت.

باری، در آباده هم شب را مهمان آقای محاسب الملک - امین مالیه - شده و به خوبی گذرانیدیم و عصر روز پنجشنبه ۲۵ شهر صفر ۱۳۳۵، مطابق ۲۹ برج قوس لویئیل ۱۲۹۵، به اصفهان رسیدیم.

برای رفع خستگی و ترتیب لوازم مسافرت تا طهران، خانه‌ای در پشت مسجد مرحوم شیخ لطف الله اجاره کرده، رحل اقامت افکندیم. یکی - دو روز بیشتر طول نکشید که کارهای من به انجام رسید. خواستم حرکت نمایم، برای اینکه خلاف رفاقت نشده باشد، توقف کردم که همه با هم برویم؛ لیکن رفقا همین که لوازم حرکتشان فراهم شد، برای انجام کاری که به توسط خود آنها برای من پیش آمده بود، دیگر توقف نکرده و یک روز قبل از من روانه شدند. من هم چون دل خوشی نداشتم، از رفتن آنها دلتنگ نشدم و بعد از انجام کار خود، صبح روز جمعه سیم شهر ربیع الاول ۱۳۳۵، مطابق هشتم برج جدی لویئیل ۱۲۹۵، باگاری پست از اصفهان حرکت کردم.

در بین راه بد نگذشت، سه - چهار ساعت باران گیر و معذب بودم و به سلامتی صبح چهارشنبه هشتم ربیع الاول [۱۳۳۵]، مطابق سیزدهم برج جدی لویئیل ۱۲۹۵، به طهران وارد شدم و از ملاقات ابوبین و اقوام و دوستان لذت برده و از فوت جوان ناکام، آقا میرزا ابوالحسن خان - پسر آقا داداش - بی حد پزمرده شده و واقعاً از آمدن نادم شدم. [در] واقع اگر در اصفهان خبردار می شدم، به هر تدبیری بود، همانجا اقامت کرده به طهران نمی آمدم. بیچاره روز در مدرسه اقدسیه بازی می کرده، زمین می خورد و مبتلا به درد ظهار شده به فاصله دو - سه روز، شب ... شهر ... ۱۳۳۵، مطابق ... برج ...^۱ لویئیل ۱۲۹۵، به دار باقی شتافته و قلب همه را به آتش هجران خود گداخته، داغش به دل همه ما تا زنده ایم، خواهد ماند.

باری، پس از رفع خستگی و قدری آسودگی، خدمت آقای منتخب الدوله، که به کفالت خزانه داری کل و وزارت مالیه برقرار بودند، شرفیاب گردیده، پس از ارائه اسناد سابقه گزارشات^۲ خود در مالیه فارس و تصدیق نامه‌های صحت عمل و حسن خدمات خود، تقاضا کردم شغلی در طهران محول فرمایند. پس از قدری ابا و امتناع، عاقبت وعده

۱. علامت نقطه چین توسط مؤلف گذاشته شده است.

۲. در اصل: «گزارشات».

دادند که توجهی در این تقاضا معطوف فرمایند، تا اینکه بنا شد، در شعبه جدیدی که برای تفتیش بودجه وزارتخانه‌ها تأسیس می‌شد، بنده را عضویت بدهند.

لیکن شعبه تأسیس شد و سمتی را که برای من معین شده بود، به واسطه دسایس و عملیات دیگران، از قراری که مسموع شد، آقای میرزا حسین علی خان هم در آن وسوس دستی داشته‌اند، به مؤید دفتر رجوع کرده و با کمال اصرار و جدیت به من امر شد به شیراز معاودت نمایم. چون از آتیه شیراز مطمئن نبوده و در حدس خود به حدوث انقلاب و نزاع بین قشقایی و ایالت انگلیس‌ها ثابت بودم، ناچار از امتداد آن مأموریت و معاودت فارس امتناع کرده و به خود حتم کرده بودم که یا در طهران یا در نقاط دیگری باید برای خود تهیه شغل نمایم.

اتفاقاً مسأله اجاره تحدید بطومانیانس به میان آمده و آقای موسیس خان به ریاست کل تحدید برقرار گردیده، وعده دادند در آن جا شغلی رجوع نمایند، بعد از کشمکش‌ها و آمد و رفت و مذاکرات زیاد که هفت ماه طول کشید، عاقبت از روز یک شنبه ۲۵ شهر رمضان ۱۳۳۵، مطابق ۲۴ برج سرطان ثیلان ۱۲۹۶، به خدمت اداره تحدید، با ماهی پنجاه تومان مواجب پذیرفته شده و از پانزدهم سرطان حقوق گرفته، مشغول انجام مشاغل مرجوعه گردیده، معلوم شد علت اینکه آقای موسیس خان در این مدت به طفره گذرانیده‌اند، همان مخالفت‌های غیر معلومی است که از اشخاصی، که آنها را هنوز نشناخته‌ام، در باره‌ام به عمل می‌آمده است و حالا هم همان‌ها از عضویت من در این اداره دلخوش نبوده و همواره راه ترقی و تعالی را به رویم مسدود می‌نمایند. من هم چون دست و پای تهیه شغل دیگری در طهران ندارم و آلات و اسباب شناسایی بزرگان و وزراء و منتفذین و رؤساء در بساط من موجود و فراهم نیست تا بتوانم با دیگران میدان داری نمایم، ناچار در مقابل ذلت و خفت و بی‌اعتنایی‌ها که برایم پیش می‌آورند، صبر پیشه کرده و امورات خود را به تقدیرات الهی تفویض می‌نمایم. بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر.

باری، چندی را مشغول مدافعه از هویت خود گردیده، گاهی به مباشرت اندیکاتور و زمانی به عضویت هیئت تفتیشیه، بدون هیچ سمتی امرار وقت نمودم؛ تا اینکه به واسطه نارضایتی عامه از ترتیب اجاره دادن تحدید بطومانیانس، اسباب انتزاع تحدید از تجارتخانه فراهم گردیده و موقعی برای درخواست مقام لایق و حقوق کافی به دست آمد.

مع هذا، با کشمکش زیاد و زحمت فوق الطاقه، موفق به اخذ پنج تومان اضافه مواجب شده و به سِمَت محاسبی به شعبه محاسبات اعزام شدم. محاسبات جرایم را، که تقریباً یک رشته حساب جداگانه و شغل مستقلى است، به عهده گرفته و مشغول ترتیب مُدلها برای دفاتر و صورت‌های چاپی بودم که، روز سه‌شنبه ۲۲ شهر رمضان المبارک ۱۳۳۶، مطابق یازدهم برج سرطان یونت‌ئیل ۱۲۹۷، جناب رئیس احضارم فرموده و راپورت‌هایی را که از عراق در باره قماربازی اعضا تحدید رسیده بود، ارائه داده، امر کردند برای تفتیش و تحقیق بیان واقع، بدان صوب عزیمت کرده و حاقّ مطلب را با تشکیل پروسه و ریال و صورت مجلس به امضای حکومت و نظمیّه برسانم، که جای انکاری برای اعضا قمارباز باقی نماند.

[اعزام به عراق (اراک)]

با اینکه روزگار مغشوش، و مرض حصه و کلورین در همه جا شیوع داشت، برای اینکه متمرّد حساب نشده و اطاعت خود را واضح نمایم، فوراً قبول امر کرده و شب پنج‌شنبه ۲۴ رمضان المبارک ۱۳۳۶، مطابق ۱۳ برج سرطان یونت‌ئیل ۱۲۹۷، حوالی نصف شب، با گاری پستی به طرف عراق روانه شدم و روز پنج‌شنبه دوم شهر شوال المکرم ۱۳۳۶، مطابق بیستم برج سرطان یونت‌ئیل ۱۲۹۷، سه ساعت به ظهر مانده، به عراق رسیدم. اسامی منازل به قرار ذیل است:

۱. از طهران به کهریزک، ۳ فرسخ
۲. از کهریزک به حسن آباد، ۳ فرسخ
۳. از حسن آباد به قلعه محمد علی خان، ۵ فرسخ
۴. از قلعه محمد علی خان به کوشک، ۴ فرسخ
۵. از کوشک به کل تپّه، ۴ فرسخ
۶. از کل تپّه به عسکر آباد، ۳ فرسخ
۷. از عسکر آباد به قم، ۳ فرسخ
۸. از قم به تلاب یا کاروانسرا سنگ، ۴ فرسخ
۹. از کاروانسرا سنگ به سلفچگان، ۳ فرسخ

۱۰. از سلفچگان به راهجرد، ۳ فرسخ
 ۱۱. از راهجرد به سرخاب، ۳ فرسخ
 ۱۲. از سرخاب به ابراهیم آباد، ۴ فرسخ
 ۱۳. از ابراهیم آباد به شهوه، ۳ فرسخ
 ۱۴. از شهوه به سلطان آباد عراق، ۴ فرسخ

به واسطه به هم خوردن قرار داد اداره کاریخانه با اداره پست، ترتیب راه غیر منظم و چون اسبان چاباری را جمع کرده بودند، مسافتی را که باید سه روزه طی نماییم، هشت روزه، با آن مناظر هول‌انگیز اموات و مبتلایان به امراض، که عده آنها در هر آبادی از شماره بیرون بود، به آخر رساندیم و بدیهی است با این حال در بین راه چه اندازه سخت و با مشقت گذشته است.

باری، بعد از ورود به عراق، معلوم شد آنجا هم از شیوع بلایای مختلفه بی‌بهره نمانده و ادارات دولتی تماماً تعطیل و حکومت و غیره به اطراف متواری شده‌اند و ناچار انجام مأموریت باید به تأنی صورت بگیرد و رئیس نظمیه را که در شهر بود ملاقات کرده و محرمانه قصد خود را به ایشان اطلاع دادم و بنای تحقیقات دقیقه را گذاشتم.

اشخاص مغرض بدبین، که در همه جا وجود دارند، برای خود شیرینی، بعضی راپورت‌های بی‌مناسبت درباره‌ام به حکومت می‌دهند. حکومت هم چندی است با آقای سردار اسعد بختیاری است، ایشان هم از طرف خود به آقای امیر جنگ، برادر خودشان، با معاونت آقای امیر معتمد همدانی، که شخص فرومایه و ردلی است، حکومت را تفویض کرده‌اند. واضح است راپورت بد درباره یک نفر با حکومت استبدادی و طمع کارانه و بی‌رویه این قبیل اشخاص با قوه و بی‌فکر، چقدر خطرناک است. برای من هم که حامی و طرفداری جز خداوند متصور نیست.

به هر حال، روز پنج‌شنبه نهم شوال المکرم ۱۳۳۶، مطابق بیست و هفتم برج سرطان یونت‌ئیل ۱۲۹۷، صبح خیلی زود که هنوز در خواب بودم، خبر دادند رئیس نظمیه تشریف آورده‌اند. اول خیال کردم برای بازدید آمده‌اند و تعجب داشتم، صبح به این زودی

موقع ملاقات نیست. با نهایت عجله مهیای پذیرایی شدم، معلوم شد بر حسب حکم آقای امیر معتمد، مأمور توقیف بنده هستند.

اسناد و نوشتجات خود را برداشته، با درشکه‌ای که قبلاً حاضر کرده بودند، به محضر آقای معین الاسلام - رئیس عدلیه - برای استنطاق و تحقیق و غیره حاضر شدم. انصافاً ایشان خیلی محترمانه و با نهایت مهربانی با من رفتار نموده، پس از ملاحظه نوشتجاتی که همراه داشتم، از این سوء رفتار معذرت خواستند و انجام مأموریتم را به عهده گرفتند و بعد از صرف چای و غیره، به منزل معاودت نمودم.

دو روز بعد که برای اخذ نتیجه مذاکرات وعده گذاشته بودیم، به آقای معین الاسلام ملاقات نماییم، به عمارت حکومتی رفتم. معلوم شد چون آقای امیر معتمد خودشان هم از آل برمک هستند و به علاوه گوشه نظری هم به یکی از اعضا تحدید عراق دارند، در انجام مأموریت من میل مساعدت ندارند و فقط شرح سربسته بدون امضا در ذیل سؤال من مرقوم فرموده‌اند که به هیچ وجه چیزی از آن مفهوم نمی‌شود. با وجود این باز درصدد تهیه وسیله و راه‌های مختلفه بودم، بلکه بتوانم از ایشان بیان واقع را سند بگیرم و ضمناً رئیس نظمیه را به هر تدبیری بود، وادار به نوشتن حقیقت مطلب نمودم و رئیس نظمیه، آقای معز دیوان که ینیتا نام، زن ارمنیه را عقد کرده‌اند، تقریباً دست نشاندۀ حکومت و از خود اختیاری ندارند و خوف ایشان از نوشتن بیان واقع، به واسطه عدم مساعدت امیر معتمد بود، همین که به ایشان اطمینان دادم که کسی را از این واقعه مخبر نمی‌کنم، راضی شدند و مقصودم را به عمل آوردند.

در این حیص و بیص، با اینکه حال مزاجی‌ام در عراق خیلی خوب بود، از روز دوشنبه بیستم شوال ۱۳۳۶، مطابق ۶ برج اسد یونت‌ئیل ۱۲۹۷، مبتلای مرض بواسیر شده و به واسطه اینکه خون دفع می‌شد، قدری از کار باز ماندم و سوء اخلاق مردم و رفتار غیر عادلانه حکومت هم با رعایا، در باب عمل نان و فروش غله، بی‌اندازه افسرده‌ام نموده بود.

از طرف دیگر، روز چهارشنبه ۲۲ شوال ۱۳۳۶، مطابق ۸ برج اسد یونت‌ئیل [۱۲۹۷]، پاکتی از طهران رسید که محتوی خبر قتل غفران مآب مرحوم مؤتمن لشکر - طاب ثراه - بود و بی‌اندازه موجب تألم گردیده و طاقت توقّف عراق را از دست برده و معلوم شد در

روز پنج‌شنبه دهم شهر رمضان المبارک ۱۳۳۶، مطابق ۳۱ برج سرطان یونت‌ئیل ۱۲۹۷، نیم ساعت به غروب مانده، در اطاق نظام تبریز به دست شخص مجهولی اسد خان نام، با اصابت هفت گلوله، بدرود زندگی نموده است.

[بازگشت به طهران]

ناچار، تلگرافی^۱ درخواست مرخصی نمودم که به طهران معاودت نمایم و شب سه‌شنبه ۲۸ شوال المکرم ۱۳۳۶، مطابق ۱۴ برج اسد یونت‌ئیل ۱۲۹۷، با گاری پستی روانه شدم. قرارداد اداره کاری با پستخانه مبارکه سر گرفته و ترتیب راه منظم شده بود و سه روزه به طهران رسیدیم و در بین راه خوش گذشت، اسامی منازل همان است که در صفحات ۲۵ و ۲۶ ثبت شده، منتها حالا که معاودت می‌نمایم، به ترتیب آن صورت به قهقرا منازل را طی می‌نمایم.

به هر حال، روز جمعه غرة ذی‌قعدة ۱۳۳۶، مطابق ۱۷ برج اسد یونت‌ئیل ۱۲۹۷، به سلامتی وارد طهران شدم. اقربا و دوستان، هر چند همگی بحمدالله سلامت بودند، لیکن از این واقعه همه افسرده و دل‌مرده به نظر می‌آمدند، خصوصاً سرکار والده که واقعاً حالشان بی‌حد و اندازه رقت‌انگیز است، مگر آقای میرزا احمد خان عماد لشکر شوهر همشیره که چند روز است مبتلای به مرض حصه شده و در تحت معالجه دکتر حسن حافظ‌الصحة آشتیانی، که اخیراً لقب مشیرالاطبایی گرفته، می‌باشند و روز به روز حالشان رو به شدت، و آثار بهبودی هویدا نیست.

بالاخره، آقای دکتر امیر خان، طبیب نظمیه آمده و معلوم شد جناب مشیرالاطباء در تشخیص مرض و معالجه خبط نموده و کبد آن بیچاره معیوب شده و این تب هم از آن جهت حاصل شده و ابداً مرض حصه نداشته‌اند و کار از کار گذشته، دیگر قابل علاج نیست، ناچار به تقدیرات الهی تن داده و خبط آن با وجدان را سرپوش نموده، منتظر وصول ساعت مقرر شدیم، تا اینکه روز پنج‌شنبه ۱۴ شهر ذی‌قعدة ۱۳۳۶، مطابق ۳۰ برج اسد یونت‌ئیل ۱۲۹۷، تقریباً سه ساعت بعد از ظهر، امر الهی جاری شده و آن بی‌نوا،

۱. در اصل: «تلگرافاً».

۲. شماره صفحات مربوط به نسخه خطی است.

در حالی که دو روز بود جان می داد، این دار فانی را با چشم اشکبار وداع گفته و همه را بی حدّ و اندازه غریق حزن و الم نمود.

واقعاً مصیبت این ناکام خیلی مؤثر بود و هنوز هم من نمی توانم، تصوّر حال ناامیدی او را که می کنم، خود را از گریه نگاه دارم، لیکن چاره جز صبر نیست و مقدرات خداوند چنین بوده و باید شاکر بود.

باری، پس از معاودت عراق، چند روزی را به بی تکلیفی گذرانیده، گاهی مأمور همدان و گاهی مأمور آذربایجان می شدم، تا عاقبت الامر به همان سمت سابق به شعبه محاسبات اعزام شدم. چند روزی هم بدین منوال گذشت تا اینکه رئیس ملزومات استعفا داد و روز شنبه چهاردهم شهر ذی حجه ۱۳۳۶، مطابق بیست و نهم برج سنبله یونتیل ۱۲۹۷، به ریاست ملزومات برقرار شده و شعبه را تحویل گرفتم؛ لیکن هنوز حکم و اضافه حقوق داده نشده، تا بعد چه پیش آید و تقدیر الهی چه باشد.

بعد از تحویل گرفتن دایره ملزومات، حکم رسمی برای آن مقام صادر نشده و اضافه حقوق یا مدد معاش تعیین نگشت و بر عکس طوری پیش آورده اند که مباشرت به این کار در دوسیه بدون سابقه مانده و هرگاه از آن شغل کناره کنم، هیچ مدرکی ندارم تا ادعا نمایم وقتی رئیس ملزومات بوده ام؛ زیرا حکم که در دست ندارم، در دوسیه و لیست حقوق هم آقای میرزا سید محمد خان - رئیس پرسنلی - به واسطه خوش خدمتی ها که دارند و با عالمی در کین هستند، به هیچ وجه مباشرت به این خدمت را، به عذر اینکه حکم صادر نشده، چنانچه رسم و معمول است، در دوسیه من ثبت نکرده است.

از طرف آقای رئیس و آقای سلطان محمد خان معاون هم، به همان ملاحظات سابقه، مورد مهر و تلافی واقع نیستم، گاه گاهی هم که تقاضای صدور حکم می نمایم به لیت و لعل گذشته، ابراز مساعدت نمی شود؛ بلکه زیاده تر آقای معاون در پرده و خفا بی اعتنائی کاری کرده و به طور غیر مستقیم مورد تحقیر قرارم می دهند و اثرات آن هم از گوشه و کنار کاملاً هویداست و فی الحقیقه، علت اصلی آن معلوم نبوده و شاید سوء تفاهمی در میان باشد.

چنانچه اتفاقاً، یک روز آقای میرزا باقر خان صفایی - عضو کابینه - به علت اینکه یادداشت ایشان را که به من نوشته بودند، من غیر اراده پاره کرده بودم، به آقای رئیس

شکایت کردند، ایشان هم به تحریک آقای سلطان محمد خان، بدون جهت تغییر و تشدد کردند که باعث تجرّی آقای میرزا باقر خان گردیده، فوق العاده نسبت به من توهین کرد و مجبور شدم برای حفظ مقام خود چند روزی اداره را ترک نمایم و به مجرد غیبت از کار، آقای جلیل الملک کرمانی را، که آدم شارلاتان بی مغزی است و به مساعدت خودم و آقای میرزا فضل‌الله خان - رئیس محاسبات - و یکی - دو نفر دیگر از اعضا، به خدمت اداره قبول شده بود، به توسط آقای سلطان محمد خان معاون و شارلاتانی و واسطه تراشی خودش، به جایم گذاشتند.

بعد از چند روز بی تکلیفی و مساعدت‌های آقای میرزا علی نقی خان - رئیس مالیات غیر مستقیم - و همراهی آقای مسیو آرام ینیایان - مدیر مطبعه فاروس - که در مدرسه ینگی دنیایی با هم، هم مدرسه بودیم و نسبت خیلی نزدیک به آقای رئیس دارد، اصلاح امر شده، آقای رئیس به سر التفات آمدند، لیکن آقای معاون و بعضی‌های دیگر، باطناً از این اصلاح به دست غیر، متغیر و میل نداشتند که در مرکز شغل معین داشته باشم و می‌خواستند حالا که میانه اصلاح شده، لااقل در مرکز نمانده و به ولایات تبعیدم نمایند و در این زمینه زد و خورد خیلی شد، حتی حکم ریاست تحدید کرمانشاهان را هم برایم صادر کردند.

لیکن عاقبت الامر، علی رغم مخالفین، موفقیت حاصل کرده و مباشرت ملزومات را از آقای جلیل الملک مسترد نمودم و عمر ریاست ایشان بیش از یکی - دو هفته طول نکشید و فوق العاده در این مناقشه به اصطلاح بور شدند و برای تسلی قلب‌ها، مساعدین ایشان به عوض این مغلوبیت حکم محاسب اولی برایش صادر کردند و در این موضوع از اعضا لایق آن مقام صداها بلند شده، زمزمه‌ها کردند، لیکن من چون اساساً مایل زد و خورد، هیچ وقت نبوده‌ام و به علاوه به مقصود خود نیز نایل آمده بودم، با آن زمزمه‌ها شرکت نجستم تا بدانند که او را لایق تلافی نمی‌دانم، لیکن آقای میرزا فضل‌الله خان - رئیس محاسبات - علناً اظهار کردند: «چون آقای جلیل الملک نمی‌تواند از عهده امور محاسبه برآید و از این شغل بی‌ربط است، او را در دایره محاسبات نمی‌پذیرم»، ناچار مساعدین ایشان برای اینکه بیشتر از این رسوا نشود، به کمیسیون اعانه آمریکایی، که تازه نزج می‌گرفت، اعزامش کردند.

به هر حال، پس از موقّعیّت به اخذ مقام خود، چون بیشتر از آن پیشرفتی برایم حاصل نمی‌شد، سکوت و آرامی را که همیشه شعار خود ساخته بودم از دست نداده و به اصرار وقت می‌گذراندم.

تا اینکه شدّت کار و امتداد به مباشرت امور مختلفه، کم کم اسباب کسالت مزاج آقای رئیس را فراهم آورده، بالاخره مبتلا به حالت عصبانی شدیدی گردیدند که اطباء قدغن کردند چندی به کَلّی از کار کناره جسته و برای معالجه به شمیران بروند. ناچار به آقای سلطان محمّد خان معاون، استقلال کامل داده و معاونت ایشان را که تا آن وقت رسمیتی نداشت، رسمی کرده، امور اداره را به ایشان محوّل نموده از کار کناره جستند.

چند روزی بعد از این واقعه، بعضی از اعضا مرکزی، به معیّت پاره‌ای از مأمورین ولایات و منتظرین خدمت، که برخی به واسطه سوء اعمال و بعضی به واسطه عدم لیاقت طرف توجه واقع نمی‌شدند، در پرده و خفا مجمعی تشکیل داده، بنای مخالفت را با^۱ آقای معاون و آقای معین الممالک - مفتّش کلّ - که با مشورت یکدیگر به انجام امور می‌پرداختند، گذاشتند و به تدریج^۲ مطلب اهمیّت پیدا کرده، کار به انتشار اوراق ژلاتین کشیده و چنانچه عادت این قبیل اشخاص است که دلیل برای اثبات ادّعاهای خود ندارند و طرف را به تهمت و افترا می‌خواهند مغلوب نمایند، از هیچ قسم نسبت‌ها و تهمت‌ها من غیر حقّ، نسبت به مشار الیها فرو گذار نکردند و عاقبت هم نتیجه نبردند.

آقای معاون هم برای اینکه در مقابل آنها جمعیّتی داشته باشد، یا اینکه تحبیب قلوب کرده از افزایش عدّه آنها بکاهد، با ما سر لطف آمده و از اوّل برج جوزا قویّیل ۱۲۹۸، مطابق با بیست و یکم شهر شعبان ۱۳۳۷، ماهی پانزده تومان اضافه حقوق در حقّم برقرار کردند، من هم که هیچ وقت با دسیسه بازی و این قبیل شلوغ^۳ کاری و خلط مبحث‌ها شریک نمی‌شدم، مثل همیشه بی‌طرفی و سکوت و آرامی خود را از دست نداده، کاری به

۱. در اصل: «به».

۲. در اصل: «متدرّجاً».

۳. در اصل: «شلوغ».

این کارها نداشته، به خود مشغول بودم و به واسطه ابتلای زیاد و کسالت مزاج خود و سرکار والده و تحریر و تشویق‌های فوق العاده آقای میرزا فضل الله خان - رئیس محاسبات - به خیال مزاجت افتادم.

چون حضرت خداوندگاری - روحی فدا - به واسطه تنگ دستی که اظهار می فرمودند دارند، ابراز مساعدتی نکردند، لابد برای تهیّه وجه، تقاضای مساعده از اداره کردم و آقای معاون دویست تومان مرحمت کردند که ماهی بیست و پنج تومان بپردازم تا تمام شود.

بعد از تهیّه وجه و لوازم کار، تصمیم قطعی در امر مزاجت حاصل کرده، برحسب تقدیرات الهی و نصیب و قسمت، صبیّه آقای رضا خان سرتیپ را که از خانواده‌های قدیمی، اصیل و نجیب هستند، در شب یک‌شنبه ۱۶ شهر رمضان ۱۳۳۷، مطابق با بیست و پنجم برج جوزا قوی ثیل ۱۲۹۸، عقد کرده و تقریباً پس از سی و پنج روز در شب یک‌شنبه بیست و یکم شهر شوال ۱۳۳۷، مطابق با بیست و هشتم برج سرطان قوی ثیل ۱۲۹۸، به خانه آورده و از این راه آسوده شده به امرار حیات اشتغال جسته و تسلیم تقدیرات آسمانی گردیدم، تا از پرده غیب چه بیرون آید و مقدّرات چه باشد.

بعد از انجام امر ازدواج، امیدوار بودم که با خاطری آسوده و فراغت بال مدّتی را به خوشی و شادی خواهم گذرانید. از آنجایی که استراحت و آسودگی در این دنیا خلق نشده، پس از عروسی آثار زخمی در گلو پیدا شد.

آقای دکتر احیاء السلطنه - طبیب رسمی اداره - به سیفلیس حمل کرده مشغول مداوای آن شدند.

واضح است، عیشم از این واقعه تلخ و باطناً کامرانی‌ام بدل به ناکامی گردید. به قدری در این موقع از این قضیه دلتنگی حاصل کرده‌ام که از بیان و تحریر آن عاجزم. فی الحقیقه، آن حالت ناامیدی و تألم و تأثر را غیر ممکن است کسی بتواند از عهده تقریر برآید و امیدوارم خداوند آن حالت را به هیچ یک از بندگانیش نصیب نکند؛ زیرا تصوّر عواقب وخیم این مرض مزمن سخت و احتمال سرایت آن به عروس و از همه بدتر اجبار به کناره‌گیری از مشارالیه‌ها از همان شب اول، حالتی احداث کرده که مسلمان نشود، کافر نبیند.

دنیا در نظرم تنگ و تاریک گردیده، هر کس را می‌بینم از دوست یا دشمن، خیال می‌کنم مسخره و استهزایم می‌کند. از جانم سیر، عاجی هم جز صبر و اصرار در معالجه ندارم. تسلی دهنده و راه فرار و بهانه‌ای هم نیست که چندی، تا اتمام معالجه، از خانه و عروس کناره کنم. هر طوری است می‌سوزم و می‌سازم. بدبختانه انژکسیونهای متوالی هم بی‌اثر مانده و زخم گلو به هیچ وجه کاملاً رفع نمی‌شود.

مدتی گذشت، از رفتار این دکتر مأیوس گردیده و با زحماتی که بیش از عمری گذشت، طوری که عروسم را مبتلا نکنم با او رفتار می‌کنم که هم حمل بر کناره‌گیری‌ام نشود و ضمناً نیز کناره کرده باشم.

برای معالجه از این دکتر قطع و خدمت آقای مازور دکتر امیر خان امیرالحکما - طبیب نظمیه - رفتم، ایشان هم مدتی معالجه کردند و بالاخره گفتند: این مرض معروف به آرژین دوون سان است، مسری نیست و دیگر دوايي هم لازم ندارید.

گرچه وضع زخم و تجربه‌هایی که این مدت حاصل کرده بودم، این اظهار را در قلبم تأیید کرد، مع هذا وسوسه آرامم نگذاشت و خدمت آقای دکتر علی خان حکیم اعظم، که سالهای سابق رجوع می‌کردم، مشرف شدم.

شرح حال را بیان کردم، ایشان هم بعد از امتحانات اظهار کردند: سیفلیس نیست، دستور العملهایی دادند که رفتار نمایم.

در مراجعت از خدمت ایشان، خود را به دکتر گاشه - طبیب فرانسوی - نیز ارائه دادم، ایشان هم امتحانات طولانی کرده، تصدیق دادند که آن مرض نیست، قدری خاطر جمع شده، مراجعت کردم و از بخت خود در حیرت بودم که چگونه این مدت جان و مال از شدت غم و غصه، بدون سبب تلف شده و عیشم منقّص گردیده است.

از نسخه‌های این دو طبیب، دلم به معالجه آقای دکتر علی خان راغب شد و به دستور ایشان رفتار کردم.

در ضمن، ایشان احتیاط را از دست نداده، دواهای راجع به آن مرض را هم استعمال می‌کردند.

با همه این حال، فکر و خیال، تألم و تأثر، غصه و اندوه به قدری از بنیه‌ام کاسته و گرفتار فلاکت و بیچارگی و حالات عصبانی شده‌ام که بیانش غیر مقدور و معالجات

و دواها دیگر اثر نمی‌کند. کم‌کم برای خلاصی از این بلیّه، که عاقبت زشتی را در آتیّه نزدیکی نشان می‌داد، به خیال فراهم نمودن ترتیب یک مسافرت افتاده و مشغول انجام وسائل آن گردیدم.

متأسفانه به واسطه ادای وجه دوا و حق العلاج دکترها در این مدّت متمادی، به اندازه‌ای دچار عسرت مالی و ضیق معاش شده‌ام، که در دوره حیات خود، هرگز این تنگی و سختی را ندیده بودم و گذشته از اینکه نزدیک بود رفته - رفته پرده از روی کارم افتاده و در اوّل عروسی، پیش دوست و دشمن سرافکننده و خجل شوم. نمی‌دانستم برای ترمیم این حالت و تهیّه وسائل مسافرت به چه تمهید و مقدّمه، وجهی تدارک کنم که هم از عسرت خلاص و هم به انجام امر یک مسافرتی موفق شوم؟ تا از فکر و خیال و کسالت مزاج آسوده شده و شاید خداوند ضمناً وسیله هم بسازد که در زمان مسافرت به عوایدی برخورد نمایم که از عسرت و تنگی خلاص شده، با دلی آسوده و خیالی راحت به تلافی ایّام گذشته با عیال به خوشی و راحت و شادی اوقاتم را بگذرانم.

در این خیالات غوطه‌ور و مبهوت و پریشان بودم که مسبّب الاسباب، سبب سازی کرده، به این ترتیب وسیله فراهم فرمود: آقای امیر اعلان خان، که مدّتی است در اداره مستخدم شده‌اند و بیان احوالات شایقه ایشان خارج از ما نحن فیه و غالباً از حالاتش مطلعند، با بعضی از اعضا قونسولگری انگلیس روابطی حاصل می‌کند و از آن راه به اداره فشار می‌آورد تا شغل مستقلّی به ایشان داده شود.

البته در این موقع که انگلیس‌ها قوّت و قدرتی در هیئت دولت و سرتاسر مملکت دارند، رؤسای اداره به هیچ وجه نمی‌خواهند توصیه‌های آنها را بی‌اثر بگذارند و برای حفظ مقامات خودشان و جلب توجه آنان، مطیع محض و منقاد صرفند و کمال کوشش را دارند، با کمال بی‌شرمی از گذشته یک چنین شخصی، شغلی را که در خور رضایت خاطر ایشان است، تهیّه و محوّل نمایند.

در تمام اداره هم با جنجال پرسنل و کثرت عدّه منتظرین خدمت و نبودن محلّ خالی، تهیّه یک شغل مستقلّی غیر مقدور است، مگر اینکه شغل یکی از اعضا را گرفته به او بدهند. گرفتن شغل یک نفر هم بدون سبب و تقصیری خوش آیند نبوده و لابد انعکاسات

خوبی در خارج نخواهد داشت؛ به علاوه، هر یک از اینها هم به جایی بستگی دارند و دست به ترکیب آنها نمی‌توان زد.

بالاخره، برای تهیه شغل مستقل جهت این آقا، آنچه اطراف را سنجیدند، غیر از شغل من که یک نفر عضو بی‌حامی و بی‌کسی بودم، کاری نیافتند. عیناً هم نمی‌توانستند بگویند استعفا بده، لابد بنای سخت‌گیری را گذاشتند و ایرادهای بنی اسرائیلی به میان آمد که کم‌کم عصبانی گردیده، به میل خودم از این شغل کناره کنم، من هم که اتفاقاً از باطن امر خبر داشتم، تمام را به ملایمت و حزم و احتیاط عمل کرده و نمی‌گذاشتم، فرصت به دست آنها افتد، خودم هم گرچه مایل مسافرت بودم، لیکن قبل از تهیه وسایل آن نمی‌خواستم اظهاری کنم؛ زیرا واضح بود که فوراً قبول خواهند کرد.

بالاخره، دیدم اگر به میل این کار را نکنم، عاقبت ممکن است به افتضاح مجبور به کناره‌گیری شوم، لابد به آقای سلطان محمد خان - معاون کل - اظهار کردم که به غیر از سمت ریاست، با هر سمت دیگری برای مسافرت حاضرم.

از حسن اتفاق، آقای معین الممالک - مفتش کل - خیلی مایل بودند و درصدد بودند رئیس تحدید کاشان را تغییر بدهند و دیگری را که از دوستان خودشان می‌دانند اعزام دارند و بنده را برای این کار انتخاب نمودند، چون می‌دانستند استنکافم از قبول ریاست به واسطه ضیق مالی است، برای اینکه قبول ریاست بکنم، به عهده گرفتند که هر قدر وجه لازم دارم، قرض بدهند که بعدها بیردازم.

من هم که یک چنین وسیله را مدتی بود آرزو می‌کردم، فوراً تن به قضا داده، برای ادای دیون متفرقه و به اصطلاح خورده قرض و تهیه وسایل حرکت، به مرور مبلغ دو بیست و شصت تومان از ایشان قرض گرفتم و پس از صدور حکم ریاست تحدید کاشان و تنظیم امور، روز چهارشنبه دوم شهر ربیع‌الاول ۱۳۳۸، مطابق با سوم برج قوس قوی‌نیل ۱۲۹۸، با کالسکه چپاری به همراهی کربلایی جبار و مسیو مسروب - برادر مسیو آرام رئیس مطبعة فاروس - که این مدت به ریاست انبار ملزومات برقرار بود و نسبت به من اظهار انس و علاقه می‌کند و حالا به ریاست محاسبات تحدید کاشان مأمور شده، روانه شدم.

[اعزام به کاشان]

اسامی منازل بین راه تا قم همان طور است که در صفحه ۱۲۵، هنگام مسافرت عراق نوشته‌ام و اسامی منزلها از قم تا کاشان به قرار ذیل است:

- | | |
|-------------------------|--------|
| ۱. از قم به ناصری، | ۲ فرسخ |
| ۲. از ناصری به پاسگان، | ۲ فرسخ |
| ۳. از پاسگان به شوراب، | ۳ فرسخ |
| ۴. از شوراب به سن سن، | ۳ فرسخ |
| ۵. از سن سن به نصرآباد، | ۳ فرسخ |
| ۶. از نصرآباد به کاشان، | ۳ فرسخ |

روز شنبه پنجم ربیع الاول ۱۳۳۸، مطابق با ششم برج قوس قوی ثیل ۱۲۹۸، به صحت و سلامتی، تقریباً پنج ساعت بعد از ظهر، به کاشان وارد شدیم، در بین راه خوش گذشت. از کوشک به کل تپه باران گرفت و سورچی هم راه را گم کرد، چون ما جوف کالسکه خزیده بودیم، خوش و راحت بودیم، لیکن چون مسیو مسروب، سوای یک پالتو، بالاپوش دیگری نداشت، سرما می‌خورد و من گاه گاهی پتوی خودم را می‌دادم به خودش می‌پیچید و راحت می‌شد.

نزدیک به دروازه که یگانه گردشگاه کاشان است، به آقای میرزا باقرخان - رئیس تحدید - برخوردیم. اظهار کردند به استقبال آمده‌اند، ما را پیاده کرده بعد از روبوسی و معانقه و اظهار مهربانی و بشاشت زیاد، از اینکه ورود ما اسباب خلاصی ایشان از کاشان شده، ما را به منزل خودشان بردند.

در همان ساعت اول واضح شد که از عزل خودشان بی‌نهایت مستغیرند و تمام این بشاشت‌ها و تشکرها مصنوعی است و علاقه مخصوص به کاشان دارند.

دو شب مهمان ایشان بودیم و بیرونی مرحوم میرزا جلال خان را که از محترمین کاشان بوده و معروف است عیالش او را مسموم کرده، با مخلفه و اسباب مختصری اجاره کرده، به آنجا نقل مکان نمودیم.

بعد از دو - سه روزی، اداره را با همه تحریکات و دسایس که آشکار بود برای خرابی آتیۀ کار و پیش رفتن امور آن کرده‌اند، با کمال آرامی و بدون صدا، از آقای میرزا باقرخان تحویل گرفتم - به قدری همراهی کرده بودم که بیچاره هنگام حرکت با همه زرنگی و زبردستی‌هایی که داشت، نتوانست از اظهار خجلت و شرمساری خودداری نماید - ایشان تحویل دادند و رفتند و پرده‌ها بالا رفت، هم دست‌های ایشان از حکومت و معاون مالیّه و ناصرالاسلام معاون سابق تحدید کاشان و سید مهدی خان معاون جدید و رئیس نظمیه و سلطان حسین آقا رئیس ژاندارمری و سایر صاحب منصبان، آنها که با میرزا باقرخان شریک النفع بودند، به انضمام اشخاصی که همیشه منافع آنها در خرابی ادارات است، مشغول عملیات شده، بنای ضدیت ظاهری و باطنی را گذاشتند و سوای آقای میرزا عبدالحسین خان مقتش، احدی موافقت نمی‌کرد.

بی‌حد و اندازه دچار زحمت خیالی گردیده و به ترتیباتی در حرکت ناصرالاسلام به طهران، که خودش هم می‌گفت عازم هستم و به تأخیر می‌انداخت، تسریع کردم تا قدری از قوای آنها کم شود. با همه این حالات، کار اداره نزجی گرفته و ابهتی حاصل نموده بود. به خیال خلاصی از دسایس داخلی سید مهدی خان افتاده و تصوّر کردم که ناصرالاسلام از میرزا باقرخان دیگر مأیوس شده، اگر برگردد، چنانچه خودش هم شایق است، ممکن است از وجودش استفاده کنم و جلوگیری از بعضی ضدیتها بشود. از مرکز تقاضا کردم که مشاّزالیّه را با همان سمت سابقه عودت دهند. حکومت هم در این باب اصرار نداشت و وعده‌هایی داد که هیچ یک وفا نشد.

حکومت آقای انتظام الدوله بودند، در این بین آقای معین الممالک هم برای انجام بعضی امور آمدند و ایشان هم آن تقاضا را تأکید کردند و طلبی را هم که از من داشتند، از صندوق برداشت نمودند و بنا شد درخواست مساعدۀ به مرکز بدهم و بقبولانند که ماهیانه یک مبلغی بپردازم، تا تمام شود. و راپورتهای دروغین و دسیسه‌های سید مهدی خان و غیره بالاخره، مانع انجام آن گردید و آن قرض به صندوق کاشان باقی ماند، تا بعدها چه شود.

خلاصه، آقای ناصرالاسلام بعد از معاودت آقای معین الممالک، با امیدهای دور و درازی جهت تعقیب مسلک پیشین تشریف آوردند، طولی نکشید که فهمیدند خیالاتشان

خام بوده و هرگز عملیاتی را که ایشان برای جلب نفع پیشنهاد می‌کنند، تعقیب نخواهم کرد. و کاملاً مسلک ایشان با بنده تباین دارد، چون عشق مفرطی به قمار داشتند و رویه خرجشان را طوری گرفته بودند که حقوق کفایت نمی‌کرد و مجبور به داشتن عواید غیر مستقیم بودند. به دو خیال بنای ضدیت گذاشتند: یکی آنکه مرا تحت فشار بگذارند تا مجبور شده با خیالات ایشان موافقت کنم؛ دیگر اینکه بالاخره از ریاست بیفتم و ایشان کفالت بیابند، یا اینکه باز وسایل عودت میرزا باقر خان را فراهم نمایند.

با این تصوّرات شروع به دسیسه کرده و آتش‌هایی را که به زحماتی خاموش کرده بودم، دوباره مشتعل نموده و چرخ‌های فتنه و فساد را که با عملیات مجدّانه از کار بازداشته بودم، به گردش انداختند. سیّد مهدی خان هم به خیال اخذ مقام و معاودت میرزا باقرخان و به طور خیلی سری نیل به مقام ریاست، از اقدام به هیچ امری خودداری نداشت.

این تحریکات با فقدان باندروول، به واسطهٔ اینکه تمام باندروولهای ولایات را به مرکز خواسته بودند و اراجیفی که شیوع پیدا کرده بود، فوق العاده در سستی کار و عدم جریان امور مؤثر واقع شد و اگر اندکی بی‌فکری می‌کردم، به کلی رشتهٔ امور اداره گسیخته می‌شد. از ذکر تحریکات خارجی و تعلیمات آنها به اهالی صرف نظر می‌کنم؛ زیرا که معلوم است بیاناتشان از چه قبیل بوده، لیکن از بیان این مختصر که دلیل منتهای پستی فکر و ردالت طبع آنهاست نمی‌گذرم، خلاصه در کلیهٔ امور اداری بهانه‌ای نداشتند تا دست آویز کرده بتازند و حق به خود بدهند، مثلاً خانم صاحب خانه را تحریک می‌کردند و هر روز برایش مستأجر پیدا می‌کردند که اسباب توهین من بشود.

بقال و عطّار را که با کربلایی جبار معامله داشتند، برای جزئی حساب تحریک می‌کردند که روزی چند مرتبه، خصوصاً اوقاتی که خانه هستم و مهمان دارم، برای مطالبه با تشدّد و هتّاکی به در خانه بیایند.

بالاخره، سیّد مهدی خان، مسیو مسروب^۱ را هم اغوا کرده، بر ضدّ من [بر] انگیخت و آن جوان بی‌تجربه هم، با اینکه [در] خانهٔ من منزل داشت و در مقابل ماهی یکصد تومان مخارج، پانزده تومان بیشتر سهم نمی‌داد، چشم از حقوق دوستی و تمام محبّت‌هایی که در

۱. در اصل: «مسرب».

این مدت مباشرت ملزومات کرده بودم، پوشیده، بنای مخالفت گذاشت. حتی با سید مهدی خان قرار می‌دهند که شب در خانه خودم کتکم بزنند و برای اینکه جبار را هم با خود همدست نمایند، که مبادا به من کمک کند، یا وقتی که تعقیب می‌کنم حقیقت مطلب را بروز بدهد، او را به گوشه‌ای می‌برند، پس از آنکه تمام حرف‌ها را می‌زنند، مشار الیه به سختی ملامتشان کرده، تفصیل را به من اطلاع داد. من هم به استعانت آقای میرزا عبدالحسین خان، با ترتیب عاقلانه، از این خیال جاهلانه جلوگیری کردم.

و از حسن اتفاقات که می‌توان برای من از وقایع فوق العاده محسوب داشت، این است که در بین این زد و خوردها، خانم ضیاء الشمس که در سفر شیراز شرح حال آن نوشته شده، به عزم زیارت آستان مقدس رضوی - سلام الله علیه - حرکت کرده بودند، برای ملاقات من به کاشان آمدند و به واسطه اشتغال به پذیرایی ایشان و اینکه ترتیب تازه‌ای پیش آمد، قهراً حالت وقفه‌ای در دسایس و تحریکات خانگی حضرات حاصل شد. گرچه آمدن خانم اسباب آسایش کلی برایم گردید، لیکن تصادم با این لطمات و دوام مقابله با مخالفت‌های خارجی، به قدری حالت‌م را از جاده سلامت منحرّف نموده بود که درد گلو با شدت عود کرده و دچار تب‌های مخصوص شده، هر ساعت منتظر حدوث بلیه و خطری بودم. به واسطه فقدان طبیب و دوا، بالاخره مجبور به تقاضای تبدیل مأموریت به اصفهان یا اجازه حرکت به طهران گردیدم.

اتفاق، تقاضای اوّل پذیرفته شد و خانم ضیاء الشمس به طرف مشهد روانه شدند، من هم اسباب مختصری را که همراه داشتم، با مکاری خدمت حضرت آقای محاسب الدوله فرستاده، خواهش کردم، خانه‌ای برایم کرایه کنند تا لدی الورود آواره‌نمانم و خودم به انتظار ورود رئیس جدید در کاشان، با بدتری حالت باقی ماندم.

خیلی به تأنی، آقای میرزا رضا خان نائینی، که سابقاً رئیس تحدید یزد بودند و حالا جانشین بنده شده‌اند، تشریف آوردند؛ متأسفانه ایشان هم تند مزاج و دارای سوء ظن و قدری هم بعضی حالات پست بودند که سربار سایر مصائب گردیدند و با یک مشقتی اداره را، تقریباً بی سر و صدا تحویل داده و با شعف و شادی خارج از وصف و تقریر، صبح روز چهارشنبه ۲۵ شهر جمادی الاخری ۱۳۳۸، مطابق ۲۷ برج قوس قوی‌ئیل ۱۲۹۸، از کاشان حرکت کردم.

[اعزام به اصفهان]

مدّتی باور نمی‌کردم که سلامت از آن دامها جسته‌ام و در وقایع آن مدّت قلیل فکر کرده و از اخلاق مردم مبهوت و حیران شده بودم، تا کم‌کم از شهر دور شده و هوای آزاد و وسعت بیابان، از آن حال بهت زده به هوشم آورد و یقین کردم که خواب نیستم و حقیقتاً از آن صدمات و ناملایمات به خوشی - علی‌رغم دشمنان - و سلامتی خلاص شده‌ام. شکر خدا را از این تفضّلی که به حالم کرده بجا آوردم و هر چه از کاشان دورتر می‌شدم، حالت‌م بهتر و قلب‌م قوی‌تر می‌گشت، تا بحمد الله به سلامتی روز شنبه بیست و هشتم شهر جمادی الاخری ۱۳۳۸، مطابق سی‌ام برج حوت قوی‌یل ۱۲۹۸، به اصفهان، قریب به ظهر، وارد شدم.

اسامی منزل‌ها از کاشان تا اصفهان به قرار ذیل است:

۱. از کاشان به گز، ۳ فرسخ
۲. از گز به محمّدیه، ۳ فرسخ
۳. از محمّدیه به قهوه‌خانه نصفه راه، ۳ فرسخ
۴. از قهوه‌خانه به آسیاب، ۳ فرسخ
۵. از آسیاب به خفر، ۴ فرسخ
۶. از خفر به ایبازه، ۳ فرسخ
۷. از ایبازه به طلق، ۴ فرسخ
۸. از طلق به نظام آباد، ۳ فرسخ
۹. از نظام آباد به مورچه خورت، ۴ فرسخ
۱۰. از مورچه خورت به باقر آباد، ۳ فرسخ
۱۱. از باقر آباد به گز، ۳ فرسخ
۱۲. از گز به اصفهان، ۳ فرسخ

چون نمی‌دانستم آقای محاسب الدوله منزل برایم گرفته‌اند یا خیر؟ مستقیماً به گاری خانه وارد شدم، پس از صرف نهار و چای و قدری استراحت، دو ساعت بعد از ظهر، خدمت آقای معظّم در بانک مشرف شدم. معلوم شد از معروضه کاشان نشناخته‌اند که کی هستم و به چه مناسبت چنین تقاضایی کرده‌ام. اصرار کردند منزل خودشان بمانم تا محلی

را برای خود تدارک نمایم، با اینکه قلباً راغب نبودم، چون چاره نبود، اطاعت امر کرده، مخلفات خود را به آنجا حمل و رحل اقامت افکندم.

پانزده روز این طرف و آن طرف عقب خانه می‌گشتم تا بالاخره خانه‌ای جنب قونسول خانه انگلیس، متعلق به آقا میرزا حسین خان حصیری بدست آمد و به ماهی هشت تومان و پنج قران اجاره کرده و روز شنبه سیزدهم شهر رجب المرجب ۱۳۳۸، مطابق چهاردهم حمل بیچی‌ئیل ۱۲۹۹، یک روز قبل از موعد اجاره، به آنجا نقل مکان نمودم. چند روزی از نداشتن اسباب بد گذشت، به تدریج^۱ مختصر اسبابی خریده^۲

۱. در اصل: «متدرجاً».

۲. نسخه خطی تا همین جا ناتمام مانده است.

سفرنامهٔ خواف

حاتم خان بن حسن بن محمد خان خویی (زنده در ۱۳۲۸ ق)
تصحیح و مقدمهٔ علی صدرایی خویی

درآمد

مؤلف

شرح حال سراینده این منظومه در جایی ثبت نشده، و خوشبختانه وی جزئیات زندگی خود را در مقدمه منظومه حاضر - تنها اثر بر جای مانده از وی - ذکر نموده است. بر اساس این نوشته، نام وی حاتم و نام پدرش حسن و نام جدش محمدخان است. او و اجدادش از اهالی خوی بوده و جدش از کارگزاران محمدشاه قاجار در استانبول بوده است، جد وی در سال ۱۲۵۱ق در استانبول دارفانی را وداع می‌کند و پس از مدتی پدر وی به جای او در استانبول مشغول خدمت می‌شود، ولی به واسطه بد رفتاری میرزا حسین خان مشیرالدوله - کارپرداز استانبول - به مصر مهاجرت و در آنجا راهی دیار آخرت می‌شود. مؤلف پس از پدرش به تبریز مراجعت و بعد از گرفتاری‌های متعدد در تبریز به کارپردازی میرزا عبدالوهاب خان آصف الدوله حاکم آذربایجان مشغول می‌شود، ولی از بخت بد وی، او نیز جهان فانی را وداع می‌کند.

حاتم خان پس از سیاحت و مسافرت‌های متعدد در گیلان به کارپردازی مؤیدالدوله ابوالفتح میرزا فرزند حسام السلطنه، حاکم گیلان می‌رسد. در سال ۱۳۱۱ق، علاوه بر گیلان، حکومت خراسان نیز به مؤیدالدوله واگذار می‌گردد و او از حاتم خان می‌خواهد که به مشهد برود و در آن شهر کارپردازی را به عهده بگیرد.

حاتم خان اولین مأموریتی که در خراسان انجام داده - همان که در این منظومه مفصلاً آن را گزارش داده - فایده‌ای برای وی نداشته و او در اثر این مأموریت، حقوق و مواجب خود را از دست داده و پس از ضرب و شتم و صدمات جانی و مالی از سمت کارپردازی مؤید الدوله اخراج می‌شود. و ناچاراً در این منظومه به هجو کسانی که موجب از دست

رفتن موجب و شغل وی شده‌اند، پرداخته است. پس از تاریخ مذکور از حاتم خان خبری نداریم و گویا او در اواخر عمر در رشت ساکن شده است و در آن شهر در ۱۷ جمادی ۱۳۲۸ ق نسخه‌ای از این سفرنامه را - نسخه‌ای که هم اکنون در کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی رحمته‌الله نگهداری می‌شود - به شاعری با تخلص «طیب» بخشیده و او غزلی از خود در آخر نسخه نوشته است، که غزل وی چنین است:

قسمت کاش بدان کوی کشد بار دگر	که از آن مرحله من دل نگران بستم بار
به تو محتاج چنانم که فقیری به درم	به تو مشتاق چنانم که غریقی به کنار
بی تو بر سینه زخم هرچه در این بادیه سنگ	بی تو بر دیده کشم هرچه در این ناحیه خار
همه در وصل ندانم به که گویم از هجر	همه سرمست ندانم به که نالم ز خمار
بوی زلفین توام به بُود از نافه چین	خاک نعلین توام به بود از مشک تثار
با غلامی تو از خواجگی‌ام باشد ننگ	با گدایی تو از خسروی‌ام باشد عار
من و از عشق صبوری به چه تاب و چه توان	من و از کوی تو دوری به چه صبر و چه قرار
بس فرو مانده‌ام ای خضر خدا را مددی	کاروان رفته و افتاده مرا در گل بار
به خدنگم زد و افکند به فتراک بستم	شهواری که در این بادیه‌ام کرد شکار
عجبی نیست که از سینه سوزان «طیب»	که پس از مرگ گیاهیش نروید ز مزار

طیب همچنین در یادداشتی از حاتم یاد نموده که آخرین اطلاع از سرنوشت حاتم خان است و پس از آن خبری از او ضبط نشده است. یادداشت وی چنین است:

«این جنگ مسافرت سرکار شوکت‌مدار آقای حاتم خان است، که در این شرفیابی به سمت یادگاری به این بنده مرحمت فرمودند و این شعر را هم به خط خودم در فوق نوشتم. و در آن موقع که با میرزا عیسی خان در خدمت آقای حاتم خان بودیم خیلی خوش گذشت، از خداوند خواهانم که سالها همدیگر را زیارت نماییم. در رشت قلمی گردید، ۱۷ شهر جمادی الثانی ۱۳۲۸».

از این یادداشت معلوم می‌شود که حاتم خان تا سال ۱۳۲۸ ق در قید حیات بوده، ولی تاریخ وفات وی در دست نیست.

تنها اثر باقی مانده از حاتم خان همین سفرنامه است، که موجب شده یاد وی در کتابها ماندگار شود.

امروزه در شهر خوی در خیابان انقلاب (خ تبریز) کوچه‌ای به نام حاتم خان نامیده می‌شود، که از سالها قبل همین نام را داشته و بی ارتباط با حاتم خان مورد بحث ما نباید باشد.

محتوای منظومه

این منظومه با مقدمه نثری شروع می‌شود و حدود ۱۰۳۰ بیت را شامل است. شیخ آقا بزرگ از این منظومه، در الذریعه با نام مثنوی سفرنامه یاد کرده است.^۱ حاتم خان در این منظومه سفرنامه خود را به خوف و ماجراهای پیش آمده در آن شهر را بیان نموده است.

جریان واقعه چنین شروع می‌شود که: با انتخاب مؤید الدوله ابو الفتح به حاکمیت خراسان، او از حاتم می‌خواهد که از گیلان راهی خراسان شود، حاتم خان نیز از راه عشق آباد راهی مشهد می‌شود. مؤید الدوله در مشهد، حاکم خوف نصرت الملک علی مردان خان را عزل و به جای وی درویش علی خان را منصوب می‌کند. نصرت الملک اظهار تظلم نموده و شکایت می‌کند که بنا حق از سمت خود برکنار شده و بدهی هایش که بالغ بر سه هزار تومان نقد و هزار و دویست خروار جنس می‌شد از مردمان خوف وصول نشده است. او از مؤید می‌خواهد که حاتم خان را به عنوان مأمور و وصول طلب‌های وی به خوف اعزام کند و به حاتم خان وعده می‌دهد در قبال خدمت وی مبلغی به وی بدهد، حاتم خان به عنوان مأمور راهی شهر خوف می‌شود و طلب‌های نصرت الملک را وصول و زمینه عزل حاکم خوف - درویش علی خان - را فراهم می‌آورد.

با اقدامات وی درویش علی خان معزول و نصرت الملک دوباره به منصب خوف می‌رسد، ولی حاتم خان از طرف هر دوی آنها مورد اذیت و آزار قرار گرفته و نصرت الملک به وعده‌اش عمل نمی‌کند. و در نتیجه گزارش آنها حاتم از کارگزاری مؤید الدوله اخراج می‌شود، حاتم خان که راهی برایش باقی نمانده اقدام به سرودن این منظومه و نکوهش بد عهدی نصرت الملک می‌نماید.

این منظومه از نظر ادبی اثر قابل توجهی به شمار نمی‌رود و اشعار وی در حد متوسط و در

۱. الذریعة الى تصانیف الشیعة، ۲۰۷/۱۹.

برخی موارد پایین‌تر است، ولی از نظر گزارش اوضاع اجتماعی دوره آخر سلطنت ناصرالدین شاه قاجار اثر خوبی است. در این اشعار به خوبی بیان شده که در آن دوره شهرها و مردم، طعمه‌ای برای صاحب منصبان بوده و حکومت و فرمانروایی شهرها به حراج گذاشته می‌شد. و آنچه برای حاکمان مهم نبوده وضعیت حال و رفاه مردم بوده است. ضمناً حاتم خان در این منظومه اشعاری از سعودی - گماشته نصرت الملک - ذکر نموده، که نام و اشعارش در جایی ضبط نشده است.

نسخه‌های کتاب

تاکنون دو نسخه از این سفرنامه با این مشخصات شناسایی شده است:

۱. نسخه کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی^۱، به شماره ۷۱۸۲، این نسخه شامل ۴۳ برگ، و هر صفحه آن حاوی ۱۴ سطر است. این نسخه را مؤلف به شاعری با تخلص طبیب در ۱۳۲۸ ق بخشیده و گویا به خط مؤلف یا به سفارش وی تحریر شده است.
 ۲. نسخه کتابخانه ملک تهران^۲، به شماره ۵۴۱۴، این نسخه شامل ۴۱ برگ، و هر صفحه آن حاوی ۱۴ سطر و به خط مؤلف تحریر شده است.
- تصحیح سفرنامه از روی نسخه اول انجام شد و در مواردی که الفاظ شعرها رکیک بوده ناچاراً چند نقطه نهاده شده، و در مواردی نیز ابیاتی به همان دلیل حذف شده، که تعداد ابیات حذف شده به سی بیت نمی‌رسد.

تقدیر و سپاس

تصویر نسخه این سفرنامه به عنایت و ارادت صدیق دانشمند و ادیب ارباب آقای اسفندیاری - وقفه الله لما یحب و یرضی - به دست حقیر رسید و با سفارش آن عزیز ایامی در قرائت و تصحیح آن صرف گردید، امید که ایزد منان بر توفیقات آن دوست گرامی بیفزاید و این ایام را جز ایام غفلت حقیر محسوب ندارد.

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی، ۳۱۹/۱۸.

۲. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه ملک تهران، ۴۶۱/۳، با عنوان «سفرنامه خواف و باخرز».

بسم الله الرحمن الرحيم

[مقدمه مؤلف]

۱/ب/ ستایش و سپاس مر حضرت معبودی را سزااست که از قدرت کامله، موجودات را از کتم عدم به عالم وجود آورده و خلعت هستی پوشانیده، که در پرستش و بندگی خودداری ننمایند.

و درود نامعدود بر روان پاک انبیاء عظام و اولیاء کرام علیهم السلام خصوص علت العلل تمام مرسلین، حضرت خاتم النبیین و اولاد و احفاد آن بزرگوار - صلوات الله علیهم أجمعین - باد.

در این اوان سعادت اقران، که از هجرت حضرت نبویه - علیه آلاف الثناء و التحية - یک هزار و سیصد و یازده سال گذشته، و سنین عمر این خانه زاد دولت ابد آیت، به چهل و اند سال رسیده، از حوادث روزگار غدار مکار عارضاتی که دیده، جهت تذکر و تبصره لازم دید مختصری از مفصل حالات و واردات را به عرض خردمندان ۲/الف/ پرساند.

این خانه زاد دولت ابد مدّت علیّه ایران - صاته الله عن الحدّثان - حاتم بن حسن بن محمد خان خوبی، در اواخر سلطنت محمد شاه غازی - طاب الله ثراه - محمد خان جدّ خانه زاد، از جانب اولیای دولت قاهره به کارپردازی اسلامبول سرافراز گردید و خانه زاد در آن هنگام در اسلامبول متولّد شد. در سال دویم جلوس میمنت مأنوس حضرت شهریار - ارواحنا فداه -^۱ محمد خان داعی حقّ را لّبیّک گفته، از علیّه اسلامبول به اعلیٰ

۱. جلوس محمد شاه قاجار، بعد از فتح علی شاه قاجار (م ۱۹ جمادی آخر ۱۲۵۰)، در سال ۱۲۵۰ ق، اتفاق افتاده است.

علیین خرامید. حاجی میرزا احمد خان تبریزی از دارالخلافت باهره مأمور به کارپردازی اسلامبول گردید.

والد این چاکر در سلک اجزای کارپردازی منسلک و مأمور بوده؛ بعد از سه سال حاجی میرزا احمد خان احضار به دار الخلافه شده، والد چاکر هم روانه دارالسلطنه تبریز که وطن مألوف بود گردید. بعد از چندی توقف در تبریز گرفتاری و عوایق دنیوی باعث شد ثانیاً سفر اسلامبول نموده، در سلک اجزای مرحوم میرور حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله مشغول خدمت بوده، به واسطه بی لطفی ۲/ب/ حاجی میرزا حسین خان به مصر رفته و در قاهره مقهور دست اجل گردید. خانه زاد و سایر اولاد آن مرحوم بی غمگسار و پرستار به صغر سن در تبریز گرفتار هزار محنت بوده، تا دریای موج رحمت لایتناهی الهی تموج نموده، مرحوم میرور میرزا عبدالوهاب خان آصف الدوله - طاب الله ثراه - به کارپردازی آذربایجان مأمور گردیدند. از حالت خانه زاد مطلع شده، نهایت لطف و مرحمت را مبذول داشته، نگاهداری می نمودند، تا مشیت حضرت باری ثانیاً به گرفتاری چاکر تعلق گرفته، آصف الدوله بعد از مراجعت از ایالت خراسان به مصداق - کل نفس ذائقة الموت - داعی حق را اجابت نمود. ناچار چندی به سیاحت بلدان و زیارت بزرگان مشغول و مشرف شدم، تا کوکب اقبالم از وبال بیرون آمده، به شرف چاکری حضرت اسعد ارفع والا مؤیدالدوله - مد ظله - مشرف شدم و در ایالتین گیلان و خراسان ملازم رکاب ظفر ایاب بودم.

در ایالت خراسان رأی ۳/الف/ مبارک حضرت مستطاب ارفع والا، چنان اقتضا فرمود که امیر الامراء العظام علی مردان خان نصرت الملک را از حکومت خواف معزول، [و] درویش علی خان را منصوب نمودند. نصرت الملک عرض و تظلم نمود که مبلغ سه هزار تومان نقد و هزار و دویست خروار جنس از بابت سنوات ماضیه از رعایای خواف طلبکارم، مستدعی حکم و مأمور بی غرض می باشم.

عرضش را قبول، چاکر را مأمور فرمودند، نصرت الملک وعده و نوید داد که هرگاه بقایای مرا وصول نمایی، مرحمت فوق العاده خواهم نمود.

بعد از ورود به خواف خدمات مرجوعه را به احسن وجهی انجام دادم. چون عموم رعایای خواف به حکومت درویش علی خان راضی نبودند، عرایض تظلمانه به

حضور ایالت کبریٰ معروض داشتند. حضرت اشرف اسعد والا ترفیه قاطبه رعیت را منظور فرموده، درویش علی خان را معزول و نصرت الملک را - کما فی السابق - منصوب فرمودند.

درویش علی خان این عزل و نصب را از فدوی فهمیده، الواط و اشرار خواف را دور خود ۳/ب/ جمع، هنگامه و آشوبی بر پا نمود. به نوعی که دست بستند و سر شکستند و تن خستند، که این بنده از حیات خود مأیوس بود. نصرت الملک عبدالحمید خان برادر زن خود را نایب الحکومه و روانهٔ خواف نمود.

خان مشارالیه بعد از ورود به خواف فتنه و شورش را وسیله نموده، مبلغ ششصد تومان به عنوان جنایات جراحات واردهٔ بر چاکر، از سه نفر گرفته، تمام زحمات و خدمات و صدمات فدوی را نابود انگاشته، ابداً در صدد اعانت بر نیامد؛ بلکه اهانت نمود و دیناری به این بنده نداد. از آنجایی که مترغّب و مترصد وعده‌های نصره‌الملک بوده، روانهٔ ارض اقدس گردیدم. بعد از ملاقات و شرح حالات و صدمات خود، آیهٔ وافی هدایه - اوفو بالعهد انّ العهد کان مسؤولاً^۱ - بر گوششان خواندم، از مضمون آیهٔ مبارکه بهره‌ای نداشتند بی بهره‌ام گذاشتند.

عرایض متعدّده نظاماً و ثراً معروض داشتم ثمر نبخشیده فایده‌ای عایدم نگردید. حضوراً عرض نمودم، چه مانع شد به عهد خودتان وفا ننمودید؟ و حال آنکه از امثال سر کار عالی نقض عهد و ۴/الف/ خُلف وعده شایسته نیست و خدمات امثال این بندهٔ خدمتگذار را منظور نداشتن و ضایع گذاشتن صحیح نه، اگر مرحمتی نفرمائید پاک مأیوسم نمائید، ناچار سفرنامه‌ای نظاماً عرض خواهم نمود، که مشهود رأی و وزیرای عالی مقدار و امرای نامدار گردد، به این واسطه تلافی به ضدّ نموده، اندک اندک در صدد اسباب چینی و اذیت بر آمده، تادست چاکر را از دامان خانه زادان حضرت مستطاب اشرف امجد والا کوتاه و از نوکری اخراج نمود، و پنجاه تومان هم از این بنده گرفتند. اگر چه به مضمون شعر حکیم دانشمند:

بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان به خُردی برد

هر چند امثال این بنده نباید زبان در قدح این گونه اشخاص باز نماید، ولی سوء سلوک نصرت الملک این بنده را ناچار به نظم سفرنامهٔ خواف باز داشت، چنانکه گفته‌اند:

چو گیرند بر گربه‌ای کار تنگ بر آرد به ناچار چشم پلنگ
تا مردانگی و بزرگ منشی امثال علی مردان خان نصرت الملک مشتبه نماید و به اسم
بی رسم من بعد کسی فریفته نشود. والله احکم الحاکمین.

بسم الله الرحمن الرحيم

نخستین چو هنگام دفتر کنم
بنان خامه گیرد به نامش نخست
به نامه نمایم چو هنگام او
از او شد ذلیل و از او شد عزیز
کز او شد بلند و از او هست پست
از او هر کسی هست در گفت ساز
عقول حکیمان همه خاک او
به تحقیق هر کس و راه جوست
بود ثابت او با صفای احد
نه کس زاد اوی و نه او زاد کس
/الف/ صورها بکرد و به آلت نکرد
کند هر چه خواهد ز نو تا کهن
همه جایی و در همه جا درون
نه او در مکان است نه در جهات
حکیمی که از لطف فیض عمیم
منور کن دیده دور بین
سر خامه صورت انگیز او
یکی را چو حاتم دهد طبع راد
یکی را چو عتقا به قاف افکند

به نام خدا خامه را سر کنم
که از نام او نامه گردد درست
سپارم به دست قلم نام او
عزیز و ذلیلی که بینی تو نیز
بلندی و پستی به هر جا که هست
ولی او ز هر کس بپوشیده راز
همه عاجز دون ادراک او
رسد کی به تحقیق آنجا که اوست
بود زنده او با بقای ابد
از او زاد و نازاد و ماییم و بس
به طبع و به گردون حواله نکرد
کو آن کس که گوید بکن یا مکن
به هر جا درون و همه جا برون
از او پر مکان و جهات از صفات
درون صدف بسته در یتیم
مزین کن دل به نور یقین
بود معنی صنع و هر چیز او
یکی را ز خست کند بد نهاد
یکی را چو داعی به خواب افکند

به هر جام هر قدر او ریخت راح
حکیمان با دانش و هوش رای
خردها ز حیرت به عجزند جفت
سخن چون نه اینجاست ترتیب ده
بود عین الطاف واصل صلاح
در این ره نهنهاد پا بی عصای
در اینجا نبی ما عرفناک گفت
به نعت نبی کلک را زیب ده

فی نعت نبی ﷺ

۵/ب/ چو زلف نکویان مسلسل درود
ز بالای پستی کران تا کران
محمد که شد در جهان پیشوا
خدو رسولان که در دهر خویش
همه انبیا جمله محکوم او
نبینی چو صف بسته شد در نماز
خدا ز انبیا کرد طومار فرد
به طومار پیغمبران کردگار
نویسند فرمان به حکم و یقین
همه طالبانند و مطلوب او
بود صاف بر این خم و جمله درد
لباسی که بر لاله و گل در است
بلند آن چنان طاق محراب بست
ز مشکش ز مگه زمین داشت ناف
۶/الف/ زمانه چو آن مشک یک سو گرفت
بود رحمتش عذرخواه همه
به فرد نبوت بود اختتام

ز صبح ازل تا به یوم الورد
ز ما باز بر ختم پیغمبران
محمد که شد خاتم انبیا
اگر چه پس آمد ولی هست پیش
امام اوی و آن جمله مأموم او
امام ار پس آید ستد پیش باز
و را خاتم و مهر طومار کرد
از این خاتم از مهر داد اعتبار
چو بی مهر باشد نباشد متین
سراسر محبتند و محبوب او
بود او بزرگ و مهان جمله خورد
خوی جبهه پاک پیغمبر است
که آورد بر طاق کسری شکست
از آن نافه خوش دم شد عبدمناف
به هر نافه ای مشک و آهو گرفت
به صد قرن پیش از گناه همه
چنان بر ولایت علی و السلام

در مدح حضرت امیر المؤمنین علی

علی آنکه او را نبشناخت کس
علی لنگر کشتی و بحر جود
به جز آنکه بشناخت حق را و بس
علی بعد یزدان نخستین وجود

به غیر خدا هر چه خوانیش گو
 صورها که این کلک تقدیم کرد
 بر عقل کل از کمالات جود
 چو تصویر در لوح آدم زدند
 سخن هست تا از حدوث و قدوم
 به راه طلب بود موسی‌اش پیک
 به گاه جلالش بدی گاه بار
 بر آن چشمه بد نوح دریا قیاس
 ۶/ب/ کمال است بر قدرت ذوالجلال
 طفیل است او را ز بالا و پست
 عجب نیست ظرفش بُدی از سفال
 همالش مگو نیست هستش رسول
 به رویش چو مژگان ابرو به هم
 پس از او بـه اولاد اطهار او
 همه مست از بادهٔ وحدتند
 به دریای هستی همه گشته غرق
 همه خورده از جام وحدت مدام

خداوند مه تا به ماهیش گو
 غرض نقش او بود تصویر کرد
 دلش عرش و لب لوح محفوظ بود
 از آن صورت آن صور را دم زدند
 حدویش دمی از قدم نیست کم
 که آرني همی گفت انظر إلیک
 مسیحایش خوان چین و خضر آب دار
 ز بی آبی خویش اندر هراس
 کز او ملک هستی گرفتی کمال
 مطیع وی‌اند آنچه بینی که هست
 سفال و رز و سنگ بودش همال
 قرینش مگو نیست هستش بتول
 بشد راست شد سوره نون القلم
 که چون او به رسمند و رفتار خو
 به بحر کرم کشتی رحمتند
 نشاید ز هم دادشان هیچ فرق
 از آن باده مستند و سرخوش تمام

ستایش حضرت ظل الله - خلد الله ملکه -

به عهد شهنشاه جم اقتدار
 ملک رتبه شه ناصرالدین راد
 ز انصاف و اکرام و از عدل و جود
 از او تاج تخت آمده سر بلند
 ۷/الف/ شهان جمله جویند دریاست او
 فلک اولین پلّه مهر او
 دل از پرتو معرفت هست پر

که بادش بقا تا به یوم القرار
 که گردون چو عهدش ندارد به یاد
 کنند عهد او فخرها بر عهد
 بود خاتمش ناقش ارجمند
 دو کونند مخمور و صهباست او
 مسعّهد شده تا ابد عهد او
 بود خور صدف خاطرش هست دُر

هم او صاحب تاج خاتم بود
 که تا جان برد فتنه از تیغ شاه
 همیشه بود بحر جودش به جوش
 ز عهد کیومرث تا این زمان
 اگر نیست گردون برو پاسبان
 سه نوبت بگرد جهان کرد سیر
 به کشتی نشست و جهان سیر کرد
 به کشتی مکان کرد بی ناخدا
 بهر گوشه‌ای رفت آن جسم پاک
 به هر حلقه‌ای ز او بود ذکر خیر
 دعا گوی او مؤمن و مؤمنه
 که شاهی است درویش و درویش دوست
 بدین شیوه خاص او راست خو
 همین صدر اعظم علی اصغر آن
 کفش قاسم زرق شد از صفا
 کند هر چه او در جهان سال و ماه
 شهنشاه را هست چاکر بسی
 همه کارهایش یکایک نکوست
 جهان دیده بس پادشاه و وزیر
 چنان شاه را آصفی این سزااست

به فتنه کشی او مسلم بود
 نهان گشته در چشم خورشید و ماه
 مدام است او را لب از لا خموش
 ندید و نبیند چو او آسمان
 چرا پس کمر بسته از کهکشان
 کزو ماند هر گوشه‌ای ذکر خیر
 چو خورشید بر گنبد گرد گرد
 که ظل خدا به بود با خدا
 بلی مه کند بر فلک سیر خاک
 چه زهاد مسجد چه رهبان دیر
 که ماناد الفین و الفین سینه
 اگر خسروی هست درویش اوست
 بود بنده خاص او همچو او
 که کار خدایی کند در جهان
 که هر کس نمایند شه را دعا
 به دل نیستش هیچ جز مدح شاه
 و لیکن چو او نیست یک تن کسی
 که مسکین نواز است و درویش دوست
 چو شاه و چو او را ندیده نظیر
 که دستور جم آصف برخیاست

حکایت در بیان حال

به عهد چنین پادشاه و وزیر
 بُد آبشخور شیر و روبه یکی
 مرا داستان عجب روی داد
 چو شد آصف الدوله از این جهان
 ۸/ الف / ز هنجار رفتار آیین و خو

که کیستی بر اهلش بود دلپذیر
 کسی را فزونی نَبُد اندکی
 که واجب بود تا سپارم به یاد
 که بر من بُد او خواجه مهربان
 نه مولای من بل پدر بود او

برفت او و باشد نکویی اش یاد
 بدیدم به ایران همه شهرها
 قضا را فلک بر سر مهر بود
 مؤید ملک زاده صهر ملک
 ابوالفتح شهزاده راد دل
 نیا بر نیا و پدر بر پدر
 پدر بودش او را به ایران حسام
 چو او از جهان رو به جنت نهاد
 به گیلان شهنش کرد فرمان روا
 چنان داد آیین انصاف و داد
 بود پشت بر پشت او تاجدار
 به رعیت شهنش دید چون مهربان
 بیا تا به سوی خراسان شوی
 ۸/ب/ خراسان به حق باشدت از پدر
 چو گیلان بدان ملک رو داد کن
 چو این تلگراف آمدش در نظر
 به من گفت از راه دریا شتاب
 بدان ملک چون رفته‌ای چند بار
 شگفتی که آید تو را در نظر
 ز خیر و ز شر هر چه را بنگری
 پژویش کن و جستجویی گزاف
 چو لعلش گهرها بدین گونه سفت
 پی شکر از جان دلم لب گشود
 پس آنکه به خدام فرمان بداد
 بسیج سفر را فراهم کنید
 چون آن نیز اعظم از رشت شد

خداوندش ارجو که رحمت کنار
 به هر شهرها برده‌ام بهره‌ها
 مرا آسمان درگهی ره نمود
 که در دل بُدش عشق مهر ملک
 که جز بر بزرگی نه بنهاد دل
 بود شاه و شهزاده دادگر
 به فتح است این جوهر آن حسام
 به عزت جهان را به فرزند داد
 که گیلان ازو یافت فرّ و بها
 که آیین نوشیروان شد ز یاد
 همه تا به آدم شه و شهریار
 تبل زد که دیگر به گیلان ممان
 به آن بوم همچون خور آسان شوی
 بود مرده ریگ پدر از پسر
 روان پدر را همی شاد کن
 بفرمود بهر بسیج سفر
 از این پس مرا در خراسان بیاب
 هم اکنون از آن راه بر بند بار
 مکن تنبلی یک به یک ده خبر
 به هر معبر و قریه و کشوری
 خبر ده به چاپار یا تلگراف
 به هر چیز رأیش پذیرفت گفت
 دعا گفت و چون پا رکابش بسود
 به اقبال فیروز و پا جان شاد
 به عون خدا خیمه بیرون زنی
 تهی رشت و خورشید از دست شد

سرگذشت در بین راه

۹/الف/ چو بدرود از آن بحر دل جان نمود
 تکاپو کنان گشتم از بحر و بر
 مرا یاد شهزاده بی نظیر
 به نامش چو دریا نمودی کولاک
 به دشت ار پلنگی شدم در رهی
 وز آنجا بستم دگر باره بار
 در آن ملک چندی نمودم مقام
 در این ملک هر کسی که بنهاد پا
 خصوصاً به امثال تو آدمی
 مرا خواند و اعزاز و اکرام کرد
 به قوچان ز اکرام و احسان و جود
 بزرگان خاور امیران طوس
 ز بس بود نیکو دل و خوش نهاد
 ۹/ب/ درش بود کشتی نوح نجی
 در آن باب سرتیب دهقان خواف
 نمودم ز احوال او جستجو
 بگفتا که از کین حق ناشناس
 چو از نصرت الملک دیدم جفا
 مرا بوده او از نیا بنده ای
 کنون او بود بر خر خود سوار
 مرا دور کرده است از خانه ام
 اگر بنده ای خواجه شد بر کسی
 به انعام و احسان پروردمش
 کنون بین که این شوم میمون سیر
 جفایی که از او به من شد پدید

شتابان به دریا شدم همچو رود
 ره عشق آباد را بی سپر
 به صحرا و دریای بودی نصیر
 نمی کرد کولاک کس را هلاک
 به نردم بدی کمتر از روبهی
 به قوچان گرفتم به شادی قرار
 امیر از تلطف به دادم پیام
 ندانی ز مهر است مهمان ما
 که بر پادشه زاده مان خادمی
 عنایت بفرمود و انعام کرد
 نه حاکم که گویا خداوند بود
 رکاب و را می بدادند بوس
 مرا پهلوی خویشتن جای داد
 امیران بدان در همه ملتجی
 بدیدم که بنموده او اعتکاف
 که از حالت خویش شرحی بگو
 که بر حق خدمت ندارد سپاس
 بدین درگه آورده ام التجا
 که اکنون بود میر و فرخنده ای
 نموده است ما را چنین تار و مار
 بود خانه و لانه ویرانه ام
 به عالم بر آن سخت باشد بسی
 ز حد بیشتر مردمی کردم
 مرا کرده از خانه ام در به در
 گمانم به خاطر نبوده یزید

ز جورش من اکنون به درگاه سر
بلی چون شود گرگ پر کین دلیر
که این میر دریا کف بحر دل
۱۰/ الف / به درگاه شهزادهٔ با همم
کند جمع پژمان خیال مرا
وساطت به پیش ایالت کند
کشد همّتش تیغ اگر از غلاف
بدان ملک اگر یافتم اختیار
که گر خصم مغلوب بی پا شود
اگر زحمتم را نمایی قبول

شدم معتکف کو بود دستگیر
بود به پناه آوری گُربه شیر
به فرموده پایم برآرد ز گِل
کند از من خسته دفع ستم
بگیرد ازو ملک و مال مرا
مرا حاکم آن ولایت کند
یقین دان که خواهم شدن سوی خواف
سزد گر تو باشی مرا پیش کار
به تفتین نمودن مهیا شود
نکردی پشیمان نباشی ملول

در دعای بزرگان

بدین عهد و پیمان مرا داد دست
چو گشتم مشرف بدان در درست
که یا رب به این بضعهٔ احمدی
مؤید ابوالفتح سردار کلّ
مدامش دلِ خرم و شاد ده
شنیدم که می‌کردم او را دعا
۱۰/ ب / همی می‌شنیدم من از گوش هوش

وز آن پس مرا بار مشهد ببست
دعای ملک زاده کردم نخست
به شهزاده ده سروری سرمدی
که بر داوران هست دادار کل
نهادش پر از دانش و داد ده
ز گردون همی آمدم مرحبا
دعای مرا گفت آمین سروش

فرمایشات بزرگان

همه روزه آن خسرو نیک نام
سوی اعتماد آن مهین خواجه تاش
فرستاد از مهر پروانه‌ای
هر آن کار دانی صلاح آن بکن
نیارد کسی با تو چون و چرا
سوی نصرت الملک پیغام داد

خراسانیان را بدادی پیام
که افلاک نادیده مانند و تاش
که آن آستان را تو فرزانه‌ای
کسی را به تو نیست جای سخن
در آن آستانی تسو مانند ما
که دارند مردم ز دست تو داد

که گندم نمایی تو و جو فروش
شنیدم به هر حال چون شته‌ای
گرانی اجناس در دست توست
بکن رایگان نرخ هر چیز را
مکن تا که ما را به خشم آوری
به نیکی بده آن ولایت نظام

به تسعیر گندم تو را هست کوش
نگهدار انبار پر غله‌ای
تو این رشته را می‌کنی سخت و سست
فروزان مکن آتش تیز را
به خون فقیران کنم داوری
رسد موکب ما به عید صیام

۱۱/ الف / شکایت از روزگار

بیا ساقیا دلپذیرم تو باش
بیا از سر خم فرو گیر خشت
ز جوش سر خم به گردون رسید
مغنی به ساقی تو هم دست باش
مغنی تو از گوش و ساقی ز خم
مغنی حدیث مرا گوش کن
چو چنگ است قدم ز عمر دراز
بده می که غم کاخ عمرم شکست
که بار دگر کی شود توأمان
شنیدم شبی مطربی می‌سرود
که در روزگار افتی ار در غمی
بیا ساقیا پند مطرب شنو
مغنی نوای نوی ساز کن
۱۱/ب/ نوای نوت کو چه شد ارک و ملک
می‌کهنه آن به که نو نوده‌ی
به دنیا که دانا بر او دل ببست
چنین است آیین این کهنه مهد
فلک چشم از آن صبح روشن نکرد

فتادم ز پا دستگیرم تو باش
که گویم به تو آنچه بر جم گذشت
دو خشت و از او شد مه خور پدید
به مستی چو ابروت پیوست باش
ز دل بر کنیدم همی بیخ غم
همی می بنوشان همی نوش کن
چو چنگم به چنگ آر و یک دم نواز
بزن نی که شد کار عیشم ز دست
چو بگسست شیرازه عمرمان
به آوای چنگ و به آهنگ رود
علاجش بکن از می در خمی
می‌کهنه ده از پی رنج نو
به ساقی بگورو به یکماز کن
به دریای غم اندرم از فلک
به آهنگ ارگ و پیانو دهی
که او دون نواز است و نادان پرست
که زهرت دهد چون چشاند شهد
که شام از شفق خون به دامن نکرد

نشد سرخوش از جام عشرت کسی
 من و تو جنینیم و دنیا رحم
 چو نرگس گرت تاج زرین کند
 به اول به خورد تو خون می‌کند
 به آغاز و انجامش از بنگری
 به عالم چو نرگس شود چون صدف
 به صد رنج دارد تو را دردناک
 مشو خرّم و خوش از این خاک ذات
 همین آتش و آب و این باد و خاک
 ۱۲/ الف / نشست من و تو به سبزه سزد
 چو از این جهان رخت باید ببرد
 اگر خود خوری کرده نشو و نمای
 ندانی که این حنطه گندم ز چیست
 قیاس جهان را ز گندم بگیر
 چنان زندگی کن در این روزگار
 چو فردا ز کارت بپرسند باز

که ناخوش نگشت از خمارش بسی
 خورد خون جنین در رحم دم به دم
 نیرزد که ات خشت بالین کند
 در آخر ندانی که چون می‌کند
 ز چشم تأسف همی خون‌گری
 سر و پای شو گوش چشم از اسف
 که روزی ستاند ز تو جان پاک
 که این آب و خاک است همچون سراب
 یقین دان نمایند ما را هلاک
 که از خاک ما سبزه‌گی بر خزد
 خنک بخت آن کس که هم داد و خورد
 و گر داده‌ای از تو راضی خدای
 که یک نیمه‌اش بیشتر از تو نیست
 که هم از غنی هست و هم از فقیر
 که بر دل ندارد کس از تو غبار
 نباشی ز کردار خود در گداز

سبب نظم کتاب

بده ساقیا می که مستی کنم
 قدح بر سرم از سر رحمت آر
 بگویم حدیثی که می‌خواستی
 به حقّ صفا و به اهل وفا
 به اولاد امجاد عبد مناف
 اگر گفتم آنچه نادیده‌ام
 ۱۲/ ب / یکی جفت گردون به دون پروری
 به تن طبل و از صوت چون ملک بود

ز خود نیستم کن که هستی کنم
 به مستی مرا بر سر صحبت آر
 که معروف شد مستی و راستی
 دهم آنچه را شرح نبود خطا
 کنم آنچه را قصّه نبود خلاف
 نه یزدان که بت را پرستیده‌ام
 که از او رسول است و یزدان بری
 به نام لقب نصرت الملک بود

مرا کار بس سخت و مشکل نمود
 و فسا بینی و راستی و صفا
 کنی گر نه در کار من کوتاهی
 نه تنها به تو لطف و احسان کنم
 به تو هر چه گویم یقین دان یقین
 کلام مرا گر یقین بشنوی
 شنیدم که درویش علی خان که او
 مؤید و را حاکم خواف کرد
 یقینم که شهزاده با وقار
 بود در محل آنچه باقی ز پار
 ز عرش که حقت بود ریب نیست
 نه اینت سزا باشد این اندکی است
 ۱۳/ الف/ نکرده خدا حالت ار شد پرش
 به او من ز تو یک سفارش کنم
 امانت چو داری بر او نهی
 ز درویش اگر بنگری یک خطا
 که شاید من امسال چون سال پار
 دلم را کلامش پُر آرم کرد
 سخن گفت در پرده بی چند و چون
 یکایک کنم شرح تفصیل آن
 اگر چه به تفصیل محتاج نیست
 بگردم بدان سان که می خواست او
 چو زحمات من را شنید و بدید
 سخنهاش یک یک ز یادش برفت
 چو شد وقت زر کار او زور شد
 اعانت نکرد او اهانت نمود

که دادی گر انجام این کار زود
 صفایی بکن تا بینی و فسا
 کنم با تو در هر جهت همراهی
 تو را هر چه خواهش بود آن کنم
 گرت نیست باور بیا و بین
 بدین ملک محسود حاسد شوی
 پدر بر پدر بود ما را عدا
 به او لطف و بر بنده اجحاف کرد
 بدان سو فرستد تو را بهر کار
 بگیر و سوی من بده با سوار
 گمانم فزون تر بود از دویست
 کمی از زیاد است و از صد یکی است
 یکی هندویی هست کم هست خویش
 ز هر چیز دایم نگارش کنم
 از او هم درم گیری و هم دهی
 به نزد ایالت یکی صد نما
 بیایم بدان مملکت اختیار
 زبانش مرا زیر سر نرم کرد
 که بر جاش از پرده آید برون
 قلم را نمایم به شرحش زبان
 بدانند اهلش که این مرد کیست
 نکوتر که بودش به دل آرزو
 نه خر افتاد و نه خیکی درید
 کمش هم نماند از یادش برفت
 فرزنش به یکباره قمعور شد
 مرا بر سر این حکایت نمود

۱۳/ب/آغاز داستان

بیا ساقیا رفت کارم ز دست
 چو منت کشیدن بیامد فتم
 بکن مردمی ار یک جام می
 چو بر خواف آن سان که دانی گذشت
 یکی نامه کردم به سوی امیر
 سخنهاى روشن تر از آفتاب
 چو شعله به یک شمع بودم به چنگ
 بُدی نور صلح شهبستان فروز
 بر افتد به من چون در امید کسی
 که عنوان آن نامه معلوم بود
 که کردیم معزول درویش را
 نباشد بزرگی به نام ای امیر
 دمی پای در راه انصاف نه
 ۱۴/الف/ به نرمی شود سهل کار درشت
 درشتی نبیند ز کس نرم گوی
 مکن پیشهٔ خود به جز راستی
 چو گیرند بر گربه‌ای کار تنگ
 مکن روی من بر رُخ خویش باز
 خدای سخن شاعر ملک طوس
 بزرگی سراسر به گفتار نیست
 به عالم اگر نام نیک از کسی
 چو مردار خوار از پی بو مباش
 چو دولت تو را هست و اولاد نیست
 به بیچارگان خشم گرگی مکن
 فقیری که شد از تو آباد دل
 ز پیمانهٔ تو توان عهد بست
 بنه منت جام بر گردنم
 که این نامه گردد به نام تو طی
 به مشهد نمودم دگر بازگشت
 سراسر همه گفتهٔ دلپذیر
 یکی آب حیوان یکی زهر ناب
 یکی نور صلح و یکی نار جنگ
 ولی نار جنگم همه خانه سوز
 کسان آزمودند این را بسی
 بدین شیوه آن نامه منظوم بود
 بود وقت تو بادهٔ ریش را
 بزرگی ز دیگر کسان یاد گیر
 مبر عرض خود زحمت من مده
 توان شعلهٔ آتش از آب کُشت
 به غیر از ره نرم گویی میوی
 اگر راستی کارت آراستی
 بر آرد به ناچار چشم پلنگ
 مهل تا شود این حکایت دراز
 چنین گفت بشنو که نارد فسوس
 دو صد گفته چون نیم کردار نیست
 بماند بود به ز دولت بسی
 به جز از پی نام نیکو مباش
 پس از تو به جز نام نیک تو کیست
 به مردی گرا جز بزرگی مکن
 به رحمت خدایت شود شاد دل

در این راه پر خوف و پر از خطر
 ز دنیا غرض نام نیک است و بس
 ۱۴/ب/ بسیج سفر گوش کن هوشدار
 گُلّه را به انصاف قاضی بکن
 که با من چه پیمان نمودی و عهد
 کنون از سر عهد و پیمان شدی
 تو را باز گویم به صدق درست
 به گفتار خود ار قدم بسپری
 قلم را پی قدح تو سر کنم
 فرستم به اطراف و اکناف دهر
 چو ناید ز تو جز بدی هیچ کار
 اگر سخت باشد و گر هست سست
 نخواهم سمند کسی زین کنم
 که نیکو سرود آن حکیم لبیب
 کهن جامه خویش پیراستن
 بگفتی ندانم سخن آورت
 ۱۴/ب/ سخن چون در آید برون از دهان
 اگر هست مقبول اگر هست رد
 نخواندی تو دیوان یغما^۱ مگر
 به ... عدو از هجا بس درست
 که این هر دو با خصم چون کرده‌اند

خلاف است بی توشه کردن سفر
 چه به ز آنکه نامی بماند ز کس
 جز انصاف چیزی نباشد به کار
 به یاد سخن‌های ماضی بکن
 فشاندی به کام ز پیمانه شهد
 خلاف علی عکس مردان شدی
 که چشم امیدم به انصاف توست
 مرا آوری بر سخن آوری
 به یک هفته یک ساله دفتر کنم
 که حیران بماند هر بوم و شهر
 بماند ز ما و تو این یادگار
 چو در هجو تو هست باشد درست
 ز کالای کس خانه رنگین کنم
 خور از باغ خود هر چه داری نصیب
 به از جامه عاریت خواستن
 همین‌ها که گفتم شود باورت
 جهان تا که باشد بود در جهان
 به کیستی بود طالب نیک و بد
 نباشد ز گفت شهاب^۲ خبر
 نشاندند چون جنگلی گشته سخت
 عدو را درختان به ... کرده‌اند

۱. اشاره به دیوان یغمای جندقی است؛ ابوالحسن بن ابراهیم جندقی (م ۱۲۷۶ق) در اشعارش یغما تخلص می‌کند، او دو قصیده در هجو حاکمان سروده، اولی به نام «قصیده سرداریه» در هجو امیر ذوالفقار و دیگری «قصیده خلاصه الافتضاح» در هجو حاکم کاشان.

۲. میرزا عبدالله خان بن حبیب الله خان شهاب ترشیزی (م ۱۲۱۵ق)، که بخشی از دیوان وی به هجو اختصاص دارد.

چو چشم به لطف تو باشد هنوز
چو این نامه را پای تا سر بخواند
مراد داد پیغام مالا کلام
ز تو گفتن یأس و از من بروز
بمانند خود در دهن باز ماند
بکن هر چه آید ز تو والسلام

ورود ایالت و حاکم شدن درویش علی خان

بیا ساقیا مرا بنده کن
تو ای مطرب آهنگ شهناز کن
که چون شه مؤید به مشهد عیان
نخستین به درگاه سلطان طوس
۱۵/ب/ به درویشی از آن شه هر دو کون
چو به سیر و سر را به درگاه شاه
ز خاک درش چهره آراستی
از آن در که کوی و مقام رضاست
بزرگان به پروانه جمع آمدند
شنیدم همان روز هنگام بار
بدان سان که بایست و شایست بود
که درویش خوافی مرا رابطه
که شهزاده بر هر دو منت نهاد
اگر چه که بی ناخن و ظالم است
کنون دشمن زشت هنجار او
برون کرده او را ز کاشانه‌اش
فزون‌تر به او جور انصاف نیست
یکی التزامی دهد زین سپس
۱۶/الف/ ز بیچاره مردم حمایت کند
سخن گفته بسیار و بشنفته شد
به نزد عدویش که بُد صمّ و بکم

ز چشمت بگش و ز لب زنده کن
به شهناز این قصّه را ساز کن
بشد همچو خورشید بر آسمان
جبین سود آن خاک را داد بوس
همی سر سزد و همی خواست چون
سروشش بگفت هر چه خواهی بخواه
همه یافتی آنچه می‌خواستی
طلب کرد و بگرفت او هر چه خواست
چو پروانه جمع گرد شمع آمدند
امیر خبوشان بر شهریار
ز درویش خافی وساطت نمود
نموده است بر حضرتت واسطه
به خوافش ز همت حکومت دهند
ولی هست عمری که او حاکم است
گرفته است از دست او کار او
ندیده است چندی همی خانه‌اش
کسی غیر او لایق خواف نیست
که دست تعدی نیارد به کس
همی بر رعیت رعایت کند
بدین گونه انجام پذیرفته شد
بفرمود تا بر نویسند حکم

دگر باره فرمود آن شهریار
هم امروز او را مخلع کنند
به جان گوش کردند تبلیغ او
دعا کرد از جان شکر و سپاس
از آن در چو انباز الطاف شد

برندش به نزد یک صندوق‌دار
مخلع به تیغ مرصع کنند
بدادند تشریف یرلیغ او
دعا و سپاسی برون از قیاس
مصمم پی رفتن خواف شد

تدبیر نصرت الملک

چو این وضع را نصرت الملک دید
که دانست درویش شد او به خواف
به کوشش پی چاره هنگامه کرد
که در خواف پیوسته کوشش کنید
به هندو بگوئید از قول من
۱۶/ب به جان برادر درنگی مکن
چو هستی خودت رعیت خارجه
که من هم بدین شهر بر هر دری
مبادا کند بخت وارون ما
به ما گر بیازید درویش دست
چو این نامه را خواند و انکار کرد
بگفت ار به چنگ عدو اوفتد
وز آن پس یکی از سواران خویش
زبانی بگفت آنچه بایست گفت
بگفتا برو زین بنه بر کهرد
نه خواب و نه خور روز و شب هی نما
نظر گه به چپ کرد و گاهی به راست
بگفتا بگوئید تدبیر چیست

خودش را به غرقاب بی فلک^۱ دید
تلافی کند هر چه دیده خلاف
نخستین به یاران خود نامه کرد
نقافی نمایید و شورش کنید
برادر تو هم باش در انجمن
اگر چه سگی جز پلنگی مکن
چو سگ همچو من این در آن در بچه
دوانم همی بهر چاره گری
درخت نکافات بر ... ما
به هر کار باشد ورا پیش دست
به طبعش گران آمد و پاره کرد
به هر جا بود در کفش این سند
سوی خود بخواند و نشاندش به پیش
چو بشنید او گفت دارش نهفت
گر او نیست زین نه بر است گرد
به یک روز این راه را طی نما
سران سواران خود را بخواست
مدبر در این حلقه گوئید کیست

۱. فلک: کشتی.

۱۷/الف/ کسانی که جستند تدبیر کار
یکایک بکردند گفت و شنود
در آن حلقه بودند گویا چهار
ز کوزه طراوت نمود آنچه بود

صحبت کردن حکیم اوّل

بگفت اوّلین ما تو را بنده‌ایم
سر سرکشان نایب پای توست
بود رأی ما بندهٔ رأی تو
تو هر جا نهی پای ما سر نهیم
همه چاکرانت فریدون فرند
ز تو حکم فرمان پذیری ز ما
ستادن ز تو زیر چتر بلند
به آهنگ نخجیر رفتن ز میر
چو شد خسته ز آن آتش تیز و کور
به اقبال و بخت تو فرخنده‌ایم
به عزّت جبین‌ها زمین سای توست
سر ما کند نازش از پای تو
ز جان باختن پا فراتر نهیم
همه خادمات سکندر ورنند
اشارت ز تو ملک‌گیری ز ما
ز ما دشمن آوردن اندر کمند
ز ما صید کردن به نخجیر شیر
فرو بست لب زین نمط عز و کور

تدبیر وزید دویم

دوم کس ز جا خواستی با چماق
اگر کوه اگر آسمان بلند
مرا بنگرد و این چماق مرا
از این پردلان من یکی رستم
سراسر دلیران خنجر گذار
همه جنگ جویان و آیین نبرد
چماق مرا بین و این مال و برز
به نیرو چو پا آرم اندر رکاب
سمندم به جستن چو برق است و باد
به حکم تو خوافی که و خواف چیست؟
گر آتش بود دشمنت در ستیز
شد این بخیه را رشته چون کوتاهی
که این کرده‌ام بهر خصمت یراق
گذارم به بازوی یالش کمند
نهنگی که دارد به کف ازدها
چه رستم که از پردلی عالم
چو من یک نفر باشم ایشان هزار
مرا می‌ستانید یک تایی و فرد
که البرز را نرم سازم ز گرز
بگیرد رکاب مرا آفتاب
تو گویی که از برق و از باد زاد
بکن حکم بین خاک جز خواف نیست
نشانی‌مش از آب شمشیر تیز
ز گفتن سخن‌گو شدش لب تهی

کلامات ناصح سیم

سوم کس ز جا خواست و لب با درود
که بر فرق یاران چه خاص و چه عام
۱۸/ الف/ یکی تار مو از سرت کم مباد
شنیدم که سعدی یکی بیت گفت
مزن بی تأمل به گفتار دم
به کعبه کسی می تواند رسید
کسی بر سر افسر تواند نهاد
ولی کرد باید به دانش خطاب
مبین خصم را خورد و پیش آر هُش
مباش ایمن از دشمن کینه جوی
چو بر میر قوچان ببرد او پناه
یکی نامه بنویس بر سوی او
چو او برده بالای بامش سریر
هر آن کو حماری برد سوی بام

نخستین شاه گفت و بعدش سجود
بود سایه دولت مستدام
جدا از وجود تو عالم مباد
نبینی که صد گنج و گوهر بسفت
نکو گو اگر دیر گویی چه غم
که رنج بیابان تواند کشید
که در راه آن سر تواند نهاد
که اندیشه در کار باشد صواب
که افعی بخوردی بود مرد کُش
اگر چه بود خورد خوردش مگوی
علاجش تو از میر قوچان بخواه
به نرمی که گیرند از شیر مو
تواند ز بالاش آرد به زیر
ز بالا به زیرش بیآرد به رام

اندرز عثمان خان نصرت الملک را

دگر چارمین شد به پا با عصا
بگفتا به من گوش کن ای امیر
ز عمرم گذشته است هشتاد و اند
چو گردون به آفاق گردیده ام
به میر خوبشان مگو این سخن
از این پیر خسته حکایت شنو
چو آهن به هر در مشو پای بست
تملق مگو درگه کس مروب

نه نورش به دل بُد نه زورش به پا
که گیرد جهان سخت تر سخت گیر
به دیدم به آفاق پست و بلند
شگفتی بسی در جهان دیده ام
که گویند پیوسته در انجمن
چو حلقه مشو بر در کس مرو
که جز آهنت هیچ ناید به دست
عبث آهن سرد هر کس مکوب

مگر نیست یادت به ده سال پیش
 تو را آصف الدّوله رتبت فزود
 چو حاکم شدی آمدت اشتلم
 چو دیدی به خود اسبی و استری
 ندید از تو کس جز نهیق و لگد
 تو را آصف الدّوله هر چه نوشت
 گرفتی به سالور بس کار سخت
 ۱۸/ب/ به هم بر زدی خانهٔ مور را
 بدان بوم کردی ز بس شرّ و شور
 که الحال گیرد به تدبیر کار
 منافعی که بگرفته در سال پار
 کنون این ضرر از تو بر دولت است
 مر آن نیمه را تو ندادی ز دست
 بدان ملک هر ساله با اضطراب
 تو و شیخ عبداللّه بی حیا
 به دولت نمودید هر دو نفاق
 سرخس از عناد تو ویرانه گشت
 ز تو ایل سالور در چه شدند
 بکرد او چو این گونه جور و جفا
 تو کردی چو این مملکت را سیاه
 تو و آن ز ملک جهان پاک به
 ۱۹/الف/ کسی کو به مولایش خائن بود
 بیا باز از من بکن گوش پند
 بود به پی چاره‌ای ناگزیر

که شد کارت از دور دوران پریش^۱
 روان در سرخست به عزّت نمود
 فراموش کردی ز خود یال و دم
 نمودی چو دیز خران بد سری
 نهیق و لگد کار تو کرد بد
 نکردی و شد عاقبت کار زشت
 که در ملکت روس بردند رخت
 بکوچاندی آن ایل سالور را
 به دولت ز دستی ضرر ده کرور^۲
 پرستاد از آن ایل یک صد هزار
 شنیدم که بوده است سیصد هزار
 به هر ملک از تو همین صحبت است
 به این نیمهٔ دیگرم حرف هست
 نزاع است و شور فغان بهر آب
 به ایران نمودید جور و جفا
 تو در مشهد و او به ساوجبلاق
 از او ملک تبریز شد همچو دشت
 از آن یک بن آب و دگر لوج شدند
 به رومی پس آن گاه برد التجا
 به افغان ببردی زیردست پناه
 جهان پاک از این هر دو ناپاک به
 سرش لایق بند آهن بود
 خریّت به یال و دم خود مبند
 که رو آوری بر سرای وزیر

۱. پریش: مخفف پریشان.

۲. کرور: میلیون.

که گر در دخل یک خری شد درون
 که گر کار تو زو نگردید راست
 بده شرح احوال خود بی گزاف
 ستاند ز خواف آنچه باقی تو راست
 چو مأمور از تورود سوی خواف
 و لیکن تو مأمور را شاد دار
 چو بشنید یک یک سخن های پیر
 از آن فرّ و قر غره اش سلخ شد
 بر آشفست چون گربه موش گیر

به خراب خراب را که آرد برون
 نه نصرت الملک هستی تو آن راست
 بگو تا فرستد کسی سوی خواف
 ز سالی که بگذشت بی کم و کاست
 عدویت کند تیغ خود را غلاف
 که از ... دشمن بر آرد ازار
 که باشد به گفتن جسور و دلیر
 پی امتحان قاضی بلخ شد
 بگفتا به آواز که ای خوک پیر

خشم کردن نصرت الملک

تورا چه که من بوده ام در جهان
 تورا چه که عبدالحمید دنی
 تورا چه که یک روز اندر قنات
 برو دور شوای خرسگ صفت
 از آن جمله یک تن که بُد سقل آق
 گرفتش که گم شو توای خُرخری
 یقین خر شدستی شدستی چو پیر
 پس آن گاه قلیان طلب کرد زود
 وز آن جای تا ارنک بویی نمود
 بر شهریار و به پیش وزیر
 طلب کرد مأمور کار آگهی
 به من پیش چون عهد و پیوند داشت
 نکردم دگر هیچ لوک و مکر
 سوی نصرت الملک باز آمدم
 ۱۸/ب به عهدی که کردی به صدق درست

چنین و چنان و فلان و فلان
 به ترکیب و شکل است چون ارمنی
 فلان بود و من بود چندین منات
 تورا چه که گویم یک یک صفت
 ز جا رست شد ناگهان با چماق
 به سر کار تا چند این ... خوری
 چنین پیر شایسته باشد به میر
 چو آورد قلیان بیاورد دود
 سوی مقصد خویش روی نمود
 شد و گفت آنچه بُدش در ضمیر
 که آگه بود چاه را از رهی
 مرا منتخب کرد و در غم گذاشت
 پی رفتن خواف بستم کمر
 که اینک پی برگ و ساز آمدم
 بفروما کنون رأی ما رأی توست

سفارشات نصرت الملک مأمور را

بگفتا به رفتن چو کردی بسیج
سوی خواف اکنون چو خوش می‌روی
در آن بوم و بر یک شبی جای گیر
اگر چه که او بد گهر زاده است
که آن خرچه باشد برادر زنم
چو در بزم مردم بداد ...
نه آخر تو را او برادر زن است
مهتّا بکن کار کی از براش
که گر او در این شهر چندی دگر
چو بشنیدم این حرف را از زنم
۲۱/ الف/ از او گر خطایی ببینی مرنج
کنون ده نفر می‌کنم همراهت
شنودم یکایک چو فرمود او
شب و روز یک دم نیاسودمی

ز گفت من و رأی من سر می‌پیچ
به باخرز باید شدی بغنوی
غلام من آنجاست عبدالحمیر
نباشد کسی کوش ... است
چو طوقی است که افتاده در گردنم
زنم گفت او را جلو گیر کار
نه آخر کنون او برار من است
به رسوایی خویش راضی مباش
بماند نماند نشان از ...
شدم تا به جانش بر افکنم
که تسعین او نه نهش گشته پنج
که از هر طریقی کنند آگهت
نمودم پس آنگاه بدرود او
مر آن راه پیوسته پیمودی

ورود مأمور به باخرز

به باخرز روز سوم آمدم
بدیدم که خوابیده عبدالحمید
به ظاهر پذیرایی از من نمود
بگفت ارز سعی تو بار دگر
پی خدمت تو دل و جان دهم
بگفت این و آنکه به من داد دست

بدان سان که نصرت بگفتم شدم
چو دب زشت رو بود و چون سگ پلید
ولی حیلۀ باطنش فاش بود
سوی خواف چون پار کردم مقر
نه جان هر چه دل خواهدت آن دهم
ندانستم ابلیس آدم رخ است

۲۲الف/ ورود مأمور به خوواف

دگر روز با آن سواران به راه
 مرا قلعه خوواف آمد پدید
 که حاتم بیامد کنون با سوار
 به این کار یک دم مکن کوتاهی
 سر چشمه شاید گرفتن به بیل
 بگفتا در چاره خود هست باز
 بیا ساقی از باده هندویی
 بیما مرا چو زان می لارچن
 تو ای لارچن با امیری برار
 مرا باده هندوی پیش آر
 تو ای مطربا قصه آغاز کن
 سخن آنچه دیدی شنودی بگوی
 که او بنده نصرت الملک بود
 ۲۲الف/ به درویش خوافی بد آهنگ بود
 ز نصرت نکویی و ز درویش زشت
 ندانست در قصه گاه مقال
 چو افتاده شد شاخه‌ای از چنار
 به تارخ گفتن و با سرگذشت
 سخن راست چون شد اثر می‌دهد
 چنین قصه‌ها ماند و ماند بسی
 نخستین چو در خوواف وارد شدیم
 ندادند در شهر چون جای مان
 من و آن دگر مردمان سوار
 چو آگه شد او از ورود رهی
 مرا دید و از هر رهی جستجو
 ز وضع خود و عهد نصرت به او

نهادیم رو تا که برخواست ماه
 به حاکم خبر نیز از ما رسید
 به تدبیر این کار رنگی بر آر
 رهی زن به تدبیر تا واره‌ی
 چو پر شد شاید گذشتن به پیل
 ولی چاره‌اش را کند چاره ساز
 به من ده که از من سخن بشنوی
 که گویم چه در خوواف آمد به من
 برارت مرا گفته رو آن دیار
 از آن می که او را دهی با سوار
 سر رشته خوواف را باز کن
 نه آن سان که گفته صعودی بگوی
 بگفت آن بدان سان که دید و شنود
 به انصاف نی چند بیتی سرود
 نوشت او بی انصاف از گفت و هشت
 برار سگ زرد باشد شغال
 از آن نردبان می‌توان کرد و دار
 سزد آنچه بوده است آن را نوشت
 درخت درستی ثمر می‌دهد
 چو ماند به کیستی بخواند کسی
 یکی روز در فکر منزل بُدیم
 نمودیم در غزنه ما مکان
 گرفتیم چون مرده جا در مزار
 به دیدار من داد او آگهی
 نمود و نمودم به او گفتگو
 بگفتم چو بشنید گفت ای عمو

۲۳/الف/ سخن گفتن درویش علی خان با مأمور

بسیا گوش کن پسند درویش را
 من او را ز طفلی نمودم بزرگ
 درستی در او یک سر موی نیست
 به کس در جهان هیچ عهدی نبست
 بود جمله کارش ز روی ریا
 چراغ وجودش ندارد فروغ
 هر آن کو نظر بر عطایش گماشت
 کسی کو به گفتار او دیده بست
 ز گفتش نیایی به غیر از سرود
 به پیمان و بر عهد او دل میند
 وفا چشم بر عهد او داشتن
 به عهد و به میثاق او یاوه گوست
 ۲۳/ب/ به سر بردن عهد از او کس ندید
 فریب هیولای او را مخور
 مبینش که پوشیده سیم و زر است
 بیا هر چه گویم ز من گوش کن
 کلام مرا داری از سرسری
 مرا باش و او را از این پس مباش
 کنم عهد هر چیز مقصود توست
 به گوشم به جان هر چه فرمان دهی
 بیچم اگر سر ز گفته خرم
 شنیدم سراسر چو گفتار او
 و تلیکن به او عهد کردم نخست
 به پیمان هر آن کس که او دست داد
 بهل تا که بنماید او عکس عهد

شناسد نگو هر کسی خویش را
 به حيله چو خوک است از کپه گرگ
 نداند به عالم درستی که چیست
 که ماند به یک هفته او ناشکست
 نخورده به بینی اش بوی صفا
 که باشد همه کید و شید و دروغ
 همه عمر باید که او روزه داشت
 ز طعن و ز طنز خلاق نرست
 نبیند کس از آتشش غیر دود
 که دل بر نبندد بر او هوشمند
 بود تخم بر شوره بر کاشتن
 هر آن کس از او خواست این همچو اوست
 ثمر کس ز شاخ گوزنان نچید
 طمع از وفا و صفا را بُر
 خرار جُلّ اطلس بپوشد خراست
 ز گفتار او جمله فراموش کن
 ز خواف از به مشهد روی بنگری
 مکن بهر او بی خود این سان تلاش
 به جا آرم از صدق رأی درست
 چو او باشم از باشدم کوتاهی
 نسیم نصرت الملک ز او بدترم
 بگفتم که باشد کلامت نکو
 مرا نیست پیمانه و عهد سست
 به آن دست باید سرو جان نهاد
 خدایش دهد زهر بر جای شهد

چو دیدم که بر عهد او شد خطا
 ۲۴/ الف/ به هنجار یغما به رسم شهاب
 چو گفتار من را یکایک شنفت
 توقع مرا باشد از تو چنین
 مکن گوش گفتار اغیار من
 رهی پوی و حرفی بگو از صواب
 بود این مثل از زمان قدیم
 بگفت این و بر منزل خود شتافت
 به ظاهر مرا یاور و دوست بود

مرا چاره‌ای نیست غیر از هجا
 کنم خانه خصم دون را خراب
 فرا گوش من سر بیاورد و گفت
 مرا گر نباشی تو یار و معین
 دخالت مکن هیچ در کار من
 که نه سیخ سوزد نه سوزد کباب
 شود نعل بی شک حمار کریم
 از آن پس به کلی رخ از ما بتاب
 به باطن مرا دشمن پوست بود

سخت گرفتن درویش علی خان به مأمور و عزل شدن او

گرفت اندک اندک به ما کار سخت
 به ماها چنان کرد سدّ طرق
 تک و پو نمودیم در هر طریق
 چنان آتش سخت‌گیری فروخت
 ۲۴/ ب/ کسی هدیه آوردی ار سوی ما
 یکی ظرفک ماست همّت نمود
 چو بی اعتدالی و راگشت کار
 مؤید ابوالفتح با عدل و داد
 عدالت بفرمود و انصاف کرد
 هر آن کو تعدی و اجحاف کرد
 سر خویش را دید چون بی کلاه
 به دور خود الواط را کرد گرد
 نمودند بر ما چنان کار تنگ
 شکستند بازوی و پهلوی من
 ز خشت و کلوخ و ز چوب و چماق

که شد قوت مان بر گهای درخت
 نه از کس که کرد از مگس هم قرق
 پی آب و نان و برای علیق
 که چیزی به ما کس نداد و فروخت
 نمی‌خواست بیند دگر روی ما
 فرستاد گاو و راگشت زود
 عریضه نمودم بر شهریار
 چو آگه شد از ظلم آن بد نهاد
 به یک ماهه معزولش از خواف کرد
 سزد عزلش از راه انصاف کرد
 پی فتنه جویی همی جست راه
 به یاغی گری کوفت طبل نبرد
 که دل بود مشتاق تیر و تفنگ
 زدند آجر و خشت بر روی من
 گرفتیم در آن دم مراق و فواق

به جز آجر و سنگ و چوب آن زمان
پی صلح هر کس که پا می گذاشت
۲۵/ الف/ مع القصه دیدم از آن قوم دون
بدین سان خطا چون از او شد پدید
هیاهو کنان سینه بندی نمود
که من رعیت ملک ایران منم
از این ملک در ملک افغان روم
بدین گونه بنمود بس غرّ و هیز
که این جنگ را ما عبث کرده ایم
در این کار اینک پی چاره شو
ببر چند گاهی به افغان پناه
ولیکن سوار قرایی مرا
تو ز آن سو برو من به مشهد روم

هوا خواه دیگر نبودم عیان
تو گویی که تو دست و پایی نداشت
جفایی که از وصف باشد برون
سوی قلعه شد تخته پل را کشید
ز پستی هوای بلندی نمود
از این پس در این ملک ویران منم
بدان مملکت والی کل شوم
پی مشورت خواند عبدالعزیز
به روی و به مومان حدث کرده ایم
پی مصلحت خیز و آواره شو
ببینیم از این پس چه خواهد اله
نمودند سد هر طرف راه را
چو ممکن نشد خوش روم بد روم

نایب الحکومه شدن عبدالحمید خان

همان روز عبدالحمید خان ...
بشد آشکارا به مانند خوک
۲۵/ ب/ مرا دید آغشته در خاک و خون
پیریشان مرا حال او چون بدید
بگفتا از این قوم پر شید و کید
اگر نصرت الملک باشد عدوت
چو نیکوست پابند نیت تو را
تو پانصد فزون داری از ما طلب
ز مهر تو من خصم خوافی شوم
ولیکن یکی حکم از شهریار
که قاضی سوی ملک مشهد رود

همان ... کش شام و ... روز
بُد از کیف تریاک و سرمست و کوک
که رخ لاله گون است و تن نیلگون
سرایای من غرقه در خون بدید
جریمه بگیرم به بند و به قید
زنش را به خر می کشم روبروت
ستاتم فرستم به دیت تو را
مرا این حکومت تو کشتی سبب
پی مهر تو در تلافی شوم
بود واجب و لازم این دیار
اگر او رود کار نیکو شود

که گر او نباشد در این مملکت
نشیند گر این حرف ما بر سریر
تو راضی پی دفع قاضی شوی
یکی عرضه کردم به دستور راد
۲۶/الف/ که بر تو صد و بر من صد دهند
چو آن عرضه را خواند دستور راد
به من هم دو خط کردم مرقوم راست
مران حکم و آن خط به عبدالحمید
که الحال بنگر چها می‌کنم
به قاضی چو آن حکم شهزاده داد
پس آنگاه عبدالحمید دنی

توانم بگیرم برای دیت
به تو صد دهم صد دهم بر وزیر
محبت کنم تا که راضی شوی
بدان سان که او عهد و میثاق داد
چو قاضی بیاید به مشهد دهند
به احضار قاضی یکی حکم داد
که بستان هر آن چیز معهود ماست
بدادم چنان که بر ریش رید
چها بازن و بچه‌ها می‌کنم
همان روز او رو به مشهد نهاد
بشد آتش تیز در خرمنی

گفتار عبدالحمید خان

در آمد به زانوی و نیم خیز شد
بگفتا فلان را به حبس افکنید
فلان مبلغ از او بگیرید زود
... از آن سگ مر این قصه‌ام در دل است
بگیرید از این خرزه خر صد قران

به قرقر برادر زن تیز شد
لباسش چو چوز زن من کنید
که او بر دل و جانم انده فزود/۲۶ب/
از این زن جلب کار من مشکل است
که حکم از این پس کند گوش جان

عتاب عبدالحمید خان به پور مراد

دگر گفت آرید به پور مراد
بگیرید زین هم کنون سی تومان
بگفتا بیارید آن ده نفر
کریم و شکور و جواد و غلام

که آورده روزی مرا او بداد
که بر آسمانش رود الامان
حسین و تقی باقربک نظر
قباد و محمد علی را تمام

۲۷/ب/ خلف عهد عبدالحمید خان با مأمور

به هر حال آن دیت از اهل خواب
گرفت او ز ششصد فزون بی گزاف

مرا عازم راه دید آن دژم
 بگفتم مرا آنچه باید دهی
 تو ششصد فزون تر گرفتی دیت
 دو صد هم به من گفתי و بر وزیر
 و گرده یک باقی پارسال
 به هر حال من عازم مشهدم
 ۲۸/ الف/ حقوق مرا یک به یک کن ادا
 نوشتم ز قول تو من بر وزیر
 ز درگاه شاه و وزیر خجل
 اگر شه مؤید بپرسد ز من
 بگویم که رفتم به حکم شما
 کنون گویمت باز این خوب نیست
 جریمه گرفتی گرم نادهی
 به مشهد چو از خواف وارد شوم
 ز افعال تو من حکایت کنم
 اگر او نخواهد کند داوری
 ۲۸/ ب/ به هجو تو داد قلم سر کنم
 کنم دفتری تا که در روزگار
 که او خائن ملک سلطان بود
 چو بشنید این گفته عبدالحمید
 بگفتا برو هر چه خواهی بکن
 چو گفتارمان تا به این حد رسید
 بکردم طلب هندوی آن دیار
 بسی نصرت الملک در پیش من
 بگفتم که گیر از چه خویش شماست
 تو با نصرت الملک هستی برار

بیاورد و پالان به زیر سگم
 عنایت بفرما مکن کوتاهی
 تو را بود احسان و من در نیت
 در ایذاء حکمت بود ناگزیر
 که سیصد سزد گر فرستیم مال
 به سر کار و تو مخلص سرمدم
 نیاور در این ملک از خود ادا
 که صد می دهد غرچه ناگزیر
 بده ده یک غرچه سنگ دل
 که ده یک کجا شد چه گویم سخن
 کنون آمدم دست برتر ز پا
 برای تو این کار مرغوب نیست
 دهم نصرت الملک را آگهی
 بر نصرت الملک اول روم
 حکایت به رسم شکایت کنم
 بگیرد کلام مرا سرسری
 ... را به مانند ... کنم
 به مانند از آن ... ییادگار
 کجا نصرت الملک ایران بود
 به آواز کردیم گفت و شنید
 من و او نداریم با تو سخن
 به بد گفتن این گفته ممتد کشید
 بگفتم تو داری بسی اعتبار
 همی گفت هندو بود خویش من
 بگفتا که بی شک برادر مراست
 در این ملک هم تاجری پول دار

امانت مرا هست پنجاه تون
در این هفته آید ز نصرت خبر
به مشهد شدم چون مکن خیر خیر
۲۹/ الف/ در آن هفته چون بودمی منتظر
یکی بنده نصرت الملک بود
مرا جفت غم دید و انباز درد
مرا دید جان خسته و دلفگار
صعودی تخلص که نظم داشت
نویسم بدین جای هر چو نوشت
که تا هر که خواند بداند درست
چو سوزد دل بندگان به من
به مرده چو گریه کند مرده شوی
صعودی مرا حق به جانب چو یافت

ز من گیر و پنجک بده جای آن
چو آید خبر رو کنم در سفر
بده پول و پنجک ز من بار گیر
که از نصرت الملک آید خبر
در آنجا و گاهی سخن می سرود
پی نظم این قصه آغاز کرد
چنین کرد این قصه را آشکار
بدین دفتر او چند بیتی نگاشت
که فی الجملة باشدم سرگذشت
خطاکاری از نصرت آمد نخست
دگر نیست بر بنده جای سخن
ز احوال مرده مکن جستجوی
از این قصه یک مطلبی او شکافت

من کلام صعودی گماشته نصرت الملک

سخن سنج این داستان عجیب
که چون یافت تغییر اوضاع خواف
به مردم چو حاکم بشد آشکار
۲۹/ ب/ رعایای بیچاره زین ابتلا
که ای موجد آسمان و زمین
خدایا تویی داور دادگر
تو لطف علی را ز لطف علی
تھی کن تو این جام ناصاف را
ز بیداد درویش نمرود خو
ببخشای بر حال ما بندگان
چو تیر دعا از کمان شد به در

چنین قصه خواف را داد زیت
به خوافی بشد گفتگوها گزاف
رعایا نمودند عزم فرار
به یزدان گشادند دست دعا
برآرنده چرخ و عرش برین
تویی واقف جمله خیر و شر
چراغ وجودش مکن منجلی
خلاصی ده این عبده خواف را
ز اجحاف این شخص ضحاک رو
نجاتی ده از این فرومایگان
هدف را نشان گشت آه سحر

به امر مؤید خدیو زرن
 ابوالفتح آن آیهٔ احتشام
 نهال برومند باغ شهی
 مفاتیح حاجات اهل نیاز
 فرستاد مأموری از چاکران
 ورا نام بُد حاتم پاک راد
 ۳۰/ الف/ پی اخذ تحقیق و تشخیص خواف
 چو شد مطلع حاکم ملک خواف
 به شدّت طلب کرد اجزای خویش
 که اعلان نماید جار بلند
 ز سالاری و فاضل و طاهری
 نمودند گر سوی ایشان گذار
 ز چوب و جرایم کنم بی سپر
 چو آن جار را گوش مردم شنود
 به ما گشت مسدود راه عبور
 به ما آتش جوع شد شعله ور
 شده شاهد حال آن انجمن
 تنور شکم دم به دم یافتن
 چو از مسلمان قطع امید شد
 به هندو فرستاد از بهرمان
 ۲۹/ ب/ فرستاده با نان چو بر ما رسید
 به حاکم یکی نامه حاتم نوشت
 حسین جدّت ای مرد دور از صواب
 تو اینک ز نانی تبرّا کنی
 به رگم پیمبر کمر بسته‌ای
 ز درویش شد چون دلش پر ز درد

با عطای آن ملجأ انس و جان
 ثمین گو به هر بحر تیغ حسام
 درخت بزرگی و فرّ و مهی
 عدالت گزین و رعیت نواز
 تو چاکر مگو عارف این زمان
 که رحمت بر آن زادهٔ پاک باد
 بشد وارد رود با قلب صاف
 چو شمشیر خونین بشد در غلاف
 نمود او سفارش ز اندازه بیش
 ز تیموری و پرویزی و سربلند
 مریدار و خفاف و آهنگری
 عقوبت ببینند از من هزار
 که از زندگی‌شان نماند اثر
 تو گویی که در خواف یک تن نبود
 که گویا شده منقطع پای مور
 شرربار گردید پا تا به سر
 در قول سعدی به وجه حسن
 مصیبت بود روز نیافتن
 بدان نهر نان شاخه بید شد
 که ای کفر و دین الامان الامان
 یکی در کمین بود و زودش کشید
 که‌ای از تو بد ناک دیر و کنشت
 به صفین به سفیانان داد آب
 ز اجداد خود نیز حاشا کنی
 در اکرم الضّیف بر بسته‌ای
 به شهزادهٔ راد او عرضه کرد

به درگاه شهزاده مقبول شد
 در این حال حاتم که مأمور بود
 سوی ارگ گردید چون او روان
 به فرمان آن حاکم بی تمیز
 سه ده تن مکمل به همراه آن
 نمودند آهنگ دشنام و سنگ
 که راه نفس در گلو بسته شد
 دماغ وی از سنگ صد پاره شد
 ۳۰/ب/ زبان نیست یارا که گویم چه دید
 کسی را که باشد خرد اندکی
 بگویم ز هر قدر کم گفته‌ام
 جفایی که آمد ز خوفی بدو
 و یا خان سرهنگ عبدالحمید
 دهنده یک و دییت و حقّ او
 که او جان به انجام خدمت گذاشت
 صعودی نوشت آنچه در خوف دید
 سخن را ز گفتار کوتاه کن

همان هفته درویش معزول شد
 به ابلاغ احکام منظور بود
 که آن مردمان را کند حفظ جان
 برون آمد از ارگ عبدالعزیز
 ز شور و شرر گشته آتش فشان
 زدند آن چنان چوب و کعب تفنگ
 نفس بسته گردید و تن خسته شد
 روان خون از آن همچو فواره شد
 شد آن روز گویا قیامت پدید
 بدانند که اینهاست از صد یکی
 که از دیدنش سخت آشفته‌ام
 کند جود نصرت تلافی بدو
 نسازد ز حقّ خودش نا امید
 جراحات او شاید آید رفو
 عنایت خدا کرد و او را بداشت
 که از اهل خوفی به حاتم رسید
 نگو دیگر از خوف و حاتم سُخُن

احضار مأمور به مشهد و شرح حال بعد از ورود

در این هفته آمد ز مشهد خبر
 بدان سان که خواهی تلافی کنم
 چو بر من ز مشهد رسید این خبر
 به عون خدا سوی مشهد شدم
 ۳۱/الف/ به مشهد مرا جان چه مشتاق بود
 بر نصرت الملک رفتم نخست
 ز آشوب خوفی و اوضاع خوف

که گر سوی مشهد نمایی گذر
 به عکس جفاهای خوفی کنم
 همان دم نمودم بسیج سفر
 سوی حضرت شه مؤید شدم
 به یک هفته کمتر نمودم ورود
 بگفتم مرا و را حکایت درست
 ز عبدالحمید سراسر دوفات

ز درویش خـر و آن لگـدهای آن
 و ز آن شورش عام و آن گیر و بست
 و ز آن کینه و کید عبدالحمید
 یکایک نمودم به نزدش بیان
 از آن ده یک و جرم پول وزیر
 و ز آن پنچک هندوی و وضع آن
 نهمتم فرو قـصّه گر شد دراز
 که عبدالحمید ار تو را چاکری است
 کنون داوری کن برای خدا
 مرا گفت خدمت به من کرده‌ای
 سگ کیست عبدالحمید دنی
 /۱۳۲الف/ به ایشان تلافی به مردی کنم
 کنون آمدی از ره و خسته‌ای
 برو منزل اکنون به راحت گرای
 از آنجا شدن سوی مأوای خویش
 چو در خانهٔ خود شدم جای گیر
 که دستور خواهد تو را خیز و آی
 مشرف شدم سوی دستور راد
 یکایک بگفتم به او آنچه بود
 بگفتم شبی نصرتم خواسته است
 گر او کرد بر عهد و پیمان وفا
 بگفتم برو استراحت نمای
 از اینجا سوی نصرت الملک شو
 ببین تا که او را چه باشد به سر
 همانا به گفتار دستور من
 /۳۲ب/ بدیدم همی هس و هس می‌کند

که بر بست یک مه به ما آب و نان
 که من را سر و دست و پهلوشکست
 کز آن غرچه بر ما چه آمد پدید
 نگفتم خطایک سر مو از آن
 که بگرفت و ناداد عبدالحمید
 بگفتم یکایک همه مو به مو
 که از سیر گفتن سخن تا پیاز
 و لیکن کنون نوبت داوری است
 مرا از خودت شاد و ممنون نما
 همین صدمه‌ها بهر من خورده‌ای
 که باشد ز ترکیب چون ارمنی
 تلافی خدمت که کردی کنم
 که آسوده یک دم به ننشسته‌ای
 شبی آی تا گویمت چون نمای
 که آیا از این غرچه چه آید به پیش
 فرستاده‌ای آمدم از وزیر
 نکو نیست اندر تأمل می‌ای
 بگفتا که بد آمدی یا که شاد
 ز گاه شدن تا به وقت ورود
 ببینم چه از بهرم آراسته است
 شما را نثار است بر خاک پا
 همی التسیام جراحتم نمای
 هم امشب بر او مکن گفتگو
 به هوش است یا خورده او مغز خر
 شدم سوی نصرت سرودم سخن
 به گفتار خود فس و فس می‌کند

بگفتم که دیروز دادی نوید
 بیبیم کنونت که سر خورده‌ای
 چرا می‌نمایی چنین شات و شوت
 بگفتا که فردا از این در در
 وز آنجا سوی خانه باز آمدم
 که خود را کنی پیش من رو سفید
 بفرما مگر مغز خسر خورده‌ای
 جوابی بفرما یصح السکوت
 دهم آنچه شاید جواب تو را
 به امید و رنج دراز آمدم

رقعه نوشتن مأمور به نصرت الملک

یکی نامه کردم بدو بی درود
 شکایت ز آزار خوفی و خواف
 که از دست درویش و عبدالحمید
 که من را چو بازوی و پهنای شکست
 از آن قوم عبدالحمید از غرور
 جریمه گرفت او و بر من نداد
 ۳۳/ الف/ دگرگون ز صدمه مرا حال شد
 پیریشان مرا شد نظام وجود
 ز صدمه ز من دانش و ذوق شد
 روا نیست من را جگر خون کنند
 کنون باز بشنوز من این سخن
 ز نیکو نهادی و نیک اختری
 به آیین رادان بزرگی نما
 حقوق مرا تو ز عبدالحمید
 ۳۲/ ب/ و گر غیر این سان که گفتم کنی
 جوابم بده چون بخواندی تمام
 چو این نامه را نصرت الملک دید
 بتر ز آنچه در جزو اول سرود
 ز عبدالحمید خرد اول و قاف^۱
 تنم هست چون خط عبدالحمید
 سر و سینه و زانو و پا و دودست
 جریمه طلب کرد و دیت به روز
 چو خرزه به ... خود نهاد
 دیت بر زنش کفش و خلخال شد
 از آن وجه جفتش نظامی نمود
 ولی وجه او یاره در طوق شد
 ز وجهش کسان جامه گلگون کنند
 که بی کید گویم سخن با تو من
 میان من و او بکن داوری
 بکن داوری تا بری بهره‌ها
 بگیر و مرا هم مکن نا امید
 خودت بهر خود خرمن آتش کنی
 که تکلیف گردد عیان والسلام
 ز آزار دندان ز لب خون مکید

۱. در نسخه چنان است که در متن آمده، ولی معنا مفهوم نیست.

طلب کردن نصرت الملک منشی را و جواب دادن رقعہ مأمور را

طلب کرد منشی و قرطاس خواند
 بگفت آنچه گویم تو را نامه کن
 چو او نامه خویش منظوم داشت
 که داند مرا دست وز شعر هست
 آیا خان حاتم کاغذ تو را خواندم
 تو نوشتی دست و پای و سینه و سر تو را
 دیت و جرمش گرفت عبدالحمید خان و بخورد
 چون بیاید حکم احضار قاضی از مشهد
 گفته بودی بهر این نزد وزیر رسوای مشو
 ۳۴۱/ الف/ ده یک سه هزار تومان که کردی تو ادعا
 جمله حقّ تو بود عبدالحمید آن را نداد
 باز بنوشتی اگر حقّ تو را من ندهم
 اولاً که من خودم هم شاعرم
 ثانیاً من هجو هستم از قدیم از رنگ و بو
 ثالثاً گر هجو من می خواهی بگویی

چو منشی بیامد به پیشش نشاند
 به این نامه نغز هنگامه کن
 سوی او منم شعر باید نگاشت
 نگردد به شعر خودش پای بست
 گوش کن این باشد جواب کاغذ
 بر شکستند از چماق و چوب و خشت و سنگ
 صد تومان هم گفته بدهد بر شما بهر وزیر
 حکم احضار قاضی آمد و نداد او صد تومان
 می نویسم بر وزیر کاری ندارد بر شما
 می شود سیصد تومان آن پول
 چون کنم با آن دنی زشت رو
 یک کتاب سخت تو هجوم کن
 هر چه گویی من هم می گویم
 هجو را چون می توانی کرد هجو
 می سپارم به هندو که پول تو را ندهد

مکالمه منشی با نصرت الملک

چو نصرت بدین گو به گوهر بسفت
 که این شعر باشد بگفتا که نیست
 بگفتا که پس چون سزد شعر گفت
 ز منشی پرسید قافیه چیست
 دگر باره منشی به او گفت باز
 که در آخر نیم شعر آنچه هست
 اگر آخر نصف شعر است سین
 ۳۴۲/ ب/ بگفتا بدانسته ام این سخن

پرسید منشی که این چیست؟ گفت
 بر این شعر شاعر بیاید گریست
 بگفت این که چون قافیه گشت سفت
 که تا او نباشد نکو شعر نیست
 که از تو نشایست بنهفت راز
 مر آن نیمه را باید آن گونه بست
 نشاید که در آخرش هست سین
 به کف گیر خامه پی نظم من

کاغذ دوم نصرت الملک

آیا حاتم از من سخن دار گوش
پای خود را تو ز کفش من بکش
گر نخواهی پاکشید از کفش من
می‌زنم اندر مشهد بر تو زیان
می‌سپارم بر آخ خود لارچن هندو
که کند پول تو را حاشا او مانند گاو
غیر از اینم می‌رس از من خزر
پس چو این باشد نکو کن رفتار

ایضاً مکالمه منشی

چو این گونه نصرت گهر بار سفت
دگر باره منشی بر آشفت و گفت
که سر کار بر گو چه فرموده‌ای
مگر چند پیمانه پیموده‌ای
چنین شعر هرگز شاید سرود
همان شد که بوده همان شد که بود
بگفتا به منشی دگر باره او
تو گفתי بدین گونه اشعار گو
چو در آخر شعر «حا» آوری
قوافی من جمله کی هست جفت
چنین گفت منشی به سر و علن
۳۵/ الف / نه شین «بکش» هست مانند «گوش»
کجا «واو» هندوست چون «واو» گاو
پس آنگه به منشی بفرمود او
به او گفت منشی که ای میراد
بگفتا که بنویس اشعار من
که آرد بدین گونه اشعار گفت
که تون زیان نیست مانند من
برو این چنین گوش را تو فروش
اگر چه در آخر بود هر دو «واو»
ز قول من آن چیز خواهی بگو
بفرمای خود هر چه داری به یاد
که به زین سخن کس نگوید سخن

شعر نوشتن نصرت الملک به مأمور

تو ای حاتما آبرویی مرا
منم گریه و تو معمولی مرا
تو ای حاتما نور چشم منی
منم میش و تو شاخ و پشم منی
تو ای حاتما بر سری افسرم
منم چون حمار و تویی عرعرم
به نزد مؤید مرایی تو زور
منم غوک و من را تویی قور و قور
بزرگی تو و من تو را کوچکم
چو گنجشک پیش تو در جک جکم
من ایلخانی ایمل تیموریم
که اکنون به پیش تو چون موریم

رجز خواندن نصرت الملک

من آنم که از پلّه بالا روم
من آنم که دیشب زنم همواره
مرا مُللیّ و دو نوری بداد
در آن دم به زیر لحاف بردمش
از این کارها بیشتر می‌کنم
چنین گفت سعدی به تقویم یار
منم شیری مرحب خیبری
من آنم که جویم سرو شور را
چو کوچاندم آن ایل را از سرخس
چو کردم من این کار از اشتباه
من آنم که از دست من در جهان
توای حاتم از بنده تشویش کن
که پیمانهٔ قهر پیمایم
تو را هم بکوچانم از این دیار
از این مطلب ای حاتم رخ بتاب
۱۳۶/الف/ بدین رهنمایی اگر خواب گاه
نه از دست و از سینه از پا روم
به من گفت بیداری؟ گفتم آره
بگفتا که فردا بیاور به یاد
به یک چشم بر هم زدن خوردمش
ز پهلوی اشتر گذر می‌کنم
که امسال این شعرم آمد به کار
که با چرخ عار آیدم همسری
بکوچانده‌ام ایل سالور را
مرا آصف الدّوله گفتا به رقص
از آن جا به افغان ببردم پناه
به ایران سرخس است بس لا امان
ز ترست چو بینی مرا جیش کن
یقین همچو سالور بنمایم
که دیگر نبینی رخ شهریار
که از من نبینی عتاب و خطاب
ز دستت رود هم سرو هم کلاه

رسیدن جواب رقعۀ مأمور از نصرت الملک

ز نصرت چو این نامه بر من رسید
اگر چه نه نثر و نه منظوم بود
یقینم بشد که آنچه در خواف
به خانه بود تیرگر چه نهان
ندانستم آن خاطی بد نهاد
به هر کس دمی همنشینی کند
بلی چون کنی مار را زخم دار
ز هر سطر او مطلبی شد پدید
غرض‌ها ز عنوانش معلوم بود
مرا گفت در خواف نبود خلاف
ز بیرون مر آن تیر دارد نشان
به انصاف من را نبخشد مراد
ز کین بهرم اسباب چینی کند
نشاید که ایمن شد از زهر مار

به تو گر عدو آید اندر تلاش
بدیدم ضرر زو نیامد به من
به هندو نماید همی هم‌رهی
به هندو شود جفت بر قصد من
به تدبیر این کار رفتم فرو

ز کردار و رفتارش ایمن مباش
مگر پنجک هندو آن لارچن
کند دست من را ز پنجک تهی
ستاند ز من پنجک لارچن
که چون گیرم این وجه هندو از او

۳۶/ب/ رفتن مأمور پیش کارگذار

سوی کارپرداز رفتم نهفت
بگفتم که این هندوی سگ مدار
یقین از برارش حمایت کند
چو این گبر سگ راعی خارجه است
بگیرید این پنجک اکنون ز من
بدین کار ارجو که پی نفشیرد
ز رحمت مرا شاد خاطر کنید
بگفتا به یک هفته گردد وصول
در این ملک این هفته من بیشتر
مر این کار را سهل و آسان مگیر
قضا را فلک هچو هندوی بود
بدم بی خبر زان که گردون دون
چو برگشت اختر هنر غیب گشت
ز شهزاده آن خسرو راد مرد
۳۷/الف/ که حاتم از این پس تو چاکر

ز هندو بکردیم گفت و شنفت
چو با نصرت الملک باشد برار
چو هندو به کارم سعایت کند
شما را به هر خارجه دست هست
بگیرید وجه وی از لارچن
فریب برار ورا کم خورید
از این پول من را مسافر کنید
از این ره مشو پیچ خاطر ملول
نیم دارم اکنون هوای سفر
که هر چه شود زود باز است دیر
به من آن سیه کار بد خوی بود
چه خواهد که از پرده آرد برون
درستی خطا شد یقین ریب گشت
مرا دست خط داد و اظهار کرد

مـبـاش

بوسیدم و گفتم از جان و دل
اگر چاکرم نیز خدمت کنم
مرا تا که جان باشد اندر بدن

به هر در که خواهی رو این در مباش
که هستم ز الطاف شه منفعل
اگر نیستم شکر نعمت کنم
ز مدح و ثنائش نبندم دهن

ز شهزاده‌ام شد چو کوتاه دست
که هم باشم از شر دشمن خلاص
به بست اندرون خانه‌ای یافتم
به روز و شبان در خیال و فکر
بسیج سفر جمله آماده شد
نه راحت گمان بود توأم شوم

کشیدم سپس رخت در سوی بست
همی توأمان بر زیارات خاص
به کار سفر نیز بشتافتم
که تا جمع کردم بسیج سفر
مکاری رسید و درم داده شد
بنا بود فردا مصمم شوم

مأثور گذاشتن نصرت الملک بر ناظم کتاب

از این لاجوردی سرای دو در
ز خارج چو شد کار هندوی سخت
بگفت ای برادر به بادا فره
و گر نه بود خط من اسکناس
به یک روز دیگر اگر چاره‌ای
دهم پول و پیچک ستانم از او
ز دست من این وجه خواهد شدن
کجا ای برادر به فکر منی
مرا ای برادر تو مت مننه
به هر حال امروز را چاره کن
که فراش خارج مرا خسته کرد
چو از لارچن نصرت این گفته‌ها
نگه کرد هر سوی واخ و اخ نمود
یکی نامه‌ای کرد سوی وزیر
چو دانست دستور مطلب کجاست
سوی نصرت الملک فراش داد
به فراش هر خیر خواهی بگوی
۱۳۸/ الف / چو فراش را نصرت الملک دید

ز دنبال مطرب بود نوحه‌گر
بر نصرت الملک انداخت رخت
تو گفתי به من پول حاتم بده
کنم با تو تا چند من التماس
نکردی در این ملک بی کاره‌ای
نریزم به پیش تو گه آبرو
نگیرد اگر او توگیری ز من
تو سنگ خودت را به سر می‌زنی
که گویی به حاتم نه بر من بده
و گر نه نداری تو بر من سخن
نیارم که با او نمایم نبرد
شنید و شدش فاش بنهفته‌ها
گاهی سرفه و گه تنحنح نمود
ز گفتار هندوی آن بم و زیر
برای ویم هست یک نان و ماست
که کن هر چه خواهی و داری مراد
نه آزرم کس دار و نه آبروی
چنان شد ز شادی که بر خویش رید

سفارش نصرت الملک به مأمور

یکی بچه از غلامان خویش
 رخ ساده و سینه نرم داشت
 به همراه فراش کردش روان
 نخستین به حاتم تو بنمای روی
 که شاید برای گل روی تو
 مگر او بدان خال هندوی تو
 برو نزد او ترک عادت مکن
 به غنچ و دلال و به بوس و کنار
 چو روی خودت نرم گویش سخن
 برو جانب اوی و او را بیای
 برو تند و سرکش مباش و سترگ
 سخن‌های نصرت همه گوش کرد
 که رویش ز خورشید مه بود بیش
 نه در دل نه در دیده آزرَم داشت
 بگفتش که‌ای در دل و جان روان
 سخن‌ها بدان سان که دانی بگوی
 کند شرم از روی نیکوی تو
 دهد پیچک هندوی زشت خو
 به پیشش خلاف ارادت مکن
 از او پیچک بر من بیار
 به گفتن درشتی و سختی مکن
 چو پیچک گرفتی بر من بیای
 و لیکن مده دنبه‌ات را به گرگ
 چو نزد من آمد فراموش کرد

رسیدم مأمور به نزد ناظم

۳۸/ب به نزدیک من آمد او نرم نرم
 بگفتم که پیچک بر بنده نیست
 بگفتم بیا ساعتی بر نشین
 بگفتم مزین بکن خانه‌ام
 بگفتم نه بدهم اگر چون شود
 بگفتم چه گردد چو حاشا کنم
 بگفتم چه باشد که زیرش زنم
 بگفتم بده ساعتی مهلتم
 بگفتم که شدی ز خوبان خطاست
 بگفتم ز تو خووتر می‌شود
 بگفتم که آبم بر آتش بریز
 طلب کرد پیچک به آزرَم و شرم
 بگفتا بفرما که در نزد کیست
 بگفتا بفرمود نصرت چنین
 بگفتا شود خانه ویرانه‌ام
 بگفتا به جانت دلم خون شود
 بگفتا تو و خویش رسوا کنم
 بگفتا نگه کن محصل منم
 بگفتا مده پیش از این خجلتم
 بگفتا بگو خوب اکنون کجاست
 بگفتا مرا چون پسر می‌شود
 بگفتا مگو بیش و از جای خیز

بگفتم تو با این جمال نکو
 بگفتا سپهر است دانا گداز
 بگفتا سزای جل تو بره اوست
 ۱۳۹/الف/ بگفتا سخن از حد و حصر شد
 بگفتم بفرمای ای نازنین
 بگفتا ز جا خیز و پیچک بیار
 بگفتم که پیچک چه و جان کدام
 دل و جان دریغ از تو ای لوح نیست
 ولی پیچک الحال نزد کسی است
 تو هر خیر گویی بگو آن کنم
 مروت نباشد تو با این نیاز
 بد این کار اگر غیر تو آمدی
 چو مقصود تو نیست نزد رهی
 دهم کاغذی کت مراد دل است
 کنون رو به درگاه آقا کنیم
 بیا کار را بر خود آسان کنیم
 بدین گفته یک چند تکرار شد

چه شد پیش نصرت ستادی بگو
 بگفتم بدان سان که نادان نواز
 بگفتم جل و تو بره چیزی نکوست
 بگفتن مر این روزمان عصر شد
 چه باید کنم تا کنم آن چنین
 که شد روز روشن مرا شام تار
 تو را جان سزد داد و دل ای غلام
 ز من جان طلب پیچک و پول چیست
 به بین من و او تفاوت بسی است
 به میل تو ترک دل و جان کنم
 سوی من بیایی روی یأس باز
 نمی دیدی از من به غیر از بدی
 نخواهم روی باز دست تهی
 که پیچک گر ابراز شد باطل است
 سخن را در آنجا معادا کنیم
 بدان سان که فرمود آن سان کنیم
 پس آنگاه راضی به ناچار شد

۳۹/ب/ رفتن مأمور و ناظم خدمت جناب حجت الاسلام - سلمه الله -

به درگاه آقای افلاک پوی
 سمی و پهن قبله پنج بین
 به اسم و به رسم و به آیین و خو
 امامی است درویش و درویش دوست
 بود درگاهش قبلهٔ سروران
 در این ملک آری چونیکو نظر
 نباشد به پیمان و وعدهش خلاف

برفتم و شد زین قبل گفتگوی
 مهین باقر آن نور عین یقین
 چو اجداد خویش است کردار او
 امامی که درویش باشد هم اوست
 چو او نیست در ملک خاوران
 نباشد به مانند او یک نفر
 نگفت و نگوید کلام گزاف

قبولش فقیران پشمن عباسست
 نبیند به چشم حقارت کسی
 بلی هر که اولاد پیغمبر است
 مرا دید از مهر و نیکو شناخت
 چو آگاه گردید از وضع من
 ۴۰/ الف/ بفرمود من را خیال تو چیست
 تو حق خودت را ز هندو بگیر
 بگفتم که احکام فرمان تو
 ولیکن من از بام تا گاه شام
 که امروزه این کار را طی کنم
 مرا گر سخن نیست با صدق جفت
 شود یأس از من گر این شوخ چشم
 تو رنج خود و راحت دوست خواه
 چو آقا ز من این سخن‌ها شنید
 بدانست چون دید انسان مرا
 بفرمود این گونه باید نوشت
 نوشتم بدان سان که فرموده بود
 بدادم بدان ترک پاکیزه رو
 گرفتی تو این پول از من به زور
 ۴۰/ ب/ کنم خدمتی آن چنان بر تو من
 ز هجوت کنم دفتری نو به نو
 به قدحت چو من خامه را سر کنم
 چو این آتش از تو برآورد دود
 چو آقا کلام من و او شنید
 بگفتا چو گفتمی به نصرت هجا
 تعهد نمودم به آن ذوالکرام

نه بالا نشینان اطلس قباست
 که هست آگه از حال مردم بسی
 چنین رسم و آیین ورا در خور است
 به فراش دژخیم هیکل بتاخت
 وز آن طفل و آن پیچک لارچن
 به بستی و کس را به تو راه نیست
 کنند میل بسیار سرکار میر
 به جسم و هم هست چون جان تو
 مر این شوخ را وعده دادم تمام
 کنم گر نه اینجا دگر کی کنم
 مرا نصرت الملک بایست گفت
 ببیند ز مولای خود قهر و خشم
 ز نفع و ضرر بر پیش یزدان پناه
 تبسم نمود و به مطلب رسید
 کجا می‌نهد ماکیان تخم را
 از این رسم و قانون نباید گذشت
 پس آنگه ز مهرش مزین نمود
 بگفتم به نصرت ز من باز گوی
 تلافی کنم تا به چشم است نور
 که هم گور باشد تو را هم کفن
 که تا روز محشر بماند ز تو
 تو را آگه از روز محشر کنم
 پریشان چو کردی تو را نیست سود
 به پیغام‌هایی که گفتم رسید
 یکی نسخه را هم بده سوی ما
 که چون نسخه هجو کردم تمام

فرستم یکی نسخه در نزد او
بداند که از او چه بر من رسید
که این گفته دانای طوسی سرود
چو شاعر برنجد بگوید هجا
کنم شرح احوال خود مو به مو
نه چشمی بدید و نه گوشی شنید
که رحمت کنادش خدای ودود
بسماند هجا تا قیامت به جا

در تاریخ و خاتمه گوید

بدان سان که این غصّه‌ام رو نمود
اگر چه بدان سان که دل خواستی
قلم را گرفتم چو در ابتدا
مرا بودی ار کار دیگر حرام
اگر دارد اشعار غث و سمین
سخن هست طفل بر خورده بین
امید است کاندلر بحور دگر
که بحر دگر هم در آفاق هست
به بحر تقارب بگفتم هزار
پی نام نیکو بزرگان دهر
که چون دفتر مردمان بنگرند
تو پنجاه تومان گرفتی ز من
چو تصحیف شد عین عیاش بود
زبان و بنانش نیاراستی
بیامد به ده روز تا انتها
به یک هفته این نامه می شد تمام
چو آمد به تعجیل باشد چنین
چو ناید به موقع بیاید چنین
بدان سان که خواهند آرم گهر
مرا هم به بحر دگر هست دست
که در دهر ماند ز تو یادگار
زر و سیم بخشند و کالای بهر
همی نام او را به نیکی برند
که ماناد نام تو اندرز من

حکایت و تمثیل

ندانم کجا دیدم این قصّه را
۴۱/ب/ یکی در پی نام نیکوی بود
نه دست عطا داشت نه طبع راد
چو در نام نیکو همی می شتافت
تو هم چون بدیدی مقامیت نیست
به بستی کمر از پی کین من
که اکنون بیامد به خاطر مرا
به این کار کوشش همی می نمود
کزو دیده باشد فقری مراد
به زمرم بشاشید تا نام یافت
چو رفتی از این نشئه نامیت نیست
که بعد از تو ماند به عالم سخن

سزد جست در قلب احباب ره
 بگویندم ار بر تو نبود روا
 چرا هر چه فعل تو بر بند گفت
 خطا نیست از نی ز نایی بود
 بگفتم من آن چو تو گفתי سخن
 ۴۲/ الف/ به این بحر کردم کنون اکتفا
 بسوزد دل آه‌نیت به من
 و گرنه به هر بحر یک دفتری
 سرایم کتابی به شرح و بیان
 بدار از نداری به سر عقل و هوش

به هر حيله با نیکویی یا گنه
 بگویم مترجم نگوید خطا
 بگفتم یک‌ایک نه‌هشتم نه‌هفت
 به گوش دلت ار نوایی بود
 که آگه نبودم من از لارچن
 که شاید پشیمان شوی از جفا
 تلافی نمایی به وجه حسن
 بتر زین که اکنون همی بنگری
 که عبرت بگیرند خلق جهان
 به هرزه است در راه چاپار کوش^۱

۱. ترقیمه نسخه چنین است: «تمام شد این کتاب یوم یکشنبه ۱۴ شهر شعبان ۱۳۱۱».

۷ □

قواعد نشان مقدسه علویه

از حاجی ترخان یوسف تبریزی
به کوشش سید محمد حسین حکیم

درآمد

در مورد نشانهای دوره قاجار چند مقاله بیشتر در دست نیست، قدیمی‌ترین آنها مربوط است به ه.ال. رابینو که در ژانویه ۱۹۱۵ نوشته شده و دو بار هم به فارسی برگردانده شده است. بار اول در یغما، س ۱۸، ش ۶، شهریور ۱۳۴۴، ص ۳۱۸-۳۲۳، با ترجمه جهانگیر قائم‌مقامی و بار دوم در بخارا، س ۴، ش ۳-۴، آذر-اسفند ۱۳۸۰، ص ۳۴۷-۳۴۳، به وسیله فیروز توفیق. بعد از آن یحیی شهیدی در مقاله «نشانهای دوره قاجار» در سال ۱۳۵۰، آیین‌نامه‌های مربوط به نشانها را بررسی کرده و متن تعدادی از آنها را از روی مقاله آنجلو پیه مونتر (سال ۱۹۶۹)، به چاپ رسانده است.

اما کاملترین بررسی مربوط به محمد مشیری است که نتیجه تحقیقات خود را ابتدا به صورت مقاله‌ای در دو شماره مجله بررسیهای تاریخی (س ۶، ش ۶، ۱۳۵۰، ص ۱۸۵-۲۲۰ و س ۹، ش ۱، ۱۳۵۳، ص ۱۷۵-۲۴۰) و سپس به صورت مستقل (نشانها و مدالهای ایران: از آغاز سلطنت تا امروز، محمد مشیری، تهران، انتشارات مؤسسه سکه‌شناسی ایران، با همکاری انتشارات اشرفی، ۱۳۵۴، ۶۸ ص + عکسها) منتشر کرد. در کتابهای تاریخی دوره قاجار نیز به صورت پراکنده مطالبی در این خصوص به چشم می‌خورد، اما همچنان جای تک‌نگاری مفصلی در این خصوص خالی است. این نوشته در پی آن است تا یکی از آیین‌نامه‌های اعطای نشان در دوره قاجار را عرضه کند که ظاهراً در هیچ یک از منابع، ذکری از آن نشده است.

تاریخچه نشانهای دوره قاجار

با وجودی که از زمان سلطنت آقا محمد خان قاجار، یک پلاک در دست است که برخی با

تردید آن را نوعی سکه و نشان دولتی به شمار آورده‌اند، اما نخستین نشان رسمی ایران مربوط به دوران فتحعلی‌شاه - دومین پادشاه سلسله قاجار - است (سال ۱۸۰۸ م). این نشان که «نشان شیر و خورشید» نام داشت، در واقع تقلیدی بود از اقدام شاه سلیمان سوم، در ایجاد نشان هلال احمر عثمانی. اولین نشان ایران پنج درجه داشت (به نسبت تعداد و طول اشعه ستاره‌های نشان) که درجه اول آن هشت پره و درجات دیگر شش و پنج پره شعاع داشتند.

از دوره فتحعلی‌شاه تنها یک نشان دیگر موجود است که به شکرانه فتح و ظفر در جنگهای ایران و روس و معاهده ترکمان‌چای! در سال ۱۲۴۳ ق، با نام «نشان ظفر» در تبریز ضرب شده است.

عباس میرزا ولیعهد فتحعلی‌شاه - که فرماندهی قوای ایرانی را در جنگهای ایران و روس بر عهده داشت - نیز یک مدال نظامی از طلا و نقره ایجاد کرده بود که به صاحب‌منصبان و سربازان شایسته اعطا می‌کرد. و البته در این کار نهایت دقت را به کار می‌برد تا بدان جا که برای دست یابی به این نشان، از نثار جان نیز نباید دریغ می‌شد.

در دوران محمد شاه قاجار ضرب نشانهای مختلف همچنان ادامه داشت، اما اهمیت این دوره در آن است که اولین «آیین نامه نشانهای رسمی دوره قاجار» و ایران در سال ۱۲۵۲ ق، به وسیله حاج میرزا آقاسی صدر اعظم محمد شاه تدوین شد.^۱ و در همان سال با عکس و تفصیلات نشانها در کارخانه مبارکه به چاپ رسید تا: «در اطراف و اکناف ممالک محروسه انتشار یابد و قواعد مرقومه نشان، بر تمام اهل نظام و غیره ظاهر و هویدا گردد.»^۲ بر اساس این آیین نامه «نشان دولت علیه منقسم به دو گشت: قسمی متعلق به شمشیربندان است و شجاعان، و قسمت ثانوی متعلق به ایلچیان و سفرای ممالک خارجی و ارباب قلم و اعظم و اشراف و ارباب عمایم که خدمات آنها منظور نظر آفتاب آثار افتد.»^۳

۱. نسخه چاپ سنگی این رساله به شماره ۲۳۶، در مرکز احیاء میراث اسلامی قم موجود است. رک:

فهرست نسخه‌های خطی مرکز احیاء میراث اسلامی، ج ۱، ص ۳۲۸.

۲. مقاله شهیدی، ص ۲۰۷.

۳. همان، ص ۲۰۵.

سپس درجات نشانهای هر یک از این دو قسم را، این گونه تشریح می‌کند:

«مطلق نشانهای دولت علیه را به هشت مراتب تقسیم کرده‌اند و هر کدام از این مراتب مرقومه را به سه درجه تقسیم نموده‌اند: قسم اوّل نشانهای اهالی شمشیربندان، اعم از نظام و غیر نظام به موجب مفصله است:

مرتبه اوّل: نشان نویان اعظم است.

مرتبه دوم: نشان امیرتومان است.

مرتبه سوم: نشان سرتیپی.

مرتبه چهارم: نشان سرهنگی.

مرتبه پنجم: نشان یوری.

مرتبه ششم: نشان سلطانی.

مرتبه هفتم: نشان نائبی.

مرتبه هشتم: نشان وکیلی و سرجوقه و تاین اهل نظام و غیره.»^۱

بعد از این، شکل و تزیینات و حمایل تمامی نشانها را توضیح می‌دهد.

اما دوران شکوفایی ضرب و اهدای نشانهای دولتی ایران - مانند دیگر اقدامات این چنینی - مربوط به زمان حکومت ناصرالدین شاه قاجار است. نشانها و مدالهای اوایل سلطنت ناصرالدین شاه، تقریباً ادامه همان نشانهای دوران پادشاهی محمد شاه بود، اما به تدریج تغییرات گسترده‌ای در وضع آنها پیش آمد و نشانهای دیگری به حسب احتیاج بر مجموعه گذشته افزوده می‌گشت، که از جمله آنها می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: نشان آفتاب در ۱۲۹۰، نشان جلادت در ۱۲۸۹، نشان طلای ناصری در ۱۲۹۷، نشان نقره یادگار ۳۰ سال سلطنت ناصرالدین شاه و مقارن صدمین سال تأسیس سلطنت قاجار در ۱۲۹۳، نشان افتخار از نقره، نشان یادگار سال پنجاهم سلطنت از طلا در ۱۳۱۳ و...^۲.

چند آیین‌نامه نیز، در خصوص اعطای این نشانها بازمانده که عبارتند از:

- قواعد نشان عالی شیر و خورشید، مخصوص خارجیان.

۱. همان، ص ۱۸۹ - ۱۹۰.

۲. برای توضیحات بیشتر درباره این نشانها، رک: کتاب محمد مشیری، که اکثر اطلاعات این قسمت از این کتاب گرفته شده است.

- قواعد نشان اقدس و قدس و مقدس، در سال ۱۲۸۷.
 - قواعد نشان آفتاب، مخصوص خانمها در ۱۲۹۰.
 و همچنین رساله حاضر که ذکر مشخصاتش در ادامه خواهد آمد.
 بعد از دوران ناصری نشانها و مدالهای سلطنت مظفرالدین شاه^۲ و محمدعلی شاه
 واحمد شاه، دنباله همان نشانهای دوران ناصرالدین شاه بود. و تغییر و اصلاحی در قوانین
 اعطای نشان و مدال معمول نگردید، به جز ضرب چند نشان.

رساله حاضر

این کتاب یکی از آیین نامه های اهدای نشان در دوره قاجار است، حاجی ترخان یوسف
 تبریزی مؤلف رساله - که از زندگی او اطلاعی به دست نیامد - ظاهراً پیشنهادات خود در
 خصوص ایجاد نشان جدیدی با عنوان «علویۀ ناصریه» یا «مرتضویه» یا «حیدریه» را در
 این کتاب به ناصرالدین شاه قاجار تقدیم کرده است، تاریخ پایان استنساخ نسخه ۲۰
 شوال ۱۲۷۷ است. و به نظر می رسد تاریخ تألیف کتاب نزدیک به همین زمان، و نسخه آن
 منحصر به فرد و نسخه اصل اهدا شده به شاه باشد.

این نسخه به شماره ۱۰۰۸۲ در کتابخانه آیت الله مرعشی نگهداری می شود، متن
 رساله به خط نستعلیق خوش و با عناوین شنگرف کتابت شده است، تمامی ۲۴ برگ کتاب
 با زر و مشکی و لاجورد و شنگرف جدول دارد و در پایان نسخه، ۶ تصویر رنگین از
 نشانه ها ترسیم شده است.

از قرائن این گونه بر می آید که این نشانهای پیشنهادی، هیچ گاه ضرب نشده اند، نه در
 کتب تاریخی دوره قاجار ذکری از آنها رفته و نه هم اکنون مدالهایی با این توصیفات بر
 جای مانده است.

۱. متن این قواعد و آیین نامه ها در مقاله شهیدی آمده است.

۲. در مورد مظفرالدین شاه و اعطای نشان زانوبند، از طرف ادوارد هفتم پادشاه بریتانیا به او و حوادثش،
 رک: اعطای نشان زانوبند به مظفرالدین شاه، جواد شیخ الاسلامی، مجله آینده، س ۶، ش ۱ و ۲، فروردین
 و اردیبهشت ۱۳۵۹، ص ۵۵-۶۴؛ س ۶، ش ۳ و ۴، خرداد و تیر ۱۳۵۹، ص ۱۸۹-۱۹۸. و دو نکته درباره
 مقاله نشان زانوبند، علی وثوق، س ۶، ش ۵ و ۶، مرداد و شهریور ۱۳۵۹، ص ۴۷۸.

در هر صورت مؤلف تمامی مشخصات ظاهری و درجات و سلسله و حمایل و ترکیب و تعظیمات مخصوص دارندگان مدال و تشریفات مخصوص به آنها و مستحقان دریافت نشان را مفصلاً در ۴ باب ذکر کرده، و از لحاظ جزئی‌نگری از دقیقترین این نوع آیین‌نامه‌هاست.

عناوین ۴ باب رساله بدین شرح است:

باب اول: در اوصاف و ترکیب ظاهری درجات ثلاثه این نشانهای مقدسه و متعلقات آنها.

باب دوم: در تعظیمات و احترامات این نشان مقدس و حاملین آنها.

باب سوم: در باب کسانی که استحقاق این نشانهای مقدسه و مدالهای آنها را خواهند

داشت.

باب چهارم: در شرایط و لوازم متفرقه این نشانهای مقدس.

رساله اسم خاصی ندارد و بنا بر موضوع آن نامگذاری شد.

بسم الله الرحمن الرحيم

در جمیع دول روی زمین نشانهای متعدده هست به اقسام مختلفه، مثلاً در دولت روس هشت قسم نشان هست:

اوّل: کیورکی، هر دو با کاف فارسی که چهار درجه است.

دویم: اندرمی که یک درجه است.

سیم: یکا ترین که سه درجه است و مخصوص زنهار است.

چهارم: الکسندر نونسکی، یک درجه است.

پنجم: ولادمیر که چهار درجه است.

ششم: بلی اورلا، یک درجه است.

هفتم: آنا، چهار درجه است.

هشتم: ستاینلاو که پست ترین همه این است و سه درجه است.

همچنین در دولت آوستریا، یعنی نمسه هشت قسم نشان است، هر قسمی مرتب به چند درجه؛ در دولت پروس ایضاً هشت قسم است؛ در دولت انگلیس پنج قسم است؛ در فرانسه حالا یک قسم است و پنج درجه و هر یک از این اقسام مرتب به چند درجه است. پرواضح است که مقصود دول از اقسام متعدده قرار دادن نشانها این است که نوکر و اهل خدمت را در هر چند سالی با یکی از این نشانها راضی و ممنون سازند، مثلاً در دولت روس یک نفر از اهل نظام یا یک نفر از اهل قلم خدمت به صداقت کرده، شایسته التفات شد، ولی هنوز موقع آن نیست که رتبه اش را بالا ببرند، در این صورت با یکی از این نشانها که لایق شأن و شایسته خدمت او باشد، ممنونش می کنند. همان سال که باز مصدر خدمتی

شد از همان درجه قسم دیگر می دهند و قس علی هذا، تا در موقع خود به رتبه اش هم می افزایند. در میان روسها صاحبان منصب به ندرت پیدا می شوند که صاحب سه - چهار نشان نباشند، مع هذا باز نشان در میان آنها نهایت عظم را دارد و شب و روز جهد می کنند که خدمت شایسته کرده، مستحقّ فلان درجه، فلان نشان هم باشند.

چنانچه به نظر تأمل بنگرند، هر آینه نفع و نتیجه متعدد بودن نشان واضح و مبرهن خواهد شد.

دیگر، اغلب دول روی زمین از جمله نشانهای خود یک - دو قسم را مخصوص به اهل جنگ کرده، و به جز سپاهی به احدی نمی دهند و به این قسم نشان در هر دولت نهایت عظم و اعتبار را قرار داده اند. از آن جمله در دولت روس نشان کیورکی است، که الآن در روسیه کسی حامل درجه اوّل آن نیست، یکتترین کبیر که در ایران مشهور به خورشید کلاه است، در سنه ۱۷۶۹ مسیحی بنا کرده است. در آوستریا نشان ماریاترزا که در سنه ۱۷۵۷ در جنگ کولین که آوستریا به پروس شکست داد، اختراع کرده اند. و ایضاً نشان یلیزوت ترزی که در سنه ۱۷۵۰ بنا شده، و ایضاً نشان ژلرنی کورن که در سنه ۱۸۰۵ ناپلیون وقت گرفتن مملکت نمسه اختراع کرده، و الآن در نمسه معمول است. در دولت پروس نشانی است که اسمش در ترجمه فارسی، نشان نظامیه است. در دولت سوید نشان سیف است و قس علی هذا، در هر دولتی چنین نشانی هست.

و این چنین نشان مخصوصه به اهل جنگ را، اکثر دول اروپا به اشجع و ارشد اولیای دین خود منسوب کرده و به اسم او موسوم ساخته و امتیازات و احترامات شایسته و مستمری مخصوص در حق حاملین آن قرار داده اند. و به این سبب اغلب اهل جنگ از سربازی گرفته تا مرتبه امیر تومانی، غایت رشادت و پایداری در روز جنگ به کار می برند و از جان شیرین خود می گذرند، محض این که نشان مزبور به آنها برسد.

به خیال قاصر کمین چاکر شاهنشاه - روحنا فداه - کار پرداز حاجی ترخان یوسف تبریزی چنین می رسد که: بودن چنان نشان در دولت علیّه نیز، از جمله لازمات است و نتایج منفعت آمیز آن مستغنی از شرح و بیان است. و چنین نشان به چه ترکیب باشد و به کدام یک از اولیای دین مستقیم منسوب آید و امتیازات و احترامات آن چگونه باشد، اینک در ضمن چهار باب و یک خاتمه به تفصیل معروض داشته، ترکیب و اشکال

درجات ثلاثه آن را با دو نوع مدال مخصوصه به آن کشیده، پیش نهاد حضور^۱ مهر ظهور اولیای دولت علیّه می نماید.

صورت نشانهای اکثر دول روی زمین را فدوی دیده و سنجیده است، می تواند در کمال جرأت عرض بکند که در هیچ دولت به این معنویت و به این حسن ترکیب نشانی نیست، چون هر چیزی که در شکوه و نظم امور دولت علیّه به خیال فدوی برسد در عرض آن بی اختیار است، لهذا در عین امیدواری عذر این گونه عرایض را از عفو کامله اولیای دولت قوی شوکت می خواهد.

باب اوّل: در اوصاف و ترکیب ظاهری درجات ثلاثه این نشانهای مقدسه

و متعلقات آنها که مشتمل بر چهار فصل است

فصل اوّل: در اوصاف و ترکیب درجه اوّل این نشان مقدس و متعلقات آنکه مشتمل است بر چهار فقره

فقره اوّل: صورت وضع ظاهری این نشانهای مقدسه موسوم به علویه ناصریّه یا مرتضویه یا حیدریه

هر کدام را که رأی جهان آرای ملوکانه قبول فرماید، حاکی این معنی و کاشف این راز است که مولی الموالی اسد الله الغالب علی علیه السلام، با دست همایون در خیر را از جا کنده و در آن حالت خورشید و ستارگان به شجاعت شیر خدا گرم نظاره اند، تاج کرامت و لوای نصرت را ملایکه مقربین نگاه داشته اند.

فقره دویم: درجه اوّل این نشان مقدس مرکب است

از هفت پره زرد و ساده بدون تراش طلا و هفت ستاره نقره که شش تا از آنها، هر یک در میان دو پره زرد و یکی در زیر تاج کرامت خواهد بود. و دو طرف تاج مزبور دو لوای نصرت و صورت دو ملک که هر یک از ملایکه، یکی از لواها را در دست خواهد داشت. و پره های زرد که حاکی از نیش خورشید است طلای خالص و ستارگان از نقره سفید خالص خواهد بود. و هر کس اختیار خواهد داشت که با پول خود ستارگان را از الماس

۱. در اصل: «حضور».

برلیان درست نماید و تاج از طلا و صورت دو ملک سرخ پوش از طلا و دو لوای سبز در روی نقره، به رنگ مزبور مینا خواهد بود. دایره اندرون که اطرافش سرخ و میانش سبز و چهار موضع سفید است، در روی نقره به رنگ معلوم مینا خواهد شد و وسط نشان به طوری که در شکل آن کشیده شده، صورت باب خیبر و ید مبارک است که به رنگ معین مینا خواهد بود. در چهار موضع سفید مزبور که در دایره نیز معین است، در جنب راست باب خیبر به خط نسخ با مینای سیاه در روی همان موضع سفید حرف «ی» که حاکی از کلمه «ید الله» باشد، در فوق صورت باب مزبور که محاذی زیر تاج است در موضع سفید حرف «ف» که حاکی از کلمه فوق باشد. و در جنب چپ باب مزبور، در موضع مذکور حرف «ا» که حاکی از «ایدیهم» باشد، نوشته خواهد شد که جمله این سه حرف حاکی و کاشف آیه شریفه «ید الله فوق ایدیهم» است. و در تحت باب در موضع سفید به خط هندسه تاریخ وضع شدن نشان مقدس در دولت علیه رقم خواهد شد، به نحوی که همه این تفصیل در صورت نشان مقدس مشخص و معین شده [است].

فقره سیم: در سلسله نشان مقدس

سلسله این نشان مقدس که با درجه اول داده می شود از هر دو سر مرکب است، اول از تاج کیان و در زیر تاج دو بیدق و زیر بیدق دو ملک و زیر دو ملک یک اورنگ که ملکهها در بالای اورنگ قرار گرفته و بیدقها را بالای اورنگ نگاه داشته اند. و دو شیر در زیر اورنگ که اورنگ در سر دو شیر قرار گرفته و یک عصای سلطنت که مابین دو شیر و در دست آنهاست و یک سپر و دو شمشیر از جنبین سپر که تیغهای آنها متصل به سپر است. و یک عمود و یک تیر و کمان و دو سنان و مثل این تفصیل در طرف دیگر که از سمت تیر و کمان به واسطه حلقه ها این دو سلسله به هم وصل است. و این سلسله که هر دو سرش ترکیب تاج است، اشاره بر این است که دیهیم سلطنت در بدو ظهور سلاطین دنیا مال ایران بوده، تا ختم دنیا هم با ایران خواهد بود بعون الله تعالی.

و دو ملکی که در بالای اورنگ دو بیدق را در دست نگاه داشته اند، چون ملک را بالنسبه فنا و موت نیست، کنایه از این است که سلطنت ایران فانی نبوده و ملوک ایران الی الابد در بالای اورنگ سلطنت متمکن بوده و لوای دولت ایران دائماً برپا و برقرار خواهد بود. و شیر که ملک و اشجع سباع است، عصای سلطنت را در دست گرفته، کنایه از این

است که عصای سلطنت ایران در ید اقتدار شاهنشاه ایران بوده و کسی را از باطن حیدر کرار^۱، زهره آن نخواهد بود که دست‌درازی به مملکت ایران نماید. سپر و شمشیر و عمود و تیر و کمان و سنان که آلات هنروری و شجاعت است، این معنی را دارد که هنروری و شجاعت از صفات قدیم ایرانیان بوده و جبلی آنها می‌باشد. نشان مقدس از وسط سلسله مزبوره به حلقه‌ای که دارد وصل شده، روی زیرین تاجها که چنگال کوچکی خواهد بود، یک سر سلسله در دوش راست و سر دیگرش در دوش چپ زده خواهد شد، به نحوی که خود نشان در روی سینه بایستد.

فقره چهارم: در حمایل این نشان مقدس که با درجه اول آن داده می‌شود

حمایل این نشان مقدس که با درجه اول آن داده می‌شود، دو رنگ باید بشود. به این قسم که دو طرفش قرمز باریک و وسطش یک راه آبی خواهد بود و در سر حمایل صورت باب خیبر با دو لوای نصرت از طلا خواهد شد، محلّ آویختن حمایل از دوش چپ به طرف راست خواهد بود، به جهت این که حمایلات نشانهای شیر و خورشید از دوش راست به طرف چپ است. مخفی نماید در دول دیگر که دو جور یا زیاده از آن حمایل دارند، محل انداختن آنها بعضی با هم مغایر است.

ایضاً در دول دیگر معمول نیست که جای انداختن حمایل سلاطین با جای حمایلات صاحبان منصب مغایر باشد.

فصل دوم: در ترکیب درجه دوم نشان مقدس

درجه دوم این نشان مقدس تفاوتی که با درجه اول دارد این است که: اندکی کوچک می‌شود و بدون سلسله و حمایل داده می‌شود و پره‌های زرد این درجه شش می‌شود و ستاره‌هایش نیز شش و با بافته‌ای عریض به رنگ حمایل که در درجه اول ذکر شد، از گردن آویخته می‌شود.

فصل سیم: در ترکیب درجه سیم نشان مقدس

درجه سیم این نشان مقدس قدری کوچکتر می‌شود و پره‌های زرد این درجه پنج می‌شود و ستاره‌هایش نیز پنج و با بافته‌ای کم عرض و کوتاه به رنگ حمایل از طرف راست سینه زده می‌شود.

فصل چهارم: در ترکیب مدالهای این نشان مقدس که مشتمل بر دو نوع است نوع اول: در ترکیب مدال طلای این نشان مقدس که باید در روی قالب فولاد صورت، ید مبارک، و در خیر، و تاج، و ملکین، و بیدقها و غیره را بعینه حک کرده، در یک روی مدال ضرب و نقش شود. و در روی دیگر مدال در اطراف آن، نام نامی همایون اعلی حضرت شاهنشاهی - خلد الله ملکه و سلطانہ - که واضح این نشان مقدس است، به موجب آن دو مصرع به طور مسطور ضرب و نقش می شود:

ز شاه ناصر دین این نشان مرتضوی است که شرح خیر و تمثال پنجه علوی است
در وسط دایره، اسم سلطان عصر ضرب و نقش می شود و با بافته ای کم عرض و کوتاه، به رنگ حمایل از طرف راست سینه آویخته می شود.

نوع دوم: در ترکیب مدال نقره این نشان مقدس بعینه، مثل مدال طلا خواهد شد و با بافته ای به رنگ حمایل، از طرف راست سینه آویخته خواهد شد.

باب دوم: در تعظیبات و احترامات این نشان مقدس

و حاملین آنکه مشتمل است بر شش فصل

فصل اول: در تعظیبات مخصوصه به این نشان مقدس و مدالهای آنکه مشتمل است بر شش تعظیم

تعظیم اول: در روزی که این نشان مقدس وضع و معمول شود، آن روز و مابعدا هر ساله در روز مزبور حاملین این نشانهای مقدسه و مدالهای آن در جمیع ممالک محروسه عید نگاه داشته، و روز مزبور را بسیار معظم و محترم خواهند داشت و الی الابد این قاعده در دولت علیه معمول و برقرار خواهد شد.

تعظیم دوم: رئیس امور این نشان مقدس یا یکی از اولاد امجاد اعلی حضرت شاهنشاه خواهد بود و یا از ارکان دولت علیه، و رئیس مزبور در کمال دقت مواظب خواهد شد که به غیر مستحق به اشتباه کاری و طورهای دیگر داده نشود. و به هرکس داده شود در دفاتر به نمره و تاریخ و اسم و رسم، ثبت و ضبط خواهد شد. و روزنامه نظام و غیر نظام از حاملین این نشانها در ماهی یک دفعه، در کمال صحت و درستی به رئیس مزبور خواهد رسید و او خلاصه کرده به حضور همایون شاهنشاه خواهد برد.

تعظیم سیم: روز عید مخصوصه به این نشان مقدس، از جانب سنی الجوانب اعلیٰ حضرت شاهنشاه، انعام و احسان باموقع به مستحقین خواهد شد. و رتبه و منصب و نشان به کسانی که استحقاق پیدا کرده باشند، اعطا خواهد گردید. و از جرم و سیاست مقصرین و محبوسین به قدر اندازه کاسته خواهد شد و به ترجمان آنها به قدر معین تخفیف داده خواهد شد، تا حرمت و عظم این نشان مقدس پایدار بماند، **إن شاء الله تعالی.**

تعظیم چهارم: جمیع مراتب این نشان مقدس - سوای اهل جنگ که مصدر فتوحات شده و رشادت ظاهر خواهند کرد - به احدی داده نخواهد شد، چنانچه در صورت ضرورت به جز طایفه اثناعشری به غیر عطا شود آن وقت در وسط نشانها به جای باب خیر و صورت [و] ید مبارک، صورت شیر دو پیکر خواهد بود، چنانچه در سایر دول نیز این رسم معمول است. **تعظیم پنجم:** اگر از کسی در مدت خدمت خود به دولت خیانت و خلاف دولتی سرزده باشد، یا متهم به تقصیری باشد، از این نشان مقدس به او داده نخواهد شد، اگر چه استحقاق هم پیدا کرده باشد، مگر این که خود را از تهمت بری کرده، پاک نماید.

تعظیم ششم: این نشان مقدس به هر کس داده شود، ملاحظه ترتیب درجات آن خواهد شد، به این معنی مادامی که درجه سیم به کسی داده نشده، درجه دویم داده نشود. و مادامی که درجه دویم داده نشده، درجه اول داده نشود، چنانکه در دول اروپا نیز این طور رسم است.

فصل دویم: در تشریفات حاملین این نشانهای مقدسه و مدالهای آن به رسم عمومیت که مشتمل است بر هشت تشریف

تشریف اول: حاملین این نشانهای مقدسه و مدالهای آن، در روز عید مخصوصه به نشان مقدس، آنهایی که در پایتخت باشند، بعد از سلام حضور همایون در دیوانخانه پادشاهی مهمان پادشاه خواهند شد. و آنهایی که در سایر شهرها و اردوها خواهند بود، مهمان حاکم آن شهر یا سردار آن اردو می باشند. و به جز ایشان کسی در مجالس مزبور راه نخواهد داشت. و بعد از صرف غذا به وجود همایون شاهنشاه ایران دعا کرده و جشن و عیش شایسته بر پا خواهند کرد. و شب آن روز را آتش بازی و چراغان خواهند نمود. **تشریف دویم:** هنگام بردن حاملین این نشانهای^۱ مقدسه را به حضور همایون،

۱. در اصل: «نشای».

آجودان حضور و ایشک آقاسی باشی ایشان همان رئیس خواهد بود که در تعظیم دویم مرقوم شد.

تشریف سیم: از حاملین این نشانهای مقدسه و مدالهای آن، اگر احیاناً به جز صدور جرم نسبت به وجود مبارک شاهنشاه و خیانت به دولت علیه و قتل نفس به غیر حق، تقصیر علیحده‌ای سر بزند از قتل و سیاست و تنبیه و ترجمان سلطانی معاف شود، ولی نسبت به فراخورشان و اندازه تقصیرش، البته مؤاخذه و تنبیه بشود. در صورت صدور جرم ثلاثه که در فوق ذکر شد، بعد از گرفتن نشان مقدس و انداختن از درجه نجابت، سزای او البته قتل و سیاست خواهد بود.

تشریف چهارم: جمیع آحاد ناس بدون استثنای شخصی از اشخاص، به حاملین این نشانهای مقدسه و مدالهای آن کمال احترام را کرده، و اهل نظام در قراول‌خانه‌ها و جاهای دیگر تعظیم نظامی از آنها به عمل آورده، و مطلقاً احدی قادر نخواهد بود در حق ایشان بی حرمتی بکند یا حرف بد و رکیک بگوید. اگر از کسی خلاف احترام نسبت به حامل این نشان یا مدالهای آن ظاهر شود، به قدر اندازه به مرتکب خلاف تنبیه شده، و به قدر موجب یک ساله صاحب این نشان، تنخواه نقد از مرتکب گرفته، به آن شخص داده خواهد شد.

تشریف پنجم: حاملین این نشانهای مقدسه و مدالهای آن، در هر جا از ممالک محروسه بخواهند به عمارات پادشاهی و جبه‌خانه و قورخانه و کتابخانه و کارخانه و سایر محلهای دولتی به جهت تماشا بروند، مأذون خواهند بود. و کسی آنها را قدرت ممانعت نخواهد داشت، مگر در صورتی که عذر مقرون به صواب باشد.

تشریف ششم: اگر حاملین این نشانهای مقدسه و مدالهای آن، به سبب پیری، ضعف و ناتوانی یا سانحه و عارضه دیگر روی بدهد که به آن جهت میل و قدرت خدمت دولت را نداشته باشد و بخواهد ترک خدمت بکند، مأذون خواهد بود. و مستمیری که به جهت همین نشان داده شده، بدون کسر، عاید او خواهد شد. و احترامات او موافق قرارداد مسطور به عمل خواهد آمد. و اگر از حاملین این نشانهای مقدسه و مدالهای آن، کسی بعد از بیست و پنج سال خدمت بخواهد ترک خدمت بکند، خواه صاحب منصب باشد و خواه تابین، مختار خواهد بود و مستمیری او تمام خواهد رسید و احترامات لازمه در حق او به عمل خواهد آمد.

تشریف هفتم: اگر حاملین این نشانهای مقدس و مدالهای آن، در جنگ شهادت یابند،

نصف مستمری او به اولادش خواهد رسید تا طبقه اوّل و نصف دیگر به زنش، مادامی که شوهر اختیار نکرده و اگر در غیر جنگ فوت شود، ربع مستمری به قرار مزبور می‌رسد. تشریف هشتم: حاملین این نشانهای مقدسه در سلام پادشاهی و مجالس رسمیه در ایستادن و نشستن و سایر امور، مقدّم خواهند بود بر هم منصبان خود که نشان مقدس در آنها نیست. و هر کس از حاملین این نشانها تاریخ فرمانش مقدم باشد، او مقدم بر دیگری خواهد بود.

فصل سیم: در تشریفات مخصوصه به حاملین درجه اوّل این نشان مقدس که مشتمل است بر ده تشریف

تشریف اوّل: مستمری حامل درجه اوّل این نشان مقدس، مبلغ دویست تومان است. تشریف دویم: هر مملکتی را که حامل این درجه فتح نماید، اسم همان مملکت یا همان محل را از هر قبیل که باشد، به سر آن شخص بگذارند. به این معنی که شخصی از سرکرده‌های دولت علیّه، مثلاً فتح بخارا کرد او را «بخاراگشا» یا «بخارایستان» بگویند. و در فرامین و احکام و نوشتجات همان لقب را بنویسند به جهت بقای اسم او، و در دولت علیّه به سبب فتح مزبور.

تشریف سیم: هنگام عطا فرمودن نشان، اگر حامل این درجه در پایتخت باشد، اعلیٰ حضرت شاهنشاهی با دست همایون خود از سینه مستحقین آن بیاویزد که عظم و اعتبار نشان مقدس به درجه کمال برسد.

تشریف چهارم: در کلیّه امور دولت شور و صلاح دید حامل این درجه را لازم شمارند. تشریف پنجم: در روز عید مخصوصه به این نشان مقدس اعلیٰ حضرت شاهنشاه از حاملین این درجه اسماً اظهار رضامندی فرمایند، تا موجب عظم و احترام این درجه به حدّ کمال برسد.

تشریف ششم: هنگام ورود حامل این درجه از خارج به بلدی، حتی به پایتخت، جمیع اهل نظام از صاحب منصب و تائین استقبال از او بکنند. و حاکم نظامی آن بلد روزنامه قشون آن شهر را به او بدهد و او حق داشته باشد به واریسی کردن سربازخانه‌ها و مریض خانه و جبهه خانه و قورخانه و سایر امور متعلقه به قشون.

تشریف هفتم: حامل این درجه را در نوشتجات و مخاطبات رسمیّه، ملقب به لقب «جناب امجد» بدارند.

تشریف هشتم: حامل این درجه با همان فوجها که فتح کرده و مستحق این نشان مقدس شده، در صورت میل و اراده پادشاه، اسم آن شخص را به سر همان افواج بگذارند ابداً. تشریف نهم: بعد از وفات حامل این درجه، جمیع صاحب منصبان نظام و غیر نظام حاضر در آن بلد تشییع جنازه او بکنند.

تشریف دهم: بعد از وفات حامل این درجه، صاحب منصبان و تواین نظام ممالک محروسه، مدت پانزده روز به رسم عزاداری، به قبضه شمشیر و بازوی چپ و روی آپالتهای برنجک سیاه بکشند.

فصل چهارم: در تشریفات مخصوصه به حاملین درجه دوم نشان مقدس مشتمل بر شش تشریف

تشریف اول: مستمری حاملین درجه دوم این نشان مقدس، مبلغ یکصد تومان خواهد بود.

تشریف دوم: هنگام عطا فرمودن این نشان مقدس، اگر حامل آن در پایتخت باشد اعلی حضرت شاهنشاهی نشان مقدس را با دست همایون خود به رئیس امور نشان اعطا خواهد فرمود که او در حضور همایون از گردن آن شخص بیاویزد. و اگر در اردو یا شهر دیگر باشد، سردار همان اردو یا حاکم همان شهر در حضور جمیع اهل نظام با دست خود از گردن آن شخص آویخته و به صدای بلند بگوید که: به جهت فلان خدمت عطا شده [است].

تشریف سیم: در امور قشون و لشکرکشی، شور و صلاح دید او لازم شمرده خواهد شد. تشریف چهارم: هنگام ورود حامل این درجه از خارج به بلدی، حتی به پایتخت، یک فوج سرباز با صاحب منصبان همان فوج استقبال از او خواهند کرد.

تشریف پنجم: بعد از وفات او جمیع صاحب منصبان و افراد نظام آنجا، به تشییع جنازه او حاضر شوند.

تشریف ششم: عموم صاحب منصبان و تواین نظام همان بلد، هفت روز به قانون نظام موافق تشریف دهم درجه اول عزاداری بکنند.

فصل پنجم: در تشریفات مخصوصه به حاملین درجهٔ سیم این نشان مقدس مشمول بر پنج تشریف

تشریف اول: مستمری حاملین درجه سیم این نشان مقدس، مبلغ پنجاه تومان خواهد بود. تشریف دوم: هنگام عطا فرمودن این نشان، اگر حامل آن در پایتخت باشد در حضور مبارک اعلیٰ حضرت شاهنشاه نشان مقدس را رئیس مزبور با دست خود از گردن آن شخص می‌آویزد. و اگر در اردو یا شهر دیگر باشد، سردار همان اردو یا حاکم همان شهر در حضور صاحب‌منصبان نظام به قرار مزبور رفتار کرده و بگوید که: به جهت فلان خدمت عطا شده [است].

تشریف سیم: در امور همان فوج که حامل این درجه صاحب‌منصب است، شور و صلاح‌دید او لازم شمرده خواهد شد.

تشریف چهارم: هنگام ورود او از خارج به بلدی، حتی به پایتخت، دویست نفر سرباز با صاحب‌منصبان استقبال از او خواهند کرد.

تشریف پنجم: بعد از وفات او یک فوج از اهل نظام با صاحب‌منصبان خود به تشییع جنازهٔ او حاضر خواهند شد.

فصل ششم: در تشریفات مخصوصه به حاملین مدالهای این نشان مقدس

تشریف اول: مستمری حاملین مدال طلا، در صاحب‌منصب ده تومان خواهد بود، در تابین سه تومان. و حاملین مدال نقره در صاحب‌منصب پنج تومان، در سرباز دو تومان.

تشریف دوم: بعد از وفات حاملین مدالها اگر سرباز باشد، پنجاه نفر از توابعین نظام با دو نفر صاحب‌منصب به تشییع جنازهٔ او حاضر شوند و اگر صاحب‌منصب باشد، موافق رتبهٔ او رفتار خواهد شد. و اگر در قصبه یا دهی از حاملین این مدالها فوت شوند، باید اهل آنجا جمع شده، در کمال احترام جنازهٔ او را بردارند. و اگر کوتاهی بکنند مقصر خواهند شد.

باب سیم: در باب کسانی که استحقاق این نشانهای مقدسه

و مدالهای آنها را خواهند داشت، مشتمل است بر سی و سه شرط

شرط اول: مستحق این نشانهای مقدسه کسی خواهد بود که مملکتی یا شهری و یا قلعه‌ای را فتح بکند.

- شرط دوم: کسی که شکست به قشون دشمن بدهد.
- شرط سیم: کسی که توپخانه دشمن را تصرف کند، اگر چه یک توپ باشد.
- شرط چهارم: کسی که در حین یورش به قلعه و سنگر و مکان دشمن، بیرق دولت را مقدم بر همه در مکان دشمن نصب نماید.
- شرط پنجم: کسی که بیرق دار دشمن را کشته، بیرق را متصرف بشود.
- شرط ششم: کسی که در یورش پایداری کرده، به هیچ وجه بی حکم سرکرده برنگردد و روی از دشمن نگرداند.
- شرط هفتم: کسی که سنگر دشمن را متصرف شود.
- شرط هشتم: کسی که در جنگ از پیش رو زخم بردارد.
- شرط نهم: کسی که شیبخون به دشمن برده، صدمه بزند.
- شرط دهم: کسی که علانیه از صاحب منصبان دشمن را هدف تیر گلوله توپ یا تفنگ یا غیره نماید.
- شرط یازدهم: کسی که آلات حرب دشمن را از دستش گرفته، او را بی اسباب بگذارد.
- شرط دوازدهم: کسی که از صاحب منصبان و توابین دشمن را اسیر کرده، نزد بزرگ خود بیاورد، اگر چه یک نفر اسیر باشد.
- شرط سیزدهم: کسی که حین یورش مقدم بر همه در برج و باره مکان دشمن شیپور بکشد.
- شرط چهاردهم: کسی که آذوقه دشمن و یا قورخانه و آلات و ادوات جنگ آنها را تصرف نماید.
- شرط پانزدهم: کسی که اسبهای توپخانه دشمن را ضبط و تصرف کند.
- شرط شانزدهم: کسی که قورخانه یا آذوقه دشمن را بسوزاند.
- شرط هفدهم: کسی که نقب برده، صدمه به دشمن بزند.
- شرط هجدهم: کسی که پل سر راه دشمن را خراب کرده، آنها را مضطر و معطل بگذارد.
- شرط نوزدهم: کسی که هنگام آمدن گلوله توپ و خمپاره و امثال آنها از طرف دشمن، به هر تدبیری که می داند و می تواند قشون را از شر آنها نگاه بدارد.
- شرط بیستم: کسی که از تدابیر و حيله دشمن یا از وضع طرح ریزی اردوی آنها خبردار شده، به بزرگ خود اطلاع بدهد.

شرط بیست و یکم: کسی که آب به لشکرگاه دشمن باز کرده، صدمه کلی بزند یا آب آنها را قطع نماید.

شرط بیست و دویم: کسی که آتش‌خانه توپهای دشمن را با میخ‌کوب کردن یا به طورهای دیگر خراب کرده، آنها را معطل بگذارد.

شرط بیست و سیم: کسی که در گردانیدن لشکر وضعی حرکت نماید که دشمن را مات کند، به قسمی که اسلحه حرب خود را ریخته بدون جنگ تسلیم شوند.

شرط بیست و چهارم: کسی که حین تنگنایی آن قدر در مقابل دشمن پایداری کند که شر آنها را از خود و لشکر بگرداند.

شرط بیست و پنجم: کسی که هنگام جنگ مغلوبه یا فتح قلعه که قشون دولت علیه به دشمن غالب آید، بی حکم سرکرده دست به نهب و غارت باز نکند تا جنگ را به کمال برساند. شرط بیست و ششم: کسی که هنگام حمله و هجوم دشمن که وقت ضیق باشد و فرصت اخبار به سرکرده نباشد، جلادت و رشادت کرده، دفع ضرر دشمن را از لشکر بکند. در غیر این حالت، نباید بدون حکم سرکرده اقدام به جنگ و امر دیگر نماید و الا مقصر خواهد بود.

شرط بیست و هفتم: کسی که حین نقب زدن به شبیخون آوردن دشمن خبردار شده، به بزرگ خود اطلاع بدهد یا خود به حسن تدبیر دفع شر آنها را از لشکر بکند.

شرط بیست و هشتم: کسی که هنگام عبور قشون از رودخانه یا تنگه یا جای خطرناکی به حسن تدبیر، قشون را بی ضرر و صدمه عبور بدهد.

شرط بیست و نهم: کسی که اسیر قشون خود را به قوه رشادت و یا به حسن تدبیر از دست دشمن خلاص نماید.

شرط سی‌ام: کسی که هنگام تمام شدن آذوقه و آب و قورخانه و ادوات جنگ و امثال آنها، اشیاء مزبور را از جاهای لازمه به زودی به لشکرگاه برساند.

شرط سی و یکم: کسی که هنگام جنگ در حین ضعف، فوجی از سرباز و سواره و غیره به زودی به امداد آنها برسد. و رفع ضعف آنها را کرده، غلبه دشمن را از ایشان بگرداند.

شرط سی و دویم: کسی که حین محصور شدن لشکر، سنگر بسته یا خندق کنده، لشکر را از شر دشمن نگاه بدارد.

شرط سی و سیم: کسی که هنگام ضعف و اضطراب قشون، با متارکه و مصالحه غلبه دشمن را از لشکر بگرداند.

باب چهارم: در شرایط و لوازم متفرقه این نشانهای مقدس

که مشتمل است بر پنج قاعده

قاعده اول: در رسومات نشانهای مقدسه

مشتمل بر پنج فقره است:

فقره اول: رسوم درجه اول این نشان مقدس که از بابت قیمت نشان محسوب می شود، پنجاه تومان است، به هر کس اعطا شود باید وجه مزبور [را] از او گرفته، عاید رئیس این امر نمایند. و او در دفتر ثبت کرده، به مصارف ساخته شدن نشانها برساند.

فقره دوم: رسوم درجه دوم، بیست و پنج تومان است.

فقره سیم: رسوم درجه سیم، ده تومان است.

فقره چهارم: رسوم مدال طلا در صاحب منصب دو تومان است، در تاین رسوم ندارد.

فقره پنجم: رسوم درجه پنجم در صاحبان مناصب یک تومان است و در توابعین

رسوم ندارد.

قاعده دوم: در صدور احکام این نشانهای مقدسه

احکام این نشانهای مقدسه از درجه اول تا سیم به موجب فرمان همایون شاهنشاهی خواهد بود. و پایین تر از آن، یعنی احکام مدال طلا و نقره به موجب حکم نظامی رئیس این امر خواهد بود، و سپهسالار نیز همان حکم را امضا خواهد کرد.

قاعده سیم: در تکلیف سرداران و سرکردگان که تصدیق نامه در استحقاق مردم

به این نشان خواهند داد

اگر وقتی ثابت و محقق شود که سرکرده یا سردار بدون تحقیق کامل تصدیق نامه به کسی داده که به آن جهت مستحق این نشان مقدس شده، در صورتی که استحقاق نداشته است، آن وقت سرکرده مزبور مورد بازخواست شاهنشاه خواهد بود.

قاعده چهارم: در تکلیف حاملین این نشانهای مقدسه و مدالهای آن

تکلیف حاملین این نشانهای مقدسه و مدالهای آن این است که باید همیشه نشانها را نزد خود داشته باشند و آنی از خود دور نکنند. کسی که صاحب این نشان یا مدالهای آن باشد، ولی به گردن یا سینه نزده باشد، در این صورت اگر احیاناً از کسی بی حرمتی به او برسد، حامل آن حق شکایت نخواهد داشت. اما حامل درجه اول را لازم نیست به جز اعیاد رسمیّه هنگام شرفیابی حضور همایون، حمایل و سلسله را همیشه بزند، بلکه فقط خود نشان مقدس را با سنجاقی که خواهد داشت از طرف راست سینه خواهد زد.

قاعده پنجم: در تکلیف رئیس بعد از فوت شدن حاملین این نشانها

هر وقت از حاملین این نشانهای مقدسه فوت شدند، باید رئیس مزبور نشان مقدس را بلا اهمال از وارث او استرداد کرده، ضبط نماید و اسم او را از دفتر خارج کند. و مستثنی می شوند از این قرار، حاملین مدال طلا و نقره. و اگر از مرتبه اول یا دوم یا سیم نشانهای مقدسه برلیان باشد؛ خواه دولت داده باشد، خواه خود شخص درست کرده باشد، نباید گرفته شود و واگذار می شود به اولاد او.

خاتمه

جميع حاملین درجات ثلاثه این نشانهای مقدسه و مدالهای آن باید در نهایت احتیاط رفتار کرده، و همیشه قدر حرمت خود را منظور داشته، وضعی حرکت کنند که کسی نسبت به آنها بد نگوید و بی حرمتی و بد رفتاری ظاهر نکند. و از آنها نیز نسبت به کسی بد سلوکی و تعدی و بی احترامی واقع نشوند، نه این که مطمئن به حرمت نشان مقدس شده، و بهر بی حسابی و ناملایمات که بخواهند مرتکب بشوند. اگر کسی برخلاف این شروط رفتار نماید، بعد از ثبوت خلاف او در دیوانخانه اعظم پادشاهی یا در دیوانخانه همان بلد، موافق قانون مقررّه تا چند روز معین به اندازه تقصیرش به قراول انداخته خواهد شد، ولی چوب کاری و کتک زدن به عمل نخواهد آمد.

فرغت عن تحريره في ٢٥ شهر شوال سنه ١٢٧٧

۸ □

رجال استرآباد (مشاهیر گران)

اثر شیخ محمد صالح استرآبادی
تصحیح و اضافات میر محمود موسوی

مقدمه مصحح

رساله حاضر، شرح حال شماری از مشاهیر و علمای استرآباد^۱ است که نزدیک به یک صد تن از معارف آن سامان، از سده‌های نخستین اسلام تا سال ۱۲۹۴ هجری قمری، را شامل می‌شود که به فرمان ناصرالدین شاه قاجار و به وسیله مولی محمد صالح^۲ استرآبادی به رشته تحریر درآمده است.

نسخه‌ای از این رساله، نزد اعتضاد السلطنه بود و هم اکنون در کتابخانه ملک تهران، به شماره ۴۳۳۰، نگهداری می‌شود. نسخه دیگری نیز به شماره ۵۸۴۱ در کتابخانه بزرگ حضرت آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی^{رحمته} نگهداری می‌شود که پایان آن اندکی افتادگی دارد. تصویر نسخه مزبور از سوی تولیت محترم کتابخانه، جناب حجة الاسلام والمسلمین دکتر سید محمود مرعشی، در اختیار اینجانب قرار گرفت تا تصحیح و چاپ شود. با مراجعه اولیه به منابع کتابهای چاپی، به نسخه چاپی آن دست نیافتیم و بعد از بازنویسی متن، معلوم شد که مرحوم مسیح ذبیحی این رساله را از روی نسخه کتابخانه ملک بازنویسی و سی و اندی سال پیش در مجموعه گرگان سرزمین طلای سفید، به چاپ

۱. استرآباد یا استرآباد، نام شهرستان کنونی گرگان در سده‌های نخستین اسلامی و مرکز ایالتی به همین نام در دوره صفویه، قاجار و اندکی پس از آن است. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۷۵/۸ - ۱۷۹.

۲. مولی محمد صالح بن محمد تقی بن محمد اسماعیل استرآبادی (م، بعد از ۱۳۱۳ هـ) از علمای صاحب فضل استرآباد بود که از علوم متداول عصر خود بهره وافیه برد و در ادبیات، نظم و نثر، ید طولانی داشت. زندگی‌نامه خودنوشت وی، در آخر رساله، با عنوان خاتمه، آمده است.

رسانده و سپس در کتاب استرآبادنامه، تجدید چاپ شده است. با توجه به اینکه در چاپ مورد نظر، برخی موارد افتادگی دارد و هیچ‌گونه منابعی نیز ذکر نشده است، از این رو با توصیه جناب آقای اسفندیاری، مبنی بر آوردن منابع و استدراک اشخاصی که از قلم افتاده یا بعد از مؤلف بوده‌اند، بعد از مراجعه به منابع مختلف، نزدیک چهل تن از علما و بزرگان استرآباد استخراج شد و ضمیمه رساله گردید. بنابراین احصاء همه افرادی که به نوعی بایستی در این مجموعه قرار می‌گرفتند، کاری است دشوار که در این مختصر نمی‌گنجد و اینجانب درصدد آن نبوده‌ام، امید است که این کار کوچک مورد قبول اهل تحقیق قرار بگیرد.

و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین

تقریض نسابه ورجالی معاصر حضرت آیت الله العظمیٰ مرعشی نجفی رحمته

[بسم الله الرحمن الرحيم]

کتاب رجال استرآباد (جرجان)، تألیف العلامة المحدث الفقیه الشاعر المؤرخ الثقة المولی، محمد صالح بن العلامة المولی، محمد تقی بن العلامة الحاج ملا محمد إسماعیل الأسترآبادی، کان من أعلام تلك البلدة، ألف هذا السفر باستدعاء حاکم البلد فی زمانه، وهو جهان سوز میرزا القاجاری وكانت ولادة المؤلف سنة ۱۲۴۸ [هـ] بمشهد سیدنا عبدالعظیم الحسینی فی بلدة ری وكان من تلامیذ الأعلام الشیخ علی کاشف الغطاء وشیخنا الأنصاری والحاج السید حسین الکوه کمری و غیرهم ویروی عنهم وله تصانیف و تألیف، منها هذا الكتاب ومنها رسالة فی حجة مفهوم الشرط وأخری فی الزنا وأخری فی اجتماع الأمر والنهی و کتاب منتهی الوعظ و شرح علی قصیده کعب بن زهیر و دیوان شعر و غیرها.

حرّره الداعی، شهاب الدین الحسینی المرعشی النجفی، فی ثانی أولی الجمادین ۱۳۸۶، ببلدة قم المشرّفة.

بسم الله الرحمن الرحيم

بهترین گلهای و نیکوترین شکوفه‌ها که تماشاگران گلستان و بوستان وجود از شاخسار معرفت و علم به قدر مقدور اجتناء نمایند و از استشمام آن، مشام عقول و نفوس و ارواح تقویت و بهره‌ور شود، حمد و شکر خداوندی است که از چشمه‌سار مشیت و اراده مجاری وجد اول و انهار فیوض نامتناهی را منشعب فرموده، آبشاری دوحه هستی و روضه ممکنات را به قدرت کامله و حکمت بالغه خود نموده و انواع و اقسام افراد امکان سیراب

گردیده و انحاء اشجار اصناف برآیا را در معرض ظهور و بروز درآورده، مرغزار موجودات چمن کائنات از باغبانی قدرت و توانایی اش و آبیاری حکم و فرمان فرمایی اش سبز و خرم و شاداب گردیدند، مسبحان عالم ملک و ملکوت و حامدان عالم غیب و شهود و سایر عوالم مانند مرغان خوش الحان به نغمه سرایی شکر و حمد و تسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر و تقدیس ذات معزّ از عیوب و مبرّ از نقایص و نواقص هریک به زبانی و نوایی نغمه سنج و نغمه سارند و صلوات زاکیات نامیات و تحیات طّیبات طاهرات بر روان پاک مقدس خلاصه موجودات و فخر کائنات، خاتم الانبیاء و سیّد الاوصیاء، محمّد مصطفی - صلوات الله و سلامه علیه و علی اوصیائه المرضّیین و خلفائه الرّاشدین و اولاده الطّیّین الطاهرین، ما اقلّت الغبراء و اظلّت الخضراء -.

و بعد، چون در حدود این سال فرخنده فال که یک هزار و دویست و نود چهار سال هجری است، برای همایون اعلیٰ حضرت اقدس، شهریار شاهنشاه جمجاه حقایق آگاه گردون اشتباه کواکب سپاه به مصداق السلطان العادل ظلّ الله مصدوقه، إذا أراد الله برعیة خیراً جعل لهم سلطاناً کریماً ملجأ الأكاسرة و ملاذ القیاصرة، محیی مراسم الشریعة الغزاء و مشیّد قواعد الملة البیضاء، السلطان الأعظم و الخاقان الأعزل الأکرم، السلطان بن السلطان بن الخاقان بن الخاقان، ناصر الدین شاه قاجار - خلد الله ملکه و دولته و شیّد أركانہ و سلطانه - تعلّق گرفت، بر اینکه از مبدأ اسلام الی هذا الشهور و الأعوام، احوال جمله از علماء عظام و محدّثین و الا مقام و مجتهدین فخّام و عرفاء کرام و اطباء حکمت فرجام و منجّمین حقایق نظام که در مملکت محروسه ایران - صانها الله عن طوارق الحدّثان - در هر عصری هر مصری بوده اند، نوشته شود و کتابی در این باب وضع شود بر سبیل اختصار، تا عامه ناس از آن بهره ور و منتفع شوند، فلذا انجام این مهم را بر کف کفایت نواب مستطاب اشرف ارفع امجد، وزیر علم و صنایع، معادن و تجّار، اعتضاد السلطنة - دام اقباله - محوّل فرمودند. و حسب الأمر الاشرف الارفع، به حکّام و فرمانفرمایان جمیع بلاد محروسه ایران ابلاغ فرمودند که: اهل خبرت و بصیرت هر بلدی در این باب آنچه را که دانند و توانند و تعلّق به بلد ایشان داشته باشد، در حیّز تحریر درآورده، به منصّه عرض پیشگاه حضور مبارک اقدس همایونی - خلد الله ملکه و سلطانه - برسانند. فلذا، حکمران فرمانفرمای دارالمؤمنین استرآباد و جرجان، نواب

مستطاب اشرف ارفع، والا شاهزاده، امیر تومان جهانسوز میرزا - دام اقباله واجلاله - به این دعاگویی دوام دولتِ ابد مدّت جاوید آیت، اشارت فرمودند که این مهمّ را از آنچه متعلّق به استرآباد است، بر سبیل اختصار، به قدر استطاعت، اختلال حواس و تشّت امور و تفرّق بال، با کمالِ استعجال، امثال ورزید، به تسوید این اوراق پرداخت و چون در این مقام، تصریح به اسم خود مسوّد اوراق از طریق تواضع و هضم و سبیل خفض جناح و فروتنی بیرون بود، در آخر این اوراق، شرمه‌ای از حالات خود را که شاید در عداد اهل سواد محسوب شود، خواهد نگاشت و در آنجا هم مؤلف و حالات با اختلالات او ظاهر خواهد شد. فإِنَّهُ أَقْرَبُ إِلَى التَّعْظِيمِ الْوَاجِبِ وَالتَّوَاضُعِ الْإِلَازِمِ وَإِلَيْهِ الْمُسْتَعَانُ وَعَلَيْهِ التَّكْلَانِ، فَهَا أَنَا أَشْرَعُ فِي الْمَقْصُودِ مُسْتَمِدًّا مِنَ اللَّهِ الْوَدُودِ.

[محمد الدیاج]

السَّيِّدُ الْجَلِيلُ النَّبِيلُ، مُحَمَّدُ بْنُ الْإِمَامِ الْهَمَامِ جَعْفَرِ الصَّادِقِ - عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ - شَرَفَتْ نَسَبٌ وَعُلُوٌّ قَدَرُشْ بِهِ مَرْتَبَةٌ هِيَ أَنَّ قَلَمَ رَايَارِ تَحْرِيرِ وَزَبَانَ رَاقُوْتٍ وَقَدَرَتْ تَقْرِيرِ نَيْسَتْ. دَرِ عِلْمٍ وَفَضْلِ وَزَهْدٍ وَوَرَعٍ وَتَقْوَا وَسَايِرِ فُضَائِلِ وَفَوَاضِلِ مَكْتَسِبَةٍ اَزْ خَانَوَادُهُ جَلِيلَةُ آبَاءِ وَاجْدَادِ طَاهَرِيْنِشْ، سَرَامَدِ اقْرَانِ بُوْدِه. مَدْفَنِ شَرِيفِ اَن بَزَرْگَوَارِ دَرِ شَهْرِ جَرَجَانِ اسْتِ وَآثَارِ اَن اِلَى زَمَانِنَا هَذَا بَاقِي اسْتِ.

در زینة المجالس آورده که: جرجان از اقلیم چهارم است و آبش از کوه است و کوه به شهر نزدیک است و اهل آنجا شیعی و صاحب مروّتند. در اوایل اسلام، کثرت عظیم در آن شهر بود و در زمان آل بویه، خرابی بسیار فاحش به آن راه یافته، و در عهد مغول، قتل عام روی نمود و اکنون چندان معموری ندارد. و فیروز ساسانی جهت دفع نزاع تورانیان دیواری که طولش پنجاه فرسنگ است، در آن دیار ساخت و از مزار اکابر، قبر محمد بن امام جعفر صادق علیه السلام آنجاست. و در آن شهر سنگ آسیایی هست که قطر هر یک بیست گز باشد و در ضخامت دو گز بوده.

[جعفر جرجانی]

جعفر بن الشریف جرجانی، از خواص شیعیان و خلّص دوستان اهل بیت علیهم السلام بوده. در کتب

معتبره به نظر قاصر رسیده است که از او روایت کرده‌اند که: من سالی به حج رفتم و گذارم به سرمن رأی افتاد و اصحاب مال بسیاری به من داده بودند که به حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بدهم. خواستم که پیرسم از آن حضرت که مال را تسلیم که نمایم؛ هنوز سؤال نکرده بودم، فرمودند که: مال را تسلیم غلام ما، مبارک، بنما!

چنین کردم و گفتم که: شیعیان شما در جرجان به شما عرض سلام می‌رسانند. و فرمود که: چون از حج مراجعت نمودی به جرجان معاودت خواهی نمود؟ گفتم: بلی. آن حضرت گفت: به درستی که تو به جرجان می‌رسی، بعد از صد و نود و دو روز، در اوّل روز جمعه، سه روز گذشته باشد از ماه ربیع الآخر، در اوّل روز ایشان را خبر کن که من در آخر روز به نزد ایشان حاضرم، و تو به سلامت به خانه خود و به اهل و عیال خود خواهی رسید و پسرت، شریف پسری آورده باشد و تو [او] را «صلت الشریف» نام کن و خدا او را به حدّ بلوغ رساند و او از اولیا ما باشد. گفتم: یا ابن رسول الله! به درستی که ابراهیم بن اسماعیل الخلیّی از جمله شیعیان و دوستان شماست و او احسان بسیاری به شیعیان شما می‌نماید و سالی، زیاده از شش هزار درهم، به ایشان می‌دهد و حالات خوش دارد و فرزند ندارد. و آن حضرت فرمودند که: خدای تعالی مشکور ساخت احسان ابی اسحاق ابراهیم بن اسماعیل را در حقّ شیعه ما و آمرزید گناهان او را و او را پسر درست خلقت که یاری دهنده حق باشد، روزی گردانید و به او بگوی حسن بن علی تو را پیغام فرستاده که پسر خود را احمد نام نهی. آنگاه، آن حضرت را وداع نموده، به حج رفتم و حج کردم و به سلامت وارد خانه شدم در روز آدینه، و به ابراهیم گفتم که: حضرت فرموده، نام پسر را احمد کن. چون اصحاب به تهنیت به نزدیک من جمع شدند، مژده قدوم مسرت لزوم آن حضرت را به ایشان دادم که در آخر این روز آن بزرگوار تشریف می‌آورند پیش شما، تهیّه تدارک و عرض مسائل خود را آماده و مصمّم باشید! چون بعد از نماز عصر، همه در خانه من جمع شدند، به خدا قسم که ناگاه امام حسن عسکری علیه السلام داخل شده، بر ما سلام کرد و ما به دست و پای او افتاده، می‌بوسیدیم. پس فرمود که: من به جعفر بن محمد وعده آمدن کردم و نماز ظهر و عصر را در سرمن رأی کردم و آدمم عهدی تازه با شما و سؤال مهمتی که داشته باشید، تمام نمایم.

اوّل، نصر بن جابر عرض کرد: یا ابن رسول الله! پسر من نام او جابر است، کور شده،

دعا کن که بینا شود! فرمود: حاضر کن! چون حاضر کرد، دست مبارک بر چشمهای او مالید، ناگاه بینا گردید و هر یک از ایشان حاجتی که داشتند، در قضاء حوائج ایشان مضایقه نفرمودند، مطالب ایشان را برآورد و در همان روز مراجعت به سرمن رأی فرمود. مسوّد اوراق می گوید که: مرحوم حاجی ملا رضا استرآبادی - طاب ثراه - که جلالت قدر آن بزرگوار عمّا قریب مذکور خواهد شد، در کتاب مرشد الواعظین^۱ که از مؤلفات اوست، بعد از ذکر این خبر می فرماید که: مخفی نماناد که دور نیست که مراد از جرجان بلدة المؤمنین، استرآباد باشد، چنانچه جمعی از اهل رصد و زیج آن را داخل جرجان دانسته اند نه طبرستان، مصدّق این سخن آن است که مسجدی در آن بلد، بالفعل شهرت به مسجد امام حسن علیه السلام دارد و آنجا را می گویند که احمد شریف بوده، به جهت قدوم آن حضرت به آن مکان، آنجا مسجد بنا کردند و در این اوقات تعمیر شده و نماز جماعت هم در آنجا [اقامه] می شود. در مجالس المؤمنین می فرماید که: اهل جرجان در تشیع مشهورند و بر السنّة جمهور به تصلّب در آن مذکور. واللّٰه العالم.

[محمد بن علی استرآبادی]^۲

محمد بن علی الأسترآبادی از اجلاء روات اخبار ائمّه اطهار علیهم السلام بود. شیخ صدوق - علیه الرحمة - در کتب خود از آن بزرگوار روایت می کند، ترضیه و ترحیم بر او می فرماید. در رجال ابوعلی که مسّمّا به منتهی المقال است، از تعلیقه استاد علامه علیه السلام چنین می فرماید: محمد بن علی بن عبدک استرآبادی کنیه او ابو محمد است و از اهل جرجان است و به محمد بن علی عبدکی معروف است، از کبار متکلمین در امامت است. مصنفات بسیار دارد؛ از آن جمله کتاب تفسیر و کتاب ردّ بر اسماعیلیه است.

[محمد بن علی بن ابراهیم استرآبادی]

محمد بن علی بن ابراهیم الأسترآبادی از اعاظم علمای استرآباد است. کتابی در رجال

۱. مؤلف، این کتاب را به نام فتحعلی شاه و به امر فرزند او علی شاه، در فضایل، مواعظ و مصایب ترتیب

داد. الفریعة: ۳۰۸/۲۰.

۲. الجواهر السنیة، ص ۲۱۹.

تصنیف نمود، در تعلیقۀ علامہ آقا محمد باقر بهبهانی - علیہ الرحمۃ - به عنوان ابن علی بن کعب متعرض احوال او شده است.

[محمد بن ابی نصر جرجانی]

محمد بن ابی نصر گلنسیب بن عبدالحمید الجرجانی، در زمان خلفای بنی عباس بوده و وزارت منتصر بالله خلیفہ بعد از او را نیز نموده، چون نوبت خلافت به مستعین بالله رسید، به سبب جرمی که از او صادر شده بود، او را اخراج نموده، به جزایر مغرب روانه نمود. گویند: بسیار با تهور و غیظ و طیش بوده، روزی سوار شده بود و به جایی می‌رفت. کسی از رعایا، به عنوان تظلم، به او عارض گردید و شکایت حال خود نموده، پا از رکاب برآورده، نیزه کوچکی که در دست داشت، چنان به سینہ او زد که فوراً مقتول گردید. این خبر انتشار یافت، بعضی از شعرا در باب او این دو بیت را انشاء نموده [اند]:

قل للخليفة يا ابن عمّ محمد أشكل وزيرك إنه رگال
أشكله عن رگل الرجال وأن ترد مالاً فعند وزيرك الأموال

و خصب مزبور که پدر اوست، از اهل فضل و بذل و سخا بوده است. امارت مصر را نیز تفویض به او نموده بودند، و ابونواس از بغداد به مصر به دیدن او رفته، و این قصیده را که بعضی ابیات آن را مسود اوراق تسوید نموده، برای او خواند. انعام موفور و بذل غیر محصور به او فرمود و از مصر مراجعت به بغداد نمود و قصیده این است:

تقول اللّٰتی من بینها خف مرکبی عزیز علینا أن نراک تسیر
أما دون مصر للغنی متطلّب بلی أن أسباب الغنی لکثیر
فقلت لها واستعجلتها بواذر جرت فجری من جریهنّ عبیر
وعینی أكثر حاسد بك برحلة إلی بلد فیها الخصب أمیر
إذا لم تزر أرض الخصب رکابنا فأیّ فتی بعد الخصب تزور
فتی یشتري حسن الثناء بماله ویعلم أن الدائرات تدور
ومافاتہ جود ولا حلّ دونه ولكن یصیر الجود حیث یصیر
ولم تر عینی مود وأمّثل مود و یحلّ أبونصر به ویسیر
فمن کان أمسی جاهلاً بمقالی فإنّ أمیر المؤمنین خبیر

وما زال بوليه النصيحة يافعاً
إذا غاله أمر فإمّا كعبته
إليك رمت بالقوم هوج كائماً
وإني جدیر إذ بلغتک بالمنی
فإن تولني منك الجمیل فأهله
إلی أن یری فی العارضین فیر
وأما علیه بالكفاء تشير
جمّاً جمّها تحت الرجال تبور
وأنت بما أمّلت منك جدیر
وإلا فلإني عاذر وشکور

[امّ المؤید] ^۱ (م ۵۶۱۵)

امّ المؤید، زینب بنت ابی القاسم، عبدالرحمان بن الحسن بن احمد بن عبدوس الجرجانی الأسترآبادی الأصل، در نیشابور متوطن بوده واز جمله اهل علم محسوب می شود، وادراک صحبت جمله ای از اعیان علما را نموده، اجازه روایت از آنها را تحصیل نموده. در علم قرائت از ابی محمد اسماعیل بن ابوالقاسم نیشابوری مجاز است و علم قرائت را از او أخذ نموده، و نیز حافظ ابوالحسن عبدالغافر بن اسماعیل بن عبدالغافر الفارسی او را اجازه داده است واز علامه زمخشری صاحب کشف نیز اجازه گرفته واز غیر ایشان، از سادات اهل علم، نیز مجاز بوده است. در سال پانصد و بیست و چهار هجری متولد شده و در ششصد و پانزده وفات یافته، مدفنش در نیشابور است.

[فصیحی استرآبادی] ^۲ (م ۵۵۱۶)

علی بن محمد بن علی، ابوالحسن بن زید الأسترآبادی، المشهور بالفصیحی، شاگرد شیخ عبدالقاهر جرجانی، استاد ملک النخّاء بوده. این چنین شاگرد و استاد ای عجب! بعد از خطیب تبریزی در مدرسه نظامیه بعد او، مدرّس بوده و چون او را به تشیع متهم نمودند و حقیقت حال را از او پرسیدند، گفت: انکار مذهب خود نمی توانم کرد، از فرق تا قدم خود را شیعی می دانم. بنابراین او را از تدریس آنجا معزول ساختند، ابومنصور جوایلی را به

۱. بحار الأنوار، ۱۷۶/۱۰۴، ۷۰/۱۰۶ - ۷۱.

۲. تأسیس الشیعة، ص ۱۱۲؛ ریاض العلماء، ۲۲۴/۴ - ۲۲۵؛ فوائد الرضویة، ص ۳۲۵ - ۳۲۶؛ مجالس المؤمنین، ۵۶۴/۱ - ۵۶۵.

جای او تعیین نمودند، و بعد از آن هر کس که پیش او جهت استقاله می‌رفت، به او می‌گفت:
 منزلي الآن بالکری والخبز بالشری وأنتم ترحزون اذهبوا إلى من عزلنا به
 یعنی اکنون منزلم به اجاره کردن است و نانم به خریدن، برخلاف ماضی که مدرّس
 بوده‌ام؛ یعنی توقّع سؤال و جواب از من نکنید، مبادا که شما از وظایف مدرسه نیز دور
 شوید. بروید نزد آن کس که در آن مدرسه به جای من منصوب شده، درس بخوانید. و بعد
 از آن، شیوه عزلت و وحدت ورزید و از آمیزش اهل زمان دوری گزید، و چون او را در آن
 عزلت معاتب ساختند، او در جواب این ابیات گفت:

اللّٰه أحمده شاكراً	قبلاء حسن جميل
أصبحت مستوراً معافاً	بين الحمد أجول
خلوا من الأحزان خفت	الظهر مستغنى القليل
حراً فلا حكم على	من المخلوق ولا سبيل
لم يسقني حرص على	الدنيا ولا أمل طويل
سيّان عندي ذوالغنى	المتلاف والرجل البخيل
ونفيت بالبأس المنى	عنى وطاب لي المقيـل
والناس كلهم لمن	خف مؤنته خليل

شیخ اجلّ، ابوالفتوح رازی، در تفسیر آیه ﴿فما استمتعتم به منهنّ فاتوهنّ أجورهنّ﴾^۱
 آورده که ابن سکره که یکی از اهل سنّت است، در طعن شیعه و آنکه ایشان نکاح متعه را حلال
 می‌دانند و هفتاد طلاق را که یک بار گفته شود، طلاق بائن نمی‌دانند، این چند بیت گفته:

يا من يرى المتعة من دینه	حلاً وإن كانت بلا مهر
ولا يرى سبعین تطليقة	تبيّن منه ربّه الحذ
من هاهنا طابت مواليدكم	فاجتهدوا في الجمل والشكر

پس علی بن محمّد بن علی بن زید فصیحی در جواب او این ابیات گفته:

بناتكم يا منكري متعة الأولى	راوحاً رضاً في دينهم غير منكرا
أما أنتم لاقيتم بقولة	عبيد لهم فيما يرون مسخرة
وفعلی سكر أمات كل مصوب	كما قاله في الطاهرین ابن سكرة

در مجالس المؤمنین معنی ایبات ابن سکره را چنین فرموده که: ای آن کسی که نکاح متعه را در دین خود حلال می‌بیند، اگرچه بی‌مهر باشد و به هفتاد طلاق متوالی را موجب جدایی زوجه و حرمت رجوع به او بی‌استیناف عقد نمی‌داند، بداند که از اینجاست که فرزندان او طیب و پاکند. پس باید که در شکرگزاری آن، مراسم حمد و سپاس به جا آورد و مخفی نماند که آنچه گفته که متعه هرچند بی‌مهر باشد، جایز است، افتراء محض است؛ زیرا که به اتفاق جمیع علما شیعه، نکاح متعه بدون مهر، منعقد نمی‌شود و صحیح نیست. و اما ایبات فصیحی - علیه الرحمة -، پس حاصل آن این است - که خطاب به ابن سکره و سایر اهل سنت - که: ای منکران نکاح متعه که در صدر [اسلام] اول حلال و معمول بود! بدانید که دختران شما در دین خود به آن رضا داده‌اند و انکار آن نمی‌کنند و به آن مشغولند؛ لیکن شما در انکار آن تابع و بنده و مسخر فتوای بعضی از مفتیان جاهل شده‌اید و ندانسته‌اید که فعل ما نکاح متعه را سدّ باب پاره شدن... آن کسانی است که قول ابن سکره را می‌پسندند؛ یعنی اگر نکاح متعه معمول نباشد یک سنتی... درست نمی‌ماند. و جواب مسأله هفتاد طلاق را نیز گفته؛ لکن زیاده از این مقدار که مذکور شد، از شعر او به دست نیامده، در سیزدهم ذی‌الحجه سال پانصد و شانزده وفات یافت.

[میر سید شریف جرجانی] (م ۸۱۴ یا ۸۱۶ هـ)

السید العلامة، علی بن محمد بن علی الحسینی الجرجانی، الشهیر بالشریف، سید محمد نوربخش و شیخ محمد بن ابی‌جمهور به تشیع او گواهی داده‌اند. سالها در هجر تربیت علامه رازی بوده و از آن محقق امامی مذهب استفاده نموده. ذات شریف از غایت اشتها به فضل و کمال، مستغنی از تعریف است؛ به ماهتاب چه حاجت شب تجلی را؟

در سنه هفتصد و چهلم هجری در دارالمؤمنین جرجان از کتم عدم، قدم به عالم وجود نهاد و بعد از ترقی به سن رشد و تمیز، و یمن تربیت قطب المحققین علامه رازی سرآمد محققین، امام و مقتدای علمای اعلام گردید. و در سال هفتصد و چهارم هجری که شاه

۱. روضات الجنات، ۳۰۰/۵؛ روضة الصفا، ۴۵۲/۸؛ ریحانة الأدب، ۲۱۳/۳؛ الضوء اللامع، ۳۲۸/۵؛ الفوائد البهية، ص

۱۲۵؛ الکنی والالقب، ۳۵۸/۲؛ مجالس المؤمنین، ۲۱۸/۲؛ مفتاح السعادة، ۱۶۷/۱؛ مؤلفین کتب چاپی، ۳۷۷/۴؛ هدایة

المعارفین، ۷۲۸/۱.

شجاع بن مظفر در قصر زر منزل داشته، میر سید شریف به اردو رسیده، خواست که به پادشاه ملاقات نماید و او را بی واسطه به حال خویش دانا گرداند. در آن اثنا، مولانا سعدالدین انسی صدر را دید به خدمت شاه شجاع می‌رود، خود را در لباس لشکریان به وی نموده، گفت: مردی غریب تیر اندازم، و از ولایت مازندران به این داعیه آمده‌ام که در نظر پادشاه سه چوبه تیر اندازم. امید آنکه هنگام فرصت، ملتئم مرا به عرض رسانید و در رکاب مولانا سعدالدین تا در بارگاه پادشاه بیامد. مولانا گفت: تو در همین موضع توقف نمای تا رخت دخول حاصل کنم، چون مولانا به شرف ملاقات فائز گشت و سخن تیر انداز غریب را به عرض رسانید، فی الحال او را طلبید و امیر سید شریف به بارگاه درآمد. چون از کیفیت تیر اندازی پرسیدند: جزوی که از نتایج طبع شریف او، مشتمل بر اعتراضات بر اصحاب تصانیف بود، از بغل بیرون آورده، به دست شاه داد. شاه شجاع از مطالعه آن صحیفه به حال میر سید شریف دانا شده، مراسم تعظیم و تکریم به تقدیم رسانید و نقد و جنس بسیار انعام فرمود و آن جناب را با خود به شیراز برد و منصب تدریس دارالشفاء خود به آن سید فضیلت انتها تفویض کرد. شرح حالات او موجب تطویل است، به همین مقدار اکتفاء شد و در سنه ششصد و شانزده، در ششم ربیع الآخر، جهان فانی را بدرود گفت.

[حسن بن محمد استرآبادی^۱]

الشیخ الفاضل، حسن بن محمد بن الحسن الأسترآبادی در تفسیر آیه ﴿وَلَا تَتَوَاتَا السُّفَهَاءُ﴾

۱. کمال‌الدین (جمال‌الدین) حسن (زنده در ۸۹۱هـ) فرزند شمس‌الدین محمد بن حسن، فقیه، مفسر شیعی ایران در قرن نهم هجری است، خاندان وی از استرآباد به نجف اشرف کوچ کردند و کمال‌الدین در نجف به دنیا آمد، پدر وی نیز از علمای عصر خویش بوده، او برخی از علوم را در محضر پدر آموخت، وی به تصوّف گرایش داشته و نماز جمعه را در عصر غیبت جایز نمی‌شمرده، آثاری دارد که عبارتند از: ۱. معارج السؤل و مدارج المأمول به عربی در تفسیر پانصد آیه از آیات الاحکام قرآن، که به تفسیر اللباب نیز شهرت دارد، این کتاب در دو مجلد بزرگ و به تقلید از کنز العرفان، ابو عبدالله مقداد بن عبدالله سیوری (م ۸۲۸هـ) نگارش یافته، لیکن ساده‌تر و مفیدتر از کتاب فاضل مقداد است، معارج السؤل وی به صورت نظم تهیه شده و دارای ۲۰۰۰ بیت است، ۲. عیون التفاسیر در چهار جلد که گویا معارج السؤل استخراجی از این کتاب است، ۳. شرح الفصول النصیریة در کلام که شرح کتاب خواجه نصیرالدین طوسی (م ۶۷۲هـ) است که در سال ۸۷۰ به پایان رسیده است.

اعیان الشیعة، ۲۴۳/۵-۲۴۴؛ الفریعة، ۳۸۳/۱۳، ۳۷۷/۱۵، ۳۷۸-۱۸۱/۲۱، ۱۸۲؛ ریاض العلماء، ۳۱۹/۱-۳۲۵.

اموالکم» از کتاب تفسیر آیات احکام، که از مصنفات آن فاضل عالی مقام است، می‌فرماید که: حکایت کرد مرا پدر من که اسکندر استرآبادی عالمی متبحر بود و از غایت همت و استغناء از خلق، اوقات به تجارت می‌گذرانید. روزی میر سید شریف جرجانی او را در دمشق دید که بیاض لحيه‌اش از غبار نیل که در وقت فروختن آن به لحيه او رسیده بود، نیلگون شده بود؛ پس او را ملامت کرد. اسکندر از روی تعرض به خدمت میر گفت که: این پیش من بهتر از آن است که غبار درگاه ملوک بر آن نشسته، و به سبب طمع در صلات و عطای ایشان، معتکف درگاه ایشان باشم و هر تصنیفی که کرده‌ام در آن نیز ضایع ساخته‌ام و گمان چنان است که در آن نیز معاقب باشم.

[محمد بن سید شریف جرجانی] ^۱ (م ۸۳۶هـ)

السید الفاضل میر شمس‌الدین محمد بن السید الشریف العلاء الجرجانی به حلیه فضل سمردی و زیور خلق محمدی آراسته، و بر خطبه متوسطة شرح کافیه که بنا بر وضوح عبارت، مستغنی از شرح است، شرحی نوشته و چون در بعضی فقرات آن خطبه، جهت رعایت سجع، تقدیم اصحاب بر آل واقع شده، خدمت میر نوشتند که تقدیم صحب بر آل همچون تقدیم حرام است بر حلال. و از جمله مصنفات او شرح خطبه مذکور است و شرح بدایه حکمت و شرح ارشاد نحو و شرح فوائد غیاثیه و شرح حاشیه طوابع و حسب الاشارة والد بزرگوار، دورساله فارسی منطق او را که مشهورند به صغری و کبری، در صغر سن تعریف نموده، به غزه و دره موسوم ساخته.^۲ و در سنه ششصد و سی و هشت به جنات عدن انتقال نمود.

[محمد بن حسن استرآبادی] ^۳ (م ۶۸۶هـ)

محمد بن الحسن الرضی الأسترآبادی، آن امام مشهور است که شرح کافیه، ابن حاجب، بر

۱. الذریعة، ۵۹/۶، ۱۷۵/۱۴؛ فارستامه، ۱۳۴/۲؛ فهرست کتابهای فارسی مشار، ۱/۱۹۱؛ کشف الفهارس، ص ۲۱۱؛ مؤلفین فارسی و عربی مشار، ۶۲۸/۵.

۲. حاشیه علی شرح تجرید العقائد الجدیدة، حاشیه علی شرح تجرید العقائد القدیمة و حاشیه علی شرح الدوانی لتهدیب المنطق، از دیگر تألیفات وی به شمار می‌آید.

۳. اعیان الشیعة، ۱۵۱/۹ - ۱۵۳؛ تأسیس الشیعة، ص ۱۳۱ - ۱۳۳؛ الذریعة، ۱۳/۳۱۳، ۳۹۱؛ روضات الجنات (ترجمه)، ۶۵/۴ - ۶۶؛ ریاض العلماء، ۵۳/۵۰ - ۵۴؛ مشاهیر دانشمندان اسلام، ۲۶۶/۳؛ معجم المؤلفین، ۲۱۳/۳۰.

وجهی کرده که کسی شرحی چنان ننوشته، و در غالب کتب نحو، مانند او کتابی در جمع و تحقیق و حسن تعلیل نیست، و متأخرین، همگی خود را عیال آن کتاب می‌دانند و آن را دست به دست می‌گردانند و شیوخ عصر و اسلاف ایشان در تصنیف و درس خود بر آن اعتماد می‌نمایند. و او را در آن کتاب با نحاۃ ابحاث بسیار است و مذهب و اختیار این است که او به آن متفرد است و آن شرح را، بر وجهی که در خطبه آن ذکر کرده، در آستانه مقدسه غروی، یعنی مشهد نجف مرتضوی، نوشته و گفته که اگر مقبول طبع اهل روزگار خواهد بود، از برکات وقوع آن در آن جوار است، و الا از قصور طبع این خاکسار است. فراغ او از تألیف آن شرح، سال ششصد و هشتاد و سه بوده و در سال ششصد و هشتاد و شش وفات نمود. و او را شرح دیگر لطیف بر کتاب شافیه تصریف هست، و اگرچه آن نیز در مرتبه خود به غایت نفیس و شریف است، لکن التفات عامه به آن به اندازه التفات به علم تصریف است.

[ابراهیم استرآبادی]^۱

الثقة الجلیل، ابراهیم استرآبادی، صاحب کتاب معروف به حسنه است. جلیل‌القدر و عظیم‌المنزله است. در سال نهصد و پنجاه و هشت به حج رفته بوده است، در دمشق این رساله مزبور را از سیدی گرفته، به ایران آورده و انتشار یافت.

و روایت مطالب حسنه که از کنیزان خانواده عصمت و طهارت است، در مجلس هارون‌الرشید، از شیخ ابوالفتوح رازی است و شیخ ابوالفتوح - علیه الرحمة - از اجلای اصحاب امامیه اثنا عشری است - رحمه الله علیهما -.

[نظام‌الدین استرآبادی]^۲ (م ۹۲۱ هـ)

مولانا نظام استرآبادی - علیه الرحمة - از جمله ارباب فضل و سداد است و سلیقه‌اش به معما مناسبتی داشت. در اوائل حال، به آن فن توجه می‌گماشت و در اواخر که ختم

۱. از مشاهیر شعرای شیعی است که ابتدا به سرودن معما می‌پرداخت و سپس از آن دست کشید و فقط به سرودن مراثی و مدایح ائمه اطهار علیهم‌السلام مشغول شد که تعداد آنها به چهار هزار بیت می‌رسد. وی برادری شاعر داشت که مهدی تخلص می‌کرد. اعیان الشیعة، ۱۱۰/۳.

۲. تاریخ نظم و نثر در ایران، ص ۳۱۳؛ الذریعة، ۱۲۰۱/۹؛ مجمع الفصحاء، ۱۰۵/۴؛ هفت اقلیم، ۱۰۷/۳ - ۱۰۹.

المدققین، میر حسین نیشابوری، دقت طبع خود را جلوه داد، معما بر طاق بلند نهاد، خدمت مولانا، به اتفاق سایر ارباب معما، خاطر از آن صنعت پرداخت و آن را به جناب میر مذکور مسلم داشت و از غایت صفای یت و خلوص طویت به مداحی اهل البیت علیهم السلام روی توجه و اهتمام نهاد، و از رشحات اقلام بلاغت نظامش، ریاض سخنوری، نظارت پذیرفت و از برکات سحاب افادتهایش گلهای گوناگون در حدائق دانش شکفت، و گاهی به گفتن مثنوی نیز مبادرت می نمود و کتاب بلقیس و سلیمان از جمله مثنویات اوست. در سال نهصد و بیست و یکم وفات یافت و از بعضی ثقات، این مسود اوراق، استماع نمود که مدفن شریفش در خارج دروازه استرآباد، که معروف است به دروازه دنگه کویان، و الآن آن دروازه خاکریز است و واقع در طرف شمال بلده مزبوره است، در قبرستان آنجا که وسعتی دارد، می باشد.

لوح مزارش که بالفعل موجود است، در آن مکان ناطق به این مطلب است و از جمله افراد بعضی از قصاید این است:

شب قضا از ماه نو کشتی در آب انداخته

ز آفتابش لنگر زرّین طناب انداخته

از شفق گردیده سرخ انگشت شست آسمان

بس که بهر زاغ شب تیر شهاب انداخته

کرده رم زین دشت آهو مانده نقشی از شمش

گاه جستن نافه پرمشک ناب انداخته

چرخ را از سر فتاده افسر زرّین کمر

چشم بر ایوان قصر بوترب انداخته

آن شهر کز بهر کلب آستانش آسمان

بر زمین هر شام قرص آفتاب انداخته

آنکه با بغض تو طاعت کرد شبی تا به روز

بی خرد بود کتان در ماهتاب انداخته

بر نظام افکن نظر شاها که چرخش آتشی

در دل محنت کش و جان خراب انداخته

[نسیم استرآبادی]

الشیخ العارف، الشیخ احمد، المتخلص به نسیم الأسترآبادی، از عرفای زمان و قطب دوران بود؛ مانند قطب العارفین سلطان بایزید البسطامی و شیخ ابوالحسن الخرقانی و غیرهم. دیوان مخصوصی دارد، معروف به دیوان نسیمی، و به نظر قاصر رسیده است، به سبک عرفا به نظم درآورده. دل سوخته داشت؛ از اشعارش مستفاد می‌شود. مدفنش در گذر سر پیر استرآباد در قبرستانی است که مسجد سر پیر در آن واقع است، صورت قبر بلندش بالفعل موجود است. از خیوق و بخارا^۱ و آن صفحات به زیارت مرقدش می‌آیند. واللہ العالم بحقائق امره.

[امیرحسین فندرسکی]

مولانا الأمير حسین الفندرسکی الأسترآبادی رحمته اللہ علیہ، فندرسک بلوکی است از ولایت استرآباد و او از سادات آنجاست. در کمال صلاح و سداد بوده در اکثر اصناف فضائل، متین و در خوش طبعی کلام بلاغت و نجابتش به غایت رنگین. در غزل بی‌بدل و در قصیده عذیم المثل است؛ چنانکه از این دو بیت از کلام او مستفاد می‌گردد:

از مصحف جمال تو حرفی نگشته سهو در حیرتم که از چه بود در کنار خط دیگر:

ابر چون خوان عسل گشته وباران از وی

میل گلهای چمن کرده چو زنبور عسل

[میروالهی استرآبادی]

مولانا میروالهی الأسترآبادی رحمته اللہ علیہ در فضل و بذل، قلیل النظر و در فتوت و جوانمردی، کوی سبق از همگنان ربوده، و در میدان فصاحت و بلاغت، یگانه‌تاز بوده، و به حرفت قصابی اشتغال داشت و در سخاوت مثل نداشت و مشهور به جوانمرد قصاب. این مطلع فرخنده از اوست:

مجنون به گوشه ز جفای زمانه رفت دیوانه‌اش مخوان که بسی عاقلانه رفت

۱. از شهرهای ازبکستان.

[امیر مرادی استرآبادی]

امیر مرادی الأسترآبادی، در علم و فضل و فنون حکمت، اشتهار تام دارد و در فصاحت و بلاغت، كالشمس في رابعة النهار است، ولی اکثر اشعار او هجو است. این دو مطلع از اوست:
 قضا ز مشک خطی به ابروی یار نوشت نیازمندی ما را بر آن کنار نوشت
 دیگر:

عالم حظیره بدن خاکسار ماست چرخ کبود اطللس روی مزار ماست

[میرزا محسن استرآبادی]

میرزا محسن الأسترآبادی، اگرچه نجفی الاصل بود، ولی در استرآباد توطّن داشت و از مشاهیر بود. بعضی اوقات، در لباس سیاه پوشان درمی آمد، اما شهاب زرگر را که از عیان آنجا بود به قتل آورد، حاکم او را گرفته مدّتی مجبوس [کرد]. به هر حال این مطلع از اوست:
 زمان پستی و ایام سربلندی تفاوتی نکند پیش دردمندی ما

[صدقی استرآبادی] (م ۹۵۲ هـ)

مولانا محمد الأسترآبادی رحمته الله المتخلص به صدقی، عالم کامل و شاعر فاضل بود. در اکثر علوم، خصوصاً علم فقه، کمال مهارت داشت و در بحث علمی و فصاحت، بی نظیر زمان خود بود و در شعر و انشاء، یگانه دوران، اما بسیار بی طالع بود. گویا که فلک کج رفتار ناسازگار کاری با اهل فضل غیر از این ندارد و عاقل از او در رنج و جاهل صاحب گنج. چنانکه ابن راوندی می گوید:

کم عاقل عاقل اعلیت مذاهبه کم جاهل جاهل تلقاه مرزوقا
 هذا الذي ترك الأوهام حائره وصير العالم التحرير زنديقا
 و این رباعی از مولانا مشارالیه است و چه بسیار مناسب افتاده است در این مقام:
 تا دور فلک کز زمین خواهد بود با اهل دلش همیشه کین خواهد بود
 با شیوة پندار قرین خواهد بود تا بود چنین بود و چنین خواهد بود

۱. احسن التواریخ، ص ۴۰۶ - ۴۰۷؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۶۵۳/۱؛ تحفه سامی، ص ۸۰ - ۸۲؛ الذریعة، ۶۰۵/۳؛ ریاض العلماء، ۴۵۴/۲؛ هفت اقلیم، ۱۱۵۳ - ۱۱۶.

مولد او استرآباد است، اما در کاشان ساکن بوده. اکثر، در کاشانه خود به افاده علوم دینی و نشر معارف یقینی اشتغال می نمود و فکر شعر می کرد، در توحید و منقبت بیشتر مایل بود. این بیت از اوست:

خطی است سرکشیبه این دیر دیریا که آسوده زیست هر که رضا داد با قضا

[ابراهیم استرآبادی]

مولانا ابراهیم الأسترآبادی، خط تعلیق را خوب می نوشت و از عرفای زمان خود بود. مدتی منشی سرکار فیض آثار، حضرت رضا - علی ساکنها التحیة والسلام - بوده. این مطلع از اوست:

منم جا داده از صحرای مشکین غزالی را برآورده به خوناب جگر نازک نهالی را

[اسماعیل استرآبادی]

مولانا اسماعیل استرآبادی، پسر مولانا ابراهیم مزبور است. نستعلیق را خوب می نوشت، عرفان و حکمت و شعر نیز متسم بود و تخلصش نجاتی است. این بیت از اوست:

دو دمسازیم ما ونی به کنج درد و غم با هم که می نالیم از درد جدایی دم به دم با هم

[سلطان محمد استرآبادی]

مولانا سلطان محمد الأسترآبادی رحمه الله، او نیز پسر ابراهیم مذکور است و در فضل و هنر، امرش أجل است از توصیف. این بیت از اوست:

آمد بهار و هر طرفی صوت بلبلی است ساقی بیار می که عجب موسم گلی است

[سید محمد استرآبادی]

السید المعظم الممجد، السید محمد الأسترآبادی، از اعظم سادات و علمای استرآباد است و مدتها در استرآباد و جاهای دیگر تحصیل علوم نمود. در جمیع فنون علوم، کمال مهارت و حذاقت را تحصیل نموده. غایت اشتها او، مغنی از تطویل بیان حال اوست. با ملا جامی

معاصر بوده، روزی در ولایت غربت با ملا جامی دچار^۱ شد. از او پرسید که: تو کیستی^۲؟ گفت: سیدم و طالب علم و استرآبادی. ملا جامی گفت: اختصار در کلام مطلوب است، می‌بایست گفت: کافر مطلق، و خود را و ما را از این همه گفت و شنید، فارغ ساخت.

[هلالی استرآبادی]

هلالی استرآبادی، هرچند اجدادش از ترکان جغتایی است، اما در ولایت استرآباد، نشو و نما یافته. در جوانی، بعد از خروج از تحت الشعاع طفولیت، به سوی خراسان شتافته، از افق نیری طلوع نمود؛ چون نور قابلیت در جبینش هویدا بود و مستهلین مستأهلین آنجا، او را چون ماه عید به یکدیگر می‌نمودند.

بعد از قطع منازل فضائل و طیّ درجات فواصل، هلال آمالش به سرحدّ بدریه رسید. فی الواقع، هلالی بود و از کثافت کسوف و احتراق مصون، و بدر منیری از او، همه نقصان محروس و مأمون.

دفعه اولی که به ملازمت میر علی شیر رسید، این مطلع را که از افکار ابکار اوست، برای او خواند:

چنان از پا فکند امروزم آن رفتار و قامت هم

که فردا برنخیزم بلکه فردای قیامت هم

میر را بسی خوش آمد، گفت: تخلصت چیست؟ گفت: هلالی. فرمود: بدری! بدری!

و او را بر مطالعه تحریص نمود و به تحصیل اشتغال نمود.

در واقع از فضلا بود و کمال شعر را بر آن کمالات افزوده بود. در مثنویات سه کتاب به نظم کشیده؛ یکی شاه و درویش است که از اکثر مثنویات استادان، در روانی الفاظ و چاشنی معانی سبقت یافته، رشک گلستان و غیرت بوستان است. این ابیات در وصف بزم از اوست^۳:

شاه را میل شد که باده خورد باده با مهوشان ساده خورد

مجلس آراستند و می‌خوردند می به آواز چنگ و نی خوردند

۱. در اصل: «دوچار».

۲. در اصل: «چه کسی».

۳. در اصل: «آن است».

روی ساقی ز باده گل، گل شد
 شد لب گلرخان شراب آلود
 عکس رخ در شراب افکندند
 لب شیرین به باده و برین
 خنده شاهدان شور انگیز
 پر می لعل شد پیاله زر
 شیشه صاف از می دلکش
 دختر رز که شبانه منزل کرد
 در تعریف دریا این ابیات از اوست:
 لب دریاست چون لب دلبر
 این نه دریا که بود صد قلزم
 موج آن سر به آسمان می سود
 از خوشی کف زنان که دارد دَر
 این بیت در تعریف تیر انداختن از اوست:

قلقل شیشه صوت بلبل شد
 همچو برگ گل، گلاب آلود
 در شفق آفتاب افکندند
 چون رسانند گفت لب شیرین
 گشت در جام باده شکر ریز
 گل رعنا نمود پیش نظر
 چون دل صاف عاشقان بینش
 گرم خون بود جای در دل کرم

از برون سبز واز درون گوهر
 صد چو طوفان نوح در وی گم
 یعنی از ماه تا به ماهی بود
 کف او خالی و کنارش پر

تیر را مغز استخوان کردی
 دویم: یوسف و زلیخا؛ این ابیات را که در پیری زلیخا گفته از اوست:

ز آسیب خزان برگ گلش ریخت
 ببین که آخر چه آمد بر سر او
 شد از عین سفیدی مغز بادام

ابروی سیاه او پر زاغ
 نازک بدنی چو مغز بادام

استخوان اگر نشان کردی
 غم پیری سمن بر سنبلش ریخت
 بیاض موی او شد معجر او
 سیه بادام او از جور ایام
 سیم: لیلی و مجنون: این دو بیت از آن اوست:
 چشمش زاغی نشسته در باغ
 پاکیزه تنی چو نقره فام
 و این بیت از اوست:

ای که می پرسی ز من آنجا مرا منزل کجاست

منزل او در دل است اما ندانم دل کجاست

این قطعه مبارکه، از ابکار افکار اوست:

محمّد عربی آبروی هر دو سرا که هر که خاک درش نیست خاک بر سرا
 شنیده‌ام که تکلم نمود همچو مسیح بسدین حدیث لب لعل روح پرور او
 که من مدینه علم و علی در است مرا عجب خجسته حدیثی است من سگ در او
 در آخر، عجب حالتی دست داد که میان شیعه مشهور به تسنن بود، و عبدالله اوزبک او
 را کشت که شیعه است، در سال نهصد و بیست و نه. گویند که: چون او را به کشتن می‌بردند،
 سر او شکسته شد، چنانچه خون به رویش دوید، در آن محلّ این مقطع را خواند:
 این قطره خون چیست به روی تو هلالی گویا که دل از غصّه به روی تو دویده

[غیاث‌الدین بستکچی استرآبادی]

خواجه غیاث‌الدین البستکچی الأسترآبادی رحمته الله برادر مرحمت مآب خلد نصاب حکومت
 دستگاه خواجه مظفرالدین بن المرحوم الشهدید خواجه فخرالدین البستکچی است، طبع
 صافی و سلیقه وافی داشته؛ چنانچه از این مطلع ظاهر می‌شود:
 اگر چه نیست روا سجده بتان کردن تو آن بتی که ترا سجده می‌توان کردن
 و مرحوم خواجه مظفرالدین، مدفنش در استرآباد است، در مدرسه دارالشفاء و در
 سنه نهصد و چهل و دو هجری وقفنامه موقوفاتی را که بر آن مدرسه وقف نموده، ثانیاً
 مختوم نموده صحت آن را نوشته، واصل وقفنامه که به نظر فاخر رسیده، نهصد
 و بیست و یک، مورّخ بود. منشأ خیرات و فیره و مبرات کثیره بود و در استرآباد به
 سمت حکومت نیز اتّسام داشت. مدرسه مزبوره از بناهای خواجه مبرور مزبور
 سعادت نصاب است و شرط نمود که مدرّس طیب امامی در آن تدریس نماید، و شرط
 مفصّله در آن وقفنامه قرار داده که به مرور دهور اندراس یافته، معمول نمی‌شود، و در
 این سنوات از فرط کهنگی، اکثر حجرات و آلات و ابنیّه آنها روی به انهدام نموده،
 قریب الانعدام بود.

محقّق کامل و مجتهد باذل، سرکار آقا و مولی، آقای حاجی سیّد صادق استرآبادی
 - سلّمه الله تعالی - مساعی جمیله در تعمیر آن مصروف و مبذول می‌فرمایند، و از
 بنیان اصلی، آن را خراب نموده، در مقّر آن تجدید عمارت مدرسه جدیدی از
 موقوفات و صدقات جاریه آن مرحمت مآب است، پنجاه و دو سهم از یکصد و چهار

سهم از رودخانه خواسته رود که وقف بر شرب و استعمال اهل بلد و نواحی آن نموده است، از دروازه معروفه به دروازه فوجرد خارج می شود، طواحین و آب دنگهای خارج بلد و داخل آن کاملاً با آب دائرنه و فاضل آن در مزرعه مزبوره می شود. الحق حق احياء موات، بر نفوس ماضیه و موجودین و من سیوجد دارد - سقى الله ثراه و جعل الجنة مثواه -.

[مهدی استرآبادی]^۱

مولانا مهدی الاسترآبادی - برّد الله مضجعه - برادر مولانا نظام معمایى است که سابقاً مذکور شد. در نهایت خوش طبعی و علمیت و با فقر و مسکنت بود. و به کمال فهم و فضیلت آراسته بود. در سنه نهصد و بیست و پنج، به هدایت «ارجعی إلى ربك راضية مرضية»^۲ تقرّب جوار رحمت ایزدی یافت.

این غزل از اوست:

ساقی نبود بی ادبیها عجب از ما	ما مردم رندیم نیاید ادب از ما
المنّة لله که به صد مرحله دور است	اندوه و غم از یاد و نشاط و طرب از ما
یا رب سببی ساز که بیرون برد آزار	زان طبع که آزرده شد بی سبب از ما
ترسم که طلبکاری عشاق نداند	شوخی که برد عقل و خرد بی طلب از ما
مهدی لقب خود سگ آن یار نهادی	باشد که بماند به جهان این لقب از ما

این مطلع نیز از اوست:

شب روشن است کنج غم از برق آه ما این هم غنیمت است ز بخت سیاه ما

[عشرتی استرآبادی]

عشرتی استرآبادی مغنی بی باک بود، پیوسته با مردم نزاع می نمود. این بیت از اوست، و نعم ما قال:

چو غنچه اهل دل همه در خون نشسته اند نظاره کن که تنگ دلان چون نشسته اند

۱. تاریخ نظم و نثر در ایران، ص ۳۱۳، ۳۱۸؛ مجمع الفصحاء، ۴/۱۰۵؛ هفت اقلیم، ۳/۱۰۷ - ۱۰۹.

۲. الفجر ۲۷.

[بابا صفای استرآبادی]

بابا صفای قلندر استرآبادی، از مجرّدان و عرفای استرآباد است و با هر که اختلاط می‌کرد، می‌گفت که: زودتر به من چیزی بدهید تا بروم، که من کعبم و به هر که ملاقات کرده‌ام، یک ماه نرسید که مرده یا کشته شده؛ اما شیرین سخن و خوش طبع بود. این مطلع از اوست:

دوش ای دل دیوانه بدان مست رسیدی
او مست و تو دیوانه، چه گفتی؟ چه شنیدی؟

[نوری استرآبادی]

نوری الأسترآبادی، قصه‌خوان و نژاد بود. مسافرت بسیار کرده بود و زحمت بی‌شمار کشیده. این بیت از اوست:

بس که دل از دست آن گل خواری هجران کشد
غنچه‌سان سر در گریبان، پای در دامان کشد

[شیخ علی استرآبادی]

الشیخ علی الأسترآبادی - طاب ثراه - کملین علماء و مجتهدین و مجاز از ابوسعید حسن بن عبداللّه [و] محمّد بن الاعرج الحسینی است، و او مجاز است از فخر المحققین و او از والد ماجدش علامه حلی - طاب ثراه - و جلالت قدر او زیاده از آن است که وصف توان نمود.

[حکیم میر فندرسکی استرآبادی]

السید الجلیل النبیل العارف، میرأبوالقاسم الفندرسکی الأسترآبادی، السید الجلیل النبیل العارف الروحانی المرتاض وذو الكشف والکرامات والمناقب والمفاخر الظاهرات - أسکنه الله جنانه وأفاض علیه من شأیب غفرانه - از اعظم سادات رفیع الدرجات، نسب شریفش به امام همام، موسی بن جعفر الکاظم - علیه الصّلاة و علیه السلام - می‌رسد. حالت تجرد و تفرّدش از توصیف و تعریف مستغنی است. همواره به ریاضات و مجاهدات اشتغال داشته، افاضه انوار حقایق و دقایق و رموز مخفیّه و نکات خفیّه بر ضمیر بلندش از

فَبَاضَ مَطْلَقَ حَقِيقِي گَرْدِید، و اَقْتَبَسَ عَكُوسَ و اشعُءُ نور الانوار به صفای باطن خود نمود؛ آیینهُ خواطرش قابل انعکاس حقایق اشیاء شد.

در عالم ظاهر و باطن، قطب الاقطاب و مرجع اولیاء و احباب شد. در اطراف و اکناف سیاحت می کرد و در دریای معانی روحانی سیاحت می نمود. در هر صورت مسلّم، اهل فال و اهل حال بود. ممالک تجرید و تفرید را تسخیر نموده، هر که به دامن همتش چنگ زدی به مقامات رفیعهِ رسیدی. علی الجملة، ذکر اوصاف بلندش موجب تطویل است. از برکات بلانهایات آن قبله اهل حال، آثار جلالت و بزرگی، در خانواده جلیله اش، خلفاً عن سلف الی زماننا هذا، باقی است. اولاد امجادش، از بنات و بنین، به حصر در نمی آید و تاکنون حکومت و بلوک فندرسک و ما والا می نمود. مقرب الخاقان، میرزا علینقی خان سرتیب، خلف مرحوم میرزا اسعدالله خان، خلف مرحوم میرزا علینقی خان، در این زمان به مراسم حکومت آن حدود قیام و اقدام دارد. بنی اعمام او که هستند، همه صاحبان شرافت همت و جلالت می باشند.

مدفن شریف مرحوم مبرور، میر ابوالقاسم رحمته در تخت فولاد اصفهان است و بقعه مبارکه اش مزار قاطبه اهل جهان است. از اقصی بلاد هندوستان، به قصد زیارت او، مخصوصاً راه می نورددند. وقتی از اوقات، به اعتقاد اینکه بدن و جسد میر - علیه الرحمة - کیمیا بوده است، مرتاضین هندوستان، اتفاقی کرده مخفیانه به اصفهان، که قبر شریف او را نبش کنند و جسد او را ببرند. متولّی بقعه مبارکه میر - علیه الرحمة - شب هنگام در خواب دید میر - علیه الرحمة - را، و از تیت آنها - در خواب - او را اخبار نمود. چون صبح شد، اعظم و اشراف را از این معنی اطلاع داده، همگی اهتمام ورزیده، مقدار معینی از اطراف قبر را کردند، عرضاً و طولاً و عمقاً، قیر اندود کردند. سدی حائل چون سد اسکندر، مابین جسد شریف و آن یا جوج صفتان، از قیر قرار دادند و این کیفیت، گوشزد خواص و عوام گردیده است. حاجتی به بسط و شرح نیست.

و از جمله کرامات میر - علیه الرحمة - که غایت اشتها کالشمس و الضحی را دارد، این است که وقتی از اوقات به بلدی از بلاد هندوستان، که از اقصای آن بلاد است، در ایام سیاحت تشریف برده بود. اهل آن بلد از قدیم الزمان بت پرست بودند و به هیچ وجه طریق اسلام نپیموده بودند. در کلیسای اعظم ایشان درآمد. براهمه هنود با او صحبت داشته، از

مذهب بت پرستی، ایشان را نهی می فرمود و در آن مجمع، ایشان را به اسلام ترغیب می نمود و انواع دلائل و اقسام براهین از طرفین در میانه آورد. بزرگ ایشان، در مقام استدلال بر حقیقت مذهب بت پرستی و عبادت اصنام و بطلان ملت اسلام و طریق آیین حضرت سیدالانام، خدمت میر عرض کرد که: ظواهر امور منتهی به بواطن آنها می شود. حقیقت ظواهر کاشف از حقیقت بواطن است. واقعیات کارها و نفس الامر آنها، حافظ صور ظواهر آنها می باشند. اگر عبادت اصنام باطل است و ملت اسلام حق است، چرا معابد و مساجد اهل اسلام بیش از پنجاه و شصت سال دوام ندارد و کلیسای عابدین اصنام، زیاد از هشتصد هزار سال، ثبات و بقا دارد؟ این نیست الا حقیقت بت پرستی و بطلان ملت مسلمانان، والا باید قضیه برعکس باشد.

میر - علیه الرحمة - در جواب فرمود که: این معنی دلیل است بر حقیقت مذهب و ملت اسلام و بطلان طریقه عبادت اصنام؛ زیرا که چون اسم خداوند عالمیان که خالق زمین و آسمان و جمیع مراتب امکان است، در نمازها و دعاها و مناجاتها و منبرهای اهل اسلام در هر شبانه روزی مکرر مذکور می شود، آن بناها از کثرت عظمت و جلالت و مقدار شأن آن اسماء نمی تواند که متحمل گرانی عظمت آنها شود، و به حکم ﴿فَلَمَّا تَجَلَّى لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا﴾^۱ و آیه شریفه ﴿لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَّرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ﴾^۲ روی به اندکاک و انهدام می نمایند، و عجب در این است که با وجود تحقق این مطلب، این مقدار از ازمه، دوام و ثبات دارند و علی الفور خراب نمی شوند.

برهمین معارض گفت که: این دعوی را باید در معرض امتحان درآورد، میر - علیه الرحمة - قبول فرمود. قرار را بر فردای آن روز داد. چون شب شد، روی نیاز به درگاه بی نیاز نهاد. به تضرع و الحاح، در انجام مقصود که مقام اتمام حجّت و اقامه آن است، اشتغال فرمود؛ پس به مضمون صدق مشحون ﴿لَن يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا﴾^۳ و آیه شریفه ﴿ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾^۴ نتیجه اجابت مترتب گردید و از عالم غیبی میر - علیه الرحمة -

۱. اعراف / ۱۴۳.

۲. حشر / ۲۰.

۳. نساء / ۱۴۱.

۴. غافر / ۶۰.

ملهم گردید. چون فردا شد، از صبح تا زوال، اکابر و اصاغر و رجال و نساء آن بلد، ازدحام تمام و غوغای تمام در حوالی مقرّ اصنام نمودند؛ و در اوّل زوال، میر - علیه الرحمة - قدوم میمنت لزوم در کلیسا نهاده، بر بام کلیسا بالا رفت، صدا را به تکبیر و تهلیل، به جهت اذان، بلند فرمود. جمیع ارکان برج و باروی آن بلد و خانه‌ها به اضطراب و تزلزل بیفتاد. چون از اذان فارغ شد، درون کلیسا تشریف برده، پشت به لات و منات و روی به قبله حقیقی و کعبه واقعی نموده، نماز ظهرین را به جای آورد و با کمال تضرّع و خشوع و دعا مناجات و توجه تامّ و استدعای ترتیب اثر، از سجده شکر فارغ شد و به همان الهام دوباره از مبدأ فیض ملهم گردید. علی الفور، بر سیل فرار، از عمارت کلیسا بیرون آمد؛ بیرون آمدن میر - علیه الرحمة - همان و خراب شدن کلیسا همان. به نحوی ارکان و آلات و ابنیه آن خراب شد که مانند ذره و غبار گردید. بادی وزیدن گرفت و به امر مسخّر الرّیاح، آن غبار را در هوا و فضای تحت السماء منتشر نمود، که اثری از معبد و الهه باطله باقی نماند و بدین جهت، همه اهل آن بلاد و نواحی آن بلد به شرف اسلام مشرّف شدند و از خوبان و نیکان اهل اسلامند. مرحوم حاجی ملا احمد نراقی - طاب ثراه - در مثنوی خود، این مطلب را به نظم درآورده است.

طبع نظم نیز داشت و کلمات مستحسنه از میر - علیه الرحمة - در هر باب به ظهور رسیده. این دو بیت را از غزل او، مسودّ اوراق، به جهت انموذج، در این صحیفه درج نمود:

شرب مدام شد چو میسر مدام به چون می حرام گشته به ماه حرام به
یک بوسه از لب ده یک بوسه از رخت تا هر دو را چشیده بگویم کدام به

و از افکار ابکار اوست:

چرخ به این اختران نغز و خوش و زیباستی

صورتی در زیر دارد هر چه در بالاستی

صورت زیرین اگر با نردبان معرفت

بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی

این سخن را در نیاید هیچ و هم ظاهری

گر ابونصرستی و گر بوعلی سیناستی

جان اگر نه عارضستی زیر این چرخ کهن

این بدنها نیز دایم زنده و برپاستی

هر چه عارض باشد او را گوهر باید نخست
 عقل بر این دعوی ما شاهد و گویاستی
 می توانی گر ز خورشید این صفتها کسب کرد
 روشن است و بر همه تابان و خود تنهاستی
 صورت عقلی که بی پایان و جاویدان بود
 با همه و بی همه مجموعه و یکتاستی
 هفت ره از آسمان بر فوق ما فرمود حق
 هفت ره از چرخ از دنیای تو عقباستی
 نیابد از دری بر آسمان دنیا پر است
 ورنه بگشایند به روی که چه دریاواستی
 می توان از راستی آسان شدن بر آسمان
 راست باش و راست رو که آنجا نباشد کاستی
 این گهر از رمز دانایان پیشین سفته اند
 پی ببرد بر رمزها هر کس که او داناستی
 و منها:

عقل کشتی آرزو گرداب و دانش بادبان
 حق تعالی ساحل و عالم همه دریاستی
 قول زیبا نیست بی کردار زیبا سودمند
 قول با کردار زیبا لایق و زیباستی
 گفتن نیکو به نیکویی نه چون کردن بود
 نام حلوا بر زبان راندن نه چون حلواستی
 نفس را چون بندها بگسیخت باید نام عقل
 چون به بی بندی رسد بند دگر برجاستی
 و منها:

نفس را این آرزو پا بند دارد در جهان تا به بند آرزویی بند اندر پاستی
 نیست حدّی و نشانی کرد کار پاک را نی برون از ما و نی بی ما و نی با ماستی

و منها:

گفت دانا نفس ما را بعد ما نبود وجود
می نماید بعد ما نفسی که او ما راستی
گفت دانا نفس ما را بعد ما حشر است و نشر
هر عمل امروز کرد او بر جزا فرداستی
گفت دانا نفس را آغاز و انجامی بود
گفت دانا نفس بی انجام و بی مبداستی
گفت دانا نفس ما را جاودان باشد وجود
در جزا، و از عمل آزاد و بی همتاستی
گفت دانا نفس هم در جا و هم بی جا بود
گفت دانا نفس نی در جا و نی بی جاستی
گفت دانا نفس را وصفی نیارم هیچ گفت
نی به شرط شیء باشد نی به شرط لاستی
این سخنها گفته دانا هر کسی از وهم خویش
در نیابد گفته را کاین گفته ها معماستی
هر کسی بر دیگری آرد دلیل از گفته
در میان بخت و نزاع و شورش و غوغاستی
نکته ای از بومعین آرم در استشهاد خویش
گرچه آن در باب دیگر لایق اینجاستی
هر کسی چیزی نمی گوید به نزد رأی خویش
تا گمان آید که او قسطای بی لوقاستی
کاش دانایان پیشین می بگفتندی تمام
تا خلاف ناتممان از میان برخواستی
جان عالم گویمش گر ربط جان دانی بین
در دل هر ذره هم پنهان و هم پیداستی

هر که فانی شد به او یابد حیات جاودان
 و ر به خود افتاد کارش بی شک از موتاستی
 إلى آخر القصيدة، ترکناها، تحرّزاً عن التّطويل.

[میرداماد استرآبادی]

السید السند المعتمد میر محمد باقر الداماد الأسترآبادی، السید السند المعتمد، سناد الأحکام و عماد الإسلام، جامع المعقول والمنقول، أعلم الحکماء والمتکلمین، میرباقر الداماد الأسترآبادی - علیه الرحمة - جلالت قدر و شأن و بزرگواری او در فنون علوم معقول و منقول، از متقدمین و متأخرین، چون آفتاب عالمتاب بر هر ذره از ذرات موجودات و افراد کائنات ظاهر و هویدا و لایح و آشکار است.

دخترزاده مرحوم مبرور محقق ثانی شیخ علی کرکی رحمته است و جلالت قدر شیخ بزرگوار - طاب ثراه - أظهر من الشمس و أبین من الرمس است. در این مقام موضع ذکر آن نیست، کتاب مستطاب جامع المقاصد که شرح حاشیه بر قواعد علامه حلی - طاب ثراه - است و سایر کتب مصنفات او گویا بر این معنی است. و مرحوم مبرور جنت مکان، شیخ عبدالعالی - طاب ثراه - خالوی میر جنت سریر - علیه الرحمة - است.

منشأ و مولد آن بزرگوار، استرآباد است؛ لیکن توطّن در اصفهان - حفت عن طوارق الحدّثان - فرموده بود. مرقد شریف و مضجع منیفش در تخت فولاد اصفهان است. معاصر مرحوم مبرور رضوان مکان، شیخ بهایی - علیه الرحمة - بوده است. در علم حکمت و کلام معقول، فاضل جلیل و در علوم نقلیه و شرعیّه و فقهیه و اصولیه، بی عدیل و در فنّ شعر عربی و فارسی ید طولی داشت. الحقّ اعجوبه‌ای از اعاجیب روزگار بوده و در اوائل و اواخر، مانند آن صاحب مناقب و مفاخر، دیده‌ای ندیده و گوش‌ی نشنیده. ابونصر فارابی را شریک سابق خود در تعلیم نام می‌برد و شیخ رئیس بوعلی سینا را شریک سالف خود در ریاست اداء می‌فرماید و قائل ﴿عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ﴾^۱ خالق جمیع اشیاء، گواه است که گزاف نفرموده، بلکه خیلی هضم نفس و تواضع نموده و در کمال ادب به آن معلّم و این

رئیس حرکت فرموده. و از جمله مصنفات اوست کتاب مستطاب قبسات و کتاب صراط المستقیم و کتاب جبل المین و در حکمت و فقه، راه نجات عالمیان است. و حواشی که بر کتاب کافی و من لا یحضره الفقیه نوشته و حواشی که بر صحیفه سجادیّه تحریر فرموده و رساله در نهی از تسمیه مهدی علیه السلام.

شیخ بزرگوار، شیخ محمد بن الحسن الحرّ العاملی - طاب ثراه - در کتاب أمل الآمل می‌فرماید که: از مصنفات اوست کتاب مستطاب عیون المسائل و کتاب خلة الملوك و کتاب تقویم الایمان و کتاب أفق المین و کتاب رواشح السماویه و کتاب سبع الشّداد و کتاب ضوابط الرضاع و کتاب ایماضات و تشریفات و کتاب شرح استبصار و غیر ذلک از کتب و رسائل و اجوبه مسائل. و رساله دیگر در اینکه منسوب به هاشم از طرف مادر از سادات است، مانند منسوب به هاشم از طرف پدر و جمیع احکام این است. در سال هزار و چهل و یک این جهان فانی را رحلت فرمود و در جنت الفردوس اقامت نمود - برّدد الله مضجعه و طیب رمله -.

[ملا محمد امین استرآبادی] (م ۱۰۱۱ هـ)

استاد المحدثین المولا، ملا محمد امین، محمد شریف الاسترآبادی - طاب ثراه - فاضل محقق و ماهر مدقق است در علم اصول و علم حدیث، ولی به حسب طریقه اخباری، صرف صلب محض بحث بوده و او اوّل کسی است که بر مجتهدین و طریقه ایشان باب طعن را مفتوح نمود و فرقه ناجیه اثنا عشریه را منقسم نمود به اخباری و مجتهد.

کتاب فوائد المدینه از مصنفات اوست. تشنیع و توییح بر مجتهدین در آن کتاب بسیار نموده، بلکه ایشان را به تخریب دین مبین نسبت داده است و این خلاف صواب و سداد و موجب تضییع کلی و فساد گردید. و در کتاب فوائد المدینه مذکور نموده است شرح اصول کافی و شرح تهذیب الاحکام، و ردّ ملا جلال و سیّد صدرالدین را که بر حواشی شرح جدید تجرید نوشته‌اند، در آن کتاب نیز نموده و کتاب فوائد و دقائق و حقائق علوم.

شیخ بزرگوار در کتاب أمل الآمل فرموده است که: فاضل مذکور شرح تهذیب و شرح

۱. اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، ص ۲۷۷ - ۲۸۹؛ الذریعه، ۴۶/۸، ۸۳/۱۳، ۳۵۸/۱۶؛ ریاض العلماء، ۳۵/۵ - ۳۷؛

روضات الجنات، ۱۹۶/۱ - ۲۱۴؛ فوائد الرضویه، ۳۹۸/۲؛ قصص العلماء، ص ۳۲۱ - ۳۲۲.

استبصار را نوشته، ولی تمام ننموده. و از اوست رساله‌ای در بدا و رساله‌ای در جواب شیخ طبری و رساله‌ای در طهارت خمر و نجاست آن و غیر ذلك.

شیخ محقق مدقق ما شیخ یوسف بحرینی رحمته الله در لؤلؤ البحرین می‌فرماید: و رأیت بخطه رحمته الله حاشیه علی شرح مدارك مسوّدۀ تتعلّق ببعض كتاب الطهارة، تشهد بفضلہ ودقّته وحسن تقريره. در مدینه منوره و مکه مشرفه مجاورت داشت و در سال یکهزار و سی و سه هجری در مکه به عالم قدس ارتحال فرمود.

و در کتاب أمل الآمل مسطور است که: سیّد صدرالدین در کتاب سلافة فرموده است: إنّه غلظ - قدّس الله نفسه الزکیّة - بمحمد وآله خیر صلوات الله علیه وعلیهم أجمعین.

[میرزا محمد استرآبادی]^۱ (م ۱۰۲۶ یا ۱۰۲۸ هـ)

المولا المعظم التحریر والماهر المفضل الخیر الممجّد الأمجد، میرزا محمد بن علی بن ابراهیم الاسترآبادی، فاضل محقق مدقق و عابد ورع، عارف به علم حدیث و رجال بوده است. کتب ثلاثه رجال^۲ که کبیر و اوسط و صغیر است از مصنّفات نقیه اوست، و از تصنیفات اوست کتاب شرح آیات الاحکام و حاشیه تهذیب و رسائل متعدده دیگر. شرح حالات او در کتب رجال مشهور و معروف و ذکر آن در این کتاب از قبیل تحصیل حاصل و خارج از طریق مألوف است و سیزدهم ذیقعدة الحرام یکهزار و بیست و دو هجری به عالم باقی رحلت فرمود - عطر الله مرقدہ الشریف -.

[سلطان حسین واعظ استرآبادی]^۳

الفاضل الجلیل والکامل النبیل، سلطان حسین واعظ الاسترآبادی رحمته الله جامع کمالات بود و در فنون فضائل حریص. از اخبار و احادیث ائمه اطهار علیهم السلام و تفسیر و قصص و حکایات

۱. روضات الجنات، ۲۸۸/۷-۲۹۰؛ ریاض العلماء، ۱۱۶/۵؛ فوائد الرضویة، ص ۵۵۴-۵۵۵؛ قصص العلماء، ص ۳۲۲.

۲. کبیر = منهج المقال، و سبط = تلخیص الاقوال فی معرفة الرجال و صغیر = توضیح المقال.

۳. وی از شاگردان شیخ بهائی (م ۱۰۳۰ هـ) بوده است و پس از پایان تحصیلاتش در اصفهان به زادگاهش بازگشت و به تألیف کتاب و ارشاد مردم مشغول شد. از جمله کتابهای وی، تحفة المؤمنین در اصول دین، عبادت و مواعظ ذخائر الواعظین، در اخلاق و مواعظ، را می‌توان نام برد که به فارسی نگارش یافته‌اند. الذریعة، ۴۷۳/۳-۴۷۴؛ ریاض العلماء، ۲۵۴/۲؛ شهیدان راه فضیلت، ص ۳۲۱.

و فتاوی فقهای سلف - رضوان الله علیهم - اطلاع کامل داشته. مؤلفات متعدده مستحسنة از او به نظر قاصر رسیده است که به خط خود قلمی داشته. در اوایل دولت صفویه، عموماً در عهد شاه صفی - رفع مقامه - خصوصاً، بوده است. ولی قوه تحریر و تقریر او در نهایت بود؛ کتب بسیار و مطالب بی شمار از اهل فضیلت به خط خود نوشته و بسیار سریع الکتابت بوده است و در سخنوری منطبق اهل روزگار بود و در استرآباد عمر خود را، پس از کسب فضائل، غالباً به وعظ گذرانید؛ به مواعظ شافیه و نصایح کافیه در رؤوس منابر، خلق را ارشاد می فرمود و از حسیض شقاوت به اوج سعادت می رساند.

در بعضی از مؤلفات او دیدم که نوشته بود: واعظ حقیقی خداوند عالمیان است؛ واستدلال به آیات مبارکات عدیده نموده؛ مثل آیه ﴿إِنِّي أَعْظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ﴾^۱ و آیه ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ﴾^۲ و سایر آیات شریفه که در این باب در قرآن مجید است و از این جهت شیوه مرضیه موعظه را معمول می داشت.

در کتابخانه اش از کتب علما، مجتهدین و از احکام و آیات و اخبار و از مصنفات بسیار بوده است و همه آنها را وقف نموده است بر اولاد و بعد بر طلبه علوم استرآباد و غالب آنها را به خط خود نوشته [بود]. خوش اسلوب و شیرین می نوشت و در آخر عمر به سعادت شهادت فائز گردید. مرقد شریفش در حظیره مخصوصه است و در استرآباد در گذر سر پیر که در حال حیات، آن موضع را به جهت مدفن خود تمهید فرموده است.

در سنه یکهزار و هشتاد هجری شهید شد و هنوز آن بقعه مبارکه و بنای شریف، باقی و برقرار و معروف است. عازم استرآبادی، تاریخ شهادت او را به نظم درآورده، در این اوراق درج شد؛ چنانکه در لوحی از سنگ در ایوان آن بقعه نگارش شده است و نصب بر دیوار غربی روی به مشرق نموده اند. و آن ابیات این است:

واعظ نیکو سیر سلطان حسین	مظهر صنع خدا سلطان دین
در کف دشمن ز ما شیر قضا	کشته شد ناگاه با شمشیر کین
از غم این گوهر دریای علم	آسمان زد مغفر خود بر زمین
ترک این محنت سرا کرد ونهاد	رو به سوی روضه خلد برین

۱. هود/۴۶.

۲. یونس/۵۷.

از برای خدمتش بستند صف حور و غلمان از یسار واز یمین
عازم از روی ادب کردم سؤال سال تاریخش ز عقل دوربین
با دو چشم خون‌فشان گفتا بگو شد شهید این هادی راه یقین

و در بعضی از مصنفات آن شهید سعید دیدم که نوشته است که: در این اوقات، استرآباد از اهل اجتهاد خالی است و قضات منصوبه از قبل سلطان عصر، مرتکب امورات شرعیّه و بیان مسائل و تکالیف ناس می‌باشند، و در مقام تشنیع و توییح ایشان برآمده که این طریقه خلاف شرع مستطاب است و رساله نهی از این منکر برای ایشان وضع نموده و استدلال به آیات و اخبار نموده است. و ظاهراً تا اواخر دولت صفویه نیز به همین نحو معمول بود تا زمان سلطان نادر. پادشاه مؤید این است، اینکه بسیاری از وقفنامجات و سبجالات و نوشتجات نقل و انتقال املاک استرآباد و غیرها، که از زمان صفویه تا حال باقی مانده، و ملاحظه می‌شود غالب آنها ممهور و مکتوب به خط و مهر صدور عظام و قضات و شیوخ الاسلام [بود]. بلی صاحبان فضل و عرفا و اهل حال همواره بوده‌اند و تعرض آنها موجب تطویل مغلّ و محلّ است.

فلهذا، ترک تعرّض احوالات آنها را اصوب و انسب است و متعرّض آنها نگردید.

[خطیب استرآبادی]

الخطیب الأديب، سلطان ابوالحسن الخطیب الأسترآبادی رحمته الله ادیب کامل و خطیب فاضل بود. خلف مرحوم مبرور سلطان حسین واعظ مرقوم است. در عصر خود شهره آفاق و نادره زمان بود و از فیوض صحبت او در حکایات و قصص و تواریخ منتفع می‌شدند و از علوم ادبیّه و مقدمات، کمال اطلاع داشت، واللّه اعلم بحقائق الامور.

[علی بن داوود استرآبادی]

علی بن داوود الخادم الأسترآبادی، صاحب کتاب انساب المواصب است. عالم متبحّر و فاضل ماهر بوده است. تحقیقات رشیکه و تدقیقات انبیه دارد و با اطلاع کامل خبروئیّت تمام از آیات و روایات و ائمه اطهار و قصص و حکایات و کتب و اصحاب بوده است، از ملاحظه کتاب مزبور که نوشته است، معلوم می‌شود که چقدر در مذهب تعصّب داشته

[است]. خوش طبع و لطیف و شیرین کلام است، در دولت صفویّه، در زمان سلطنت پادشاه خلد اساس، شاه عباس ثانی بود. زحمتهای و مرارتها در تحصیل معارف و عقاید حقّه کشیده، و بحمد الله همواره حلاوت آن را چشیده، به عالم قدس ارتحال نمود - طاب ثراه -.

[نادری استرآبادی]

المرحوم المبرور، میرزا مهدی خان نادری استرآبادی - ما شاء الله - از علم و فضل او که در اوائل و اواخر، چون او صاحب فضل و اطلاع از علوم، چشمی ندیده و گوشى نشنیده [است]. در علم لغت و تفسیر و نحو و صرف و منطق و معانی بیان و رجال و تاریخ و نظم و نثر و انشاء و سیر و تواریخ، مقتدر، متبحّر و فاضل، کامل [و] ماهر بود.

عبارات رشیکه و مضامین رقیقه دقیقه انشآت او و درّه نادری و غیره، سرمشق متقدّمین و متأخرین است. چنانکه صد نفر کاتب تند تحریر بنشینند و قلم نگارش اوصاف و تحریر فضائل او را در سرانگشت بگیرند، سالهای دراز به انجام نتوانند رسانید؛ آخر الامر، اعتراف به عجز و اقرار به قصور خواهند نمود، همانا که کافی الکفات صاحب بن عبّاد ثانی، بلکه اوّل است.

اگر استرآباد را هیچ صاحب فضلی نبود الاّ او، هر آینه کفایت می کرد، در تقدّر آن بلد به توصیف؛ و برابری می کرد با اوصاف جمیع بلدان، بلکه می افزود.

چو خورشید سر بزد از کوهسار دگر شمع کافور ناید به کار
﴿قل لئن اجتمعت الانس و الجنّ علی أن یأتو بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیراً﴾^۱.

[آقا سیّد علی استرآبادی]

المحقّق العارف، الآقا سیّد علی الاسترآبادی، ابن المرحوم الآقا محمّد ولی - طاب ثراه - والد بزرگوار و ولد عالی مقدار در علم و فضل سرآمد اقران خود بودند. کتابی مسمّی به مفتاح النّجاح است، در شرح دعای صباح از مصّنفات آن مرحمت مآب، که همه را به قانون علم کلام تصنیف کرده بودند، به نظر رسید و چه بسیار خوب نوشته اند - لله درّه -، اکنون در خانواده جلیله

ایشان موجود است. ولی مخصوصاً جناب آقا سید علی - طاب ثراه - حالتی دیگر است، سوای حالت والد بزرگوار - رفع مقامه - و عالمی دیگر داشت ورای عالم پدر عالی‌مقدار، در مقام عشق و عرفان طی مراحل نموده بود. از خواندن و بیان معنی مثنوی عارف رومی، چنان حظی برمی داشت که از اهتر از و انبساط، حالتش دگرگون می شد. در علم جفر، درست کار کرده بود و هیچ وقت، غالباً در شبانه روز، خود را از اشتغال به آن معاف نمی داشت - طاب ثراه -.

[سید مفید استرآبادی]

السید السند، الحاج سید مفید الاسترآبادی، علم اسلام و مروّج انام در دولت خاقان مغفور، ابوالنصر فتحعلی شاه قاجار - رفع مقامه فی دار القرار - بود. کافّة امورات شرعیّه را در استرآباد، به استحقاق، متصدی بود. در علم فقه و اصول و حدیث و سیر و تواریخ و حکایات سلف و قصص ماضین، کمال مهارت و حذاقت داشت. و در زهد و ورع و تقوا و عبادت و شب‌زنده‌داری و خوف و خشیت و بکاء، بین الأقران ممتاز بود.

در مسائل فقهیه و اخبار، مصنفات و مؤلفات عدیده دارد؛ بعضی از مسوده بیرون آمده و بعضی هنوز در مسوده باقی است. در سفر زیارت و طواف بیت‌الله الحرام، در جمیع منازل، ذهاباً و ایاباً و وقوفاً، آنچه سرگذشت او بود که از هر که استماع می نمود، مضبوط در اوراق می فرمود. رسائل عدیده، در اصول عقائد فارسیّه و عربیّه، از آن خلد مکین، مشاهده گردید. در توصیف او همین بس است که از اهل دنیا او را محسوب نمی توان داشت. صرف آخرت، نصب عین او بود. زبان خامه مسود اوراق، از بیان مناقب و مفاخرش قاصر است. والد مرحمت مآبش، جناب کمالات انتساب، آقا احمد - طاب ثراه - نیز دارای فضائل و فواضل بود. نستعلیق را بسیار خوب می نوشت. کمال صداقت را، ولد امجدش، چون والد ممجدش دارا بود و از شوائب تزویرات و فنون حیل اهل زمان، معرّ و میرّا بود. بعد از طاعون عظیم که در یک هزار و دو بیست و چهل و هفت هجری در استرآباد واقع شد، به جوار رحمت ایزدی پیوست - رحمه الله علیه -.

خانواده جلیله و اقارب و عشایر نبیله اش در استرآباد، از بنی اعمام و غیرهم، چون اغصان اشجار به هر سمتی، شاخ و برگ فراوان برآورده اند و همواره در کمال عزّت و احترام می باشند.

[سید محمد تقی استرآبادی]

مولانا، آقا سید محمد تقی الأسترآبادی رحمه الله، نوری بود از شجره طیبه مبارکه مرحوم مبرور، حاجی سید مفید معظم الیه - طاب ثراهما - از سادات صحیح الاصل والنسب و جلیل الاقدار والرتب، نسب شریفش به امام همام، امام موسی کاظم - علیه و علی آبائه واجداده و ابنائیه الصلاه والسلام - منتهی می شود. در فنون علوم توجه داشت، بسیار محتاط و مقدس، با زهد و ورع و تقوا، اکثر عمر شریف خود را در غیاب عالمیان، صرف نموده بود. مدت متمادی از طرف آخر عمر، مجاورت ارض اقدس مشهد مقدس رضوی رحمه الله را اختیار نموده بود. در همان سرزمین بهشت قرین، به جوار ایزدی پیوست - برّد الله مضجعه الشریف - [و] در جوار آن بزرگوار مدفون گردید.

[میرزا کوچک استرآبادی]

السید السند الجلیل، آقای حاجی میرزا کوچک الأسترآبادی - طاب ثراه - جلیل القدر، عظیم المنزله، نبیل النسب، با کمال فضل و زهد و ورع و تقوا بود. در استرآباد از معارف و مشاهیر و از اهل عزّت و حرمت بود. مسجدی در استرآباد بنا فرموده، در محله میدان واقع است، همواره نماز جماعت در آن به جا آورده می شود. مصداق «ومن بنی لله مسجداً بنی الله له بیتاً فی الجنة» گردید. بدین جهت و سایر اعمال حسنه و افعال مستحسنه در دارالخلد مستقرّ شد - علیه الرحمة والرضوان -.

[ملا رضا استرآبادی]^۱

حاجی ملا رضا الأسترآبادی، حجة الاسلام والمسلمین آية الله تعالى في الأرضین، حاجی ملا رضا الأسترآبادی - رضوان الله تعالى علیه - از نواب عامّه حقیقی واقعی نفس الامری امام عصر - عجّل الله فرجه و سهّل مخرجه - بود. در استرآباد سالهای سال، به امور احکام شرعیه و مسائل و بیان فتاوی و احکام شرعیّه اشتغال داشت. در دولت خاقان مغفور - طیب الله رمسه - خدمتهای نمایان به شریعت نموده بود، توجّهات و عنایات سلطانی را

۱. مولی محمد رضا بن محمد صادق الأسترآبادی، الذریعة، ۳۰۸/۲۰؛ الکرام البررة، ۲۵۳/۲؛ وحید بهبهانی، علی دوانی، ص ۱۴۲، ۲۴۰.

مورد و مشمول بودند. آن مرحمت مآب از تلامذه جلیله واجلّ تلامذه محی مراسم الشریعة الغراء فی دسن الماء، استاد فی الكلّ، آقای بهیانی، آقا محمد باقر - طاب ثراه - می باشد.

در علم فقه و اصول و رجال و حدیث، سمت استادیّت داشت. مصتفات بسیار دارد؛ از آن قبیل کتاب شرح مفتیح است که در فقه، تحریر فرموده اند. کتابی است کبیر - وقد أجاد وأفاد لله بلاده - هر کس کتاب او را ملاحظه کند از اهل لسان، می داند که چقدر [علم] داشته است و چه استادیّت در آن خرج داده است، اکنون نسخه اصل در استرآباد موجود است. مسود اوراق، این ابیات را در توصیف کتاب منظور، انشاء نموده و در دیوان قصاید نوشته است:

کتاب قد حوی کلّ المعالی	علا فی العالمین عن العوالی
ففی أوراقه روض الجنانی	وفی ألفاظه عقد اللّیالی
تمیل له القلوب کما تمیل	الرجال علی العرائس فی المجال
تنزه عن عدیل أو بدیل	تعالی عن شبیه أو مثال
فإنّی فأظفرت علی النظیر	نظرت إلی یمین أو شمالی
فلا تستبعدنّ ما قد ذکرناه	ولا تعجب منیفک عن مقال
ألم تسمع بما قد قیل قدماً	أتیت به بعنوان المثال
فإن تفق الإمام وأنت منهم	فإنّ المسک بعض دم الغزال
فخذه مصاحباً فی کلّ حین	أنت فی النهار وفی اللیالی
وأرجو من الهی أن نظفر	نصب ما طاعتی حسن المال
قبولت لصح برهان طریق	إلی نحو الهدایة والکمال

واین کتاب را با سایر کتب کتابخانه مبارکه، وقف فرموده است بر مدرسه رضویه که خود در حال حیات بنا نموده، و هنوز از حوادث روزگار ناتمام مانده واقع است. مدرسه مزبوره در محله نعلبندان، مسجدی و آب انباری متصل به مسجد در قرب دروازه مشهور به دروازه بسطام بنا فرموده [است]. تاریخ بنای مسجد و آب انبار مزبورین را مرحوم میرزا محزون استرآبادی چنین گفته است: «بکن نماز، بخور آب، لعن کن به یزید». علاوه بر استجماع فضائل و اجتهاد و سلوک طریق صواب و سداد، طریق وعظ و ارشاد خلق را

در منبر مسجد جامع استرآباد، بعد از نماز جماعت در ماه مبارک رمضان و غیر آن می نمود. آن مسجد از غایت ازدحام و هجوم عام به جهت نماز و استماع موعظه از خلق پر می شد که جای عبور و مرور نبود، ید طولی و زبان گویا در تقریر موعظه داشت. و معروف است که در وقت ذکر مصیبت در موعظه، در مدت عمر خود، به قدر حوض همان مسجد جامع، از دیده خلایق اشک سرشک گرفته بود.

شبها مأكولات در زنبیل می کرد و مخفی به لباس تبدیل، در خانه یتیمان و بیوه زنان و بی کسان و فقرا و غربا به سر می برد. بعضی از عسسه ها که او را دیده بودند در بعضی اوقات، به ایشان سپرده بود که مادام الحیات بروز ندهند. پس از وفات آن بزرگوار اخبار کردند. و از آن جمله است کتاب مرشد الواعظین^۱ که در موعظه به جهت انتفاع عوام به فارسی نوشته اند، مشتمل بر اخبار و احادیث و ذکر مجالس بکاء و ابکاء بر سیدالشهداء و سایر شهدا - علیهم الصلاة والسلام - در مطائبه و مزاج، از باب انصاف به حسن خلق، قلیل النظیر، بلکه عادم النظیر بود. و اگر ذکر مطائبات آن بزرگوار شود، این مختصر گنجایش آنها را نخواهد داشت.

ولد ارجمند عالی مقدارش، ملا محمد باقر - طاب ثراه - در عین ترعرع در تحصیل علوم شرعیه در عنفوان شباب، در حال حیات آن مرحمت مآب، سبقت نمود و به دارالقرار شتافت. پس از وفات والد بزرگوار، جسد شریف او در کربلای معلی، در مقبره مرحوم آقا سید محمد - طاب ثراه - مدفون گردید - طاب ثراهما و رفع مقامهما -.

[ملا عبدالله استرآبادی]

المجتهد العالم الربانی والمحقق العارف الصمدانی، الحاج مبلّا عبدالله الأسترآبادی - طاب ثراه - در دولت شاه شهید، آقا محمد شاه - طاب ثراه - و برخی از دولت خاقان مغفور، در استرآباد به مراعات و احکام شرعیّه، به استحقاق اشتغال داشت. از اهل حال و اهل باطن بود، بسیار جری و قوی القلب در ترویج شرع مستطاب و حریص در نشر احکام شرع شریف و انفاذ آن بود، فضائل و مناقبش را این اوراق متحمل نمی تواند شد، در کمال زهد و ورع و تقوا و احتیاط در امر دین مبین و در عرفان حقیقی، کمال آشنایی داشت.

[ملا صالح استرآبادی]

مولانا حاج ملا صالح الأسترآبادی، از اهل علم و فضل و اجتهاد بود، اباً عن جدّ خانواده جلیله نبیله می باشد. غالباً از شش پشت بیشتر الی زماننا هذا، از علم این خانواده خالی نبوده است. و آن بزرگوار بنفسه، عظیم القدر و الشان است.

در علم فقه و اصول ماهر بود. تحریرات بسیار از آن بزرگوار به نظر قاصر رسیده، منتهای مذاقه و احتیاط را مرعی می داشت و از قوت نفس و اثر باطنی به مرتبه ای بود که هر که با او، از نادانی درآویختی، به سزای خود رسیدی و هر کس سر وصول به مقصود وی را وجهه خود قرار دادی، مستمسک به ذیل او شدی و به مقصود رسیدی. سالها در نشر احکام شرعیّه خدمت فرموده بود. منشأ و مولد آن بزرگوار استرآباد است و مدفن شریف در استرآباد، در طرف غربی مسجد جامع، روبه روی در مسجد است. لوح مزارش معلوم و آشکار است - یرفع الله قدره -.

[آقابابا استرآبادی]

الفاضل الجلیل و المحقق النبیل، الحاج ملا آقا بابا الأسترآبادی - طیب الله رمسه - بزرگواری بود در علم و فضل کم نظیر، بسیار خوش نفس و خوش تقریر، مرجع احکام شرعیّه انام و در دولت خاقان مغفور - رفع مقامه فی دار السرور - به امور شرعیّه استرآباد رسیدگی می نمود. در مدرس او بسیار اجتماع می شد، از گوشه نشینی و انزوا در زاویه خمون بسیار خوش داشت. کم آزار و کم حرف بود، ولی در مجلس درس، معلوم می شد که بحری بود زخار؛ فی الحقیقه مصداق العالم اذا تکلم فهو بحر موج و اذا سکت فهو بحر عمیق بوده است - طیب الله رمسه الشریف -.

[عباسعلی استرآبادی]

العالم الربّانی و الفاضل الصمدانی، الحاج ملا عباسعلی الأسترآبادی رحمه الله پس از فراغ از تحصیل علوم در عتبات عالیات معاودت به موطن اصلی خود، که استرآباد است فرمود. مجلس درسش همیشه منعقد بود و در درس فقه، گوی سبقت از همگنان ربوده بود. در مقام واعیه ریاست، هر روز زحمتهای کشیدی و مقدماتی فراهم آوردی و نتایجی بر آن،

مترتب گردانیدی. از غوغای عام در استرآباد، این ولایت خالی نبود، ولیکن چون در امر دین و آیین بسیار غیور بود و این خصلت فطری بود، گویا شغلی به جز این نداشت. در ابتدای امر مرحمت مآب آقا محسن شیخ الاسلام استرآباد - طاب ثراه - که از معاریف و مشاهیر است، تقویت آن بزرگوار را بی اندازه می فرمود و در آخر، خود را کناره گرفت. قضیه را که نظر داشت، نتیجه برعکس می بخشید. علی الجملة، مقام فضل و حسن تقریر و بزرگواری و بلندخیالی او، جای انکار اهل روزگار نبود. برادرش کلانتر استرآباد بود، قبیله و عشیره آن بزرگوار بسیارند، تعداد نمی توان کرد، از مشاهیر این ولایت می باشند.

[محمدتقی نوکنندی استرآبادی]

المحقق المدقق والعارف البارع، الآخوند ملا محمد تقی النوکندی الأسترآبادی رحمته الله دارای فضائل و فواضل کثیره بود. در غالب علوم مسلط، و کمال سلطنت در علم معقول و مشرب عرفان را داشت، فقه و اصول و مقدمات را در مدرس خود درس می گفت. و کتاب خواجه حافظ و مثنوی مولانا، ملای رومی، را نیز تدریس می کرد. علما و مجتهدین که در آن زمان بودند، زبان طعن بر او گشودند و صریحاً او را ترک و توبه دادند؛ چون دید کار از این قرار است، به موجب «تراك أمکنه إذا لم أرضها ويرتبط بعض النفوس حمامها»، ترک اقامت این ولایت فرمود و به جایی دیگر شتافت، مدتها در دارالخلافه تهران بود، تا آنکه این جهان فانی را بدرود گفت - رحمه الله تعالی -.

[ابوعلی استرآبادی]

مولانا ملا ابوعلی الأسترآبادی، در مدرسه مشهوره به مدرسه دارالشفاء استرآباد تدریس می فرمود. بسیار فضیلت مآب و از علوم با اطلاع بوده است، محقق اهل عصر خود، خوش تقریر در مجلس درس و غیره می باشد. کتب بسیار تحصیل نموده بود، اکثر این [کتب] را هم به خط شریف خود نوشته، متجاوز از دویست جلد را وقف بر علمای استرآباد نموده و شرط کرده است که بیرون نبرند. به عالم باطن راه و آشنایی داشته است. خانه خود را که در جنب همان مدرسه است، بر تعزیه سیدالشهداء علیه السلام وقف نموده، همه ساله به وقفیت معمول و دایر است - اعلی الله مقامه -.

[میرزا محزون استرآبادی]

میرزا محزون الأسترآبادی رحمته بسیار خوش مشرب و محبوب القلوب، شیرین زبان و خوش کلام بود. طبع لطیف و ظریف داشت و سلوک طریق اهل حال می نمود، طبع نظم خوبی داشت و در زمان او شاعرتر از او در استرآباد کسی نبود و دیگران کمال ستایش در باب او منظور می داشتند. در مراثی و نوحه جات و شبیه سازی، اشعار بسیار ساخته و دفترهای فراوان داشته و دارد.

مقامات بهشت عنبر سرشت را، بدین خدمت نمایان، تحصیل کرد، آغاز و انجام عمرش، مختوم به خیر، در نامه کرام الکاتبین گردید - لله درّه - .
میرزا مشفق الأسترآبادی و میرزا مهجور الأسترآبادی کمال رفاقت با یکدیگر داشتند و طریق نظم و اشعار را می پیمودند. دیوان مخصوص هر یک دارند و افکار بسیار خوب از هر یک به ظهور رسیده، ذکر آنها موجب تطویل است - رحمهما الله تعالی - .

[آقا کاظم قاضی استرآباد]

جناب آقا کاظم بزرگ، قاضی دارالمؤمنین استرآباد، به سمت علوم اَتّسام داشت. علوّ همّتش را این ورقه، گنجایش تحریر ندارد و این زبان را، قدرت بر تقریر نیست. رتّاق، فتّاق، نطّاق بوده است. خط بسیار خوشی داشت، امور شرعیّه استرآباد را متصدّی بود. خانواده ایشان همواره جلیل، نبیل بوده و می باشند و تا این اوقات، سرّش معلوم نشد که اولاد ذکور این خانواده، از یک زیادتر نبوده اند؛ همیشه منحصر به یکی بوده است و نسبت این آقا کاظم موجود، در این زمان که سَمّی الجدّ است به این نحو است.

[کاظم بن احمد استرآبادی]

آقا کاظم بن آقا احمد بن آقا کاظم بن آقا احمد بن کاظم القاضی الأسترآبادی - طاب ثراه - . و آن مرحمت مآب خلف خلد نصاب، قاضی مفید بوده است. فرمانی از کریم خان وکیل زند، به نظر قاصر رسید که به جهت مرحوم، آقا کاظم نوشته بود، به جهت یادگار صورت آن نقل شد. صورت فرمان این است:

فرمان عالی شد آنکه، عالی حضرت، رفیع منزلت، حقایق مرتبت، علّامی، آقا محمّد کاظم، قاضی دارالمؤمنین استرآباد، به توجّهات خاطر خطیر اقدس والا، امیدوار بوده،

بداند که در این وقت به جهت تنظیم و تنسيق امور شرعیّه دارالمؤمنین مزبور، منصب قضای آنجا را، کماکان به آن عالی حضرت تفویض و رجوع دادیم، که چنانچه اسباب و طریقی که باید در ترویج امور شرعیّه و دفع و رفع منهیّات و فجره، لوازم سعی به عمل آورده، در هر باب آثار دینداری و حق شناسی خود را بر پیشگاه ضمیر منیر اقدس والا ظاهر ساخته، در حلّ و عقد و قبض و بسط مهامّ انام، بر وفق شریعت حضرت خیر الانام عمل نموده، از جاده شرع مطاع انحراف نورزند.

واز آنجا که ترقیه حال عماد الله، منظور نظر حق شناس است، عالیجاه سیادت و نجابت پناه، حقایق و معارف آگاه، حاجی سیّد فضل الله را به خدمت ایالت و حکومت دارالمؤمنین مزبور سرافراز فرمودیم. می باید که آن عالی حضرت علامی، عالیجاه مشار الیه را حاکم بالاستقلال خود دانسته، از سخن و صلاح حالی او، بیرون نروند و اعزاز و احترام او را از لوازم گذارند. کدخدایان و اعزّه و اعیان و رعایا، عالی حضرت مشار الیه را، قاضی دارالمؤمنین مزبور دانسته و مهر او را، در نوشتجات و سجّلات مناط دانسته، تخلف جایز ندارند. مستوفیان فرمان عالی را، لازمه ثبت نمایند و در عهده شناسند. تحریراً فی شهر صفر المظفر سنة ۱۲۸۳. نقش مهر: یا من هو بمن رجاہ کریم.

[ملا اسماعیل استرآبادی]

العالم الصفي والفاضل الوفي، جامع المعقول والمنقول، حاوی الفروع والأصول، آخوند ملا اسماعیل الأسترآبادی - طاب ثراه - جدّ أبی مسوّد اوراق است. در کمال علم و فضل بود و در علم کلام و حکمت، یگه تاز میدان تحقیق و تدقیق، در مدرسه معروفه به «درب نو» تدریس می فرمود و مصنّفات و مؤلّفات بسیار دارد. بسیاری از اهل علم، در زمان خودش از تقریرات و تحقیقات و تفسیرات و تحریرات و تدقیقات و افکار دقیقه رشیه انیقه اش، منتفع و بهره مند می شدند. سرآمد اهل عصر خود بود و مشهور آفاق و اطراف، در حسن خط نسخ و نستعلیق نظیر نداشت، نسخ را مخصوصاً چنان می نوشت که به خط مرحوم میرزا احمد نیریزی^۱ مشتبّه شد، بلکه تمیز ممکن نبود، الا به اعتراف خودش. از

۱. از مردم نیریز فارس و از خوشنویسان معروف سده دوازدهم هجری است، چند فقره کتب ادعیه و کتبه های دوطرف ایوان چهل ستون اصفهان به خط اوست. ریحانه الادب، ۲۷۶/۶.

جمله مصنفات اوست تعلیقه‌ای که بر شرح لمعه نوشته‌اند. سبحان الله از جودت فکر بکوش و مشرب فقاہتش که عارف به کسان علم منقول می‌گفت که همانا بهره‌ای از منقول ندارد و عالم به علم منقول می‌گفت که همانا بهره‌ای از معقول ندارد. و طبع نظم هم داشت، عربیاً و فارسیاً می‌ساخت و مثنویاتی به نظم درآورده است، مسماً به نان و پنیر. در حسن تقریر، عدیم النظیر و علی کلّ حال در استرآباد، پس از خدمتهای نمایان در شریعت طاهره و انتفاع خلق از فیوض علوم او، به جوار رحمت ایزدی پیوست و جسد شریفش به وادی السلام نقل شد، در آنجا مدفن گردید - عطر الله مضجعه الشریف -.

[ملاً محمد استرآبادی]

العالم العلیم والنحریر، الأفخم، آخوند ملاً محمد بن زلفعلی الاسترآبادی - طاب ثراه - در مقدمات کامل و در علم حکمت و کلام، مخصوصاً فاضل بود. عمر شریف خود را در فنون علم حکمت صرف نموده بود، تدریسش منحصر بود به همین دو علم، بسیار حریص و ولوع بود در تحریر مطالب حکمیّه. کتب بسیار در علم حکمت جمع نموده بود، و حواشی بسیار از افکار خود بر آنها نوشته، لیکن بسیار شدید الغضب بود بر تلامذه در مجلس درس، به غیظ و طیش غالباً حرکت می‌فرمود. وقتی از اوقات، کتاب شوارق بسیار خوش خط از جدّ مرقوم مسودّ این اوراق، عاریه گرفته بود و به جهت اصحاب و مجلسای مجلس درس، از آن کتاب درس می‌فرمود. زوجه‌اش در حیاط مدرّس آمده، از ضروریات خانه، چیزی جزئی، با او اظهار کرد که در خانه نیست. بر سبیل تعیّر جواب داد... در ثانی، زوجه آن جناب در مقام ردّ جواب، متغیّرانه با^۱ او سخن گفت. مولانا از حال طبیعی بیرون رفت، همان کتاب شوارق را سلاح خود قرار داده، به جانب او انداخت که بر او صدمه زند، کتاب مزبور در حوض بیفتاد و فاسد گردید.

چون خبر به صاحب کتاب مستطاب، که جدّ بزرگوار مسودّ اوراق است رسید، بسیار افسرده خاطر گردید. در ثانی، شوارقی دیگر تحریر فرمود و در آخر این نسخه جدید، کیفیت آن را به عبارات رشیقّه عربیّه، نقل و حکایت کرد. و به همین تقریر، حکایت شستن زوجه مرحوم علامه حلّی که مادر فخرالمحقّقین است قواعد علامه را، به جهت آنکه بر

سبیل افترا به او گفته بودند که: علامه حلی زوجه‌ای اختیار کرده است در کربلا، درج نمود و با انحصار نسخه علامه به همان یک نسخه، که مسوده بود و هنوز از روی آن استنساخ دیگر نشده بود، معلوم است که چقدر تأثیر می‌کند. چون علامه علیه السلام از او سؤال کرد که چرا چنین کردی؟ در جواب عرض کرده بود که: خربت القواعد، خربت القواعد؛ همه را ذکر کرده بود و این نسخه قواعد که الآن در دست علما و مجتهدین است، نسخه دیگری جدید است که تصنیف فرموده است - رحم الله معشر الماضیین و رفع مقامهم فی اعلی علیین -.

[ملا مهدی جزى استرآبادی]

المحقق المدقق النحرير والفاضل الكامل الخبير، ملا مهدی الجزی الأسترآبادی، در علم فقه و اصول و حکمت و کلام و نجوم و هیئت کمال مهارت و صداقت داشت. عمر شریف خود را در استرآباد به تدریس فنون علم گذرانید، بسیار با زهد و ورع و تقوا و در نهایت احتیاط، در امور دینیّه می‌فرمود. در غایت مظلومی و مجهولی بود، غالباً ضعیف البنیة و نحیف الجسم بود. آثار علو مقدار و جلالت، از ناصیه‌اش هویدا و آشکار بود. و قادر بر استخراج تقویم بود؛ امّا استخراج نمی‌فرمود و در علم مجسطی و هندسه و حساب و سایر علوم ریاضیه، مهارت کامله داشت. در این اوراق که معنی بر اختصار است، ذکر اوصاف حمیده‌اش نمی‌گنجد؛ به همین قدر اختصار و اقتصار شد.

[ملا حسن حاجی آبادی]

مولانا الآخوند، ملا حسن الحاجی آبادی الأسترآبادی، اگرچه در ابتداء شباب از بابت حسن صوت که داشت به روضه‌خوانی و ذکر مصیبت اشتغال داشت، ولی به جهت حسن استعداد و ملاحظه «العلماء ورثة الانبياء»، آن طریقه را اعراض فرمود، به تحصیل علوم اشتغال نمود. در استرآباد و عتبات عالیات، به جهت تحصیل علم، عمر خود را گذرانید، فاضل کامل شد و به جهت ارشاد خلق در ماه مبارک رمضان در مسجد بازار، بعد از نماز جماعت که خود امامت می‌فرمود، موعظه می‌نمود. خلق بسیاری از فیوض ارشاد او مستفیض شدند - طاب ثراه -.

[ملا احمد کباری]

مولانا ملا احمد الکباری الاصل، الأسترآبادی المسکن، پس از تحصیل علوم شرعیه در

عتبات عالیات، مراجعت نموده، در استرآباد متوطن گردید. با آن فقر و مسکنت، با کتاب علوم و تدریس در مدرسه «درینو» اشتغال داشت. تدریس در آن مدرسه می فرمود، در مسجد همان مدرسه امامت می نمود، جمیع عمر خود را به همین منوال گذرانید - طیب الله قبره الشریف -.

[ملا محمد جعفر استرآبادی] (م ۱۲۶۳ هـ)

المحقق الكامل والمجتهد البازل شریعت مدار، الحاج ملا محمد جعفر الاسترآبادی - رفع مقامه فی فرادیس الجنان - مانند آفتاب عالمتاب، از اشعه آن جناب، علما و اطیاب

۱. محمد جعفر، معروف به شریعتمدار و متخلص به والی، از بزرگان فقها و مجتهدان عصر خود، در نوکنده از روستاهای بلوک انزان استرآباد (گراگان) به دنیا آمد و مقدمات علوم را در زادگاهش فرا گرفت. در جوانی برای تکمیل تحصیلات به بارفروش رفت، پس از چندی رهسپار عتبات گردید و در محضر درس صاحب ریاض (سید علی طباطبایی م ۱۱۳۱ هـ) حضور یافت و به دریافت اجازه اجتهاد نایل شد. در سال ۱۲۳۱ هـ به استرآباد بازگشت و سپس به قزوین رفت، پس از چندی که فتحعلی شاه به قزوین آمد و با شیخ دیدار کرد، از فضل شیخ آگاهی یافت و وی را به تهران دعوت کرد و مورد تکریم خود قرار داد. وی در تهران به تدریس پرداخت و در سال ۱۲۴۱ هـ که جنگ دوم ایران و روس درگرفت، به جهاد با روسها رفت. در بازگشت از جهاد، رهسپار حج گردید و سپس در کربلا اقامت گزید. در این ایام، درگیر مناقشه با شیخ احمد احسائی و شاگردش، سید کاظم رشتی گردید، چنانکه شیخیه قصد جان او کردند. در ۱۲۴۶ هـ که در عراق طاعون شایع شد، همسر و شماری از فرزندان را از دست داد. پس از چندی به زیارت امام رضا (ع) عازم شد و به درخواست محمد شاه قاجار، به سال ۱۲۵۵ هـ، وارد تهران شد و مرجعیت عامه یافت، وی نویسندهای پرکار بود و در موضوعات مختلف تألیفاتی دارد و از ذوق شاعری نیز برخوردار بود و برخی آثارش را به نظم نوشته است. آثار وی را تا هفتاد اثر برشمرده اند که مهمترین آنها عبارتند از:

۱. آب حیات، به فارسی در اصول دین؛ ۲. أجوبة المسائل، به عربی و فارسی؛ ۳. الإشارات، در کیفیت نیت عبادات؛ ۴. أصل الأصول، در اصول دین به فارسی؛ ۵. أصل العقائد الدینیة؛ ۶. أعمال العلوم، در قواعد علوم ادبی و منطقی؛ ۷. أعمال مسجد الکوفة؛ ۸. أنیس الزاهدین و جلیس العابدین، در نوافل و تعقیبات و ادعیه؛ ۹. أنیس الواعظین و جلیس الفائزین، در مواعظ قرآنی مشتمل بر سی مجلس؛ ۱۰. الإیجاز، در قواعد علم درایه و رجال؛ ۱۱. إیقاظ النائمین، در حکایات و مطایبات؛ ۱۲. البراهین القاطعة، به نظم، در شرح تجرید العقائد خواجه نصیرالدین طوسی؛ ۱۳. تحفة العراق، در اخلاق؛ ۱۴. جامع الرسائل، اثری منظوم در حدود چهل هزار بیت؛ ۱۵. جامع الفنون، در دوازده علم که به عقیده او دانستن آنها شرط اجتهاد است؛ ۱۶. الجامع المحمدی، در طهارت، نماز، زکات و غیره؛ ۱۷. مدائن العلوم؛ ۱۸. مظاهر الأسرار؛ ۱۹. موازین الأحکام؛ ۲۰. مصابیح الدجی؛ ۲۱. ملاذ الأوتاد؛ ۲۲. لب الألباب و جز آنها.

الذریعة، ۱/۱ و ۴۵۵/۲ و ۸۳/۳ و ۳۱/۶؛ روضات الجنات، (ترجمه)، ۴۷۶/۲ - ۴۸۰؛ الکرام البررة، ۱/۱ - ۲۵۳ -

۲۵۷؛ مکرم الآثار، ۱/۱ - ۸۳ - ۹۲.

نوریاب بودند و در همه فصول و ابواب شرع مستطاب، مافوق آن مرحمت مآب در حال حیات متصوّر نبود، به رسائل بسیار، در اصول عقاید و فروع، از بنان شریعت بنیان بحر زخّار ظاهر گردید. کتاب مدائن العلوم از مصنفات آن رضوان مکان است. در علم نحو و صرف و منطق و معانی بیان و فقه و اصول و تفسیر و حدیث و رجال و درایه و هیئت و غیر ذلك، ماهر بود و در علم حکمت و کلام، کمال اطلاع داشت و در موعظه نیز کمال حذاقت را داشت.

مانند آن بزرگوار، محتاط در امر دین و حلال و حرام شریعت سیدالمرسلین، ثانی اردبیلی - علیه الرحمة - بود و در نماز مخصوصاً و مقدمات، از کثرت احتیاط و طول، نحوی بود که غالب اهل اقتداء به فزع درمی آمدند. ذهنی وقّاد و فکری نقاد داشت، نزاع آن جناب در بسیاری از مسائل اعتقادیّه و اصول آن با مرحوم شیخ بزرگوار، شیخ احمد احسائی - رفع مقامه - در غایت اشتهاست.

[ملاً لطفعلی الالنگی]

ملاً لطفعلی الالنگی الأسترآبادی، پس از فراغت از تحصیل علم در عتبات عالیات، به استرآباد که موطن اصلی آن بزرگوار بود، به امامت و هدایت خلق اشتغال داشت. و در علم کیمیا بی بهره نبود، اما از قرار معروف بی اثر نبود. بسیار با صداقت بود، خیلی حسن خلق داشت و با خلق در کمال عطوفت و رأفت، سلوک داشت. کتب بسیار از موقوفات جمیع نموده بود و بعد از وفات او، به جهت اینکه خلفی از او نماند، در کتابخانه سایر علما متفرّق گردید - رفع الله قدره الشریف -.

[ملا عبدالله کیاسری]

المجتهد العادل العالم الفاضل الكامل، الحاج ملاً عبدالله کیاسری، اگرچه اصل آن بزرگوار از کیاسر و هزار جریب است، لیکن پس از فراغت از تحصیل و رسیدن مرتبه بلند علم و اجتهاد، به استرآباد تشریف آوردند و تدریس و مرافعات در این بلد می فرمودند. مرجع انام و علم اسلام بودند، غالباً مسند احکام شرعیّه این بلدان، [این] بزرگوار - طاب ثراه - بود. مخصوصاً در علم اصول، کمال اقتدار داشت و از تلامذه محقق الاصولیین،

شریف العلماء بود. در اواخر از استرآباد، عنان عزیمت را به مازندران معطوف داشت و از باب «حَبِّ الْوَطْنِ مِنَ الْإِيْمَانِ» مازندران را به قدوم میمنت لزوم خود، رشک باغ ارم فرمود و از گلهای رنگارنگ و شکوفه‌های گوناگون تحقیقات رشیه و تدقیقات انیقه‌اش، اهل آن سرزمین بهره برمی داشتند. ولله درّ من قال:

ای صبا گر بگذری بر خطّه مازندران هر کجا گلزار بینی خیمه مازن در آن
و از آن سرزمین بهشت آئین، عزیمت خلد برین فرمود و به دار القرار شتافت - طیب
الله رمسه الشریف -.

[محمّد علی اشرفی استرآبادی]

علامه العلماء العظام، المجتهد الوفی والمحقّق المدقّق الصفی شریعتمدار، الآخوند ملاّ محمّد علی الاشرفی الأسترآبادی - طاب ثراه - در علم و فضل و جامعیت و اجتهاد و تحقیقات و تدقیقات و تصرّفات لطیفه و افکار شریفه‌اش، حاجتی به استدلال نیست. خامه دوزبان اهل قلم سوسن دارا هزار زبان شود، از ذکر و تحریر اوصاف و فضائلش لال خواهد بود. کمتر کسی در استرآباد و پیش از آن بزرگوار، علوّ مقدار و بلندی همّت داشت. آثار بزرگی و جلالت از جبین مبینش ظاهر و باهر بود. بسا علمای عالی مقدار که از تحصیل در مجلس درس آن بزرگوار تربیت یافته، به مقامات عالیّه رسیدند «کالشمس فی کبد السماء» در اطراف و آفاق، انتشار و اشتهاار یافتند. بسیاری از اهاالی اجتهاد ماقبل و مابعد او، طوعاً و رغبتاً تصدیق او را می فرمودند و احدی انکار این معنا را، در حقّ آن بزرگوار نمی نمود. سالها به خدمت دین مبین و ترویج شریعت سیّد المرسلین - صلوات الله علیه - اشتغال داشت و در آخر عمر، به مرض تب لازم که بعضی اطباء می گفتند، در قریه زیارت خاسته رود، این جهان فانی را وداع گفت. جسد آن بزرگوار را در محفّه بلند گذاشتند و بر سر دست، با آنکه از آنجا تا شهر سه فرسنگ، راهی است بسیار سخت و صعب و سنگلاخ، به شهر آوردند در کمال اعزاز و اکرام. و مقبره مخصوصه واقعه در شرقی مسجد جدید البنای آن بزرگوار که معروف است به مسجد گلشن، و شباهت تامه به طرح مسجد جامع اعظم قدیم استرآباد دارد، مدفون گردید. مزار شریفش، مطاف عارفان به مرتبه اوست - رفع الله قدره بمحمّد وآله علیهم السلام -.

[ملا اسماعیل]

الفاضل الکامل، الحاج ملا اسماعیل رحمه الله به سمت علم و فضل موسوم بود، رؤوس مسائل فقهیه را دارا و دانا بود. در علم طبّ مهارت داشت و عمل به احتیاط در این فنّ می نمود و خط نسخ را بسیار خوب می نوشت، غالباً به کتابت کلام عمید مجید ربّانی مشغول بود، در کمال حسن خلق و جوده فهم و ذکاء بود. یک سال در مدینه طیبه مجاورت داشت، چون از عشره... سنّ شریف او بگذشت، به عالم قدس ارتحال نمود - رحمه الله تعالی -.

[میرزا حسن طبیب استرآبادی]

الطیب الفاضل الجامع، میرزا حسن الطیب الأسترآبادی، در علم طبّ، نجوم و هندسه و اسطرلاب و حساب و تاریخ و قصص، کمال مهارت داشت و در استرآباد پیش از او کمتر آراسته به فضل، مانند او بودند. کتب بسیار و صحف بی شمار، در علوم مزبوره، از عراق و فارس به دست آورده، در کتابخانه او بود و علوم مذکوره را تدریس می فرمود. پس از وفات او، اولاد او به جهت عدم انتفاع ایشان از آن کتب، متفرّق ساختند - جزاه الله خیراً -.

[میرزا کوچک طبیب استرآبادی]

الطیب الماهر الحاذق، آقا میرزا کوچک الأسترآبادی، با آنکه فضیلت و شرافت و سعادت را دارا بود و کمال احتیاط را در امر دین و تکالیف مراعات می فرمود، به علم طبّ و عمل آن اشتغال داشت. به اخلاق حسنه و صفات مستحسنه، با خلق روزگار سلوک می نمود. الحقّ، سرآمد اهل عصر خود بود. در جلالت مقدار و بزرگی آثار خود و خانواده جلیله او، خلفاً عن سلف، زیاده از این مقدار را در این اوراق نیاورد که موجب تطویل و ملال ناظرین است.

[میر مؤمن طبیب استرآبادی]

الاستاد فی الطبّ، الآقا میر مؤمن الحسینی الأسترآبادی - طباب ثراه - مسودّ اوراق به شرف خدمت آن یگانه آفاق مشرف گردیده بود و از فیوض حمیت او مستفیض می گردید. اعتنا به خلق روزگار نداشت و در معالجه مرضا، کمال احتیاط داشت. اگر معالجات را پس

از تفکّر و تدبّر به استخاره عمل می‌کرد و تخلّف و تخطّی نمی‌شد، الاّ به حکم قضا و قدر که از طریق اختیار و ابتکار افکار خارج است، محلّ و شوق عامّه خلق استرآباد، از عوام و خواصّ بود. جمع فیما بین سعادت دنیا و آخرت را نمود، تا به عالم قدس ارتحال نمود - قدّس الله نفسه الزکیّه -.

[ملا محمد کاظم استرآبادی]

آخوند ملا محمد کاظم الاسترآبادی - رفع مقامه - مجمع السعادات، ذوالمجد والبرکات، آخوند ملا محمد کاظم الاسترآبادی، در بعضی از علوم عربیه با خبریّت بود و در علم موسیقی، مخصوصاً علماً و عملاً، استاد ماهر بود. اکثر عمر شریف خود را به ذکر مصیبت و مرثیّه، با آن صدای خوش سرشار گذرانید و در هر فتی، یدی داشت. تحریرات بسیار در کلمات علمای ابرار و اشعار و سیر و آثار ماضین، از هرگونه، به خط شریف خود قلمی فرموده‌اند. کتبی که تحصیل کرده بود، همه را وقف بر علمای استرآباد نموده، روزگاری خوب و خوش گذرانید - طاب ثراه -.

[ملا محمد تقی استرآبادی]

العالم المقدس السعيد الصفي، الحاج ملا محمد تقی الاسترآبادی، برادر کوچکتر مرحوم آخوند ملا محمد کاظم مزبور است. دارای علوم حقیه بود و در زهد و ورع و تقوا، در زمان خود نظرش بسیار اندک بود. در سفر مکه، در زمان مراجعت، در شام، سفر آخرت روانه شد. بسیار جلیل‌القدر و نبیل‌المرتبه بوده است. اولی والیق ترک تعرض تفصیل است - غفر الله لنا وله -.

[ملا زمان طیب استرآبادی]

المرحوم المبرور، ملا زمان الطیب الاسترآبادی، چندان علم و فضل تحصیل ننموده بود، لیکن به امر طبّ اشتغال داشت و اکثر معالجاتش، موافقت با سداد و صواب داشت. خلق بسیار، رجوع به او می‌کردند. کتب طیبه‌اش را قاصر دیده است و در علم حروف خود را مشغول می‌داشت. علم رمل را خوب کار کرده بود و از اصطلاحاتش مستحضر بود.

[حسین قاقا]

المرحوم المغفور، میرزا اسماعیل، الشهیر به حسین قاقا، مراتب فضیلت اگرچه نداشت، ولی در علم طب مداخله می‌کرد. در اوایل، خوب معالجات می‌نمود، مرجع خلق بود در این باب، و اکثر امراض را خوب معالجه می‌کرد، ولی در اواخر سن، حذاقت شیخوخت بهت او را دریافت نموده، شبانه‌روزی ده ساعت حالتی داشت، باقی در اغماء بود. و در علم جفر زیاد کار کرده بود، خیلی خود را مشغول می‌داشت. بسیار با فقر و مسکنت و ضیق معیشت بود، تا وفات یافت.

[سحابی استرآبادی]

المرحوم المیرزا حسن الکتولی الأسترآبادی، المتخلص بالسحابی، مدتهای مدید به لباس دراویش و قلندران سیاحت می‌کرد. اکثر بلدان ایران را سیاحت کرده بود. مطالب بسیار با هر که مجالست کرده بود، حفظ داشت. از اوراد ادعیه و تجربیات روزگار، بسیار می‌دانست. و در اواخر، این طریقه را ترک کرده بود و اظهار ندامت می‌کرد و مشغول به عبادت و طاعت و توبه و انابه بود. طبع نظم داشت، غزلیات را بد نمی‌ساخت و در وصف تریاک و تریاکیان ابیاتی گفته است، مطلعش این است:

به سیر عالم چرت ار نظر کنی دانی جلال و مرتبه چرتیان تریاکی
الی آخر. بعد از وفات، در امامزاده شیخان کتول، حسب الوصیة او را دفن کردند. در تاریخ فوت او، مسود اوراق چنین گفته:

چو روح میرزا حسن شتافت جانب جنان	ز سوگ او به چشم من سیاه و تیره شد جهان
خجسته نفس کاملی فروتن قوی دلی	فضائل و فواضلی در او نهان چو بحر و کان
سپهر مجد و معرفت جهان فضل و مکرم	یمین او ز میمنت یسار بخش این و آن
چو طبل الرحیل او به بام چرخ کوفتند	سرشکها ز دیده‌ها روانه شد چو ناودان
به ضبط سال سوگ او فقیه این چنین بگو	زهی به میرزا حسن بهشت جاودان مکان

[ملا ابوالحسن استرآبادی]

المرحوم المغفور المبرور، الحاج ملا ابوالحسن الأسترآبادی - طاب ثراه - از عباد وزهاد و عبّاد بود. در حظیره سلطان حسین واعظ مزبور، به تعلیم اطفال مشغول بود. به جهت

معیشت و غیرها به قناعت از امر دنیای دنی می‌گذرانید. در راه و رسم عبادت، واجبه و مستحبات، به هیچ وجه فرو گذاشت نداشت. حکایات عرفا و شعرا و علما و اخیار و ابرار بود، حفظ عزمی داشت. چند جلد کلام الله به خط خود نوشته، وقف نموده است. پس از وفات، در [جانب] شرقی امامزاده مشهور به چهارشنبه مدفون گردید، نزدیک به خانه مرحوم مبرور مزبور. در تاریخ وفات او، مسود اوراق می‌گوید:

بوالحسن کز فرط علم و فضل و زهدش آسمان

خواندی او را خود یکی ز اصحاب خاص بوالحسن

قدوة الحاجی که زمزم ز اشک خونین کعبه را

کرده از هجرش عقیقین راست، چون کان یمن

بوالحسن را حاش لله گویم ار باشد قرین

گرچه از قرنهای آمد او پس اندر قرن

ارنی اندر طور قریش بر زبان نامد هرگز

پاسخ از حق در مناجات آمدش لیکن نه لن

داعی حق را ز تأثیر قضا لبیک گفت

گرچه بودی با دعا لبیک حقش مقترن

چون مقیم بزم خاص بوالحسن شد در بهشت

سندس و فردوس او را شد مزار و شد کفن

از پی تاریخ سال او برهان نگاشت

بوالحسن حالی مقیم بزم خاص بوالحسن

[وفای استرآبادی]

المرحوم المبرور، میرزا محمد حسین، المتخلص بالوفا الأسترآبادی، از مدققین شعرای استرآباد. مسود اوراق ادراک فیض صحبت او را نموده بود و خوب و شیرین او بهره‌مند گردیده، شوری غریب بر سر داشت و عشقی عجیب. مدتها در صحبت بزرگان و عرفا و اساتید عمر گذرانیده، تحصیل کمالات شعریه و غیرها نموده بود، از جمله افراد غزلی است که ساخته است:

من و قمری بلند و مست می‌نالیم اما او به‌روی شاخ سرو و من به پای سر و بالایی
قصاید، غزلیات و رباعیات و هجوئیات را بسیار خوب می‌ساخته، و قصیده‌ای به نظم
درآورد در رثای سیدالشهدا (علیه السلام)، مطلعش این است:

ساقی ز جای خیز و به کامم بریز جام کاندَر ... نیست مرا غیر جام کام
و از جمله افرادش در این قصیده این است و چه بسیار خوب گفته:
از کثرت سیاهی و از وحدت حسین شد قیل و قال وحدتی و کثرتی تمام
مطلع غزلی از غزلیاتش این است:

ز بهر بوسه نوشتم به سوی یار مدیح گرفت و خواند و بیفکند کاین جواب صریح
این دو بیت را در باب شمشیری که در این دولت روز افزون از جانب بنی الجوانب،
اعلی حضرت اقدس شهریار - خلد الله ملکه و سلطانه - حکمران استرآباد، محمد
ولی خان بیگلربیگی، مرحمت شده بود، گفته است:

شمشیر خاص شاه قدر قدرت بی‌مثال که الماس هست در سنگش کم از سفال
چون بزل شد لوای جرجان سپهر گفت بهرام ز آفتاب گرفتی به کف هلال
این دو بیت را در باب اسبی که یکی از شاهزادگان عظام، حکمران مازندران، بذل به
مربخ شاه فرموده بود گفته:

ولله درّه سه اسب خاص خویش به مربخ شاه داد

اسبی که باد از او همه توییخ می‌کشد

تا وی سپهر چارم خورشید می‌کشید

امروز چرخ پنجم مربخ می‌کشد

در استرآباد وفات یافت و در قبرستان مسجد جامع مدفون گردید، در تاریخ وفات او

مسود اوراق گفته است:

سوگ حسین وفا کرد جهان را غمین	ز آنکه جهان سخن بود و سخن آفرین
سحر حلال آفرین بود چو در شعر و نثر	نثره شعری شدند هر دو ز سوگش غمین
گنج فصاحت چو بود شخص وی اندر سخن	زیر زمین ای دریغ گنج صفت شد قرین
بزم بهشت برین داشت چو اندر نظر	گشت ز بزم جهان یکسره عزلت‌گزین
خامه برهان نگاشت از پی تاریخ فوتش	بزم حسین وفا بزم بهشت برین

و این چند بیت از غزلیات اوست:

ز جای خیز و به جامی مرا خراب انداز	به جانشین و در آفاق انقلاب انداز
ترا که خون سیاوش بجاست اندر طشت	به شطّ تشت مرا چون افراسیاب انداز
شراب را نبود شوری آنچنان که لب	لی به جام نه و شور در شراب انداز
در این مقطع می گوید:	
وفا جوانی اگر خواهی از پس پیری	بکوش ز خویش به درگاه بو تراب انداز
و این رباعی نیز از اوست:	
ای آنکه فزون قدر تو از هاییل است	قتل تو به دست بدتر از قایل است
المُنَّةُ لِلَّهِ که فدایت گردید	ابراهیمی که به ز اسماعیل است
و این رباعی نیز از اوست:	
ای آنکه عرش شیفته خاک پای توست	کرسی کمینه منبر بزم عزای توست
لوحش در کتیبه نگارش قلم و لیک	تا حشر مشق او الف کربلای توست
قصاید و غزلیات نامتناهی دارد، تعرض همه آنها ممکن نیست - رحمة الله علیه -.	

[عصمت استرآبادی]

عصمت استرآبادی، زوجه دائمه مرحوم سابق الذکر، میرزا محمد حسین، متخلص به وفاست. بعد از دو شوهر، به حباله آن مرحوم درآمد بود و او شوهر سیم مشار الیها بوده. طبع نظم خوب داشت این ابیات از اوست:

عصمت منم که چهره بود مهر خاورم	این سر برهنه مه نشود بند چادرم
گویی ستاره بر لب کوثر برهنه جور	چون در کنار برکه کنم عور پیکرم
چون مریم عقیقه ولیکن خدیجه ام	پای حرام کسی نرسیده به بستم
گفتار جفت اولم و دویمین شغال	و این هم سگی است کاش نمیزاد مبادرم
بسیار با تقوا و طهارت بود، نافله شب از او فوت نمی شد - غفر الله لها - و این رباعی را	
مرحوم میرزا وفا، شوهر مشار الیها، برای او و مادرش به نظم درآورده:	

عصمت تو و مادر تو آن دخت بتول	مشهور به حسنید و به تقوا مقبول
سلطان مسلمید در خطه حسن	این خطه خدایتان مگر داده تیول

[ملاّمحمد هادی کرد محلی استرآبادی]

المجتهد العالم الباذل البارع، مرجع الحاضر والباری، الآخوند ملاّمحمد هادی الکرد محلی الأسترآبادی - طاب ثراه - دارای مرتبه عالیّه اجتهاد و صاحب فضل و سداد، بسیار خوش مشرب در فقاقت. پس از فراغت از تحصیل مرجع مراعات اهل استرآباد بود، اهالی تحقیق تصدیق او را بالاستحقاق فرموده بودند و در اجتهاد او جای لم و همّ ولا نسلم نبود، اما از گردش روزگار و قضا و قدر پروردگار، دوامی نکرد و چنانکه دأب و دیدن دنیای ناپایدار است، هنوز نوگلی در این گلستان نشکفته که باغبان قضا، میل به چیدن آن می فرماید. بالاخره از شاخسار خرمی حیات به زمین پژمردگی ممات فرو می افتد - و رفع الله درجته في اعلى مراتب الجنان -.

[درویش لطفعلی استرآبادی]

درویش لطفعلی استرآبادی - غفرله - برادر مرحمت مأب خلد نصاب، آخوند ملاّمحمد هادی مزبور است. از سبک قلندران و دراویش بسیار دوست داشت، و از اشعار عاشقانه بسیار حفظ کرده بود. در قید لباس و اساس و اکل و شرب و منزل و مکان نبود و در مجالس اشراف و اعیان و اکابر و حکام نمی رفت، کوچه گردی و بازار روی نداشت، با بعضی از رفقای اهل حال، غالباً می نشست و بر می خواست و بر سر اهل و عیال خود مشغول به عیال پرستی در کرد محله که از دهات استرآباد است، بود. در اواخر عمر در عهد حکومت امیرالامراء العظام، جعفر قلی خان ایلخانی - غفرله - به زخم بعضی از شراب خواران به بهشت جاودان شتافت و از شراب طهور نوشید - تجاوز الله عن سیئاته و أسكنه في بحبوحة جنّاته -.

[حسن مست استرآبادی]

حسن مست الأسترآبادی، اغلب عمر خود را در لباس قلندری و سیاحت گذرانیده بود. با عقیده صافی و طهارت ظاهریه و باطنیه بود. اگرچه عامی بود، لیکن کم از اهل علم نبود. اشعار و قصاید آبدار بسیار در حفظ داشت و در آخر این طریقه را ترک کرده بود، تبدیل لباس داده و به دکان بقالی نشسته بود، کسب معیشت می کرد - غفر الله له -.

[ملاً یوسف جزی استرآبادی]

الحکیم الفیلسوف العالم السالک الغیر العسوف، الآخوند ملاً یوسف الجزی استرآبادی -رفع مقامه- مهارت تام و حذاقت مالا کلام در حکمت و کلام داشت. تحریرات بسیار از آن عالم بزرگوار به نظر این ذرّه بی مقدار رسیده است. بسیار مظلوم و کم حرف بود، امّا فی الحقیقه، دریایی بود پهناور و کرانه اش ناپدید. در آخر مذهب عرفا و عشاق حقیقی اختیار فرمود و با اهل زمان مجالستی نداشت، به حالت بیخودی خود بود و در لباس اهل علم در کمال زهد و ورع و تقوا، دلی داشت سوخته و دنیای ناپایدار را به اغیار فروخته، رخی داشت از عشق برافروخته و درس عشق را از استادان عشاق، به راستی و درستی آموخته. در بیان مطالب عرفان، از مثنوی عارف رومی، کمال سلطنت را داشت. وقتی در حمام کاسه گران استرآباد، این شعر مثنوی را این طور می خواند:

احتلام انبیا از پس بود هر که با شیطان نشیند کس بود

و معنی بسیار خوبی به جهت دیگران می کرد، مسود اوراق استماع می نمود. الحقّ بسیار خوب و لطیف بیان می فرمود -لله درّه- در اواخر از استرآباد عزلت فرموده و به دارالخلافه اقامت نمود و در همان بلد، به دارالامان شتافت -رفع الله قدره الشریف-.

[میرزا مسیح استرآبادی] (م ۱۲۶۳هـ)

افضل المجتهدین البارحین، الحاج میرزا مسیح الأسترآبادی -طاب ثراه- از افاضل مجتهدین استرآباد بود. خلف مرحوم قاضی سعید است، محلی به حیلۀ فضائل و علوم عقلیه و نقلیه بود. پس از فراغت در تحصیل، عزیمت اقامت و توطن در دارالخلافه فرمود. در دولت خاقان مغفور -رفع مقامه فی فرادیس الجنان- سمت ریاست را در آن بلد داشت. مرجع انام در نشر احکام و بیان حلال و حرام بر وفق شریعت حضرت سید الانام -علیه افضل الصّلاة والسلام- بود. و حکایت کشتی عامّه ناس، ایلچی روس را به دستاویز آن جناب -طاب ثراه- و شورش و انقلاب در تهران افتادن و به اسم آن جناب شهرت کردن، بسیار معروف است، حاجتی به ذکر ندارد. مسود اوراق رساله فارسیه عملیه از آن جناب دیدم که در تقلید نوشته بودند و وضع آن رساله به این نهج بود که نوشته بودند که: «سابقاً در بعضی از مسائل، فتاوا که داشتم و مبنای عمل

خود و مقلدین بود، بر آن رساله بود و این اوقات از آن رأی برگشتم و دیگر به آن رساله عمل نمایند و تکلیف حقیقی موافق اجتهاد و رأی حال این است که به این عمل شود». یقینی است که مؤلفات و تحریرات دیگر نیز دارند،^۱ اگرچه به نظر قاصر نرسیده - والله اعلم بالصواب -.

[سید نصرالله استرآبادی]^۲

السید العالم الربانی، المؤید بالتأییدات الإلهیة، الحاج سید نصرالله الأسترآبادی، معالی همم و جود و کرم آن جناب، ظاهر و روشن است و در علوم تحصیل نموده بود. از استرآباد نهضت و عزلت فرموده، به دارالخلافة توطن گزیده و جنبه مرافعه کردن و رسیدگی به نزاع ناس و قرار مقرر دادن فیما بین ایشان و تدریس بحث داشتند. اکثر خلائق از داخل و خارج از همه جهات، از آن بزرگوار منتفع و مستفیض می گردیدند. اقارب و عشائر را زیاد مراعات می فرمودند و در این اوقات جناب مستطاب فضائل مآب، آقا سید حسن - سلمه الله - گرامی فرزند ارجمند آن بزرگوار، آراسته به انواع فضائل، خاصه در علوم حکمیّه می باشند. علی الجملة، آن بزرگوار در دارالخلافة در زمان شاه مبرور - تعمده الله بغفرانه - و در زمان این دولت روزافزون، به نشر شریعت اجداد طاهرینش اشتغال داشت و در همان تهران عالم فانی را وداع گفت - طاب ثراه و جعل الجنة مثواه -.

[ملا احمد و ملا علی اکبر جناب]

المرحومان، المبروران، الآخوند ملا احمد و ملا علی اکبر المشهور به جناب، در اغلب احوال از علوم و مقدمات و دانستن علم نجوم و در فضائل این دو عالم جلیل متقارب بودند، الا اینکه عالی جناب آخوند ملا احمد رحمته الله مخصوص بود به چند علم: اولاً در علم حساب؛ ثانی در علم جفر؛ ثالث در علم اعداد و حروف؛ رابع خط بسیار خوب داشت؛ خامس در علم سیاق استحضار تمام داشت. و دیگر اینکه، عالی جناب آخوند ملا احمد اوریسیجی الاصل، استرآبادی المسکن است و جناب جناب، استرآبادی الاصل و المسکن است - طیب الله مضجعهما بمحمد و آله صلوات الله علیهم أجمعین -.

۱. شرح قواعد الاحکام فی معرفة الحلال و الحرام علامه حلی از جمله تألیفات ری به شمار می رود.

۲. الاعلام، ۳۰/۸؛ الذریعة، ۴۶۲/۴ - ۴۶۳، ۲۳۶/۲۰، ۲۳۱/۲۳ - ۲۲۳.

[ملا محمد صالح جزى استرآبادى]

عمدة العلماء الاعلام، الآخوند ملا صالح الجزى الأسترآبادى رحمته الله متصدى مرافعات استرآباد در برهه‌ای از زمان آن مرحمت‌مآب بود. اگرچه مورد نفی و اثبات بودند، ولی اعتنایی به این و آن نداشتند، در حسن سلوک و حسن خلق بی‌نظیر در عصر خود بود. کتابخانه معتبری داشت، اولاد ذکوری از آن جناب نماند، لا واحداً ولا اکثراً، لذا کتب متفرق گردید. در محرم الحرام همان سال که وفات فرمود، در دهه‌ی عاشورا عثمّاه را به تقریب تعزیت و مصیبت و ماتم‌داری مانند لباس سیاه کرده، بر سر گذاشته بودند و در همان سال که این به بهشت جاودان شتافتند، از لباس سندس و استبرق پوشیدند، بر ارائک و عبقری متکی شدند -رحمة الله علیه-.

[ملا احمد علی کرد محلی استرآبادى]

العالم المتبحر، الآخوند ملا احمد الکرد محلی الأسترآبادى، در فقه کامل بود. مسود اوراق برخی از مقدمات را در خدمت او تلمذ نموده بود و دارای فقاقت کما ینبغی بودند، ولی به جهت امراض سینه، چندان به مباحثه نمی‌پرداختند. اغلب اوقات با آن فقر و پریشانی، عمر شریف را به مطالعه و توجه به امر معیشت می‌گذرانید، تا این عالم فانی را بدرود گفت، در امامزاده سفید چاه مدفون است -رحمة الله تعالى [علیه]-.

[شیخ حسین استرآبادى]

مولانا و مقتدانا، الحاج شیخ حسین -طاب ثراه- از صلحا و علما و فضلاى عصر بود. به جهت کثرت مجاورت، چنان به لغت عرب تکلم می‌فرمود که تمیز ممکن نبود. در شکل و شمایل با اعراب یثرب و بطحا فرقی نداشت، زیاده از بیست مرتبه به زیارت بیت‌الله مشرف شده بود. در موعظه غریب و عجیب و در عدالت و امامت مسلم اهل عصر بود. در علم قرائت و مقدمات و اخبار کامل، و در علم هیئت و هندسه ربط درستی داشت. مسود اوراق، برخی از تحریر اقلیدس را در خدمت آن جناب گذرانید. در آخر عمر در سفر مکه، در زمان ذهاب در کشتی، از این جهان فانی درگذشت. جسد شریفش را به مقتضای تکلیف شرعی در دریا انداختند. غریق بحار رحمت نامتناهیة الهیّه گردید -رحمة الله علیه-.

[ملا محمد مقصودلو استرآبادی]

العالم العابد الورع الزاهد، الآخوند ملا محمد المقصود لو الأسترآبادی - رفع مقامه - در مقدمات و سطوح اصول و فقه، درست تحصیل فرموده بودند، ولی به غایت کثرت تقدس و ورع و احتیاط، راه اجتهاد را ترک نمود. طریق تقلید را می پیمود، با آن بنیه ضعیف نحیف، عجب است که غریب قوه‌ای در عبادات و طاعات داشت. نماز شب و نماز جعفر طیار و سایر نمازهای مستحبی را در ماه مبارک و غیره ترک نمی کرد. خط بسیار خوب نسخ و نستعلیق داشت، کتب متعدده عربیه و فارسیه در زمان تحصیل به خط شریف خود قلمی فرموده بود و به زهد و ورع، اوقات گذرانید تا به دارالقرار شتافت. - اعلی الله درجته فی جنته النعیم، و سقاه الله من الریح المخبوم و التسنیم -.

[ملا محمد علی استرآبادی]

الفاضل العالم المتورع الزاهد الآخوند، ملا محمد علی الأسترآبادی رحمته الله خلف مرحمت مآب آقا ملا حسین - طاب ثراه - است. سالها مشغول به تحصیل علوم و کمالات بود، برخی از عمر خود را در استرآباد به تحصیل گذرانید و بعضی در عتبات عرش درجات. پس از مراجعت زاویه خمون را برگزیده، منزوی شد و مشغول به مطالعه در کتابخانه خود و عبادت مقرر و طاعت موظفه بود، هیچ از خانه بیرون نمی آمد، با مردم نشست و برخاست ننمود تا زمان وفات. عجب گزارشی روی داد که در اثناء نماز در حالتی که سر به سجده گذاشته بود، اجل مسما در رسید، چنانکه دیگر سر برنداشت، و الحکم لله العلی الکبیر. در علم حکمت و کلام مهارت داشت و از کلمات قوم با کمال استحضار بود - رفع الله قدره و أثار قبره بمحمد و آله البررة -.

[ملا محمد تقی استرآبادی] (م ۱۲۷۲ هـ)

البحر القمقام والحبر العلام، اعلم المجتهدين، حاوی الفروع والأصول، علامه زمانه، الحاج ملا محمد تقی الأسترآبادی - رفع الله تعالی فی فرادیس الجنان مقامه بمحمد و آله - والد بزرگوار مسود است. مولد شریفش استرآباد است، در عنفوان شباب در استرآباد

تحصیل می نمود، ذهنی و قّاد و طبعی نقاد داشت، فراراً از اقارب به جانب ارض اقدس شتافت، مدّت سه سال در نزد اساتید آن مجمع الاساتید، اشتغال به علوم مقدمات و علوم ریاضی از قبیل هیئت و حساب و تنجیم و اسطرلاب و مجسطی و هندسه داشت. در این مدّت اندک، در بسیاری از علوم مزبور، کمال مهارت و حذاقت یافت. عنان عزیمت را به جانب استرآباد در ثانی انعطاف داده، چندان توقّفی نفرمود و به دارالسلطنه اصفهان روانه گردید، در محضر مولی الاصولیین و الفقهاء قطب المحققین و العلماء مولانا الشیخ محمدتقی، صاحب هدایة المسترشدين^{علیه السلام} سه سال یا زیاده تحصیل می نمود.

در فقه و اصول بحری زخار گردید. جناب شیخ معظم الیه اجازه روایتی و اجتهادی صریح به او مرحمت فرموده، مراجعت به استرآباد فرمود. پس از اندک اقامتی در وطن، با عیال روانه عتبات عالیات گردید. چهارده سال دیگر در آن مشاهد مشرفه متبرّکه مجاورت داشت و در آن مدّت، برخی در کربلا بود و برهه ای از زمان، در نجف اشرف مشرف بودند. در خدمت استاد الاصولیین و الفقهاء، الشیخ محمد حسن^{علیه السلام} صاحب فصول در علم اصول تلمذ می نمود و در مجلس درس مرحوم مبرور، آقا سید ابراهیم قزوینی، صاحب ضوابط الاصول نیز حضور به هم رسانیده بود. از رشحات علوم آن دو بزرگوار کمال انتفاع یافت و به جانب درس و مدرّس استاد الفقهاء و سناد العلماء، الشیخ علی بن الشیخ الکبیر، الشیخ جعفر النجفی - رفع مقامهم فی الجنان - شتافت و نیز در مدرّس استاد الاساتید، مولی الموالی، الشیخ محمد حسن النجفی، صاحب کتاب جواهر الکلام حاضر می شد و از درسهای آن دو بزرگوار کمال انتفاع تحصیل می نمود. تا آنکه، به مراتب جلیّه علم و اجتهاد رسید. اجازات عدیده از مرحوم شیخ محمد حسن و مرحوم شیخ حسن بن المرحوم الشیخ جعفر - طاب ثراهم - در حق آن بزرگوار، شرف صدور یافته، مراجعت به موطن اصلی فرمود. در جمیع علوم تدریس می نمود، مدّت چهارده سال به ریاست شرعیّه در استرآباد اقامت گذرانید. مصتفات عدیده در اصول و فقه و اصول عقاید دارد و تقریرات مرحوم شیخ علی را در فقه در حیّز تحریر درآورده، هنوز از مسوده بیرون نیامده، طبع نظم عربی و فارسی خوب داشت. در مسجد جامع استرآباد امامت می فرمود، خلق بسیار به او اقتدا می نمودند.

در موعظه زبانی گویای با تأثیر داشت و کتب عدیده در مواظظ نوشته است. در آخر به

جهت عرض احوال استرآباد که سرحدّ اغتشاش به هم رسانیده بود، به دارالخلافة تشریف بردند و وارد بر حجّة الاسلام علی الایمان، ملاذ الخواص والعوام، آقا مولی آقائی، حاجی ملا علی کنی - اطال الله بقائه - گردید، در زمان حکومت مقرب الخاقان، محمد ولی خان بیگلربیگی - غفر له - پس از شرح احوال استرآباد، به حضور مبارک اعلی حضرت اقدس شهرباری - خلد الله ملکه - او را معزول و امیر الامراء العظام، جعفر قلیخان ایلخانی را منصوب فرمودند. چون در زمان روانه شدن از استرآباد به جانب دارالخلافة، نقاهتی داشته، همان مرض در تهران بر وجود شریف ایشان استیلا یافته، در منزل آقا حاجی معظم الیه - دام ظلّه العالی - در ۲۴ محرم الحرام ۱۲۷۲ به جوار رحمت ایزدی پیوست. لوازم احترام را آن بزرگوار در تعزیت او مرعی داشتند، از جانب سنی الجوانب شاهنشاهی، نواب مستطاب، اشرف ارفع، شاهزاده اردشیر میرزا - دام اقباله - تشریف آوردند و مجلس فاتحه را برچیدند و به جهت خروج از لباس عزاء، از جانب سنی الجوانب، شاهنشاه اسلام پناه - خلد الله ملکه - یک توپ عبای ترمه تمام سلسله و پنجاه تومان و از جانب حجّة الاسلام آقا حاجی معظم الیه - دام ظلّه - نیز یک توپ عبای مشکی احساسی مصحوب مقرب الخاقان، میرزا اسماعیل خان نوری، به داعی دوام دولت قاهره مسود اوراق در استرآباد مرحمت گردید، موجب ازدیاد دعاگویی دوام دولت جاوید آیت و امید ولای خلافت شد - اللهم ادم دولته و شید سلطانه و سدّد ارکانه و اجعل اعدائه بردأ و احصهم عدداً و لا تدع علی ظهر الارض منهم احداً بمحمد و آله الطّاهرين -.

جسد شریف آن بزرگوار به امر حجّة الاسلام آقا حاجی معظم الیه - دام ظلّه - به نجف اشرف نقل شد، در وادی السّلام مدفون گردید. مرحوم میرزا حسین فعال استرآبادی که شرح حالاتش اجمالاً مذکور شد، ماده تاریخ آن مرحمت مآب را به نظم درآورده، نقش لوح مزارش گردید و آن ابیات این است:

محمد تقی مفتی متقی آنکه	به فتوا و تقوا مطاع مسلم
شقا در عبارات اوست مضمّر	به کلک بنانش اشارات مدغم
زهی قدوة الحاج کاندرا امائل	چو خانه زهر خانه آمد اعظم
چو ز این خانه شد ضبط این بیت آمد	به سوگ محمد تقی مات عالم

رفع مقامه و منامه بمحمد و آله الطّاهرين.

[ملا محمد رضا استرآبادی] (م ۱۲۸۴ هـ)

المجاهد في سبيل الله، المجتهد الكامل والعالم الباذل، الشهيد السعيد، الآخوند ملا محمد رضا الاسترآبادی - طاب ثراه - علو شأن و مقدار آن بزرگوار، بر کافه اهل روزگار، از صغار و کبار، کالشمس فی رابعة النهار، ظاهر و آشکار است. مولد شریفش، فوجود خالصه و منشأ منیفش، بلدة المؤمنین استرآباد است. در صغر سن، با آنکه محلّ ظهور و بروز آثار عالیّه و همم متعالیه علی الظاهر نبود، آثار عجیبه و غریبه از بذل و بخشش و لاقیدی و از خود گذشتن و حفظ نفوس از آن بزرگوار ظاهر و بارز بود. در کمال زهد و ورع و تقوا و خوف و خشیت و بکاء، مشغول به تحصیل علوم شرعیّه، از مبادی و مقدّمات، گردید و در اندک زمانی، ترقیات کلیّه در او بروز نمود. طبع نظم لطیفی داشت، این رباعی از اوست:

گفتم به فلک که ماتم کیست فزون از زهرا یا ز زینب ای گشته به خون
گفتا غم دختر غم مادر باشد پس در غم زهراست چه جای چه چون
و این رباعی نیز از اوست:

گر ختم رسل خطاب لولاک شنید لولاک لما خلقت الافلاک شنید
لیکن نه اگر شیر خدا کس از کس کی همهمه نعبد ایّاک شنید

و به جهت ازدیاد علوم و ادراک مجالس درس اساتید و مشایخ عظام - انار الله براهینهم - به عتبات عالیات رخت عزیمت کشید، چندان طولی نکشید که دارای مرتبه فضل و اجتهاد گردید، مراجعت به استرآباد فرمود. تتمیم عمل مطالعه و مباحثه را بدون توجه به مرافعات و امور عامّه خلایق در استرآباد، در زاویه خمسوی فرمود. خواص و اوتاد به شرف خدمتش مشرف می شدند، از رسوم و آداب و تدریس و تحقیق و تدقیقش بهره ور می گردیدند. پس از مراجعت از دارالخلافه تهران که ... الخاقان محمد ولی خان بیگلر بیگی معزول شد و ایلخانی کما ذکر به حکومت استرآباد منصوب گردید، علم ریاست برافراشت در ریاست عامه متفرّد گردید. به درس و بحث و مرافعات و امامت و سبّلات و امور عامّه خلایق می پرداخت و عموم فقرا و ضعفا و اسرا و متردّین در استرآباد، از هر سلسله ای از کف کفایتش بهره های موفور و حظوظ نامحصور استیفا می نمودند. الحق نوری بود تابان و شمعی بود درخشان، از افق استرآباد طالع شده بود و از

عکوس و اشعه‌اش عموم ناس بهره‌یاب بودند. و در حفظ و حراست این سرحد، گاهی به جهت عدم استعداد دولتی و سرکشی سرکشان و جهّال تراکمه که اغتشاش رخ می‌داد می‌کوشید. شرعاً و عرفاً قبول عامّه داشت، جمیع نفوس دعاگوی وجود شریفش بود، تا آنکه در واقعه‌ی ایشانی که غوغایی عام بود در زمان حکومت و فرمانفرمایی نوّاب مستطاب اشرف ارفع والا، شاهزاده ملک آرا - غفر الله لنا وله و لجمیع المسلمین - در نزدیک آق قلعه، شربت شهادت به زخم شمشیر آبدار نوشید و به دار الخلد شتافت. جسد شریفش را نقل به بلدۀ مزبور نمودند [و] در طرف شرقی مصّلاّی استرآباد مدفون [کردند]. بقعه‌ی مبارکه‌اش مطاف خاص و عام و باقی به مرور دهور و کرور اعوام است - طیب الله مضجعه الشریف و جزاه الله عن الاسلام خیر الجزاء -.

در تاریخ شهادت این بزرگوار، مسوّد اوراق در دیوان خود چنین مذکور داشته است:

دردا چو شهید شد رئیس العلما	علامه روزگارکش نام رضا
حزنا چو شد آب و رنگ از چهره‌ی شرع	یعنی رنگین ز خون شد او را سیما
فریاد چو از خشم به گرگان گرگان	کردند کمین به کین آن شیر وفا
آوخ چو کمان کشید چرخ چاچی	شد شخص شریفش هدف تیر قضا
افسوس چو خصم بر سرش تاخت به رزم	جان را کیهان نکرد فی الفور فدا
این سوگ سترگ شد چو بر خورد و بزرگ	برهان بستد خامه و دفتر عمدا
بنوشت به خون دل به سال تاریخ	دردا چو شهید شد رئیس العلما

[ملا مهدی استرآبادی]

العالم الفاضل الربّانی و التحریر الکامل الصمدانی، جامع المعقول والمنقول، الآخوند مهدی الاسترآبادی - رفعه الله قدره - عمّ اکرم مسوّد اوراق است. در فنون علوم در ابتدا در استرآباد خدمت والد ماجدش رحمته تحصیل نموده بود و بعد از وفات والدش - طاب ثراه - برهه‌ای از زمان در استرآباد و بقیّه در عتبات عالیات تحصیل علوم شرعیه فرمود. آراسته و پیراسته [تحصیل] علم فقه و اصول، کما ینبغی کرده، مراجعت به استرآباد نمود. جمعی از شیوخ عظام اجازه اجتهاد او را مرحمت فرموده بودند.

در زهد و ورع و تقوا، سلمان عصر خود بود. هیچ شباهتی اصلاً به اهل روزگار نداشت.

همواره مشغول به تدریس و تصنیف و تألیف بود و به مرافعات رسیدگی می فرمود. مادام العمر، شبها به عبادت و طاعت و تضرع و مناجات با حضرت قاضی الحاجات مشغول بود. تأسی به صاحب شرع شریف، در این آیه مبارکه می نمود که: ﴿إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَىٰ فِي ثَلَاثِي اللَّيْلِ وَنِصْفَهُ﴾^۱، خدمتها در حفظ شریعت کرد تا زمانی که اجل موعود در رسید. بقعه شریفه اش در پهلوی آب انبار، واقعه در طرف شرقی مدرسه در بنو استرآباد است - بِرَدَّ اللَّهُ مُضْجِعَهُ الشَّرِيفَ وَسَقَاهُ اللَّهُ مِنْ مَاءٍ مَعِينٍ بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ -.

[شیخ نصرالله استرآبادی]

مقتدی الانام و مرجع الخواص و العوام، مجتهد زمانه، الحاج شیخ نصر الله الأسترآبادی - طاب ثراه - خلف مرحمت مآب خلد نصاب، حاجی میرزا محمد خان شهید مقصودلو استرآبادی است، مولد شریفش سُرخونکلاته خالصه است. اولاد ذکور این مرحوم، هشت نفر بودند؛ مهتر و بزرگتر ایشان، عالی جاه رفعت جایگاه، عبدالصمد خان - دام عزّه - است که همواره مورد عواطف ملوکانه و مشغول خدمت گذاری در راه دین و دولت، در این سرحد است و در این خدمت بزرگ متفرد است، در سعادت آن مرحوم است.

این بزرگوار که به حلیه علم و فضل و اجتهاد، آراسته گردیده بود. سبحان الله از آن وجود لطیف و عنصر شریف که مورد عنایت و افضال خداوند متعال گردید. از زمانی که پا به مدرسه گذاشت، ساعت به ساعت و روز به روز، ظهور آثار عجیبه و ترقیات غریبه، از او در تزیید بود. در زمان خیلی به اوج کمالات رسید، طی اکثر علوم را فرمود و به جانب عتبات عالیات توجه نمود. اکثر استفاداتش در مجلس درس حجة الاسلام الشیخ مرتضی الانصاری - طاب ثراه - بود.

در فقه و اصول، استاد کامل شد و رشحات فیوض علوم، از جانب حی قیوم بر آن وجود پاک مترشح گردید. معاودت به استرآباد فرمود، چندی در موطن خود توقف نموده، در ثانی مراجعت کرد به جانب عتبات عالیات، و در این سفر از عتبات روانه مکه معظمه و مدینه منوره شد، با حج مقبول و سعی مشکور مراجعت نمود و به جانب استرآباد در ثانی برگشت. مرجع کل شد، در حفظ و جودت فهم و ذكاء نظیر نداشت، به مرافعات

ورسوم و آداب می پرداخت، شبها به عبادت و طاعت و مطالعه مشغول بود و روزها به درس و بحث و اهتمام به امور مسلمین می نمود. کمتر کسی به این روزی چنین ترقی کلی مانند این بزرگوار نمود، ولی چه فایده که از تأثیر قضا و قدر دوامی نکرد، در شب عید فطر سال یک هزار و دویست و هشتاد و نه هجری، به مرض وبا مبتلا شد و در روز عید که عیش اهل اسلام است، اهل استرآباد به عزای آن بزرگوار مشغول شدند. مضجع شریف و مرقد منیفش در بقعه مرحوم شریعت مدار، آخوند محمدعلی اشرفی استرآبادی المسکن است که سابقاً مذکور شد که در مجلس گلشن استرآباد واقع است، در آن بقعه شریفه مدفون است - رفع مقامه بمحمد و آله -.

[میرزا محمد مقصودلو استرآبادی]

میرزا محمد المقصودلو الأسترآبادی، از اهل قریه سرخونکلاته است. از فضلی اقران خود بود، منشی بسیار خوب بود و در لغت فارسی و ترکی^۱ و حکایات و قصص و علم سیاق، کمال مهارت داشت. همواره مشغول مطالعه آثار سلف و سیر و تواریخ بود، مطالب بسیار و مضامین بی شمار حفظ داشت، بسیار خوش تحریر و طلیق احسان و حسن التحریر بود و بسیاری از کتب را که اطلاع بدانها به هم رسانیده بود، به خط خود نوشته. کلام الله حمید و زاد المعاد و دیوان فضولی و سایر کتب را به خط خود نوشته بود، مسود اوراق مشاهده کرد. الحق، مشخص بود کامل و به حلیه فضل آراسته در این جهات منقصتی نداشت، در این اوقات که به عالم باقی ارتحال نموده است، گرامی فرزند ارجمندش، میرزا ابراهیم که علاوه بر صفات مستحسنه مزبور، فضل طبع نظم هم دارد، قائم مقام و نائب مناب والد ماجد خود می باشد - بلغه الله إلى أقصى مراتب الکمال -.

[شیخ ابراهیم تویی]

الفقیه الکامل و المحقق الفاضل، الشیخ ابراهیم التویی ثم الأسترآبادی، شیخ شریف این عالم ربّانی به حلیه فضل عموماً، و فقاقت خصوصاً آراسته بود. مولد و موطنش در تویه بود و غالب تحصیلش در استرآباد و مازندران. پس از تحصیل استعداد، به عتبات عالیات

۱. در اصل: «فرسی و ترک».

مشرّف گردید و پس از فراغ از تحصیل به استرآباد تشریف آورده، مرجع امور شرعیّه بودند و به حکم: ﴿رحلة الشتاء والصيف﴾^۱ در فصل تابستان به تویه تشریف می بردند و در زمستان به مقدم شریف خود جانی تازه به قالب استرآباد می دادند. در محاوره قوّه غریبه داشت، با سمت حسن صوت مع ذلك متّسم بود، تا آنکه در تویه داعی حقّ را لیبیک گفتند و چشم از دنیای غدار پوشیدند - رفع الله قدره و انار قبره بمحمد و آله -.

[سید محمد عقیلی]

العارف الكامل والمحقّق الفاضل، آقا سید محمد المشهور به آقا سید طاووس العقیلی الأسترآبادی، عالم متبحّر و ماهر و فاضل مقتدر باهر بود. با فضل علوم ظاهریه رسمیّه از هر مقوله، طریق مشرب عرفان را نیز می پیمود. و در عین وحدت در کثرت و در عین کثرت در وحدت بود، مطالب بسیار از علمای ابرار و حکمای عالی مقدار و عرفای روزگار محفوظ و مضبوط داشت. به حال خود در زاویه خمول، خمول و منزوی بود و با آن فقر و فاقه از ذلّ سؤال و اتکاء به اصحاب مال، فارغ و به نان حاللی که خرسند، قناعت می ورزید. حسب الوصیّه، پس از اجابت دعوت داعی حقّ در خارج دروازه غربی استرآباد که مشهور است به دروازه میدان، در جوار امامزاده ای که معروف است به قدمگاه خواجه خضر، مدفون گردید - أفاض الله علیه من شأنه ... مغفرته -.

[سید مصطفی استرآبادی]

مقتدی الانام، افضل العلماء والاعلام، الحاج سید مصطفی الأسترآبادی - سلّمه الله - ذکور اولاد امجاد مغفرت نصاب، آقا سید مفید الکرد محلی العقیلی الأسترآبادی، منحصر بود به جناب آقای معظمّ الیه - سلّمه الله تعالی - و مرحومان میروران آقا سید مرتضی عمری نکردند، مرحوم آقا سید محمد به جودت ذهن و حسن فهم در ابتدای شباب اختصاص داشت. تحصیل فقه خارج و اصول، پس از فراغ از مقدّمات می نمود و اوقات در خدمت اساتید این فنون می گذرانید. در خط نسخ کم نظیر بود، به سنّ سی نرسید پیک اجل در رسید. مرحمت مآب، آقا سید مرتضی - طاب ثراه - از علوم ظاهریه رسمیّه، از مقدّمات

واصول و فقه که در استرآباد و مازندران تحصیل نموده بود و فارغ گردید و در اعلی درجات علم و عمل رسیده بود و به جهت تحصیل علم حکمت و کلام به دارالسلطنه اصفهان تشریف بردند و در خدمت اساتید، مشغول تحصیل این دو علم شریف و سایر علوم ریاضیه از قبیل علم حساب و هندسه و هیئت و اسطرلاب و تنجیم و تکمیل این فنون که همه در سابق تحصیل کرده بود شده، به سر حد کمال در این علوم رسید. تقویم شمسی و قمری چند سال استخراج فرمود، به ولایات منتشر می شد. و در جوانی بود که بهار عمرش را خزان شد، باد خزانی وزید و شاخ و برگ حیاتش فرو ریخت و خرمی اهالی این بلد، بدل به افسردگی و پژمردگی گردیده - رفع مقامه -.

اما برادر مهتر که اسم شریف ایشان عنوان گردید، در علم و فضل و تحقیق و تدقیق و تصرفات در علم، در علوم عقلیه و نقلیه و مشرب معقول و منقول و عرفان و جامعیت مراتب مزبوره در استرآباد متفرد است و در این اوقات، اهل حال و اهل لسان که تمیز دانسته و حقیقت شناسند، از فیض محبت آن بزرگوار مستفیض می گردند. در لغت و انشاء و فقه و اصول و علم هیئت، کمال سلطنت دارند.

خوش دین و خوش سلیقه و خوش آواء و خوش کلام و خوش تقریر و خوش تحریر و خوش برخورد و خوش آداب و خوش سلوک و خوش رفتار می باشند. در تحریر و درج مطالب در قوالب الفاظ، در هر فنی امروز در استرآباد منحصر است، ولی بسیار کم بخت و کم طالع و معیشت، هذا الَّذی ترک الأرهام حائرة - سلمه الله تعالی و بلغه الله ما یأمله و یتمناه بمحمد و آله الطاهرین -.

[سید صادق عقیلی استرآبادی]

سید العلماء الأعلام، عمدة المجتهدین العظام، شریعتمدار الحاج سید صادق العقیلی الأسترآبادی - سلمه الله - ذهنی بلند صافی و طبعی سرشار وافی دارند. در فنون علوم معقول و منقول، فارسی است یگانه تاز عرصه تحقیق و در اصناف فضائل و فواضل، لنگرانداز لجه تدقیق. پایه بلند مراتبش را زبان قلم قاصر و درجه رفیع مقاماتش، محل حیرت اوائل و اواخر [است]. اگر از فقه و اصولش بنویسم که چه مقدار است، علم معقولش حکایت خواهد کرد و اگر از معقولش بگویم، فقه و اصولش مورد شکایت خواهد ساخت.

در تحریر و تقریر و محاوره و تدریس و مباحثه و تألیف قلیل النظیر، بلکه عدیم البدیل است. اگر علوم رسمیّه و غیره را در استرآباد و مازندران در خدمت علمای اعلام تحصیل نموده و پس از طیّ مراحل این ولایات سیر سلوک عوالم، اساتید این صفهات شده، نطق به جانب عراق فرمودند و از آنجا خطوط کامله و مراتب عالیّه، استیفا نمودند و به جانب عتبات عرش درجات روانه گردیدند.

از برکات امام المتّقین و ائمه طاهرین - سلام الله علیهم اجمعین - کامل عیار گردیده، مراجعت به استرآباد نمودند. اگرچه خود آن بزرگوار، سرچشمه در علوم هستند که موجب صبای مجاری جداول و انهار و حیات بخش روان یار و اغیار و آفتابی هستند نوربخش اطراف و آفاق فی رابعه التّهار، ولی پس از اطلاع علمای اعلام و مجتهدین عظام و اساتید فحّام، طوعاً و رغبتاً، تصدیق آن بزرگوار را نصب العین خود قرار داده و در اندک زمانی اشتهار تام یافت. رفته رفته، انگشت نمای خاص و عام، چون ماه یک شبه گردید و این اوقات، درجه ریاست عامّه این حدود و صفحات و قبول خاصه و عامّه، از درجه هلالیت به مرتبه بدریت رسیدند؛ چون ماه شب چهارده، در میان کواکب هست و سیّارات نمایان مقام بلند ریاست، منحصر در حقّ شخص شریف ایشان. جعله الله مناراً للإسلام و علماً للإیمان و مرجعاً کاملاً لقاطبة المسلمین و نفع الله بوجود شریف کافّة الطالبین بمحمّد و آله الطّاهرین - صلوات الله علیه و علیهم اجمعین -.

در جودت خط و حسن تحریر از قابوس بن وشمگیر، کافی اکفات، صاحب بن عبّاد، در حقّ آن به این عبادت مترنّم شده است که: أخط قابوس أم جناح طاووس؟ گذرانیده‌اند و این عطیه‌ای است از جانب خداوند علّام که به این موهبت عظمی او را تخصیص داده‌اند؛ نور حدقه ناظره و نور حدیقه ناضره، در هر باب می‌باشند - سلّمه الله تعالی و ابقاه و رفع نوره و زاد فی عزّه و علاه -.

[سیّد حبیب‌الله استرآبادی]

لسان العلماء، منطق الفضلاء، الآقا سیّد حبیب‌الله استرآبادی - آئیده الله تعالی - از افاضل سادات عقیلی و از اعظم علما و فضلا می‌باشند. خوش ذهن و خوش کلام و در مبادی و مقدّمات آراسته، علوم اصول و فقه را تحصیل فرموده و از مشرب حکما و عرفا با

اطلاع است. مشرب و مسلک و عظمی و ذکر مصیبت بر منابر را که بهترین مشارب و مسالک است و مبنی بر نشر آیات و اخبار و احکام و مسائل دینی و قصص و حکایات تواریخ و مطالب عرفان و فضائل و فواضل و اعتقادات و جهات علمیّه عقلیه و نقلیه است، از مبدأ و افعال اختبار فرموده. بی‌غرضان می‌دانند که چه فواید کلیّه و مهمّات اخرویّه بر آن مترتب است، بسا عوام که از آنها بی‌مقدار بهره‌ور می‌شوند و به ارشاد او طریق رشاد و صلاح و سداد و رأی می‌پیمایند و بسا خواص که از تقریر او به سبب تذکر و تذکار و تکرار استماع و مطالب علمای اخیار منتفع می‌گردند - و اهلبه الله تعالی عمرّاً طویلاً و عبثاً رغیداً و نفع الله به عموم عباده بمحمّد و آله -.

[ملا فتحعلی شاهکویی استرآبادی]

المحقّق الکامل والمجتهد المتکلم الفاضل الآخوند، ملا فتحعلی الشاهکویی الأسترآبادی - رفع الله قدره - به سمت علم اجتهاد در منقول و علم حکمت و کلام در معقول متّسم بودند. اوقاتی که تحصیل علوم می‌فرمود، با کمال فقر و فاقه در استرآباد و اصفهان و شیراز، اوقات شریف را گذرانید. اهالی تحقیق و تدقیق پس از اطلاع بر کماهی حالات فضیلت آیات آن جناب در صدد ترویج او در دارالعلم شیراز برآمدند. بحری بود در فنون متلاطم الامواج و در شب تیره ظلمت جهالت خلاق، سراج و هاج. زیارت‌نامه‌ای در فارس به هم رسانید، در آخر به حکم حب الوطن من الایمان، به استرآباد نهضت فرمود و مدّتهای متمادی به ارشاد خلق و رسیدگی به مرافعات و بیان احکام حلال و حرام طوائف انام در این بلد اشتغال تمام داشت. بسیار کم‌حرف بود و در نهایت تفکر و تدبّر در ایوان بزرگ مسجد جامع قدیم استرآباد امامت می‌فرمودند و در ماه مبارک رمضان، بعد از فراغ از نماز ظهرین، بر منبر تشریف می‌بردند.

و از رشحات تقریرات کافیه و مواعظ شافیه، حاضرین را محظوظ می‌فرمود. غالباً فرمایشات آن بزرگوار در منبر از اصول عقاید و ذکر اخبار ائمه اطهار بود، تا زمانی که اجل موعود در رسید، داعی حق را اجابت فرمود. مدفن شریف او در وادی السلام، در جوار وصی بلا فصل حضرت سید الانام - علیه و علی آله صلوات الله - است، عطر الله مرقدھا الشریف. ماده تاریخ وفات آن مرحمت مآب را مرحوم میرزا حسین وفای استرآبادی، چنین گفته است: که ز فوتش بمرد علم کلام.

[ملاً محمّد تقی استرآبادی]

العالم الربّانی والفاضل الصمدانی، الآخوند ملاً محمّد تقی الأسترآبادی رحمه الله. مولد آن بزرگوار، قریه محمّدآباد واقع در شمال شهر استرآباد است و منشأ و مقام تحصیل علوم شرعیّه او بلده مزبور است. خدمت با رفعت شیوخ عظام در نجف اشرف - علی مشرفها آلاف التحیّة والنجف - رسیده بود، اکتساب علوم شرعیّه وفقه و اصول از ایشان نموده با تصدیقات عدیده به اجتهاد مراجعت به استرآباد کرده، چند سال در این بلده بودند. از معادات اعادی و کثرت بسط ایادی، رفته رفته ترقی باطنی او تنزّل ظاهری داشت و رونقی در نزد عموم خلق نداشت. بالاخره جلای وطن اختیار کرده و در استرآباد هجرت ورزیده، کشتی شخص شریفش را قضا و قدر در ساحل قریه لنگرود، لنگر انداخت و در آنجا قدرشناسان و مرتبه دانایان، در صدد ترویج او برآمده، ظهور مراتب و مقامات آن سمّو الصدر والمکان، روز به روز در تزايد آمد، در حضيض تنزّل به اوج ترقی رسید و علم ریاست تا به جوار رحمت ایزدی در آن بلد در پیوست - طاب ثراه و جلّ الجنّة مسواه -.

[ملاً محمّد باقر ستون]

الفاضل الكامل والعالم العامل، الآخوند ملاً محمّد باقر المشهور به ستون - رفع مقامه - در استرآباد و اصفهان و عتبات عالیات تحصیل علوم فرمودند و مراجعت پس از فراغت به وطن اصلی خود نمودند و در مدرسه دارالشفای استرآباد، سالهای دراز به تدریس اشتغال داشت. در علم طبّ و اکسیر با اطلاع بودند و از مطالب و مسائلش کمال استحضار و خبرویّت داشتند، ولی عمل اصلاً در بین نبود. در غایت درجه عطوفت و رأفت و سلوک با خلق روزگار بود و از علم و فضل و بذل او، عموم خلائق منتفع می گردیدند. جمیع خواص و عوام، اعزاز و احترام او را از فرایض و لوازم می دانستند، تا به جوار رحمت خداوند عالمیان استقرار یافت و مدفن شریف ایشان بقعه مخصوصه است که در طرف غربی مسجد جامع قدیم واقع است - أعلى الله مقامه فی فرادیس جنانه بمحمّد وآله -.

[ملاً محمّد نصرآبادی استرآبادی]

الفاضل المحقّق والعالم المدقّق، الآخوند ملاً محمّد النصرآبادی الأسترآبادی - رفع الله قدره - مسقط الرأس آن سمّو القدر والمکان، قریه نصرآباد استرآباد است و تحصیل علوم

شرعیّه او در بلد مزبور، پس از حصول استعداد روانه عتبات عالیات شد، در فقه و اصول تحصیل کامل در محفل مشایخ عظام آن اماکن شریف نمود و چون فارغ [ال]تحصیل شد، به مقرّ اصلی معاودت فرمود و در مسجد جامع استرآباد، در شبستان غربی امامت می کرد و مقتدای خلق کثیری بود. در ماه مبارک رمضان پس از نماز جماعت بر منبر تشریف می برد و از مسائل تکلیفیّه و فضائل ائمه اثنا عشریّه - سلام الله علیهم اجمعین - و آیات و اخبار و قصص و آثار بیان می فرمود.

مدّت دوازده سال با علاقه در مقام ارشاد خلائق کوشیده و کتابی که مسماً به مرشد الواعظین است در این مدت تحریر کرده، و در واقعه پریشانی استرآباد که سابقاً اشاره شد، اسیر طائفه تراکمه گردید، بحمدالله از برکت توجه شاهنشاه اسلام پناه - خلد الله ملکه و اید دولته - و امناء دولت علیّه، مستخلص شد. چند سال بعد از آن حیات داشتند و تحریرات فقهیّه ایشان که در عتبات عرش درجات تحریر نموده بود، هنوز از مسوّده بیرون نیامده، زیاده از شصت هزار بیت می شود. در دارالخلافت تهران عمر شریفش سرآمد و به جوار رحمت ایزد متعال روانه گردید، جسد شریفش در همان تهران مدفون گردید - رفع الله مقامه -.

[شیخ عبدالکریم استرآبادی]

العامل الکامل المحقق البارع، الشیخ عبدالکریم استرآبادی - زید اکرامه - برادر مهتر مسوّد اوراق، منشأش استرآباد، از استعداد در ابتدا که در توصیف آن، خامه برادر مهتر قاصر است. مقدمات را در نزد احقر و سطوح اصول و فقه را در خدمت مرحمت مآب، حاجی شیخ نصرالله - طاب ثراه - در استرآباد تحصیل نمود و روانه عتبات عالیات شد. در مدّت شصت سال، مراتب عالیّه در فقه و اصول او را دست داد و مراجعت به استرآباد نمود. در ثانی از باب حبّ مجاورت و حسن معاشرت علمای آن اماکن مشرفه معاودت نمود. توصیفش را رساله علیحدّه می باید، این اوراق گنجایش ندارد. طبع نظم بسیار خوب دارد، در دیوان خود به بحر ارجوزه مسوّد اوراق، عربیاً مناقب او را مفصلاً ذکر نموده است. با این پریشانی در امر معیشت، اعجوبه زمان است - ادامه الله تعالی بمحمّد و آله -.

خاتمه

[مؤلف رساله]

خامۀ مسودۀ اوراق، محمد صالح بن محمد تقی بن محمد اسماعیل الأسترآبادی چنین می‌نگارد که نه از باب تزکیۀ نفس که موافق آیه شریفه: ﴿فَلَا تَزْكُوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى﴾ که منهی عنه است، بلکه از بابت آیه مبارکه: ﴿وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾ که مأمور به است، در شرح حالت خود بر سبیل اجمال، وفا به وعده خود می‌نویسد که در سال ۱۲۴۹، والد ماجد - طاب ثراه - به عتبات عرش درجیات با عیال از استرآباد مسافرت نمود، در زاویۀ مقدّسه امامزاده لازم [ال] تعظیم، حضرت عبدالعظیم از آن عدم، پا به دایرة وجود نهاد - هی اوّل ارض مسّ جلدي ترابها -.

پس از انجام سفر و درود به عتبات عالیات، پس چهارده سال رسید و به اتفاق والد ماجد - رفع مقامه - به استرآباد آمد. بعضی از مقدمات را [از] قبیل علم صرف و نحو در نجف اشرف تحصیل نموده، در زمان صباوت تکمیل آنها را در استرآباد کرده. در علم هیئت و معانی بیان و اصول و سطوح فقه، اغلب تدریس را خدمت والد بزرگوار خود نمود و در علم اسطرلاب در نزد مرحوم میرزا جعفر بسطامی تحصیل کرد. علم نحو را خدمت مرحوم آخوند ملا احمد - که سابقاً اشاره به حالات آن مرحوم شد - گذرانید.

قدری از تحریر اقلیدس را در محضر مرحمت مآب فردوس نصاب، حاجی شیخ حسین استرآبادی - رفعه مقامه - دید و پس از وفات والد ماجد به تهران رفته، خدمت حجة الاسلام، اعلم العلماء الاعلام، سرکار شریعتمدار، آقا [ی] حاجی ملا علی - دام ظلّه العالی - رسید و در شب دهم ماه مبارک رمضان ۱۲۷۴، در خدمت آن بزرگوار - دام ظلّه - به حضور مبارک اعلی حضرت اقدس شهرباری - خلد الله ملکه - شرفیاب شده، مورد مرحمت خاصه عنایات مخصوص گردید.

همانا همان لیلۀ القدر بود، پس حسب الامر بزرگوار به عتبات عالیات مشرف گردیده، در محضر مرحوم میرور فردوس مکین، شیخ مهدی بن المرحوم المبرور، شیخ علی بن المرحوم المبرور، الشیخ جعفر - طاب ثراهم - و مجلس درس عمدة المجتهدین، استاد الاصولیین، آقا سید حسین - سلمه الله - حاضر باشد. تقریرات فقه را از آن بزرگوار و اصول را از این بزرگوار، استماع می‌نمود و در جزوۀ تحریر می‌آورد. زیاده از بیست هزار

بیت در فقه و اصول تحریر نمود و هنوز از مسوده توفیق نشده است که درآورده، استنساخ شود - والمسؤول من الله التوفيق -.

در اواخر از استماع مطالب شیخ جلیل نبیل حجة الاسلام والمسلمین، الشیخ مرتضی الانصاری - رفع مقامه - در مجلس درس، انتفاع کلی می برد. مدت شش - هفت سال مجاورت داشت، مراجعت به استرآباد نمود. عجالات عدیده تألیف نمود، رساله ای در ربا و رساله ای در طهارت و مسأله مفهوم شرط و رساله [ای] در اجتماع امر و نهی و رساله ای در شرح قصیده «کعب بن زهیر» و کتاب منتهی المواعظ، از جمله مؤلفات حقیر کشکول و دیوان قصاید عربی و فارسی و مثنوی نیز در دست است، هنوز تمام نشده است - رجاء من الله تعالى التوفيق الاتمام -.

امید از خداوند علام که اسباب جمعیت حواس فراهم آید و آسودگی حاصل گردد و مطالب خوب و کتب مرغوب، تصنیف و تألیف شود. از جمله قصاید این ذره بی مقدار، این قصیده است که در مدح امیر المؤمنین - علیه الصلاة والسلام - انشاء شده، مطلعش این است:

ای ماه من ای شمع شبستان شب تار	وی صید دل زار به دام تو گرفتار
ای ماه ختا شاه ختن غیرت کشمیر	وای غارت بنت صنم چین بت قصار
خوبا حصاری ز تو گردیده حصاری	ترکان تتاری ز تو مستور در استار
نقاش نیارد که کشد همچو تو تصویر	در خواب کشد خامه فروماندنش از کار

و منها:

بر سرو چه می گذرد ای سرو قباپوش	هر ماه چه می بنگری ای ماه کله دار
مسأله جوهر و دارجه حکیمان	دارند به بی قسمتی اش برخی اقرار
آید خردهان به گفتار نباشد	نزدیک من رأی پسندیده ستوار

و منها:

بس ظلم که بر من ز تو ای ترک جفا جو	بس جور که بر من ز تو ای یار ستمکار
ای به که برم ای بت من از تو تظلم	بر در که شاهنشاه دین حیدر کزار
سلطان ازل شاه ابد والی سرمد	سالار امم سرور دین سیّد ابرار

إلی آخر القصیده. و در تجدید مطلع قصیده یائیه، در مدح مولای متّقیان، چنین انشاء نموده ام:

ای کائنات را به لقب مالک الرَّقاب وی ممکنات را به صفت مبدأ و باب
 منبری که آسمان هویت تراست قدر شیری که نیستان مشیت تراست غاب
 نوری نهفته در تبق نور حق چه بود زاین رو فتاده‌اند در ارتسیاب
 اندر بر وجود تو جوهر بود عرض بر پیکر وجود تو امکان بود ثیاب
 الی آخره. و در مشرب عرفان، در باب قطیف حجّ، مطالب عرفان ابیاتی انشاء کرده‌ام،
 مطلعش این است:

معنی حجاج را در مشعر آمد اجتماع زمره عشاق اندر بزم دلبر در سماع
 مکه جسمانیان هر چند شد خیر البلاد بقعه روحانیان بگزید که شد خیر البقاء
 و منها:

جامه احرام عوری کن که گردی آفتاب
 گنبد دوار بختی کن که یابی ارتفاع
 هست قرطاس دل عارف بقا بخش علوم
 راست آمد کلّ علم لیس فی القرطاس ضاع
 سر بنوشی سرّ مردم پوش و بر هم نه دولب
 فاش بر خوان کلّ سرّ جاوز الاثنین شاع
 ترک صید اندر حریم دولت کن یعنی ز خویش
 دور کن درندگی‌هایی که داری چون سباع
 تیر بر پهلوی گیهان زن که سست استش نهاد
 سنگ بر مینای دوران زن که سخت استش صداع
 باده وحدت ز ساقی چند خواهی جام جم
 خم، خم ار نبود میسر رطل رطل و صاع صاع
 الی آخر القصیده. و در مثنوی، از جمله ابیات آن چنین بیان کرده‌ام:

همّتی ای عاشقان و سالکان ای خزان‌ه نیستی را مالکان
 هستی جاوید چون در نیستی است نیست بودن هست هست و هست نیست
 کم کنند از نعل اسبت تا نشان نعل را وارونه زن چون ترکمان
 از خودی خود کنی گر خود تهی پر شوی از مهر ماه خرگهی

خواهی از نام و نشان جاودان
 خسروی خواهی قلندر کیش باش
 در ره جانان ز درمان درد به
 تن چو نی کنی سینه را چون ارغنون
 در فنای محض آمد زندگی
 گفت پیغمبر ز لعل جان فزا
 چون فزودن آمد اندر کاستن
 کلبه کثرت چه کاخی تنگناست
 کثرتی آمد عالمی بر قیل و قال
 از تزاحم بر تو گیرد کار تنگ
 صحتش بیماری است و نوش نیش
 لقمه‌ای زین نیاورده هنوز
 مار کژدم نشتر و افعی دم است
 شیر او خون است و مشک اوست پشک
 تیره‌ترش از خشت خام است آینه
 الی غیر ذلك، و اکنون قریب به پانزده جزوه از مثنویات و نظیر آن، از قصاید و غیر آن
 تسوید شده است - وقفنا الله للإتمام والترقی الی المدارج العالیة، بمحمد وآله الکرام
 البررة، صلوات الله علیهم أجمعین -.



مستدرکات مصحح

حمزة بن یوسف قرشی^۱ (م ۴۲۸هـ)

ابوالقاسم حمزة بن یوسف بن ابراهیم سهمی قرشی، از علما و محدّثین عصر خود بود که در
 طلب حدیث و شنیدن آن به اقصای نقاط دنیا سفر کرد و از افراد گوناگون استماع حدیث

۱. قاموس الاعلام، ۱۷۷۷/۳.

نمود و گروهی نیز از وی حدیث شنیدند و روایت نمودند. وی در جرجان مشغول وعظ و خطابه بود، بنابر قولی در سال ۴۲۸ هـ، در هشتاد و اندی سالگی درگذشت. تألیفاتی از وی به جای مانده که برخی از آنها عبارتند: ۱. تاریخ جرجان؛ ۲. معجم شیوخ جرجان؛ ۳. کتاب الاربعین فی فضائل العباس.

عبدالقاهر جرجانی^۱ (م ۴۷۴ هـ)

عبدالقاهر عبدالرحمان بن محمد نحوی جرجانی، مکتبی به ابوبکر، از علمای بزرگ و نامدار علم نحو و واضع اصول بلاغت بود. وی علوم عربی را نزد ابوالحسن محمد بن علی فارسی، ابن جتنی و صاحب بن عبّاد فرا گرفت و در طول زندگانی علمی خود کتابهای متعدّد مفیدی را تصنیف نموده که برخی از آنها جزء دروس ادبیّات حوزه‌های علمیّه بوده است، چندین کتاب مهمّ وی عبارتند از: ۱. المغنی فی شرح الايضاح، که حدود سی جلد بوده؛ ۲. المقتصد، که شرح ایضاح است در سه جلد؛ ۳. اعجاز القرآن؛ ۴. کتاب العوامل المنة؛ ۵. کتاب الجمل و شرح آنکه تلخیص نام دارد؛ ۶. اسرار البلاغة، این کتاب قدیمی ترین کتابی است که در معانی و بیان به رشته تألیف درآمد و سگاکي از آن بهره فراوان جسته است؛ ۷. دلائل الاعجاز، در معانی و بیان؛ ۸. العمدة فی تصريف الأفعال؛ ۹. التمه في النحو. وی شافعی مذهب بود و به سال ۴۷۱ یا ۴۷۴ هجری درگذشت.

اسماعیل علوی جرجانی^۲ (زنده ۵۳۱ هـ)

ابو ابراهیم اسماعیل بن حسن بن محمد بن احمد علوی حسینی جرجانی، ملقب به زین الدّین و یا مشرف الدین، عالم و پزشک نامدار ایرانی در دوره خوارزمشاهیان بود. وی در ۴۳۴ هـ در گرگان چشم به جهان گشود و مقدمات علوم را در زادگاه خویش آموخت. سپس نزد ابوالقاسم، عبدالرحمان بن علی بن ابی‌الصادق، پزشک مشهور آن دوره دانش

۱. روضات الجنّات، ص ۴۴۳؛ ریحانة الأدب، ۴۰/۱؛ طبقات الشافعیّة، ۲۴۲/۳؛ قاموس الأعلام، ۳۰۸۸/۴؛ معجم المطبوعات، ص ۶۸۱.

۲. اعیان الشیعة، ۳۱۸/۳ - ۳۱۹؛ ریاض الجنّة، ۷۰/۲ - ۷۱؛ ریحانة الأدب، ۱۹۰/۳ - ۱۹۱؛ روضات الجنّات، ۱۶۰/۲ و ۹۱/۵؛ معجم المؤلّفين، ۲۶۲/۲.

آموخت و در آخر عمر به مرو رفت و در همانجا درگذشت. وی تألیفات بسیاری در علم طب به فارسی دارد که سرآمد آنها ذخیره خوارزمشاهی^۱ است. کتابهای دیگر وی عبارتند از: ۱. الخفي العلاني؛ ۲. الطب المملوكي؛ ۳. كتاب الاغراض؛ ۴. تدبير يوم وليلة؛ ۵. كتاب في الرد على الفلاسفة؛ ۶. كتاب يادگار؛ ۷. كتاب وصيت نامه و جز اينها.

ابوطالب استرآبادي^۲ (سده ۷۶هـ)

شيخ ابوطالب استرآبادي، از فقها و محدثين بنام شيعه در قرن ششم هجري است كه شيخ الطائفة محمد بن حسن طوسي، برخي از فتاواي او را در كتاب المبسوط خود نقل نموده است. وي از قدمای اصحاب بوده و دارای تألیفات متعددی است كه از جمله آنها می توان به: مناسك الحج، الابواب و الفصول لذوی الالباب و العقول، المقدمة و الحدود اشاره كرد.

سید ركن الدين علوی استرآبادي^۳ (م ۷۱۷هـ)

ابوالفضائل سید ركن الدين حسن بن محمد بن شرفشاه علوی، از سادات و علمای شيعی ایران است كه در مراغه از محضر درس خواجه نصير الدين طوسي (م ۶۷۲هـ) بهره وافى برد و در زمره شاگردان خاصّ خواجه درآمد. وی در بیشتر علوم سر رشته داشت و در حیات خواجه به تدریس حكمت می پرداخت، در سال ۶۷۲هـ كه خواجه رهسپار بغداد شد، سید نیز به همراه او رفت و چون خواجه در همین سال در بغداد بدرود حیات گفت، وی به موصل رفت و بیشتر عمر خویش را در این شهر به سر برد. وی در مدرسه نوويه موصل به تدریس پرداخت و عهده دار اوقاف این شهر گردید.

سید دانشمندی فروتن بود و از دانشهای عقلی و نقلی بهره ای وافى داشت، برخى همچون سيوطی او را شافعی دانسته اند، لیکن دلایل بسیاری بر تشیع او اقامه شده و بیشتر

۱. جرجانی ذخیره را به نام قطب الدین محمد خوارزمشاه نوشته، علاوه بر نسخه های زیاد خطی، چندین بار در هند (۱۲۸۲هـ) و ایران (۱۳۴۴ش) چاپ شده است.

۲. أمل الأمل، ۳۵۴/۲؛ الثقات الأعيون في سادس القرون، ص ۵؛ الذريعة، ۳۷/۲۲، ۲۵۳؛ رياض العلماء، ۴۶۸/۵؛ معالم العلماء، ص ۱۳۶.

۳. أعيان الشيعة، ۲۵۵/۵؛ تأسيس الشيعة، ص ۱۳۳ - ۱۳۴؛ رياض العلماء، ۳۲۰/۱ - ۳۲۱؛ ريحانة الأدب، ۵۳/۸ - ۵۴.

رجالیون حکم به تشیع وی داده‌اند، وی دارای آثار بسیاری است که برخی عبارتند از:

۱. البسيط، شرح بزرگی است بر کافیة ابن حاجب؛ ۲. الوافية في شرح الكافية، شرح متوسطی است بر کافیة ابن حاجب؛ ۳. شرح صغیر بر کافیة، شرح متوسط توسط میر سید شریف جرجانی شرح و حاشیه شده و پسرش آن را تکمیل نموده است، ولی دو شرح دیگر متروک شده‌اند؛ ۴. حاشیه تجرید العقائد، خواجه نصیرالدین طوسی؛ ۵. منهج الشيعة في فضائل وصي خاتم الشريعة؛ ۶. شرح کتاب حاوی در فروع، تألیف نجم‌الدین عبدالغفار قزوینی؛ ۷. اصول دین و جز اینها.

ابوالمحسن حسین بن حسن جرجانی^۱ (م سده ۸ هـ)

ابوالمحسن حسین بن حسن جرجانی، محدث، مفسر و از بزرگان علمای امامیه در نیمه اول قرن هشتم هجری است که معاصر با علامه حلی بوده است. کتاب جلاء الاذهان في تفسير القرآن که تفسیری است فارسی و بزرگ و حاوی اخبار ائمه و روایات امامیه از تألیفات اوست، و احتمال می‌رود که تفسیر جلاء الاذهان همان تفسیر گازر باشد. بنابراین گازر یا سید گازر، لقب همین ابوالمحسن جرجانی می‌باشد، بلکه در برخی مجلدات تفسیر جلاء الاذهان، تفسیر گازر نوشته شده چنانکه در فهرست کتابخانه مدرسه سپهسالار تهران از یک نسخه تفسیر مذکور، این عبارت نقل شده است: «تمت المجلدة الثانية من تفسير القرآن مسمی بجلاء الاذهان و جلاء الاحزان، المنسوب الى ابي المحاسن الحسين المشهور بگازر - نور قبره -...». دیگر کتاب وی تكملة السعادات في كيفية العبادات المسنونات نام دارد که به فارسی نگارش یافته و به سال ۷۲۲ هـ به اتمام رسیده است. مرحوم مدرّس خیابانی تبریزی، صاحب ریحانة الأدب، نیز جلاء الاذهان را همان تفسیر گازر دانسته است.

عبدالوهاب حسینی استرآبادی^۲ (م اوایل سده ۱۰ هـ)

عبدالوهاب بن علی حسینی استرآبادی، از متکلمان شیعه در اواخر سده نهم و اوایل سده دهم هجری است. وی از بزرگان سادات و علمای گرگان بوده و مدتهای مدیدی به کار

۱. ریحانة الأدب، ۴۰۰/۱؛ الذریعة، ۲۷۰/۴ و ۳۰۹؛ فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار، ۱۰۱/۱ - ۱۰۵.

۲. أعيان الشيعة، ۱۳۳/۸ - ۱۳۴؛ أمل الآمل، ۴۹۰/۲؛ حبيب السير، ۶۱۴/۴؛ الذریعة، ۴۵۶/۴، ۳۸۴/۱۳؛ ریاض العلماء،

۲۸۹/۳ - ۲۹۱؛ فوائد الرضوية، ص ۲۶۰ - ۲۶۱.

قضاوت در این شهر اشتغال داشته است. وی دارای تألیفات متعددی است که برخی بدین قرارند: ۱. شرح الفصول النصیریة، در کلام که در سال ۸۷۵ هجری به شرح آن پرداخته است؛ ۲. تنزیه الأنبیاء، به فارسی که به نام بدیع الزمان میرزا، فرزند سلطان حسین بایقرا تألیف نموده است؛ ۳. حاشیة شرح هدایة میرک؛ ۴. شرح قصیده بژده. برخی از علمای شیعه از جمله حسین زواری، مؤلف لوامع الأنوار، از وی روایت می‌کنند.

امیر سید شریف استرآبادی^۱ (م ۹۲۰ هـ)

امیر سید شریف بن تاج‌الدین علی استرآبادی، وزیر شاه اسماعیل اول صفوی، از سوی پدر، از نوادگان محمد بن زید داعی، از فرمانروایان علوی مازندران (م ۲۸۷ هـ)، و از سوی مادر از احفاد میر سید شریف جرجانی (م ۸۱۶ هـ) بود. وی در شیراز به دنیا آمد و در همان جا پرورش یافت و به دربار شاه اسماعیل صفوی راه یافت. او مدارج حکومتی را یکی پس از دیگری طی کرد تا اینکه بعد از کشته شدن قاضی محمد کاشی، وزیر شاه اسماعیل به وزارت برگزیده شد و به لقب «صدر جهان» ملقب شد. وی در تشیع بسیار متعصب بوده و برخی گسترش تشیع را در عصر شاه اسماعیل موهون کوشش در خور تحسین شریف دانسته‌اند. سید شریف در جنگ چالدران شرکت نمود و رشادهای زیادی از خود به یادگار گذاشت تا اینکه در سال ۹۲۰ هـ در همان جنگ به دست عثمانیها به شهادت رسید، مزار شریف وی در نزدیکی روستای سعدل در چالدران واقع شده که اکنون به صورت زیبایی بازسازی شده و زیارتگاه خاص و عام است.

شرف‌الدین علی استرآبادی^۲ (م ۹۳۳ هـ)

شرف‌الدین علی حسینی غروی استرآبادی، از بزرگان علمای شیعه در قرن دهم هجری و از شاگردان محقق کرکی (م ۹۴۰ هـ) بوده است. از آنجاکه وی تحصیلات خود را در نجف اشرف به اتمام رسانده و در همانجا هم اقامت داشته، غروی نامیده شده است. وی دارای

۱. أحسن التواریخ، ص ۱۹۰، ۱۹۵، ۱۹۹؛ أعيان الشیعة، ۳۴۰/۷؛ از شیخ صفی‌تاشاه صفی، ص ۴۳، ۴۸، ۴۹؛ خلاصة

التواریخ، ۸۰/۱، ۱۰۰، ۱۳۰؛ ریاض العلماء، ص ۱۰-۱۲.

۲. أعيان الشیعة، ۳۳۶/۷-۳۳۷؛ الذریعة، ۳۰۴/۳ و ۶۶/۵ و ۴۵/۱۶؛ ریاض العلماء، ۶۶/۴-۶۷؛ فوائد الرضویة،

تألیفاتی است که مهمترین آنها بدین شرح است: ۱. تأویل الآیات الظاهرة فی فضائل العترۃ الطاهرة؛ برخی در انتساب این کتاب به استرآبادی تشکیک نموده‌اند، ولی بسیاری از محققین، از جمله علامه مجلسی، میرزا عبدالله افندی و شیخ آقا بزرگ تهرانی، آن را تألیف استرآبادی دانسته‌اند؛ ۲. الغرۃ فی شرح الجعفریة، که آن را در حیات استاد خود - محقق کرکی - به رشته تحریر درآورده و از وی با «شیخنا» یاد می‌کند. ناگفته نماند که اصل کتاب الجعفریة، تألیف محقق کرکی می‌باشد که در نماز و مقدمات آن است.

میر سید حسین استرآبادی^۱ (م ۹۳۹ هـ)

میر سید حسین حزنی استرآبادی، عالم، شاعر و قاضی شیعی که در هرات می‌زیسته و به قضاوت در این شهر مشغول بوده است، وی شعر نیز می‌سروده و حزنی تخلص شعری او بوده است. امیر علی شیرنویسی، حزنی را به داشتن طبع لطیف می‌ستوده و برخی از تذکره‌نویسان، تخلص او را حزینی ضبط کرده‌اند. میر سید حسین به خاطر داشتن اعتقادات شیعی، در حمله عبیدالله خان ازبک به خراسان به دستور وی به قتل رسید.

جلال‌الدین صدری استرآبادی^۲ (م سده دهم هـ)

مولی شیخ جلال‌الدین صدری استرآبادی از علمای معاصر شاه طهماسب صفوی (آغاز سلطنت ۹۳۰ هـ) است که در قرن دهم هجری به قتل رسیده است، وی دارای تألیفات مختلفی بوده که مشهورترین آنها، حاشیه بر حاشیه قدیم جلال‌الدین دوانی بر شرح تجرید است که از بهترین حواشی به حساب می‌آید.

میر فخرالدین استرآبادی^۳ (م ۹۸۴ هـ)

میر فخرالدین محمد بن حسین حسینی سماکی، از سادات و علمای شیعی ایران بوده است. زادگاه وی قریه سماک استرآباد بود و از محضر درس غیاث‌الدین منصور دشتکی

۱. تاریخ نظم و نثر در ایران، ۶۷۴/۲؛ تحفه سامی، ص ۵۲-۵۳؛ تذکره روز روشن، ص ۱۹۹؛ مجالس النفایس، ص ۷۸.

۲. أعیان الشیعة، ۲۰۱/۴؛ إحياء الدائر، ص ۴۰؛ تتمیم أمل الآمل، ص ۹۹-۱۰۰؛ الذریعة، ۶۸/۶.

۳. أحسن التواریخ، ص ۶۳۸؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۷۴/۱؛ الذریعة، ۳۳۰/۴، ۲۰۶/۵؛ روضة الصفاء، ۵۷۴/۸.

عالم‌آرای عباسی، ۱۴۵/۱.

شیرازی بهره‌ وافی جست، ابتدا شیخ الاسلام سبزواری بود و سپس به دربار شاه طهماسب صفوی وارد شد و به منصب صدارت رسید. وی در قزوین مدرسه‌ای داشته و ضمن پرداختن به کارهای دولتی، در مدرسه تدریس می‌کرده است. برخی تراجم‌نویسان وی را به عظمت توصیف نموده‌اند، وی تألیفاتی به فارسی و عربی دارد که معروفترین آنها حواشی بر شرح تجرید العقاید قوشچی - اصل کتاب از خواجه نصیر است - و حواشی بر شرح تهذیب المنطق دوانی - اصل کتاب از تفتازانی است - و تفسیر آیه الکرسی، به فارسی است.

سید میر فضل‌الله حسینی استرآبادی (م قرن دهم هـ)

سید میر فضل‌الله حسینی استرآبادی بن سید محمد کیا، از علمای بزرگ شیعی در قرن دهم هجری بود. وی از شاگردان محقق اردبیلی (م ۹۹۳ هـ) و از معاصرین شیخ علی کرکی است، بعد از درگذشت استاد خویش - مقدس اردبیلی - متصدی تدریس و زعامت و فتوا شد. برخی از تألیفات وی عبارتند از: ۱. تعلیقات بر الهیات شرح التجرید؛ ۲. تعلیقات بر آیات الاحکام مقدس اردبیلی و جز اینها.

مولی ابوعبدالله استرآبادی^۱ (م قرن دهم هـ)

مولی ابوعبدالله محمد بن ابوطالب استرآبادی، از علمای قرن دهم هجری و از شاگردان محقق کرکی است. وی دارای اجازه مفصلی از استاد خویش است که صاحب کتاب لباب الالباب بدان اشاره نموده است، وی در طول حیات خود به تدریس و تألیف و فتوا اشتغال داشت. از مشهورترین تألیفات وی، کتاب نجات العباد فی معرفة المبدأ و المعاد در اصول دین است که خود وی آن را شرح مزجی نموده است. و همچنین ترجمه نفحات اللاهوت به فارسی که ترجمه مئة کلمه از کلمات امیرالمؤمنین (ع) است.

ابوطالب استرآبادی^۲ (م قرن دهم هـ)

مولی ابوطالب استرآبادی، از علما و شعرای قرن دهم هجری است که در عصر شاه طهماسب صفوی (م ۹۸۴ هـ) زندگی می‌کرد. وی کتاب حدائق الیقین فی فضائل امام المتقین را به

۱. احیاء الدائر، ص ۲۰۵ - ۲۰۶؛ الذریعة، ۲۲۹/۱ و ۱۳۲/۴ و ۱۴۲، ۱۰۲/۱۴، ۵۹/۲۴؛ لباب الالباب، ص ۳۸.

۲. احیاء الدائر، ص ۱۱۱؛ الذریعة، ۲۹۲/۶.

نام شاه طهماسب تألیف نمود. اثر نفیس دیگری شامل هفتاد آیه برگزیده از قرآن در شأن و فضائل حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) است که تمامی شأن نزولها را از کتابهای اهل سنت استخراج نموده است. این کتاب از منابع مولی حیدر بن محمد خوانساری، استاد آقا حسین خوانساری، در کتاب مزی الأعیان است که در سال ۱۰۲۳ هـ به نام شاه عباس تألیف نموده است.

ابوالبرکات استرآبادی^۱ (م قرن دهم هـ)

ابوالبرکات استرآبادی، از فقها و متکلمان شیعه در سده دهم هجری است. در کتابهای تراجم، بدون اینکه نام او را به درستی یاد کنند و شرح حالی از وی به دست دهند، او را شیخی فاضل و استاد در علم کلام می خوانند. میرفرالدین محمد بن حسین سماکی استرآبادی، از علمای شیعه در زمان شاه طهماسب (م ۹۸۴ هـ) و شیخ الاسلام سبزواری که بعدها به وزارت شاه طهماسب رسید، در رساله ای فارسی که در تفسیر آیه الکرسی نوشته است، مباحثی را از ابوالبرکات نقل می کند که به گفته محدث قمی، این گونه تعریف دلالت بر علم او در کلام، حکمت و تفسیر دارد. سماکی در حاشیه این رساله، به نام ابوالبرکات تصریح نموده و برای وی طلب آمرزش کرده است. تجلیل سماکی از ابوالبرکات و استرآبادی بودن او، سبب شد که وی در شمار رجال شیعه محسوب شود.

ابراهیم استرآبادی^۲ (م ۹۹۵ هـ)

ابراهیم استرآبادی از خوشنویسان خطهای تعلیق و نستعلیق در سده دهم هجری است. او را ثالث خواجه عبدالحی و مولانا درویش عبدالله خوانده اند که ایشان از پیشگامان و خوشنویسان نامور تعلیق به شمار می آیند. بنا به نوشته قاضی میر احمد منشی، صاحب گلستان هنر: «او خط را به غایت نازک و صاف ساخته». دو بیت زیر که به خط خوش نستعلیق بر درگاه کاشی کاری آستانه مقدسه حضرت معصومه (علیه السلام) نوشته شده، به خط ایشان است:

۱. اعیان الشیعه، ۲/۲۹۱؛ تأسیس الشیعه، ص ۴۰۲؛ الذریعه، ۴/۳۳۰-۳۳۱؛ ریاض العلماء، ۵/۴۲۰؛ مشاهیر دانشمندان اسلام، ۳۱/۱.

۲. احوال و آثار خوشنویسان، ۱/۱۴؛ تحفه سامی، ص ۸۲؛ گلستان هنر، ص ۴۷.

الهی به حق بنی فاطمه
 اگر دعوتم رد کنی ور قبول
 که بر قولم ایمان کنی خاتمه
 من ودست و دامان آل رسول

امیر دوست محمد استرآبادی (م سده دهم هـ)

امیر دوست محمد حسینی استرآبادی، از علمای شیعه ایرانی در سده دهم هجری بود. وی معاصر شاه طهماسب اول (م ۹۸۴ هـ) و متولی کتابخانه آستان قدس رضوی بوده و این منصب تا زمان میرزا عبداللّه افندی، صاحب ریاض العلماء، در خاندان وی باقی بوده است. وی کتاب عمل السّنة را به فارسی به نام شاه طهماسب نگاشته است. صاحب ریاض العلماء وی را با القاب فاضل، عالم جلیل... ستوده و علامه امینی، صاحب الغدیر، او را دانشمندی فاضل و بزرگ خوانده است. امیر دوست محمد به سرودن شعر نیز مبادرت می کرد و در اشعار خود «دوست» تخلص می کرد.

شمس الدین محمد استرآبادی (م قرن دهم هـ)

ملا شمس الدین محمد استرآبادی، از حکما و متکلمین قرن دهم هجری است. وی با میر صدرالدین دشتکی (م ۹۰۳ هـ) و مولی جلال الدین دوانی (م ۹۰۸ هـ) معاصر بوده است. وی دارای تألیفاتی است که از مشهورترین آنها حاشیه الشرح الجدید است، که حاشیه ای است بر شرح جدید تجرید ملا علی قوشچی، و به نام سلطان محسن مشعشی تألیف کرده است.

نصیرالدین محمد استرآبادی^۱ (م قرن دهم هـ)

مولی نصیرالدین محمد بن عبدالکریم استرآبادی انصاری، از علمای بزرگ شیعه در عصر شاه طهماسب صفوی است. وی کتاب محاسن الآداب را که ترجمه مکارم الأخلاق طبرسی است، به نام شاه طهماسب صفوی، به سال ۹۶۲ هـ به رشته تحریر درآورده است.

۱. احياء الدائر، ص ۲۰۷؛ الذریعة، ۱۲۴/۲۰؛ فهرست نسخه های خطی فارسی، ۱۶۸۰/۲.

عزالدين استرآبادی^۱ (م قرن دهم هـ)

مولی عزالدین حسین استرآبادی از علمای کلام و منطق است که در عصر صفوی، در قرن دهم هجری می‌زیسته و رساله مختصری با عنوان ضبط اشکال اربعه از آثار اوست.

شریف قاری استرآبادی^۲

عمادالدین علی شریف قاری استرآبادی، از علمای علم قرائت در نیمه نخست قرن دهم است. اطلاعات زیادی از او در دست نیست، لیکن آثاری در علم قرائت از وی یاد شده که عبارتند از: التحفة الشاهیة به فارسی؛ و رساله‌هایی در اصول قرائت ابن‌کثیر به روایت بزی و قبل از طریق شاطبی، در قرائت نافع به روایت قالون و ورش، در اصول قرائت ابی‌عمر و به روایت دوری و سوسی از طریق شاطبی، و در قرائت عاصم به طریق شاطبی، که به فارسی نگارش یافته‌اند.

کمال‌الدین سحابی استرآبادی^۳ (م ۱۰۱۰هـ)

کمال‌الدین استرآبادی نجفی سحابی، از عالمان عارف و شاعر آشنا با قرآن بوده است. نیاکان وی در استرآباد بودند، لیکن او در شوشتر زاده شد و در جوانی در نجف اشرف اقامت گزید. در نجف، علاوه بر تحصیل علوم متداول دینی، به تهذیب نفس پرداخت و حدود چهل سال در مجاورت حرم امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجدی محاذی ضریح، زندگی و تجرد و فقر مادی را تجربه کرد و از این رو توانست مدارجی عالی از تهذیب نفس را طی کند. اشعار و گفته‌هایش، عارفانه است و از محتوای اشعارش پیداست که با قرآن و معارف آن بیگانه نبوده است. دیوان اشعارش به ۲۸۰۰ بیت بالغ می‌شود و مجموعه رباعیات وی را از شش تا هفتاد هزار نوشته‌اند.

وی اهل ورع و پارسا بود و در موقعی که ازبکها، به سرکردگی عبدالله خان ازبک ثانی

۱. ریاض العلماء، ۳۵/۲.

۲. ریاض العلماء، ۱۵۳/۴ - ۱۵۴.

۳. تاریخ ادبیات ایران، ۸۵/۵؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۴۱۲/۲؛ الذریعة، ۴۳۳/۹؛ ریاض العارفین، ص ۱۲۷؛ مجله ارمغان، سال ۶۱۷/۱۳ - ۶۲۰.

(م ۱۰۰۶ هـ) بر خراسان تسلط یافتند، وی از مشهد به قزوین، نزد شاه عباس اول رفت و مورد احترام قرار گرفت. در نهایت از جانب شاه عباس اول، تولیت آستان قدس رضوی را به عهده گرفت و تا پایان عمر، به نیابت از شاه عباس، سرکشیک‌باشی و کلیددار روضه مبارکه رضوی بوده است.

محمد مؤمن استرآبادی^۱ (م ۱۰۸۸ هـ)

محمد مؤمن بن دوست محمد حسینی استرآبادی، از علمای شیعه در قرن یازدهم هجری است. پدر وی از علمای عصر خویش بود و تولیت کتابخانه آستان قدس رضوی را عهده‌دار بود و کتابی به نام عمل السنة نوشته است. محمد مؤمن، از محضر پدر خویش و سید نورالدین علی بن حسین عاملی موسوی دانش آموخت و از او اجازه روایت گرفت. وی با دختر محمد امین استرآبادی، بنیانگذار مکتب اخباری ازدواج نمود. او از استادش سید نورالدین و امیر زین العابدین حسینی کاشانی روایت می‌کند و خود از استادان حدیث علامه مجلسی است. وی دارای تألیفاتی است که کتاب الرجعة و ظهور الحجة، در اخبار منقول از معصومین علیهم السلام از مهمترین آنهاست. وی در اواخر عمر، در مکه مکرمه اقامت گزید و در همانجا به اتهام آلوده کردن کعبه، همراه پنج تن از شیعیان، از سوی عثمانیها کشته شد.

محمد مؤمن استرآبادی^۲ (م ۱۰۳۴ هـ)

محمد مؤمن بن میر علی حسینی استرآبادی، از علمای فاضل و دانشمند شیعی در اوایل قرن یازدهم هجری است. وی خواهرزاده امیر فخرالدین سماکی است که بعد از قتل حیدر میرزا در سال ۹۸۴ هـ، از وزارت شاه طهماسب صفوی کناره گرفت و به دکن رفت و از ملازمان دربار سلاطین شیعه قطب‌شاهیه شد و محمد قلی بن ابراهیم قطب شاه (م ۱۰۲۰ هـ) او را به صدارت خود برگزید.

۱. الذریعة، ۱۶۳/۱۰؛ ریاض العلماء، ۱۵۴/۵؛ شهیدان راه فضیلت، ص ۲۹۷؛ قصص العلماء، ص ۲۸۱-۲۸۲، ۳۱۱.
 ۲. تاریخ عالم‌آرای عباسی، ۱/۴۶؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۵۰۲/۱؛ الذریعة، ۱۱۲۴/۹؛ ریاض العلماء، ۱۵۴/۵؛ مفت اقلیم، ۱۱۳/۳-۱۱۵.

محمد مؤمن استرآبادی، علاوه بر داشتن مراتب بالای علمی، شاعری توانا بود و به خواهش محمد قلی قطب شاه، دیوانی از قصاید، غزلیات و رباعیات ترتیب داد که به تاریخ ۱۰۰۷ هجری به انجام رسید. میرزا عبدالله افندی، صاحب ریاض العلماء، رساله‌ای در مقادیر و اوزان از محمد مؤمن در لاهیجان دیده است، که به رساله مقداریه معروف است.

حسن بن محمود استرآبادی^۱ (م قرن یازدهم ه)

حسن بن محمود بن داوود استرآبادی، از دانشمندان شیعی ایران در نیمه نخست قرن یازدهم هجری است. پدرش در عهد شاه طهماسب اول (م ۹۸۴ ه)، به دربار صفوی رفت و آمد داشت و در امر به معروف و نهی از منکر مسامحه نمی‌کرد. واز آنجا که خالی از اغراض شخصی و نفسانی بود، مورد قبول پادشاه صفوی نیز قرار می‌گرفت. شیخ حسن نیز، همچون پدر خویش فاضل و یارسا بود، بعد آزاد شدن خراسان از سلطه ازبکان [به] وسیله شاه عباس صفوی از جانب وی تولیت آستان قدس رضوی را عهده‌دار شد و تا آخر عمر به نیابت از شاه عباس سرکشیک‌باشی و کلید دار روضه رضوی بود.

محمد علی استرآبادی^۲ (م ۱۰۹۴ ه)

محمد علی بن احمد بن کمال‌الدین حسین استرآبادی، از علمای شیعی است که در سال ۱۰۱۰ هجری در استرآباد زاده شد. وی در اصفهان، از محضر ملا محمد تقی مجلسی بهره‌مند شد و سپس با دختر وی ازدواج نمود. ملا محمد شفیع استرآبادی، صاحب حواشی بر اوایل شافی، ملا کمال‌الدین، و ملا احمد استرآبادی که هر سه از علمای بزرگ عصر خویش بودند، از فرزندان اویند. شیخ محمد علی استرآبادی در کسب علم و فضیلت به درجات عالی ارتقا یافت و از پدر زن خود - مجلسی اول - و شیخ محمد تنکابنی، معروف به سراب، نقل حدیث می‌کرد. وی را پس از رحلتش در جوار قبر مجلسی اول در اصفهان به خاک سپردند.

۱. أعيان الشيعة، ۳۰۴/۵؛ عالم‌آرای عباسی، ۱۵۷/۱.

۲. روضات الجنات، ۴۰۹/۷؛ فوائد الرضویة، ص ۵۵۷-۵۵۸؛ هدیة الاحباب، ص ۲۵۱.

سید محمد تقی استرآبادی^۱ (م قرن یازدهم هـ)

سید محمد تقی بن ابوالحسن حسینی، از علمای شیعی ایرانی در سده یازدهم هجری است که از محضر اساتید عصر خود، چون شیخ بهاءالدین عاملی (م ۱۰۳۰ هـ) و میرداماد (م ۱۰۲۸ هـ) استفاده نمود و در فقه و اصول به مراتب بالای علمی رسید. وی دارای تألیفات متعددی است که برخی از آنها بدین شرح است: تذکرة العابدین، در فقه؛ شرح خطبة الشرايع؛ رسالة فی وجوب صلاة الجمعة؛ منهاج الصواب فی شرح خلاصة الحساب شیخ بهائی؛ مرقاة الوصول الی علم الأصول، در شرح زیدة الأصول شیخ بهائی، که در حیات استاد خویش نوشته است و میرزا عبدالله افندی نسخه‌ای از آن را در لاهیجان دیده است و ایقازة الثامن، که در سال ۱۰۱۵ هـ به توصیه استاد خود میرداماد، به رشته تحریر درآورد. ایشان، علاوه بر اینکه از اساتید خود اجازه روایت و اجتهاد داشته، به برخی از علما، همچون معزالدين، محمد بن ابوالحسن موسوی، اجازه اجتهاد داده و آن را پشت کتاب تحفة الرضا، تألیف همان شخص - معزالدين -، به تاریخ ۱۰۲۷ هـ مرقوم نموده است.

محمد شفیع استرآبادی^۲ (م قرن دوازدهم هـ)

محمد شفیع بن مولی محمد علی بن کمال‌الدین حسین استرآبادی، از علمای بزرگ شیعه در عصر خویش بود که بعد از طی مقدمات علوم اسلامی، مدارج عالی اجتهاد را در حوزه درس پدرش که خود از مجتهدین برجسته شیعه در قرن یازدهم هجری بود، به اتمام رسانید و به دریافت اجازه اجتهاد و نقل روایت نایل شد. ملا محمد اکمل بهبهانی، پدر وحید بهبهانی، دارای اجازه روایت از محمد شفیع است و خود وحید بهبهانی نیز به واسطه پدر خویش از او نقل روایت می‌کند، همچنین سید محمد بن علی بن حیدر مکی دارای اجازه روایتی به تاریخ ۱۱۱۷ هـ از وی می‌باشد. وی دارای تألیفاتی است که از مشهورترین آنها یکی شرح قصیده فرزدق است که از مآخذ کتاب خلدبرین شیخ احمد است و دیگری حاشیه بر کتاب الشافی سید مرتضی است.

۱. أعيان الشيعة، ۱۹۲/۹؛ أمل الآمل، ۲۵۱/۲؛ الذريعة، ۳۹/۴؛ ریاض العلماء، ۴۶/۵؛ فوائد الرضوية، ص ۴۳۰.

۲. أعيان الشيعة، ۳۶۴/۹؛ تنمیه أمل الآمل، ص ۱۸۰؛ الذريعة، ۱۰۵/۶، ۱۳/۱۴.

مولی محمد شفیع استرآبادی^۱ (م قرن سیزدهم ه)

مولی شیخ محمد شفیع استرآبادی، از علمای شیعه در قرن سیزدهم بود که در استرآباد به دنیا آمد. وی پس از فرا گرفتن مقدمات علوم اسلامی، عازم کربلا شد و از محضر درس آقا محمد باقر وحید بهبهانی استفاده برد و همزمان از محضر درس سید مهدی بحر العلوم نیز بهره مند شد، وی سپس به استرآباد برگشت و عهده دار مرجعیت امور شرعی آن منطقه شد. صاحب جواهر - شیخ محمد حسن نجفی - در مکاتبات خود، از وی ستایش نموده و این خود دلیل بر مقام والای علمی شیخ محمد شفیع استرآبادی است. وی دارای تألیفاتی است که برخی از آنها بدین شرح است: ۱. الأربعون حدیثاً، در فضائل ائمه طاهرین علیهم السلام که از کتابهای اهل سنت استخراج کرده است؛ ۲. رساله‌ای در البداء، به فارسی؛ ۳. منهاج الأعمال، به فارسی در خصوص نماز و روزه، تا آخر اعتکاف. فرزندان وی نیز از علمای بنام عصر خود بوده‌اند.

محمد مهدی استرآبادی^۲ (م ۱۲۵۹ ه)

مولی شیخ محمد مهدی بن محمد شفیع استرآبادی، از علمای شیعه در قرن سیزدهم هجری بود که در استرآباد زاده شد. وی پس از کسب مقدمات علوم نزد اساتید خود، خصوصاً پدر خویش - ملا محمد شفیع -، به کربلا هجرت نمود و از محضر سید علی طباطبایی صاحب ریاض المسائل (م ۱۲۳۱ ه)، کسب فیض نمود، وی سپس به ایران بازگشت و در قزوین سکنی گزید و از دانش شهید ثالث شیخ محمد تقی برغانی و برادر وی شیخ محمد صالح، میرزا عبدالوهاب قزوینی، آخوند ملا آقا حکمی قزوینی و ملا علی برغانی بهره‌های وافیه برد. وی در سال ۱۲۳۴ ه عازم کرمانشاهان شد و در این هنگام، شیخ احمد احسائی نیز در آن دیار سکونت داشت. از این رو، بین ایشان و شیخ احمد احسائی، مباحثاتی به صورت مکتوب در رد و اثبات طریقه شیخی، رد و بدل شد که اعجاز

۱. الذریعة، ۴۱۸/۱، ۱۵۶/۲۳؛ الکرام البررة، ۶۲۲/۲؛ کشف الحجب والأستار عن أسماء الكتب والأسفار، ص ۳۷؛ نجوم السماء فی تراجم العلماء، ص ۳۶۳.

۲. الذریعة، ۲۲۰/۲، ۲۳۰/۱۶، ۷۰/۲۴؛ الکرام البررة، ۶۲۲/۲؛ کشف الحجب والأستار عن أسماء الكتب والأسفار، ص ۲۶؛ نجوم السماء فی تراجم العلماء، ص ۳۹۵-۳۹۷.

حسین نیشابوری کنتوری، در کتاب خود کشف الحجب، به دو رساله از آنها اشاره نموده است. بعد از آنکه از سوی شهید ثالث، شیخ احمد احسائی تکفیر شد، شیخ مهدی کتابی به نام إعانة الباری فی دفع شبهات الأخباری و کتاب دیگری به نام الاستیقان فی بیان أركان الإيمان، در ردّ شیخیه تألیف نمود که شیخ آقا بزرگ تهرانی و سید اعجاز حسین به آنها اشاره کرده‌اند. وی در سال ۱۲۴۰ هـ عازم هندوستان شد و مورد استقبال غازی‌الدین حیدر قرار گرفت و در شهر لکهنو مسکن گزید و مرجع دینی تأمّ شیعیان هندوستان شد و عدّه زیادی از محضر درس وی بهره‌مند شدند.

وی دارای تألیفات بسیاری است که برخی از آنها بدین شرح هستند: ۱. أحسن الاقوال فی تحقیق ما هو الراجع بالالفاظ عند تعارض الأحوال؛ ۲. الاستحکام فی مسائل الصیام، به فارسی؛ ۳. ترجمه مجلد هشتم بحار الأنوار علامه مجلسی؛ ۴. مجاری الأنهار؛ ۵. ثمره الفؤاد فی مسأله ترجیح الإجماع؛ ۶. رسالة فی النکاح؛ ۷. غرة الجبین فی أحكام الصلاة اليومية؛ ۸. فصل الخطاب لیان ما هو التحقيق والصواب فی حجة ظواهر الكتاب؛ ۹. قسطاس العقول فی بیان قواعد الأصول؛ ۱۰. المسائل، در پاسخ شیخ احمد احسائی؛ ۱۱. مصداق الاجتهاد، در اصول فقه، حدیث، تفسیر و کلام؛ ۱۲. الموالد الهندیة فی الفوائد الجلّیة؛ ۱۳. المهاره فی بیان الطهارة، به فارسی؛ ۱۴. بناریس الفرعیات فی نوامیس الشرعیات؛ ۱۵. نجم المؤمن ۱۶. هداية السلطان فی اصول الايمان.

شیخ احمد استرآبادی^۱ (م قرن سیزدهم هـ)

شیخ احمد بن سیف‌الدین استرآبادی، از علمای بزرگ شیعه در قرن سیزدهم هجری است که در قریه نوکنده از توابع انزان استرآباد به دنیا آمد. وی مقدمات علوم را در شهر بارفروش - بابل - فراگرفت و سپس در درس برادر خویش. شیخ محمد جعفر استرآبادی، معروف به شریعتمدار استرآبادی، حاضر شد و در سال ۱۲۳۰ هـ به همراه وی به قزوین رفت و مدارج عالی اجتهاد را نزد شهید ثالث، شیخ محمد تقی برغانی (ش ۱۲۶۳ هـ) و ملا صالح برغانی (م ۱۲۷۱ هـ) طی کرد. وی در سال ۱۲۴۱ هـ در جنگ ایران و روسیه در کنار استاد خود سید محمد مجاهد (م ۱۲۴۲ هـ)، شرکت نمود و بعد از فوت استادش، جنازه او را

۱. الذریعة، ۲۵۲/۱۳؛ الکرام البررة، ۹۱/۱ - ۹۲.

به کربلای معلی برد و سالها در کربلا به تدریس و افتاء مشغول بود. وی از علمای متشرع بود که از آغاز پیدایش شیخیه بود همراه با برادر خویش. شریعتمدار استرآبادی، مبارزات شدیدی را علیه این فرقه آغاز کرد.

وی دارای تألیفاتی است که برخی از آنها عبارتند از: ۱. مسلک الإلهام فی شرح شرایع الإسلام، که در ۴ جلد بزرگ از طهارت تا دیات است؛ ۲. ارجوزه در ارث؛ ۳. ارجوزه در رضاع؛ ۴. شرح دعاء الصبح، به نظم فارسی؛ ۵. دیوان شعر؛ ۶. رساله‌ای در ردّ بر شیخیه.

علی بن محمد جعفر استرآبادی^۱ (م ۱۳۱۵ هـ)

علی بن محمد جعفر استرآبادی، معروف به شریعتمدار، از علما و فقهای معروف شیعه که خاندانش از روستای نوکنده استرآباد بوده‌اند و پدرش محمد جعفر شریعتمدار، از علمای بزرگ شیعه در عصر خود به شمار می‌رفت. وی به سال ۱۲۴۲ هـ در قزوین به دنیا آمد و مقدمات علوم را در همانجا طی کرد، و سپس به منظور تکمیل دروس و درک محضر درس علمای بنام شیعه، همچون شیخ محمد حسن صاحب جواهر (م ۱۲۶۶ هـ) و شیخ مرتضی انصاری (م ۱۲۸۱ هـ) به عتبات عالیات عزیمت نمود. وی پس از تکمیل دروس به تهران بازگشت و در آنجا مورد توجه عامه مردم قرار گرفت. گفته شده که: وی از ذهن و هوش سرشاری برخوردار بود و علاوه بر علم دینی از دیگر رشته‌های علمی نیز با اطلاع بود، و بیشتر اوقات خود را به گوشه‌گیری از اجتماع و تألیف کتاب و مباحثات علمی می‌گذراند. وی در اواخر عمر خویش به عتبات رفت و در همانجا در تنگدستی درگذشت. ناظم الاسلام، مؤلف تاریخ بیداری ایرانیان، از شاگردان وی بود.

استرآبادی تألیفات زیادی داشته که بالغ بر هفتاد جلد می‌شده که مهمترین آنها عبارتند از: ۱. جامع ناصری، که به شیوه جامع عباسی شیخ بهائی، به دستور ناصرالدین شاه و با مراقبت میرزا سعید خان وزیر خارجه، به رشته تحریر درآورد؛ ۲. اصلاح و تکمیل منظومه درج المضامین، سروده ملا مختار قاری اعمی اصفهانی، که هفتاد بیت بوده و شریعتمدار آن را در ۱۰۰ بیت به پایان رساند و نام بوستان بر آن نهاد؛ ۳. الدرر الایتام، در

۱. الذریعة، ۵۱/۱، ۵۲، ۴۶۳/۲ و ۴۹۳؛ نقباء البشر، ۱۳۶۴/۱؛ المآثر والآثار، ۲۰۱/۱؛ مکارم الآثار، ۸۳/۱ - ۹۳،

شرح بوستان؛ ۴. رموز الأقوال، در رجال؛ ۵. غایة الآمال، در استعلام احوال رجال که شرح منتهی المقال است؛ ۶. نثر الدرر الایتام؛ ۷. آینه جهان‌نما، در تاریخ کره زمین؛ ۸. جنة السورور، در کیفیت زیارت عاشورا؛ ۹. منهاج الدراية، در فقه؛ ۱۰. تحفة الأنام، در طهارت و نماز؛ ۱۱. کثر التفاسیر؛ ۱۲. مدار المغمومین؛ ۱۳. النخبة العراقية؛ ۱۴. مرشد الراشدین؛ ۱۵. الدر الثمین؛ ۱۶. مصباح الأنام؛ در کلام.

محمد حسن بن محمد جعفر استرآبادی^۱ (م ۱۳۱۸ هـ)

محمد حسن بن محمد جعفر شریعتمدار استرآبادی، از علمای بزرگ شیعه در عصر خویش بود. وی فرزند محمد جعفر شریعتمدار استرآبادی و برادر علی بن محمد جعفر استرآبادی است، که هر دو از علمای بزرگ شیعه بودند - و زندگینامه آنها در صفحات قبل گذشت -. محمد حسن استرآبادی به سال ۱۲۴۹ هـ به دنیا آمد و تحصیلات خود را در تهران و عتبات عالیات، نزد پدر و علمای عصر خویش به پایان برد و سپس به تهران مراجعت نمود و تا پایان زندگی در این شهر اقامت داشت.

خاندان شریعتمدار، عموماً اهل علم و دانش بوده‌اند و در عصر حاضر، محقق توانا مجتبی مینوی، صاحب آثار ارزشمند علمی و تحقیقی، از نوادگان پسری شیخ محمد حسن شریعتمدار است.

وی دارای تألیفات ارزشمندی بوده که برخی از آنها عبارتند از: ۱. إثبات الفرقة الناجية، که در آن ضمن اثبات حقانیت مذهب شیعه به شرح مذاهب دیگر نیز پرداخته است؛ ۲. مجمع الآراء والأدلة، در فقه که به اتمام نرسیده است؛ ۳. مظاهرا الآثار، در بیان دقایق متون اخبار و اسانید آنها تا ائمة اطهار علیهم‌السلام که در پنج جلد تهیه شده است؛ جلد اول: در احوال رجال از اصحاب و روایات و علما و مشایخ و نیز شرح زندگی مؤلف و پدرش؛ جلد دوم: سیره پیامبر و امیر المؤمنین علیه‌السلام؛ جلد سوم: در اخبار و فضایل و مناقب و مصائب ائمة اطهار علیهم‌السلام؛ جلد چهارم: در اخبار متعلق به امام حسین علیه‌السلام؛ جلد پنجم: در شهادت امام حسین علیه‌السلام.

۱. الذریعة، ۱/۱۸، ۲۰/۱۴، ۱۵، ۲۱/۱۶۱ - ۱۶۲؛ المآثر والآثار، ص ۱ - ۲۱۵؛ مکارم الآثار، ۱/۸۳ - ۹۲، ۴/۱۳۴۹؛ مصفى المقال، ص ۱۳۶.

شیخ عبدالنبی استرآبادی^۱ (م ۱۳۴۰ هـ)

شیخ عبدالنبی بن علی بن محمد جعفر استرآبادی، از علمای عصر خود بود که در تهران زاده شد و در همانجا مقدمات علوم اسلامی را نزد پدر خود و برخی از علمای معاصر فرا گرفت، سپس عازم کربلا شد و فقه و اصول را از علی تقی برغانی (م ۱۳۲۰ هـ) و حکمت و فلسفه را از میرزا علامه برغانی (م ۱۳۱۰ هـ) فرا گرفت. در سال ۱۳۰۰ هـ در سامرا مسکن گزید و به حوزه درس مولی اسماعیل قره باغی و میرزای شیرازی (م ۱۳۱۲ هـ) رفت و پس از فوت میرزا به کربلا برگشت. در سال ۱۳۱۴ هـ به موطن خود تهران بازگشت، سپس در حدود سال ۱۳۲۴ هـ در نجف اشرف اقامت گزید، مجدداً در سال ۱۳۳۲ هـ به تهران بازگشت و به تدریس و فتوا و زعامت دینی پرداخت و در نهایت، در سال ۱۳۳۹ هـ به مشهد رضوی رفت و در همانجا نیز بدرود حیات گفت و در صحن مطهر به خاک سپرده شد. وی دارای تألیفاتی است که از جمله آنها می توان به کتاب رموزالریاض اشاره کرد.

سید محمد رضا استرآبادی^۲ (م ۱۳۴۶ هـ)

سید محمد رضا بن ابی القاسم، ملقب به آقا میرزا حسینی کمالی استرآبادی حلی، فقیه، ادیب، شاعر، طبیب و مورخ ایرانی است. وی در حله به دنیا آمد و مقدمات علوم را نزد پدر و عموی خود و برخی علمای حله فرا گرفت، سپس عازم نجف شد و سطوح فقه و اصول را از محمد علی شاه عبدالعظیمی و خارج آن را از شیخ هادی تهرانی (م ۱۳۲۲ هـ) و سید محمد کاظم یزدی (م ۱۳۳۷ هـ) فرا گرفت. پس از چندی، مسافرتی به شهرهای مختلف ایران نمود و از علمای مختلف ریاضیات و طب قدیم را آموخت، پس از بازگشت به حله، به کار طبابت پرداخت و از این رو کسی از علوم دیگر او باخبر نشد. در کنار طبابت، به کار وعظ و ارشاد مردم نیز مبادرت می ورزید، وی را پس از فوت به نجف منتقل نموده و در آنجا دفن نمودند.

مهمترین تألیفات وی بدین قرار است: ۱. الحقائق الزاهرة في زاد الدنيا والآخرة، در مواظ و اخلاق؛ ۲. العقد الفريد، در قرائت و تجوید؛ ۳. لوامع الدرر في منهج الحق و النظر، در امامت

۱. الذریعة، ۲۵۲/۱۱؛ نقباء البشر في القرن الرابع عشر، ۱۲۴۳/۳.

۲. الذریعة، ۱۳۰/۵، ۹۲/۱۵ و ۲۹۴، ۳۶۶/۱۸، ۳۹۳/۲۴؛ نقباء البشر، ۷۳۶/۲ - ۷۳۷.

ورد مذاهب عامّه؛ ۴. طراز الیّان فی الردّ والامتحان، در رد مذهب عامّه؛ ۵. الصّورم الحاسمة، در مصائب حضرت فاطمه علیها السلام؛ ۶. نهاية الآمال، ارجوزه‌ای در علم رجال؛ ۷. کثر الأرواح و مراح الأرواح، در علم ادب و ظرایف و نوادر؛ ۸. السوانح البابیّة، در تاریخ ائمه اطهار علیهم السلام؛ ۹. دیوان شعر؛ ۱۰. کشکول، در انواع علوم غریبه و غیر از آن.

منابع

۱. قرآن کریم
۲. احسن التواریخ، روملو. تحقیق: عبدالحسین نوائی. تهران: انتشارات بابک، ۱۳۵۷ ش.
۳. احوال و آثار خوشنویسان، بیانی، مهدی. تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۵ ش.
۴. احیاء الدائر (طبقات اعلام الشيعة قرن دهم)، تهرانی، آقا بزرگ. تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۶ ش.
۵. اعیان الشيعة، امین، سید محسن. بیروت: دار التعارف للمطبوعات، ۱۴۰۳.
۶. أمل الآمل، عاملی، شیخ حرّ. تحقیق: حسینی، سید احمد. نجف: ۱۳۸۵ هـ.
۷. تاریخ ادبیات ایران، صفا، ذبیح‌الله. تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۶ ش.
۸. تاریخ تذکرة‌های فارسی، گلچین معانی، احمد. تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۰ - ۱۳۴۸ ش.
۹. تاریخ سلطانی از شیخ صفی تاشاه صفی، استرآبادی، سید حسین. تهران: انتشارات علمی، ۱۳۶۴ ش.
۱۰. تاریخ عالم‌آرای عباسی، اسکندربیک. تهران: انتشارات طلوع، ۱۳۶۴ ش.
۱۱. تاریخ نظم و نثر در ایران، نفیسی، سعید. تهران: انتشارات فروغی، ۱۳۶۳ ش.
۱۲. تأسیس الشيعة، صدر، سید حسن. بیروت: دارالرائد العربی، ۱۴۰۱ هـ.
۱۳. تتمیم امل الآمل، قزوینی، عبدالنّبی. تحقیق: حسینی، سید احمد. کتابخانه آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی، ۱۴۰۷ هـ.
۱۴. تحفة سامی، سام میرزا. تصحیح: دستگردی، وحید. تهران: انتشارات فروغی، ۱۳۱۴ ش.
۱۵. تذکرة روز روشن، مظفر، محمّد. تهران: کتابخانه رازی، ۱۳۴۳ ش.

۱۶. الثقافات العيون في سادس القرون (طبقات اعيان الشيعة)، تهرانی، آقا بزرگ. بیروت: دارالکتب العربی، ۱۳۹۲ هـ.
۱۷. حبيب السير، خواند میر. تهران: خیام، ۱۳۳۳ ش.
۱۸. خلاصة التواريخ، قمی، قاضی احمد. تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۹ ش.
۱۹. دائرة المعارف بزرگ اسلامی، بجنوردی، کاظم. تهران: مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۴ - ۱۳۸۱ ش.
۲۰. دائرة المعارف تشیع، گروهی از نویسندگان. تهران: بنیاد دائرة المعارف تشیع، ۱۳۸۱ - ۱۳۶۶ ش.
۲۱. الذریعة الى تصانیف الشيعة، تهرانی، آقا بزرگ. قم: اسماعیلیان، ۱۳۵۷ هـ.
۲۲. روضات الجنات، موسوی خوانساری، محمد باقر. قم: انتشارات اسماعیلیان، ۱۳۹۰ هـ.
۲۳. ریاض الجنة، زوزی، میرزا محمد حسن. تحقیق: علی رفیعی. قم: کتابخانه آیت الله العظمی مرعشی نجفی رحمته الله، ۱۳۷۸ - ۱۳۷۰ ش.
۲۴. ریاض العلماء، افندی، ملا عبد الله. قم: کتابخانه آیت الله العظمی مرعشی نجفی رحمته الله، ۱۴۰۱ هـ.
۲۵. ریحانة الأدب، مدرّس، محمد علی. تهران: انتشارات خیام، ۱۳۴۶ ش.
۲۶. شهیدان راه فضیلت، علامه امینی. تهران: روزبه، ۱۳۶۲ هـ.
۲۷. فوائد الرضویة، قمی، شیخ عباس. تهران: انتشارات مرکزی، ۱۳۲۷ ش.
۲۸. فهرست نسخه‌های خطی فارسی، منزوی، احمد. تهران: مؤسسه فرهنگی منطقه‌ای، ۱۳۴۸ ش.
۲۹. فهرست کتابخانه مدرسه سپهسالار، شیرازی، ابن یوسف. تهران: مدرسه سپهسالار، ۱۳۱۵ - ۱۳۱۳ ش.
۳۰. قصص العلماء، تنکابنی، میرزا محمد. تهران، بی تا.
۳۱. الکرام البررة (طبقات اعلام الشيعة قرن ۱۳)، تهرانی، آقا بزرگ. نجف: بی نا، ۱۳۷۴ هـ.
۳۲. کشف الحجب والاستار عن اسماء الکتب والاسفار، حسین، سید اعجاز. قم: ۱۴۰۹ هـ.
۳۳. گلستان هنر، قاضی میر احمد. تصحیح: خوانساری. تهران: منوچهری، ۱۳۵۹ ش.
۳۴. مجالس المؤمنین، شوشتری، قاضی نور الله. تهران: اسلامیّه، ۱۳۵۴ ش.

۳۵. المآثر والآثار، اعتماد السلطنة، محمد حسن. تهران: بی تا.
۳۶. مجالس النفائس، نوابی، علی شیر. تصحیح: حکمت، علی اصغر. تهران: منوچهری، ۱۳۲۳ ش.
۳۷. مشاهیر دانشمندان اسلام، قمی، شیخ عباس. ترجمه: محمد جواد نجفی. تهران: اسلامیّه، ۱۳۵۰ ش.
۳۸. معجم المؤلفین، کحّاله، عمر رضا. دمشق: ۱۳۷۶ هـ.
۳۹. مکارم الآثار، معلّم حبیب آبادی. کتابخانه عمومی اصفهان.
۴۰. نجوم السماء فی تراجم العلماء، کشمیری، محمد علی. قم: بصیرتی، بی تا.
۴۱. نقباء البشر (طبقات اعلام الشيعة قرن ۱۴)، تهرانی، آقا بزرگ. نجف: ۱۳۷۳ هـ.
۴۲. هفت اقلیم، رازی، امین احمد. تصحیح: جواد فاضل. تهران: انتشارات علمی، بی تا.
۴۳. هدیة الأجباب فی ذکر المعروفین بالکنی والألقاب والأنساب، قمی، شیخ عباس. نجف: بی نا، ۱۳۴۹ هـ.

مصایح المستخیر و مفاتیح المستشیر

تألیف سیّد محمود بن محمّد علوی فاطمی حسینی حافظ تبریزی
تصحیح میر محمود موسوی

مقدمه مصحح

استخاره در لغت به معنای خواستن بهترین و طلب خیر نمودن است و در اصطلاح عبارت است از نوعی دعا، توکل و توسل به خداوند متعال در انجام دادن کاری که خیر و شر آن بر انسان پوشیده است، و در کارهای واجب، حرام و مکروه جایگاهی ندارد؛ لکن در مورد اعمالی که نزد شارع، در حیطه مباحات قرار دارند و عاقبت آنها بر انسان متخیر در مقام عمل، پوشیده است و یا دو کار مستحبی که با هم تعارض دارند، شایسته است که ابتدا به استشاره (یعنی مشورت و بهره‌گیری از عقل و ادراک دیگران) و سپس به استخاره (یعنی طلب خیر از خداوند) روی آورد. و این روش، سیره عملی بزرگان بوده که در مقام تردید کار را به خدا می‌سپردند و با اعتماد و توکل از او طلب خیر می‌کردند، چرا که بزرگانی چون مرحوم علامه مجلسی، برقی، شیخ مفید و سید بن طاووس - رحمهم الله - از حضرت صادق (علیه السلام) نقل کرده‌اند که: «يقول الله عز وجل: إِنَّ مِنْ شَقَى عَبْدِي أَنْ يَعْمَلَ الْأَعْمَالَ وَلَا يَسْتَخِيرَنِي».^۱

تفاوتی نیز میان اعمال از نظر اهمیت و بزرگی و کوچکی وجود ندارد، چنانچه در خصوص امام صادق (علیه السلام) نقل شده: «إِنَّهُ كَانَ إِذَا أَرَادَ شَرَاءَ الْعَبْدِ أَوْ الدَّابَّةِ أَوْ الْحَاجَةَ الْخَفِيفَةَ أَوْ الشَّيْءَ الْيَسِيرَ، اسْتَخَارَ اللَّهَ فِيهِ سَبْعَ مَرَّاتٍ، فَإِذَا كَانَ أَمْرًا جَسِيمًا اسْتَخَارَ اللَّهَ مِئَةَ مَرَّةٍ».^۲ وقتی که می‌خواست بنده‌ای یا چهارپایی را بخرد و یا حاجت کوچکی داشت، هفت بار از خدا طلب خیر می‌کرد و برای کار مهمی صد بار طلب خیر می‌نمودند.

۱. بحار الأنوار: ۲۲۲/۹۱؛ مجالس برقی: ۵۹۸؛ المقنعة: ۳۶.

۲. من لا يحضره الفقيه: ۵۶۳/۱.

در این باب احادیث دیگری نیز وارد شده که ایشان همچنان که به آموختن کتاب الله اهتمام داشتند، به یاد دادن استخاره نیز توجه داشتند، چنانچه از امام صادق علیه السلام نقل است که ایشان از قول پدر بزرگوارشان فرمودند: «كُنَّا نَتَعَلَّمُ الاسْتِخَارَةَ، كَمَا نَتَعَلَّمُ السُّورَةَ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ»^۱.

روشن است که منظور از استخاره امام علیه السلام که در هر کاری بدان می پرداختند و آن را بر فرزندان خود تعلیم می فرمودند، استخاره مصطلح امروزی که نوعی تفأل است نبوده، لیکن استخاره به معنای تفأل را نیز اکثر علمای بزرگ شیعه به غیر از ابن ادریس جایز شمرده اند، و شهید ثانی در کتاب ذکری انکار ابن ادریس را بدون مدرک دانسته است.

اما رساله ای که در پیش رو دارید از جمله نوشتارهایی است که در بیان استخاره و انواع آن از روایات و احادیث معصومین علیهم السلام بهره جسته و از آنجا که امروزه به امر استخاره به معنای تفأل بیشتر توجه می شود، به عنوان منبع مستند خوبی درخصوص این موضوع ارائه می شود.

این رساله در عصر ناصرالدین شاه قاجار به درخواست عده ای، به وسیله سلطان القراء، محمود بن محمد علوی فاطمی حسینی، حافظ تبریزی^۲ در بیان استخاره و فضیلت استشاره با مؤمنین و اقوال علما و بزرگان شیعه در خصوص استخاره و شرایط آن از یک مقدمه، چهار مصباح و خاتمه، بدین شرح ترتیب یافته است:

مقدمه: کلیاتی در استخاره و استشاره.

مصباح اول: درخصوص نماز استخاره و دعاها ی مربوط به آن.

مصباح دوم: عمل به چیزی که بر دل انسان خطور می کند، بعد از نمازها و دعاها ی مربوط به آن و چگونگی استخاره با بنادق.

مصباح سوم: در استخاره ذات الرقاع.

۱. بحار الأنوار: ۲۲۴/۹۱.

۲. وی از علمای تجوید بوده و اجداد او همگی قاری و حافظ بوده اند، ایشان قرانت عاصم را با سلسله مراتب از اجداد خود روایت می کند، به جز رساله حاضر، تألیفاتی دارد که بدین شرح است: ۱. التحفة المحمدية؛ ۲. جواهر القرآن؛ ۳. حلّ الجواهر؛ ۴. خزائن القرآن؛ ۵. کفایة الحفاظ. (الذریعة: ۴۶۸/۳؛ ریحانة الأدب: ۶۱/۳؛ مؤلفین مشار: ۸۶/۶-۸۷).

مصباح چهارم: در خصوص استخاره با تسبیح و قرآن.

خاتمه: در کیفیت اعمال برای خواب دیدن معصومین علیهم السلام و حاجات خود.

مؤلف این رساله را در سال ۱۲۹۸ ق در مشهد مقدس به رشته تحریر درآورده و به ناصرالدین شاه قاجار تقدیم نموده است، نسخه‌ای از این رساله به شماره ۱۳۰۲۱ در کتابخانه بزرگ حضرت آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی رحمته الله نگهداری می‌شود و دو نسخه دیگر در کتابخانه ملک و کتابخانه ملی موجود است.^۱

در اینجا لازم می‌دانم از مقام تولیت کتابخانه بزرگ حضرت آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی رحمته الله، حضرت حجت الاسلام والمسلمین دکتر سید محمود مرعشی که در نشر میراث مکتوب اسلامی زحمات فراوانی را متحمل می‌شوند و این رساله نیز با راهنمایی ایشان چاپ و نشر می‌شود تشکر نمایم.

۱. فهرست کتابهای خطی کتابخانه ملک: ۶۸۲/۱؛ فهرست نسخ خطی کتابخانه ملی: ۱۵۴/۷.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي أظهر من آثار سلطانه ما حير مقل العقول، من عجائب قدرته وردع خطرات
هماهم النفوس عن عرفان كنه صفته، فسبحان من حارت لطائف الأوهام في بيداء كبريائه
وعظمته وتبارك من لم يجعل للخلق سبيلاً إلى معرفته، إلا بالعجز عن معرفته، فهو الذي
مغيث الملهوف ومجيب الدعوات، دافع الصروف وكاشف الكربات، ملك الملوك ومالك
المحيا والممات، باري الخلق وخالق الأرض والسموات والصلاة على نجيب الله وسفير
وحيه وحبیب الله ورسول رحمته، أرسله بالضياء وارتضاه في الاصطفاء وحياء المنزلة
الرفيعة والدرجة الخطيرة وغمسه في بحر الفضيلة والمرتبة الجليلة وجعله مهيمناً على
رسله ودليلاً لسبله وأودعه الأصلاب الطاهرة ونقله منها إلى الأرحام المطهرة وكشف عن
نور ولايته ظلم الأستار وألبس حرمه به حلل الأنوار. والسلام على الأئمة الزكية من عترته
الرضية، الذينهم أمناء الله وأصفياءه خيرة الله وأحبّاءه، خزّان علمه ومنتهى حلمه،
تراجمة وحيه وحفظة سرّه، هم الشهب الثاقبة والأنجم الزاهرة والحجج البالغات والنعم
السابغات والمعالم الماثورة والسنن المشهورة والآيات الواضحة والدلائل اللائحة، هالة
قمر الكون وطفافة شمس البرية، أغصان دوحة الشرف وفروع أصل الأنوار النبوية،
لولاهم ما خلق الله آدم ولا حواء ولا الجنة ولا النار ولا الأرض ولا السماء، أسرار الله في
الهيكل البشرية وأنوار الله المتجسمة في الهيئات الجسدية، لا سيما ابن عمّه وكاشف غمّه،
ووصيه وخليفته وحجة الله على خلقه ولسانه المعبر في بريته، الذي ارتضاه الله صهراً
له وزوجاً لبتول واجتباها خليفة له غير مفصول.

ليس لعروس الخلافة كفو سواه ولم يكن لعذرء الولاية ولي إلا إياه، أمين الله في عباده

وحجته في بلاده والمنصوص بنص من كنت مولاه والمفصوص بفص ما انتجيته ولكن الله انتجاء شرف الأشراف والفرع من عبد مناف خازن علم الله وباب حكمته، لا يقبل الله أعمال العباد إلا بمعرفته، هو المنتجب المرتضى والهادي المنتجي، اصطفيه الله على عينه في الذر حين ذراه واصطنعه لنفسه في البرية حين برأه واختاره لغيبه واجتباها لقدرته وأطلع له لسره وأودع قلبه ينابيع حكمته، أمير المؤمنين وإمام المخلصين وقودة الصالحين، الذي افتخر به نوح وإذ نجاه الله به من طوفانه وتباهى به إبراهيم إذ خلصه الله به من النار وأنجاه، كلمة الله البيضاء وآيته الغراء والنبأ العظيم، الذي هم فيه مختلفون وعنه مسؤولون وصراطه المستقيم، الذي ذكره الله في محكم كتابه الكريم: ﴿وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلَىٰ حَكِيمٍ﴾^١ - صلوات الله وسلامه عليهم أجمعين ولعنة الله وغضبه على مبغضهم ومنكرهم وغاصبي حقوقهم وجاحدي فضائلهم من الآن الى يوم الدين -.

أما بعد، فيقول العبد الفقير الشجي، محمود بن محمد العلوي الفاطمي الحسيني الحافظ التبريزي - أنالهما الله من فضله السني ووقفه للعمل في يومه لغده، قبل أن يخرج الأمر من يده -: فإني بعد ما ألفت وصنفت كتباً عديدة ورسائل كثيرة في علوم القرآن المجيد والفرقان الحميد من تفسيره وتأويله ونزوله وجمعه وترتيبه وفضل تلاوته وتاليه وتجويده وترتيبه واختلاف القرائات فيه، بتمام لواحقه وتوابعه وحل مشكلاته وكشف معضلاته وسائر شؤونه التي لا تستقصي وكنت كثيراً ما يخالج قلبي، أن أكتب رسالة في أنواع الاستخارة وأقسام الاستشارة والأخبار الواردة فيها، فلم أتمكن منها لكثرة نقصاني وقلة البضاعة وعدم استعدادي في هذه الصناعة، إذا قد احتف بي سواد من الطالبين والتفت علي جماعة من المنتحلين يظنون عني ذو بضاعة، أو ماهر في صناعة وليس لهم بآني لست في العير ولا في التقير ولا يقبلون المعاذير، فيتنازرون على الاختلاف إلي ويتبادرون للإقتباس بين يدي، ثم التمسوا مني وسألوني أن أركب تركيباً في الاستخارة والاستشارة وأن أبين بياناً فيها يرفع ستايرها ويوضح سرائرها، فكنت أقدم رجلاً لما بي من الشفقة عليهم وأؤخر أخرى نظراً إلى حال بضاعتي في صناعتهم.

فلما رأيتهم ملحين في ذلك، فما وسعني مخالفتهم، فأخذت في بيان يكشف عن وجوه

المعاني نقابها ويذل عن مسالك شعابها صعابها، فوجّهت وجهي إلى كلام ما كان حديثاً يفترى. ولكن تصديق الذي بين يديه وتفصيل كل شيء وهدى وطالعت كتب الأخبار والتفاسير وشروحها وأدرت كاسات غبوقها وصوحها واقتبست من مصابيح الأسلاف الكرام أنواراً يهتدي بها في دياجير الشكوك وظلام الأوهام.

ورتبت رؤوس الآي في الجداول ترتيباً بالنظام وجمعت من أفنان خواطري أوراقاً كالزهر نضارة وشذى واجتنت من أغصان أفكارى ثماراً هي للأرواح اللطيفة غدى، فغير بديع، هذا من مثلي أن تأخر الزمان، لا ينافي التقدم في الإحسان، فقد يتأخر الهاتل عن الرعد والنائل عن الوعد:

قل لمن لا يرى المعاصر شيئاً ويرى للأوائل التقديماً
إنّ ذلك القديم كان حديثاً وسيبقى هذا الحديث قديماً

وأنت خبير بأنّ مراتب الأعداد تترقى بتأخير رقمها وتزداد تأخرت عصرراً فاستردت من العلي، كما زاد بالتأخير ما يرقم الهند، فأسأل الله التسديد والتوفيق حقيق وخير رفيق. وكان ذلك في الأوقات التي قد منّ الله عليّ بالإقامة في الأرض المقدسة الرضوية - على مشرفها آلاف السلام والتحية -.

والمجاورة فيها في عهد السلطان العادل والخاقان البازل، ملاذ صنديد الدهر والأوان ومدار سلاطين العهد والزمان، وارث الخلافة الكبرى وصاحب سلطنة العظمى، غوث الدنيا والدين، غياث الإسلام والمسلمين، أمين الحق، سلطان الخواقين، أمان الخلق، خاقان السلاطين، مالك الممالك بالاستحقاق، ناصر الشرع المطاع في الآفاق القرم القمقام، الصنديد الصمصام، مريخ السطوة والانتقام وكيوان الرفعة والاحتشام. ولو شارفت شرق البلاد سيوفه آتاه استلاباً تاج كسرى وخاقان ولا زال بالنصر العزيز مؤزراً، تقادله الأملاك في ذي عبدان، ناشر ناموس العدل والانصاف وكاسر ناقوس الجور والاعتساف، المجاهد في سبيل الله والغازي في دين الله، السلطان بن السلطان بن السلطان، والخاقان بن الخاقان بن الخاقان، ناصر الدين شاه قاجار، لا زالت أطناب دولته إلى يوم القيامة ممدودة وثغور الإسلام بسيف حراسته مسدودة وجعلتها تحفة لحضرت هذا السلطان العادل والخاقان البازل، لا زال ملجأ للعلماء والأفاضل وسميتها بمصباح المستخير ومفاتيح المستشير، رتبها على مقدمة وأربعة مصباح وخاتمة.

المقدمة

في بيان الاستخارة و فضيلة الاستشارة بالمؤمنين

والاستخارة في اللغة: طلب الخير... واستخيرك بعلمك، أي أطلب منك الخير متلبساً بعلمك بخيري وشرّي ولعلّ المراد بالاستخارة عنّا طلب العزم على ما فيه الخير. ابن بابويه عليه السلام في كتابه الفقيه بإسناده عن أبي عبد الله الصادق عليه السلام: «إنّه كان إذا أراد شراء العبد أو الدابة أو الحاجة الخفيفة أو الشيء اليسير، استخار الله تعالى [فيه] سبع مرّات، [فإذا] كان أمراً جسيماً، استخار الله تعالى مئة مرة»^۱.

وعنه عليه السلام أيضاً: «من استخار الله مرّة واحدة وهو راض به، خار الله حتماً»^۲. معلوم است که مقتضای بندگی و عبودیت آن است که مرادات و ارادات خود را تابع ارادات حق گرداند، به مقتضای: ﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾^۳ از اراده و خواهش خود صرف نظر نموده، اراده و مشیت الهی را مقدّم دارد تا به فحوای: ﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾^۴ حق تعالی کافی مهمات او گردد و این مرتبه اعلی درجات مقربان است. شیخ مفید و سیّد بن طاووس و دیگران - قدس سرهم - به اسناد متکثره از حضرت صادق عليه السلام روایت کرده اند که: حق تعالی می فرماید: از جمله شقاوت بنده من است که مرتکب امور گردد و طلب خیر خود از من ننماید.

سیّد و برقی نیز از آن حضرت روایت کرده اند که: هر که در امری بدون استخاره داخل شود و به بلایی مبتلا گردد، خداوند او را در آن بلیّه اجری ندهد. و ایضاً فرموده اند که: هرگاه در امری طلب خیر از حق تعالی کرده باشم، باکی و پروایی ندارم که به راحت افتم یا به بلایی.

في الكافي بإسناده عن عمرو بن حريث قال: قال أبو عبد الله عليه السلام: «صلّ ركعتين واستخر الله، فوالله ما استخار الله مسلم إلاّ خار الله له البتة»^۵ یعنی ما طلب مسلم من الله الخيرة في أمره بالدعا، قبل أن يرتكبه، إلاّ جعل الله له ذلك الأمر خيراً.

۱. من لا يحضره الفقيه: ۵۶۳/۱.

۲. المحاسن: ۵۹۸/۲.

۳. تکویر: ۲۹.

۴. طلاق: ۳.

۵. الكافي: ۴۷۰/۳.

در کتاب محاسن به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که: «دشمن ترین خلق در نزد خدا کسی است که خدا را متهم دارد. راوی عرض کرد: مگر کسی هست که خدا را متهم دارد؟ فرمودند: بلی، کسی که طلب خیر خود [را] از خدا بکند و بعد به امری که واقع شود راضی نباشد، پس خدا را در خیر خواهی خود و یا دانستن خیر او متهم داشته»^۱. و کلینی به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: «داناترین مردم نزد خدا کسی است که راضی تر باشد به قضای او»^۲.

ذكر المفيد رحمته الله في رسالة العزبة: «إنه لا ينبغي للإنسان أن يستخير الله تعالى في شيء نهى ولا في أداء فرض، وإنما الاستخارة في المباح وترك نفل لا يمكنه الجمع بينهما، كالحج والجهاد تطوعاً أو لزيارة مشهد دون آخر أو وصلة أخ دون آخر».

و سزاوار آن است که مستخیر چند چیز را در هنگام استخاره ملحوظ دارد:

اول: آنکه در هر امری که اراده نماید متوسل به جناب احدیت شده و خیر و صلاح خود را در آن امر از خدا طلب نماید و بعد از آن، آنچه روی دهد و پیش آید، به آن راضی باشد که خدا خیر او را البته بهتر از او می داند.

دوم: آنکه بعد از آنکه طلب خیر از خدا کرد، در دل خود رجوع نموده نظر کند، آنچه ابتدا به خاطر او می افتد معمول دارد.

سیم: آنکه بعد از طلب خیر، مشورت کند با مؤمنی و به آنچه آن مؤمن صلاح می داند و امر می نماید، عمل کند.

چهارم: استخاره به قرآن یا به تسبیح یا به بنادق یا به رقاع کند، به تفصیلی که بعد از این - ان شاء الله - مذکور خواهد شد.

و اما استشاره: وهي في اللغة: طلب المشورة وهي بالفتح، فالسكون الاسم من شاورته. وكذلك المشورة بالضم وشاورته في الأمر واستشرته، بمعنى راجعته لأرى رأيه فيه وأشار عليّ بكذا، أي أراني ما عنده فيه من المصلحة.

بدان که مشورت کردن با برادران مؤمن و عاقل از اهم امور است و تأکید بسیار در آیات و اخبار وارد شده، چنانچه حق تعالی، برای تعلیم سایر بندگان و تألیف قلوب

۱. بحار الأنوار: ۲۲۳/۸۸.

۲. الکافی: ۶۰/۲.

مؤمنان و اختبار و امتحان منافقان، جناب مقدس نبوی را که عقل کل بود و خاطر مقدّسش مهبط اسرار و وحی الهی و مشرق انوار الهامات نامتناهی بود، مخاطب فرمود که: ﴿شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾^۱، یعنی مشورت کن با ایشان در اموری که صریحاً از ما امری صادر نشده باشد، چون تدبیر حرب و امور متعلقه به مباحات نه در همه امور و مقوی این است.

قرائت عبدالله بن عباس که: «و شاوورهم فی بعض الأمر» و امر به مشورت آن حضرت با ایشان، از راه احتیاج آن حضرت به رأی و صواب دید ایشان نبود، چه آن حضرت عقل کلّ و اکمل بنی آدم است و همه محتاج به صواب دید وی اند و پشت شوکت آن جناب به وحی الهی قوّت تمام داشت، بلکه این مشاوره برای مصالح و فوائد [ی] چند [است] که ذکر آنها در این وجیزه موجب تطویل است.

بعد از آن می فرماید: ﴿فَإِذَا فَرَغْتَ﴾^۲، پس چون قصد قلبی خود را بر تصمیم امری ثابت و راسخ نمودی یا رأی خود را با مشاورت ایشان جمع و متفق کردی: ﴿فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ﴾^۳، پس تکیه و اعتماد کن بر خدای تعالی، یعنی کار خود را بر وی واگذار که او به مصلحت تو از تو داناتر است: ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ﴾^۴، به درستی که خدای تعالی دوست می دارد توکل کنندگان را که امور خود را تفویض به وی کنند و این فقره ترغیب و تحریص مردمان است بر تمامی ما فی الآیة، چه هر کس که محبت خدا را با متوکلین دانست، چشم از خط توسل و پای از خطه توکل بیرون نهد و از سیاق آیه شریفه فضل بسیاری برای استخاره مبرهن است. و در [تفسیر] صافی از رسول خدا مروی است که فرمودند: «لا وحدة أوحش من العجب ولا مظاهرة أوثق من المشاورة»^۵، یعنی تنهایی و وحشتی بدتر از خودبینی نیست و پشت و پناهی بهتر از مشورت نباشد.

در نهج البلاغه، از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) مروی است که: هر کس از پیش خود برای خود عمل نماید، هلاک شود. و هر که با مردم مشورت کند، شریک باشد با ایشان در عقلهای ایشان؛ چنانچه سلاطین نامدار و خواقین کامکار، بی مدد مشاورت بزرگان مملکت و اولیای

۱. آل عمران: ۱۵۹.

۲. الانشراح: ۷.

۳. آل عمران: ۱۵۹.

۴. آل عمران: ۱۵۹.

۵. بحار الأنوار: ۶۱/۷۴.

دولت، در مصالح ملک دخیل نمی‌شوند و تمام نظام اعمال و احکام خود به تدبیر دبیران کامل و مشیران عاقل باز بندند تا به فحوای: «ما تشاور قوم إلاّ هداهم الله إلى رشد أمورهم»، هر چه از ایشان صادر شود، به صلاح مقرون باشد و امنیت عالم و جمعیت حال بنی آدم را متضمّن.

در همه کار مشورت باید کار بی مشورت نکو ناید

از حضرت رسالت مآب ﷺ منقول است که فرموده‌اند: «ما خار من استخار ولا ندم من استشار ولا افتقر من اقتصد»^۱؛ یعنی حیران نشد کسی که استخاره کرد و پشیمان نشد کسی که مشورت کرد و فقیر نشد کسی که میانه روی کرد و از اسراف احتراز نمود. و ایضاً از آن حضرت منقول است که: «من أعجب برأيه ضلّ، ومن استغنى بعقله زلّ، ومن تكبر على الناس ذلّ»^۲؛ یعنی هر کس مغرور شد به رأی خود گمراه شد، و هر که مستغنی شد به عقل خود و عقل دیگری را مدد عقل خود نساخت ذلیل شد.

از کلمات مقدسه حضرت ولایت مآب ﷺ نقل شده که: «لا يستغنى العاقل عن المشاورة»، یعنی مستغنی نمی‌شود عاقل از مشاوره؛ و: «المستشير على طرف النجاح»، یعنی کسی که طلب مشورت نماید در طرف رستگاری و فیروزی است. همچنین حضرت رسول ﷺ فرمودند: «ما شقى عبد قط بمشورة، ولا سعد باستغناء»؛ یعنی هیچ بنده [ای] به مشورت شقی نشد و به استبداد رأی سعید نگردید.

همچنان که خدای تعالی آنانی را که مشورت کردند، در قرآن مدح فرموده که: ﴿وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ يَبْنِيهِمْ﴾^۳. و نیز فرمودند: «إذا كان أمراؤكم خياركم واغنياءكم سمحائكم وأمرکم شوری بینکم، فظهر الأرض خیر لکم من بطنها. وإذا كان أمراؤكم شرارکم وأغنياءکم بخلائکم ولم یکن أمرکم شوری بینکم، فبطن الأرض خیر لکم من ظهرها»^۴؛ یعنی زمانی که امراء شما اخیار شما، واغنیاء شما جوانمردها و اسخیای شما، و امور شما در میان خودتان با شور و مصلحت و مشورت و صواب دید همدیگر شد، پس آن وقت ظاهر می‌کند زمین خیر را از برای شما از بطن خود؛ و چنانچه امرای شما اشرار، واغنیای شما بخیلها، و امر شما در میان شما با

۱. بحار الأنوار: ۱۰۰/۷۲.

۲. بحار الأنوار: ۱۶۱/۷۲.

۳. الشوری: ۳۸.

۴. بحار الأنوار: ۱۴۰/۷۴.

شور و مشورت نباشد، فرو می برد زمین خیر خود را که از برای شما بود و از پشت و روی خود پنهان می نماید.

نیز فرموده اند که: «من استقبل وجوه الآراء عرف مواقع الخطايا»^۱؛ چنانچه هر که استقبال نماید وجوه رأیها را، یعنی از هر یک از اصحاب عقل و تجربه در هر امری، استکشاف و استعلام نماید و احتجاج هر یک را در خطا و صواب بشنود و در آن اندیشه کند، طرق خطا را از صواب می داند و بر آن محیط می شود.

ایضاً: «لا يستبد برأيك فمن استبد برأيه هلك»^۲؛ یعنی مستقل در رأی خود مباش، پس هر که مستقل به رأی خود شد، هلاک گردید.

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند: «من یبزارم از کسی که مسلمانی با او مشورت کند و آنچه خیر او را در آن داند، به او نگوید».

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مروی است که: «هر گروهی که با یکدیگر مشورت کنند و در میان ایشان کسی باشد که نامش محمد یا حامد یا محمود یا احمد باشد، در مشورت ایشان داخل باشد، البته آنچه خیر ایشان است بر ایشان ظاهر می شود».

و غیر اینها از اخبار که این رساله گنجایش زیاده بر این را ندارد.

المصباح الأول

فی بیان صلاة الاستخارة و ادعيتها

الشیخ فی متهجدہ باستنادہ، عن جابر، عن أبي جعفر علیه السلام قال: «كان علي بن الحسين علیه السلام إذا همّ بأمر حج أو عمرة أو بيع أو شراء أو عتق تطهر، ثم صلي ركعتين للاستخارة يقرأ فيهما سورة الحشر وسورة الرحمن، ثم يقرأ المعوذتين، ثم يقول - يعني إذا فغ وهو جالس في دبر الركعتين -: اللهم إن كان كذا وكذا خيراً لي في ديني ودنياي و آخرتي وعاجل أمري و آجله، فيسره لي على أحسن الوجوه وأجملها، اللهم وإن كان كذا وكذا شراً لي في ديني ودنياي و آخرتي وعاجل أمري و آجله، فاصرفه عني على أحسن الوجوه، رب أعزم لي على رشدي وإن كرهت ذلك أو أتبه نفسي»^۳.

۱. بحار الأنوار: ۱۰۴/۷۲.

۲. عيون الحكم والمواعظ: ۵۲۸.

۳. مصباح المتهجد: ۵۳۳.

شیخ مفید رحمته الله، در رساله عزیه ذکر کرده است که: از برای استخاره نمازی مقرر است و آن دو رکعت است؛ در هر رکعت سوره فاتحه و هر سوره که خواهد و در قنوت آن نیز هر دعایی که خواهد، بخواند، پس چون سلام دهد، حمد و ثنای الهی را به جا آورده و صلوات بر محمد و آل محمد فرستاده، بگوید: «اللهم إني أستخيرك بعلمك وأستخيرك بعزتك [وَأَسْتَخِيرُكَ بِقُدْرَتِكَ] وَأَسْأَلُكَ مِنْ فَضْلِكَ [العظيم]، فَإِنَّكَ تَقْدِرُ وَلَا أَقْدِرُ وَتَعْلَمُ وَلَا أَعْلَمُ وَأَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ. اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا الْأَمْرُ الَّذِي عَرَضَ لِي خَيْرًا [لِي] فِي دِينِي وَدُنْيَايَ وَآخِرَتِي [وَأَخِرَتِي] فِيمَا يَنْبَغِي فِيهِ الْخَيْرُ، فَأَنْتَ أَعْلَمُ بِعَوَاقِبِهِ مِنِّي، فَيَسِّرْهُ لِي وَبَارِكْ لِي فِيهِ وَأَعِنِّي [عليه]. وَإِنْ كَانَ شَرًّا لِي فَاصْرِفْهُ عَنِّي وَاقْضْ لِي بِالْخَيْرِ، حَيْثُ كَانَ وَرَضْنِي بِهِ حَتَّى لَا أَحِبَّ تَعْجِيلَ مَا أَخَّرْتَ وَلَا تَأْخِيرَ مَا عَجَّلْتَ^۱ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

الشيخ في متهمجه عن مرزم، قال: قال أبو عبد الله عليه السلام: «إِذَا أَرَادَ أَحَدُكُمْ شَيْئًا، فَلْيَصِلْ رَكَعَتَيْنِ وَلِيُحْمَدِ اللَّهُ تَعَالَى وَلِيُثْنِ عَلَيْهِ، ثُمَّ يَصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَيَقُولَ: اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا الْأَمْرُ خَيْرًا لِي فِي دِينِي وَدُنْيَايَ، فَيَسِّرْهُ لِي وَقَدِّرْهُ. وَإِنْ كَانَ عَلَى غَيْرِ ذَلِكَ، فَاصْرِفْهُ عَنِّي». فَسَأَلَتْهُ عَنْ أَيِّ شَيْءٍ أَقْرَأَ فِيهِمَا، فَقَالَ عليه السلام: «إِقْرَأْ فِيهِمَا مَا شِئْتَ وَإِنْ شِئْتَ قَرَأْتَ فِيهِمَا التَّوْحِيدَ وَالْجُحْدَ»^۲.

سید بن طاووس رحمته الله به سند موثق، از زراره روایت کرده که گفت: به حضرت امام باقر عليه السلام عرض کردم که هرگاه اراده کاری داشته باشم و بخواهم طلب خیر از پروردگار بکنم، چگونه عرض کنم؟ حضرت فرمودند: هرگاه اراده استخاره داشته باشی، روز سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه را روزه بدار، سپس در روز جمعه در مکان پاکیزه دو رکعت نماز به جای آور، آنگاه به سوی آسمان نظر کن و صد مرتبه بگو: «اللهم إني أسألك بأنك عالم الغيب [والشهادة، الرحمن الرحيم، أنت عالم الغيب]. إِنْ كَانَ هَذَا الْأَمْرُ خَيْرًا لِي فِيمَا أَحَاطَ بِهِ عِلْمُكَ، فَيَسِّرْهُ لِي وَبَارِكْ لِي فِيهِ. وَإِنْ كَانَ ذَلِكَ شَرًّا لِي فِيمَا أَحَاطَ بِهِ عِلْمُكَ، فَاصْرِفْهُ عَنِّي بِمَا تَعْلَمُ، فَإِنَّكَ تَعْلَمُ وَلَا أَعْلَمُ، وَتَقْدِرُ وَلَا أَقْدِرُ، وَتَقْضِي وَلَا أَقْضِي، وَأَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ»^۳.

۱. المقنعة: ۲۱۷ و ۲۱۸.

۲. مصباح المتهجد: ۵۳۴.

۳. فتح الابواب: ۲۳۶.

أدعية الاستخارة

وَأَمَّا أَدْعِيَةُ الْاِسْتِخَارَةِ كَثِيرَةٌ؛ مِنْهَا ذَكَرَهُ ابْنُ طَاوُوسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فِي كِتَابِهِ فَتَحَ الْأَبْوَابَ، مَرْوِي عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ جَدِّهِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «مَنْ دَعَا بِهَذَا الدُّعَاءِ لَمْ يَرْفِ عَاقِبَةُ أَمْرِهِ إِلَّا مَا يَحِبُّهُ وَهُوَ: اللَّهُمَّ إِنَّ خَيْرَ تَكْوِيلٍ لِرَغَائِبِ وَتَجَزُلِ الْمَوَاهِبِ، وَتَطْيِبِ الْمَكَاسِبِ، وَتَغْنِمِ الْمَطَالِبِ، وَتَهْدِي إِلَى أَحْمَدِ الْعَوَاقِبِ، وَتَقِي مِنْ مَحْذُورِ النُّوَائِبِ. اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَخِيرُكَ فِيمَا عَقَدَ عَلَيْهِ رَأْيِي وَقَادَنِي إِلَيْهِ هَوَايَ، فَاسْأَلُكَ يَا رَبُّ أَنْ تَسَهِّلَ لِي مِنْ ذَلِكَ مَا تَعَسَّرَ، وَأَنْ تَعْجَلَ لِي مِنْ ذَلِكَ مَا تَيْسَّرَ، وَأَنْ تَعْطِنِي يَا رَبُّ الظَّفَرَ فِيمَا أَسْتَخِيرُكَ فِيهِ، وَعَوْنًا بِالْإِنْعَامِ فِيمَا دَعَوْتُكَ، وَأَنْ تَجْعَلَ يَا رَبُّ بَعْدَهُ قَرْبًا وَخَوْفَهُ أَمْنًا وَمَحْذُورَهُ سَلَامًا، فَإِنَّكَ تَعْلَمُ وَلَا أَعْلَمُ، وَتَقْدِرُ وَلَا أَقْدِرُ، وَأَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ. اللَّهُمَّ إِنْ يَكُنْ هَذَا الْأَمْرُ خَيْرًا لِي فِي عَاجِلِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، فَسَهِّلْهُ لِي وَيَسِّرْهُ عَلَيَّ. وَإِنْ لَمْ يَكُنْ، فَاصْرِفْهُ عَنِّي وَأَقْدِرْ لِي فِيهِ الْخَيْرَ، إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ»^١.

وَمِنْهَا مَا رَوَى عَنْ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ مِنْ أَدْعِيَةِ الْوَسَائِلِ إِلَى الْمَسَائِلِ: «اللَّهُمَّ إِنَّ خَيْرَ تَكْوِيلٍ لِمَا أَسْتَخِيرُكَ فِيهِ تَطْيِيلُ الرِّغَائِبِ وَتَجَزُلُ الْمَوَاهِبِ وَتَغْنِمُ الْمَطَالِبِ وَتَطْيِبُ الْمَكَاسِبِ وَتَهْدِي إِلَى أَجْمَلِ الْمَذَاهِبِ وَتَسُوقُ إِلَى أَحْمَدِ الْعَوَاقِبِ وَتَقِي مَخُوفَ النُّوَائِبِ. اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَخِيرُكَ فِيمَا عَزَمَ رَأْيِي عَلَيْهِ وَقَادَنِي عَقْلِي إِلَيْهِ فَسَهِّلْ. اللَّهُمَّ مِنْهُ مَا تَوَعَّرَ وَيَسَّرَ مِنْهُ مَا تَعَسَّرَ وَكَفَّنِي فِيهِ الْمَهْمَ وَادْفَعْ عَنِّي كُلَّ مَلَمٍ وَاجْعَلْ رَبَّ عَوَاقِبِهِ غَنَمًا وَخَوْفَهُ سَلَامًا وَبَعْدَهُ قَرْبًا وَجَدْبَهُ خَصْبًا وَأَرْسِلْ. اللَّهُمَّ إِنْ جَابَتْنِي وَأَنْجَحْتَ طَلِبَتِي وَأَقْضَ حَاجَتِي وَقَطَعَ عَوَاقِبَهَا وَأَمْنَعَ بَوَائِقَهَا وَأَعْطَنِي. اللَّهُمَّ لَوَاءَ الظَّفَرِ بِالْخَيْرَةِ فِيمَا اسْتَخَرْتُكَ وَوَفُورِ الْغَنَمِ فِيمَا دَعَوْتُكَ وَعَوَائِدِ الْإِفْضَالِ فِيمَا رَجَوْتُكَ وَأَقْرَنِهِ. اللَّهُمَّ بِالنَّجَاحِ وَحُطَّةِ الصَّلَاحِ وَأُرْنِي أَسْبَابَ الْخَيْرَةِ وَاضْحَةً وَأَعْلَامَ غَنَمِهَا لَانْحَةِ وَاشْدُدْ خَنَاقَ تَعَسَّرِهَا وَانْعَشْ صَرِيحَ تَيْسَّرِهَا وَبَيِّنْ. اللَّهُمَّ مَلْتَبَسَهَا وَاطْلُقْ مَحْتَبَسَهَا وَ[مَكُنْ أَسْهًا]، حَتَّى تَكُونَ خَيْرَةً مُقْبَلَةً بِالْغَنَمِ مَزِيلَةً لِلْغَرَمِ عَاجِلَةً التَّنَفُّعِ بَاقِيَةَ الصَّنْعِ، إِنَّكَ وَلِيَّ الْمَزِيدِ مُبْتَدِي الْجُودِ»^٢.

وَمِنْهَا مِنْ أَدْعِيَةِ الصَّحِيفَةِ وَهِيَ هَذِهِ: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَخِيرُكَ بِعِلْمِكَ وَاسْتَكْفِيكَ بِقُدْرَتِكَ إِلَى آخِرِ الدُّعَاءِ».

وَمِنْهَا مَا ذَكَرَهُ السَّيِّدُ بْنُ بَاقِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ مَا يَدْعَى بِهِ فِي الْاِسْتِخَارَةِ وَالْحَاجَةِ مَرْوِي عَنْ الْقَائِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

١. همان: ٢٠٤-٢٠٥.

٢. بحار الأنوار: ٢٨٠/٨٨ - ٢٨١.

بسم الله الرحمن الرحيم

«اللهم إني أسألك باسمك الذي عزمت به على السماوات والأرض، فقلت لهما اثنيا طوعاً أو كرهاً، قالتا أتينا طائعين وباسمك الذي عزمت به على عصا موسى، فإذا هي تلقف ما يأفكون وأسألك الذي صرفت به قلوب السحرة إليك، حتى قالوا [آمناً] برب العالمين [رب موسى وهارون، أنت الله رب العالمين]. وأسألك بالقدره التي تبلى بها كل جديد وتجدد بها كل بال وأسألك بكل حق هو وبكل حق جعلته به عليك، إن كان هذا الأمر خيراً لي في ديني ودنياي وآخرتي، أن تصلي على محمد وآل محمد وتسلم عليهم تسليماً وتهيئ لي وتسهله علي وتلطف لي فيه برحمتك يا أرحم الراحمين. وإن كان شراً لي في ديني ودنياي وآخرتي، أن تصلي على محمد وآل محمد وتسلم عليهم تسليماً وأن تصرفه عني بما شئت وكيف شئت وترضيني بقضائك وتبارك لي في قدرك، حتى لا أحب تعجيل شيء أخرته ولا تأخير شيء عجلته، فإنه لا حول ولا قوة إلا بالله يا علي يا عظيم يا ذا الجلال والإكرام»^۱.

والأدعية فيها كثيرة طويناها حذراً من التطويل.

المصباح الثاني

في استخارة القلب والبنادق

في الكافي بإسناده عن إسحاق بن عمار، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: «قلت له: ربّما أردت الأمر يفرق مني فريقان؛ أحدهما يأمرني والآخر ينهاني، قال: «فقال إذا كنت كذلك فصل ركعتين واستخر الله مائة مرة ومرة، ثم انظر أحزم الأمرين لك فافعله، فإنّ الخيرة فيه إن شاء الله ولتكن استخارتك في عافية، فإنه ربّما خير للرجل في قطع يده وموت ولده وذهاب ماله»^۲.

شيخ طوسي رحمته الله در کتاب اقتصاد ذکر نموده اند که: کسی که اراده امری کند، سنت است که غسل نماید و دو رکعت نماز به جا آورده و بعد از آن به سجده رود و صد مرتبه بگوید: «أستخير الله تعالى في جميع أموري خيرة في عافية»، پس آنچه در دلش افتد به آن عمل کند.^۳

الشيخ في مصباحه عنهم عليهم السلام: «إنه ما استخار الله عبد سبعين مرة بهذه الاستخارة إلا رماه الله

۱. همان: ۲۷۶/۸۸.

۲. الكافي: ۴۷۲/۳.

۳. الاقتصاد الهادي إلى طريق الرشاد: ۲۷۴.

تعالى بالخير، يقول يا أبصر الناظرين و يا أسمع السامعين و يا أسرع الحاسبين و يا أرحم الراحمين و يا أحكم الحاكمين، صلّ على محمّد و أهل بيته و خـر لي في كذا كذا»^١.

ابن بابويه عليه السلام در كتاب عيون از حضرت امام رضا عليه السلام [نقل کرده كه ایشان] فرموده اند: در استخاره، بعد از نماز فريضة به سجده می رود و می گوید: «اللهم خـر لي»؛ پس متوسّل می شود به رسول خدا و ائمه هدی عليهم السلام و صلوات بر ایشان می فرستد و ایشان را شفيع خود می گرداند، پس آنچه بعد از آن خدا او را الهام نماید به آن عمل کند، البته از جانب حق تعالى است.

في الكافي بإسناده عن ابن فضال قال: «سئل الحسن أباهما الحسن عليه السلام لابن أسباط، فقال: ما ترى له و ابن أسباط حاضر و نحن نركب البرّ أو البحر إلى مصر، فأخبره طريق البرّ، فقال: فائت المسجد في غير وقت صلاة الفريضة، فصلّ ركعتين و استخر الله مائة مرّة ثمّ انظر، أي شيء يقع في قلبك، فاعمل به. و قال له الحسن: البرّ أحبّ إليّ، [له]، قال: و إليّ.

و عنه لإسناده عن ابن أسباط، قال: قلت لأبي الحسن عليه السلام: جعلت فداك ما ترى آخذ برّاً أو بحرّاً، فإنّ طريقنا مخوف شديد الخطر؟

فقال عليه السلام: أخرج برّاً و لا عليك أن تأتي مسجد رسول الله عليه السلام و تصلّي ركعتين في غير وقت فريضة، ثمّ لتستخير مائة مرّة و مرّة، ثمّ تنظر، فإن عزم الله لك على البحر، فقل الذي قال الله عزّ و جلّ: ﴿وَقَالَ اذْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ﴾^٢ فإن اضطرب بك البحر، فإنّك على جانبك الأيمن و قل: بسم الله أسكن بسكينة الله و قرّبوقار الله و اهده بإذن الله، لا حول و لا قوة إلا بالله.

قلنا: أصلحك الله ما السكينة؟ قال: ریح تخرج من الجنة لها صورة كصورة الإنسان و رائحة طيّبة و هي التي نزلت على إبراهيم، فأقبلت تدور حول أركان البيت و هو يضع الأساطين قيل له: هي من التي قال الله عزّ و جلّ: ﴿فِيهِ سَكِينَةٌ مِّنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ﴾^٣ قال: تلك السكينة في التابوت و كانت فيه طشت تغسل فيها قلوب الأنبياء و كان التابوت يدور في بني إسرائيل مع الأنبياء، ثمّ أقبل علينا فقال: ما تابوتكم؟ قلنا: السلاح. قال: صدقتم هو تابوتكم. و إن خرجت برّاً فقل الذي قال الله عزّ و جلّ: ﴿سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ

١. مصباح المتهجد: ٥٣٦.

٢. هود: ٤١.

٣. البقرة: ٢٤٨.

مُثَرِّنِينَ ﴿ وَإِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ ﴾^۱، فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ عَبْدٍ يَقُولُهَا عِنْدَ رُكُوبِهِ فَيَقَعُ بَعِيرًا وَدَابَّةً فَيَصِيبُهُ شَيْءٌ بِإِذْنِ اللَّهِ، ثُمَّ قَالَ: فَإِذَا خَرَجْتَ مِنْ مَنْزِلِكَ فَقُلْ: بِسْمِ اللَّهِ آمَنْتُ بِاللَّهِ وَتَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ، لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ، فَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ تَضْرِبُ وَجُوهَ الشَّيَاطِينِ وَيَقُولُونَ قَدْ سَمِيَ اللَّهُ وَآمَنَ بِاللَّهِ وَتَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ وَقَالَ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»^۲.

وَأَمَّا اسْتِخَارَةُ الْبِنَادِقِ

فِي الْكَافِي بِإِسْنَادِهِ عَنْهُمْ عليه السلام: «إِنَّهُ قَالَ لِبَعْضِ أَصْحَابِهِ وَقَدْ سَأَلَهُ عَنِ الْأَمْرِ يَمْضِي فِيهِ وَلَا يَجِدُ أَحَدًا يَشَاوِرُهُ. قَالَ: شَاوِرْ رِيكَ. قَالَ: فَقَالَ لَهُ كَيْفَ؟ قَالَ لَهُ: أَنْوَ الْحَاجَةَ فِي نَفْسِكَ، ثُمَّ أَكْتُبْ رَقْعَتَيْنِ فِي وَاحِدَةٍ «لَا» وَفِي وَاحِدَةٍ «نَعَمْ» وَاجْعَلْهُمَا فِي بِنْدَقَتَيْنِ مِنْ طِينٍ، ثُمَّ صَلِّ رَكْعَتَيْنِ وَاجْعَلْهُمَا تَحْتَ ذَلِكَ وَقُلْ: يَا اللَّهُ إِنِّي أَشَاوِرُكَ فِي أَمْرِي هَذَا وَأَنْتَ خَيْرُ مُسْتَشَارٍ وَمَشِيرٍ، فَأُشِرْ عَلَيَّ بِمَا فِيهِ صَلَاحٌ وَحَسَنٌ عَاقِبَةٌ، ثُمَّ ادْخُلْ يَدَكَ، فَإِنْ كَانَ فِيهَا «نَعَمْ» فَافْعَلْ وَإِنْ كَانَ فِيهَا «لَا» فَلَا تَفْعَلْ هَكَذَا شَاوِرْ رِيكَ»^۳.

سید بن طاووس رحمه الله از حضرت صاحب الامر علیه السلام روایت کرده که مسمی به استخاره مصریه است و کیفیتش آن است که در رقعہ بنویسد: خیرة من الله ورسوله لفلان بن فلان، ونام خود و مادرش را بنویسد، در یکی «افعل» و در دیگری «لا تفعل» بنویسد و در میان دو بندقه از گل بگذارد و هر دو را در قدح آبی بیندازد، پس وضو ساخته و دو رکعت نماز گذارد، سپس این دعا را بخواند: «اللهم إني أستخيرك خيار من فوض إليك أمره وأسلم إليك نفسه وتوكل عليك في أمره واستسلم بك فيما نزل به من أمره. اللهم خیر لي ولا تخر علي ولا تعن علي ومكني ولا تمکن مني إهدني للخیر ولا تضلني وارضني بقضائك وبارك لي في قدرك، إنك تفعل ما تشاء وتعطي ما تريد. اللهم إن كانت الخیرة لي في أَمْرِي هَذَا وَهُوَ كَذَا وَكَذَا (وبه جای کذا وکذا مطلب خود را بگوید) و... فمکنی منه واقدرنی علیه وأمرنی بفعله وأوضح لي طريق الهداية إليه وإن كان اللهم غير ذلك، فاصرفه عني إلى الذي هو خير لي منه، فإنك تقدر ولا أقدر وتعلم ولا أعلم وأنت علام الغيوب يا أرحم الراحمين».

پس به سجده رود و صد مرتبه بگوید: أستخیر الله خیرة فی عافیة؛ پس سر بردارد و انتظار

۱. الزخرف: ۱۳-۱۴.

۲. الکافی: ۴۷۱/۳.

۳. همان: ۴۷۳/۳.

كشد تا یکی از رقعہ‌ها از آب بیرون آید به آن عمل کند.^۱

ایضاً روایت می‌کند از سید شیخ ابوالفتح کراچکی که از اکابر محدثین شیعه است، که دو رقعہ بنویس؛ در یکی «افعل» و در دیگری «لا تفعل» و از نظر خود در موضعی پنهان کن و نماز استخاره به جای آور و خیر خود را طلب کن و یکی از آن دو رقعہ را بیرون آورده به آن عمل کن.

و ذکر السید أيضاً في كتابه فتح الأبواب: «إنَّ من آداب المستخير أن يتأدب في صلاته، كما يتأدب السائل المسكين وأن يقبل بقلبه على الله في سجوده الاستخارة. وقول «أستخير الله برحمته خيرة في عافية» وكذا إذا رفع رأسه من السجدة وأن لا يتكلم بين أخذ الرقاع ولا في أثناء الاستخارة إلا بالمرسوم المنقول عن الأئمة عليهم السلام، لأنَّ ذلك من قلة الأدب.

و لقول الجواد عليه السلام لعلِّي بن أسباط: ولا تكلم بين أضعاف الاستخارة، حتَّى يتمَّ مائة مرَّة وإذا خرجت الاستخارة مخالفة لمراده فلا يقابلها بالكراهة؛ بل الشكر كيف جعله الله أهلاً أن يستشيره والله أعلم».

المصباح الثالث

في استخارة ذات الرقاع والرقاع

الكليني في الكافي والشيخ في متهجده: «روى هارون بن خارجه، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: إذا أردت أمراً، فخذ ستَّ رقاع فاكتب في ثلاث منها: «بسم الله الرحمن الرحيم. خيرة من الله العزيز الحكيم، لفلان بن فلانة افعل» وفي ثلاث منها: «بسم الله الرحمن الرحيم، خيرة من الله العزيز الحكيم، لفلان بن فلانة لا تفعل». ثمَّ ضعها تحت مصلاك، ثمَّ صلَّ ركعتين، فإذا فرغت فاسجد سجدة وقل فيها مائة مرَّة «أستخير الله برحمته خيرة في عافية»، ثمَّ استو جالساً وقل: «اللهم خِّر لي واختر لي في جميع أموري في يسر منك وعافية»، ثمَّ اضرب بيدك إلى الرقاع فشوشها واخرج واحدة، فإن خرج ثلاث متواليات «افعل»، فافعل الأمر الذي تريده وإن خرج ثلاث متواليات «لا تفعل»، فلا تفعله وإن خرجت واحدة إفعل والآخرى لا تفعل، فاخرج من الرقاع إلى خمس، فانظر أكثرها فاعمل به ودع السادسة لا تحتاج إليها».^۲

ابن طاووس - طهر رسمه - : «ومما وجدت من عجائب استخارة ذات الرقاع، إنَّه طلبني بعض

۱. فتح الأبواب: ۲۶۶.

۲. الكافي: ۴۷۰/۳.

أبناء الدنيا وأنا بالجانب الغربي من بغداد، فبقيت اثنين وعشرين يوماً أستخير الله أن ألقاه فتأتي الاستخارة «لا تفعل» في أربع رقايع أو في ثلاث متواليات ما اختلفت في المنع المذكورة، ثم ظهر لي حقيقة سعادتني بعد ذلك.

أيضاً من عجائبها: إنني بالحلة شهراً أريد إتيان بعض ولايتها، فكنت كل يوم أستخير الله أول النهار وآخره، فتأتي الاستخارة «لا تفعل» ومن عجائبها إنني قد بلغت من العمر نحو من ثلاث وخمسين سنة، منذ عرفت حقيقة الاستخارة، فلم أر فيها ما يخالف السعادات».

و اما استخاره رقايع

بدان که شیخ طبرسی رحمته الله در کتاب مکارم الاخلاق، از عبدالرحمان بن سبابة روایت کرده است که: در سالی به مکه رفتم و متاعم کساد بود، بعضی از اصحاب ما گفتند که متاع را به مصر بفرست و بعضی یمن را ترجیح دادند، پس خدمت حضرت امام موسی علیه السلام مشرف شدم، بعد از آنکه از منی به مکه مراجعت کردیم، احوال خود را عرض کردم، فرمودند که: قرعه بزن میان مصر و یمن و تفویض کن امر خود را به خدا و اسم هر شهری که بیرون آمد متاع خود را به آنجا بفرست. عرض کردم فدای تو شوم، چگونه قرعه بزنم؟

فرمودند: در یک رقعہ بنویس: «بسم الله الرحمن الرحيم. اللهم أنت الله، إله لا إله إلا أنت، عالم الغيب والشهادة، أنت العالم وأنا المتعلم، فانظرني في أيّ الأمرين خير لي، حتى أتوكل عليك فيه فاعمل به؛ پس بنویس «مصر» إن شاء الله». و در رقعہ دیگر همین دعا را نوشته، پس بنویس «یمن». و در رقعہ دیگری نیز این دعا را نوشته و بنویس: «يحبس المتاع ولا يبعث إلی بلد منها»؛ آنگاه رقعہ‌ها را جمع کن و به یکی از برادران مؤمن خود بده که در جایی پنهان کند، پس دست خود را داخل کن و هر یک از رقعہ‌ها که به دست آمد، بیرون آورده و بر خدا توکل کن و به آنچه در آن رقعہ نوشته شده عمل کن که ان شاء الله خیر تو در آن خواهد بود.

و سید نیز این علم را به سند معتبر از عبدالرحمان روایت کرده است و می‌تواند بود که عموماً احادیث قرعه، شامل این بوده باشد، در هر امر مشکلی قرعه باید انداخت.

و ایضاً سید از حضرت باقر یا صادق علیه السلام، روایت کرده است که: کسی که می‌خواهد استخاره به مسأله کند، یعنی به قرعه، در سه رقعہ این دعا را بنویسد: «اللهم فاطر السموات والأرض، عالم الغيب والشهادة وأنت تحكم بين عبادك فيما كانوا فيه يختلفون،

أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، أَنْ تَصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تَخْرُجَ خَيْرَ السَّهْمَيْنِ خَيْرَةً فِي دِينِي وَ دُنْيَايَ وَ عَاقِبَةِ أَمْرِي وَ عَاجِلِهِ، إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، مَا شَاءَ اللَّهُ، لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ [وَ آلِهِ]. سپس مطلب خود را در دو رقعہ بنویسد (اگر دو نوع باشد) و اگر نه، یکی را اقدام نمودن و یکی را نمودن بنویسد. و در رقعہ سیم بنویسد «غفل» پس دست کرده و یکی را بیرون آورده، اگر یکی از آن دو رقعہ بیرون آمد، معمول دارد و اگر «غفل» بیرون آمد، آن را مطروح ساخته و دیگری را بیرون آورده و به آن عمل نماید. واللہ العالم.

المصباح الرابع استخارة السبحة و المصحف

واعلم ربّما يستخار لطلب التعرّف بالسبحة وهي بالضم خرزات يستح بها. وهذه الاستخارة مروية عن صاحب زماننا - صلوات الله عليه - و صورتها أن يقرأ الحمد عشر مرّات أو ثلاثاً أو مرّة وسورة القدر كذلك وهذا الدعاء ثلاث مرّات أو مرّة: «اللهم إني أستخيرك لعلمك بعاقبة الأمور و أستشيرك بحسن ظني بك في المأمول و المحذور. اللهم إن كان الذي قد عزمت عليه، ممّا قد نيطت بالبركة إعجازه و بواديه و حقّت بالكرامة أيّامه و لياليه فخر لي. اللهم فيه خيرة تردّ شموسه ذلولاً و تقصّ أيّامه سروراً. اللهم إمّا أمر فأتّم و إمّا نهى فأنتهى. اللهم إني أستخيرك برحمتك خيرة في عافية، ثمّ يقبض علي قطعة من السبحة و تضرع حاجته، فإن كان عدد تلك القطعة فرداً فليفعل و إن كان زوجاً فليترك^۱ و بالعكس»، كذا ذكرها العلامة في صباحه.

شیخ بهایی رحمته اللہ علیہ از حضرت صاحب الامر علیہ السلام روایت کرده: چنانچه کسی بخواهد استخاره به تسبیح نماید، اوّل سوره حمد را تا «الصرّاط المستقیم» بخواند، بعد از آن ده مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد فرستاده و تسبیح را بگیرد و با دست چپ پاره‌ای از آن را قبض نماید و دو تا دو تا بشمارد، اگر فرد بماند خوب و اگر زوج بماند بد است.

ایضاً شیخ رحمته اللہ علیہ فرموده که: استخاره به تسبیح را از مشایخ خود یداً بید تا حضرت صاحب الامر علیہ السلام دارم که سه مرتبه صلوات بفرستد و با توجه تسبیح را بگیرد و دو تا دو تا بشمارد، اگر دو بماند بد و اگر یک بماند خوب است. واللہ العالم.

۱. جواهر الکلام: ۱۶۳/۱۲؛ وسائل الشیعة: ۲۱۹/۵.

و أما استخارة المصحف

و کیفیتها علی المشهور بین أصحابنا، أن تقرأ الفاتحة و آية الكرسي، ثم «و عنده مفاتيح الغيب» إلى «كتاب مبین»، ثم تصلي علی محمد و آل محمد عشر مرّات، ثم تقول: اللهم أرني الحقّ حقاً، حتّى أتبعه و أرني الباطل باطلاً، حتّى أجتنبه برحمتك يا أرحم الراحمين، ثم تفتح المصحف و تعدّ الجلالات من الصفحة اليمنى و يعدّها الأوراق من الصفحة اليسرى و يعدّها الأسطر منها و تنظر في الآية، فتعمل بمقتضاها إن شاء الله.

ابن فهد در موجز ذکر کرده که: بعد از طلب خیر از خدا مصحف را بگشاید و آیه صفحه راست را ملاحظه نماید، چنانچه آیه رحمت یا امر به خیر باشد، «خوب» و اگر آیه غضب یا نهی از شری یا امر به عقوبتی باشد، «بد» و اگر دوجتهین و یا مشتبه باشد، میانه است. ذکر السید الجلیل غیاث الدین ابن طاووس الحسینی رحمه الله فی کتاب الاستخارات: أن المتفأل بالمصحف یقرأ الحمد و آية الكرسي و قوله «و عنده مفاتيح الغيب» ثم یقول: «اللهم إن کان فی قضائك و قدرك، فعجلّ ذلك و یسرّه و کمله و أخرج لی آية أستدلّ بها علی أمر فأتصرّ أو نهی فانتهی أو ما أريد الفأل فيه فی عافية، ثم أفتح المصحف و عدّ سبع قوائم بعدد الجلالات، ثم عدّ من الصفحة اليمنی من القائمة، التي ينتهي إليها العدد سطرّاً بعدد الجلالة و تتفأل بأخر سطر من ذلك تتبیّن لك الفال إن شاء الله تعالى.

مما أسند إلى مولانا الصادق عليه السلام: وإن لم یوجد فی مؤلفات أصحابنا، إذا أردت أن تتفأل من القرآن، فاقراً الفاتحة و الإخلاص ثلاث مرّات و هذا الدعاء: «اللهم بحقّ محمد و آل محمد و أخرج لی آية من کتابک، أستدلّ علی قضائك و قدرك فی حاجتي بالخیر و العافية، اللهم أرني الحقّ حقاً فأتبعه و أرني الباطل باطلاً فأجتنبه، ثم أفتح القرآن و عدّ سبعة أوراق و عدّ من أوّل الصفحة الأخيرة منها عشرة أسطر. و انظر فی السطر الحادي عشر و عمل بما سنح من فحوی الآية».

فی الکافی عن الصادق عليه السلام فی الاستخارة، قال: «افتح المصحف، فانظر إلى أوّل ما ترى فيه، فخذ به إن شاء الله، یعنی ما یقع نظرك علیه من الآيات لا أوّل ما فی الصفحة».

اما در استخاره کردن برای دیگران بعضی از علما دغدغه کرده اند؛ زیرا که در هیچ یک از روایاتی که وارد شده، وکالت در استخاره ورود نیافته، ولی سید بن طاووس - طاب ثراه - آن را تجویز فرموده و در تحت عنوان «عمومات قضاء حوائج مؤمنین» دانسته اند. اما احوط آن است که صاحب حاجت خود متوجّه استخاره شود، زیرا که اضطرارش بیشتر است، پس توسّل او به جانب احدیّت بیشتر می باشد.

أوقات الاستخارة

قد روى من كتاب غنية الأنام عن أبي عبد الله عليه السلام، في اختيار الساعة بهذه التفصيل:

يوم السبت من الصبح إلى الضحى، ثم من الظهر إلى العصر.

يوم الأحد من الصبح إلى الظهر، ثم من العصر إلى المغرب.

يوم الاثنين من الصبح إلى الطلوع، ثم من الضحى إلى الظهر.

يوم الثلاثاء من الضحى إلى العصر، ثم من العصر إلى العشاء.

يوم الخميس من الصبح إلى الطلوع، ثم من الظهر إلى العشاء.

يوم الجمعة من الصبح إلى الطلوع، ثم من الضحى إلى العصر، ثم من المغرب إلى العشاء.

الخاتمة

في نبذة من النوادر

الكفعمي في مصباحه، قال: «روي في خواص القرآن، أنه من ابتلى بمرض وعسر عليه برؤه، فليطهر ولبس أطهر ثيابه وينام على فراش طاهر ولا تبيتَ عنده امرأة وقرأ سورة الانشراح خمس عشر مرة وكذلك الضحى ويسأل الله أن يبين له دواءه، فإنه يرشد إليه إن شاء الله تعالى».

قال الكفعمي أيضاً: «ورأيت بخط الشهيد عليه السلام، أنه من أراد أن يرى من يشاء في منامه، فليضطجع على جانبه الأيمن وقرأ سورة الشمس والليل والحمد والإخلاص والمعوذتين، ثم يقول: «اللهم أرني في منامي كذا واجعل لي من أمري فرجاً ومخرجاً» ليلة وإلا فثلاث ليال وأكده سبع، فإنه يرى إن شاء الله تعالى ما يريد».

شيخ محمد بن هارون وغيره، در كتاب مجموع الدعوات، روایت کرده اند که: هر کس بخواهد حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب زیارت نماید، در شب جمعه بعد از نماز مغرب مشغول نوافل گردد و با کسی سخن نگوید، تا نماز عشا را به جای آورد و بعد از آن دو رکعت دیگر نماز گزارده و در هر رکعت بعد از حمد سه مرتبه سوره توحید بخواند، سپس دو رکعت دیگر نماز گزارده و در هر رکعت بعد از حمد هفت مرتبه [سوره] توحید بخواند و بعد از سلام، به سجده رود و هفت مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد فرستاده، هفت مرتبه بگوید: «سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله أكبر و لا حول و لا قوة الا بالله»؛ پس سر از سجده برداشته و درست با طمأنینه نشسته، دستها را بلند نموده بگوید: «یا حی یا

قیوم یا ذا الجلال والإکرام یا إله الأولین و الآخین یا رحمان الدنیا و الآخرة و رحیمهما یا ربّ یا ربّ یا ربّ». پس برخیزد و دستها را بلند کرده و بگوید: «یا ربّ یا ربّ یا ربّ یا عظیم الجلال یا بدیع الکمال یا کریم الفعال یا کثیر النوال یا دائم الإفضال یا کبیر یا متعال یا أوّل بلا مثال یا قیوم بغیر زوال یا واحد بلا انتقال یا شدید المحال یا رازق الخلائق علی کلّ حال، أرني وجه حبیبی و حبیبک محمد ﷺ یا ذا الجلال و الإکرام»؛ آنگاه رو به قبله و به طرف راست خود بخوابد، إن شاء الله آن حضرت را در خواب زیارت می نماید.

القرآن إنه من قرأ سورة الكوثر ليلة الجمعة بعد صلاة يصلّيها من اللیل ألف مرّة، و صلّى علی النبی ﷺ ألف مرّة، رأى النبی ﷺ فی نومه.

شیخ مفید در کتاب اختصاص از حضرت امام موسی ﷺ به سند معتبر روایت کرده که: چنانچه کسی به سوی خدا حاجتی داشته باشد و خواهد که ما را در خواب ببیند و جای خود را در آخرت بداند، سه شب با غسل بخوابد و با خدا مناجات کند و به ما اهل بیت متوسّل شود و ما را در درگاه خدا شفیع گرداند، تا آنکه ما را در خواب ببیند و به حاجت خود برسد.

روي الكفعمي رحمه الله: «إنه من أراد الإنباه لصلاة اللیل و غيرها و يخاف النّوم، فليقرأ عند منامه: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ﴾^۱ إلى آخر السورة، ثم يقول: اللهم لا تنسني ذكرك ولا تؤمّني مكرک ولا تجعلني من الغافلين و نبهني لأحبّ الساعات إليك، أدعوك فيها، فتستجيب لي. وأسألك فتعطيني و أستغفرك فتغفر لي، إنه لا يغفر الذنوب إلا أنت یا أرحم الراحمين.

فعن الصادق عليه السلام: ما قرأها عبد حين ينام إلا استيقظ في الساعة التي يريد و من قرأها سطع له نور إلى المسجد الحرام، حشو ذلك النور ملائكته تستغفرون لقاريها حتّى يصبح».

طبرسی رحمه الله در مکارم الأخلاق روایت کرده که: هر گاه کسی را امری عارض شود که موجب هم او گردد و خواهد چاره خود را در آن کار بداند، باید که در وقت خواب هر یک از سوره های «والشمس» و «واللیل» را هفت مرتبه بخواند، تا در خواب شخصی را ببیند و چاره کار را تعلیم او نماید.^۲

و المرجو من النّاظرین الأخیار أن لا ينساني من الدّعاء آناء اللیل و أطراف النّهار. و الحمد لله أوّلاً و آخراً و صلّى الله علی محمد و آله الطّاهرين، الغرّ الميامين.

۱. الکهف: ۱۱۰.

۲. مکارم الأخلاق: ۳۵۱.

۱۰ □

سماوریه

تألیف میرزا مسکین خراسانی
تصحیح و تحقیق حسین رفیعی

مقدمه

سماور کلمه‌ای روسی است و گویا از همان دیار به کشورمان وارد شده است. تاریخ ورود و استفاده سماور در ایران، سابقه‌ای در حدود ۱۵۰ سال داشته و صنعت سماورسازی در این مملکت، به زمان ناصرالدین شاه قاجار برمی‌گردد.

سماوریه، قصیده‌ای است در زمینه ادبیات فولکلور^۱ که نصایحی را به زبان طنز ارائه نموده است. این نصایح سروده شخصی به نام میرزا مسکین خراسانی است که ظاهراً گمنام است. و در منابعی که در اختیار داشتیم، اثری از نام او و نیز این اثر نیافتیم.

ابتدا گمان می‌رفت که این نسخه منحصر به فرد و به خط مؤلف باشد، اما با توجه به کتاب چاپی اشعاری ساده درباره چای و سیگار^۲، مشخص شد که حداقل یک نسخه دیگر از این قصیده وجود دارد. و گردآورنده آن کتاب - مستقیم و یا به نقل و واسطه - از آن استفاده کرده است. هر چند در این کتاب از اشعار سماوریه استفاده شده است، ولی اندکی تفاوت در بیشتر ابیات آن مشاهده می‌شود.

در ضمن در نسخه خطی سماوریه ابیاتی وجود دارد که کتاب چاپی فاقد آن است و بالعکس در کتاب چاپی اشعاری گردآوری شده است که در نسخه خطی موجود نیست و بعضاً در سبک و روش اشعار نسخه خطی نیست، مانند ابیات ۱ تا ۹ آغاز کتاب.

ناگفته پیداست که امکان دارد اشعار سماوریه به وسیله گردآورنده یا مرجعی که ایشان

۱. Folklor [= ادبیات و دانش عامیانه].

۲. اسفندیاری، فرهاد، اشعاری ساده درباره چای و سیگار، [تهران] بی‌نا، چاپ مشعل آزادی، ۱۳۵۲ ش، قطع جیبی، ۲۴ ص. این کتاب شامل: تقدیم، پیشگفتار، مقدمه و ۱۵۹ بیت شعر است. گردآورنده در تقدیم خود اشاره نموده که این کتاب قرار بوده در سال ۱۳۳۱ ش به چاپ برسد، اما تقدیر روزگار آن را تا سال چاپ آن (۱۳۵۲ ش) به تعویق انداخته است.

از آن استفاده کرده^۱، ساده‌تر شده باشد^۲ و این اختلافها از آنجا ناشی شده باشد. به هر صورت کلیه این اختلافها در ابیات نسخه و پاورقی مربوط به آن، اشاره شده تا مزید اطلاع خوانندگان گردد.

در آخرین لحظاتی که این وجیزه آماده چاپ شده بود، نسخه‌ای چاپ سنگی از این رساله، توسط فهرست‌نگار محترم و دوست گرامی‌ام آقای ابوالفضل حافظیان که او نیز به تازگی این رساله را تحصیل نموده است، به دستم رسید. این رساله نیز نسبت به هر دو رساله خطی و چاپی - پیش گفته - افزون و کاستیهایی دارد که در پاورقیها، این اختلافها نیز با گزینه «کتاب چاپ سنگی» اضافه و یادآور شد.

تعداد صفحات رساله چاپ سنگی کلاً ۱۶ صفحه و تعداد ابیات آن ۱۴۹ است و به سبک قصیده‌های چاپ سنگی عاق والدین و گریه و موش تهیه شده و مصوّر است که تعداد آن تصاویر ۷ عدد است. خط کتاب برعهده میرزا محمد علی‌خان بوده و مورخ روز سه‌شنبه غره ماه ربیع‌الاول ۱۳۲۷ است. اولین صفحه کتاب با یک تصویر از یک سماور و قهوه‌چی‌باشی شروع شده و صفحه آخر عنوان کتاب در دو لچک و یک ترنج در میان آنها به صورت: «هو الله تعالى شأنه العزيز. هذا كتاب سموار، حسب الخواش جنابان آقا شیخ علی و آقا شیخ احمد کتابفروش، به زیور طبع آراسته گردید، سنه یکهزار و سیصد و بیست و هفت هجری نبوی، ۱۳۲۷ هجری» آمده است.

به احتمال قوی مؤلف کتاب چاپی که در پیش گفته آمده است، این کتاب را دیده و یا اینکه از هر دو رساله خطی و چاپ سنگی، استفاده برده است. والله اعلم بالصواب. به هر حال نسخه حاضر دارای ۷ برگ و ۱۳ صفحه است. متأسفانه برگهای آن آب دیده و بسیاری از کلمات آن به دشواری قابل خواندن و یا به کلی ناخواناست. علاوه بر آب‌دیدگی، بر بیشتر صفحات آن اثر لکه‌های روغن نیز هویدا است. این کتاب به خط نستعلیق شکسته و بر کاغذ فرنگی و با جوهر آبی نگارش یافته

۱. با ملاحظه چاپ سنگی کتاب، این احتمال قوت گرفت که گردآورنده از این کتاب به‌نوعی استفاده برده است.

۲. در پیشگفتار کتاب چاپی آمده است: «نظر به اینکه این جانب بنا به مقتضیات رعایت اصول سادگی و سلامت و علی‌رغم تشریفات و آداب و سنن، کمتر به نوشیدن چای اهمیت می‌دهم، لذا انگیزه‌ای پیش آمد تا اصولاً انتقاداتی درباره چای و سیگار، به زبان ساده که برای طبقات کم‌سواد کسل‌کننده نباشد...».

واخيراً مرمت نیز شده است. ابعاد آن ۲۰×۱۳ سانتیمتر است و در مجموع ۱۴۶ بیت دارد. تعداد سطرهای آن مختلف و در هر صفحه از ۱۰ تا ۱۳ سطر متغیر است. تاریخ نگارش نسخه و کاتب آن مشخص نیست، اما از قرائن مضمون نسخه و سابقه سماور در ایران، نباید بیش از صد سال از نگارش آن گذشته باشد.

این نسخه در حال حاضر با شماره موقت ۵۹۳۳ در گنجینه ارزشمند نسخه‌های خطی کتابخانه حضرت آیت الله مرعشی نجفی رحمته الله نگهداری می‌شود.

کفران نعمت است اگر از حضرت حجت الاسلام والمسلمین آقای دکتر سید محمود مرعشی نجفی - تولیت و ریاست کتابخانه و گنجینه جهانی مخطوطات اسلامی حضرت آیت الله مرعشی نجفی رحمته الله - که این نسخه را در اختیار این جانب جهت تصحیح و تحقیق قرار داد، یاد و قدردانی ننمایم؛ لذا مراتب سپاس و تشکر بی حد خود را اعلام داشته، از خداوند متعال طول عمر و سلامت آن جناب را خواستارم.

بسم الله الرحمن الرحيم

آنچه ای دل دورت از یزدان کند وز ره حق دور چون شیطان کند
گرچه باشد^۱ اسب [و] گاو [و] گوسفند چون خدا جویی بر آنها دل مبنده^۲

۱. باشدت = داشته باشی.

۲. این دو بیت در کتاب چاپ سنگی موجود نیست و در کتاب چاپی نیز نیامده و به جای آن ۹ بیت به این مضمون آورده شده است:

«با سماوردوش گفتم وه چه تند است آتشت غل و غل کم کن به قربان سوراخ دود کشت
شعرا هیت را بخوان و در جواب من مکوش مقصد خود را بگو و روضه خوانی پیش کشت
[مصرع دوم بیت اخیر در کتاب چاپی به دو صورت آورده شده که؛ یا: قاچ زین محکم بگیر
و اسب دوانی پیش کشت].

ای ساقیان مأنس خوبان بیاورید	زیستند ده مجالس جانان بیاورید
یعنی سماوری که شود رفع غم از او	پاکیزه همچون دُر درخشان بیاورید
زیر سماورم آنگاه بنشینند دختران	آن دختران سرو خرامان بیاورید
ریزد بهر من دو سه فنجان چای داغ	چای عقیق ز محصول چای جهان بیاورید
آن قاشق مفوض و سینی صورتی	با استکان و نعلبکی و نان بیاورید
آنگاه ز بعد چایی ایا نور دیدگان	عصرانه سیب و لیموی عمان بیاورید
خربزه شریف و انگور شهریار	از گسیل راز حواله نارون بیاورید»

باز عصر است و کسل شد طبع من
این سماور هم بلای جان ماست
دوش کردم با سماور گفتگو
من در اوّل کردم آغاز سخن
ای سماور خانه‌ها کردی خراب
ز آتش [و] آب تو شد خاکم نهاد^۶
آنچه در عمری منال^۷ اندوختم
و آنچه را هم بعد از این اندوزمش
ای سماور گشته‌ای شیطان ما
صبح را^۸ هر کس که برخیزد ز خواب
اولاً سویی سماور می‌رود
خیز آتش بر سماور^۱ برفکن^۲
مانع ذکر حق [و] یاد خداست^۳
او به من ایراد کرد [و] من به او
کاز تو^۴ مجروح است دل رنجور من
کاش چون آن خانه‌ها گردی خراب^۵
آب و خاک و آتشت را لعن باد
جمله را^۹ در آتش تو سوختم
گر تو باشی ز آتش تو سوزیش^۹
برده‌ای از دست ما ایمان ما^{۱۰}
بی‌خبر از ذکر^{۱۱} و قرآن و کتاب^{۱۳}
بعد سویی ذکر داور می‌رود

۱. در کتاب چاپ سنگی: «سمور».

۲. مصرع دوم این بیت در کتاب چاپی چنین است: «خیز و آتش در سماور در فکن».

۳. مصرع دوم این بیت در کتاب چاپ سنگی و کتاب چاپی چنین است: «مانع یاد حق و ذکر خداست».

۴. در کتاب چاپ سنگی و کتاب چاپی: «کز تو».

۵. مصرع دوم این بیت در کتاب چاپی چنین است: «کاش از اوّل تو می‌بودی خراب»؛ ضمناً این بیت با بیت بعدی جا به جا آمده است. این جا به جایی‌ها در بیشتر ابیات کتاب چاپی تکرار شده است که از این به بعد به ترتیب آنها اشاره نشده و فقط اختلاف کلمات ابیات را یادآور می‌شویم.

۶. در کتاب چاپی و چاپ سنگی: «باد».

۷. در کتاب چاپی: «مثال» آمده است که به یقین اشتباه چاپی است.

۸. در کتاب چاپی: «از».

۹. در کتاب چاپی این بیت نیامده است، و در کتاب چاپ سنگی بدون «و» اوّل بیت و کلمه آخر: «سوزمش».

۱۰. در کتاب چاپی مصرع دوم این بیت به این صورت آمده است: «برده‌ای از دست و دل ایمان ما».

۱۱. در کتاب چاپی: «تا».

۱۲. در کتاب چاپی: «ذکر قرآن».

۱۳. در کتاب چاپی، پس از این بیت، یک بیت دیگر آمده است که در نسخه خطی موجود نیست:

«جز هوایت نیستش بر سر هوس ننگرد بی‌تو به روی هیچ کس»

و در کتاب چاپ سنگی مصرع دوم این بیت به صورت: «می‌نخواهد بی‌تو بیند روی کس» آمده است.

ای سماور آتش^۱ جانی [و] مال
 ای سماور نزد خود داری چه چیز
 ای سماور گویا جادوگری
 ای سماور هر که را بینم بُود
 ای سماور اصل تو سم آور است
 پنج درد از پنج حرفت خلق را
 سرفه کردن^۸ مُحرَقه^۹ آزار سل^{۱۰}
 هر کدام از پنج حرفت پنج رنج
 بر خلاق از نساء^۲ [و] از رجال
 کاین^۳ چنین هستی بر مردم عزیز
 کاین چنین^۴ مخلوق را از ره بری
 مبتلای آتشت از نیک و بد^۵
 مبتلایت روز [و] شب در آزر^۶ است^۷
 می رسد بی شبهه و چون [و] چرا
 وهم^{۱۱} و اندوه و فسوس رنج دل^{۱۲}
 می دهد بر هر دلی با ناز و غنج^{۱۳}

۱. در کتاب چاپی و چاپ سنگی: «آفت».

۲. در کتاب چاپی: «گدا».

۳. در کتاب چاپی: «این».

۴. در کتاب چاپی: «کینچنین».

۵. در کتاب چاپی و چاپ سنگی، این بیت به این صورت آمده است:

«ای سماور هر کسی از نیک و بد مبتلای آتش و آبت بُود»

۶. آذر؛ در کتاب چاپی این کلمه به صورت: «آتش» آمده است.

۷. در کتاب چاپی و چاپ سنگی، پس از این بیت، یک بیت دیگر آمده است که در نسخه خطی نیست:

«در سه نوبت خلق را سازی تباه صبح و بعد از ظهر و اندر شامگاه»

۸. حرف اول کلمه سماور، «س».

۹. حرف دوم کلمه سماور، «م».

۱۰. حرف سوم کلمه سماور، «آ».

۱۱. حرف چهارم کلمه سماور، «و».

۱۲. حرف پنجم کلمه سماور، «ر»؛ پس از این بیت، در کتاب چاپی یک بیت دیگر آمده که در نسخه خطی نیست:

«هر کسی از تو به نوعی مبتلاست گویا قید تو فارغ از بلاست»

و در کتاب چاپ سنگی، مصرع دوم این بیت با کمی اختلاف به این صورت آمده است: «رسته از قید تو فارغ از بلاست».

۱۳. در کتاب چاپی، این بیت به این صورت آمده است:

«پنج حرفت پنج رنج دارد به جای می دهد غم بر دل شاه و گدای»

و در کتاب چاپ - سنگی البته کمی پیش از این - به صورت:

«پنج حرفت ای سماور پنج رنج می دهد بر هر دلی با ناز و غنج»

آمده است.

شش جهت را بسته‌ای بر روی خلق
تو شهنشاهی به هر شاه و وزیر
طفل شیر ی لب نشسته از لب^۳
بچه نوخیز نگشوده^۵ زبان
هر^۶ جوانمرد و توانای غنی^۷
صبح [و] ظهر و عصر و شام [و] وقت خواب
گر نگردد دود تو^{۱۰} آنی بلند
تو به سان^{۱۲} نی کشی آوازه‌ها^{۱۳}
خویش را محبوب دلها^{۱۶} کرده‌ای

ناشری هم بزم [و] هم زانوی خلق^۱
مات از تو هر صغیر [و] هر کبیر^۲
بر تو چون جن دیده چشمش هفت تن^۴
می‌دهد هر دم سماور را نشان
پیش تو درویش و پیر و منحنی
خلق مشغول تواند از شیخ^۸ [و] شاب^۹
جمله حیرانند و غمگین و نژند^{۱۱}
من چه^{۱۴} تریاکی کشم خمیازه‌ها^{۱۵}
علم تسخیر از کجا آورده‌ای؟

۱. این بیت در کتاب چاپی نیست.

۲. در کتاب چاپی و چاپ سنگی، این بیت به این صورت آمده است:

«تو شهنشاهی که هر شاه و وزیر
در تو مانند از صغیر و از کبیر»

۳. شیر.

۴. در کتاب چاپی و چاپ سنگی، این بیت موجود نیست و به جای آن بیتی آمده است که در نسخه خطی نیست:

«بسته مهد تو طفل شیرخوار
خسته جهد تو مرد کار زار»

۵. در کتاب چاپی و چاپ سنگی: «با عقد».

۶. در کتاب چاپی و چاپ سنگی: «از».

۷. در کتاب چاپی و چاپ سنگی: «توانا و غنی».

۸. پیر، کهنسال.

۹. جوان، برنا؛ در کتاب چاپی و چاپ سنگی، این بیت به این صورت آمده است:

«صبح و ظهر و عصر تا هنگام خواب
جز به شغلت نیست کس را ارتکاب»

۱۰. در کتاب چاپی: «شعله‌ات».

۱۱. افسرده؛ در کتاب چاپی مصرع دوم این بیت به صورت: «میهمانان جملگی غمگین شوند»، آمده است.

۱۲. در کتاب چاپی: «مثال».

۱۳. در کتاب چاپی: «آوازه‌ها».

۱۴. چو.

۱۵. در کتاب چاپی، مصرع دوم این بیت به صورت: «ماکسل گردیم کشیم خمیازه‌ها» آمده است.

۱۶. در کتاب چاپی: «مردم».

من به هر جا رو کنم بینم عیان
چون روم در آستان شاه طوس
در اطاق^۵ صحنها در هر کشیک
در حضور خادم و فراش شاه
از کفن دوز^۹ [و] دیگر کاغذ نویس
مطرب و قوال^{۱۲} ورقاص و گدا
کاندر^۱ آن جایی^۲ امیر [و] حکمران^۳
قبله^۴ دین حضرت شمس الشموس^۴
نزد خادم باشیان^۶ و سرکشیک^۷
پیش دربانهای کیوان قدر جاه^۸
تا به چاوش^{۱۰} و مؤذن تا پولیس^{۱۱}
زند شاهد باز^{۱۳} [و] شیخ پارسا

۱. در کتاب چاپی: «اندر».

۲. در کتاب چاپ سنگی، این مصرع به این صورت است: «کاندر آنجایی تو امیر و حکمران».

۳. در کتاب چاپی، پس از این بیت، دو بیت دیگر آمده است که در نسخه خطی نیست:

«من به هر شهر و دیاری رفته‌ام
چهره زیبای تو در هر مکان
این بیت در کتاب چاپی چنین آمده است:

«چون برفتم آستان شاه طوس
قبله هفتم مه شمس الشموس»
و در کتاب چاپ سنگی، مصرع اول مانند نسخه خطی و مصرع دوم مانند کتاب چاپی است.

۵. اطاق.

۶. رؤسا، مسؤولان، سرپرستان، جمع «باشی».

۷. در کتاب چاپی، این بیت و بیت بعدی نیامده و در عوض بیت زیر آمده است که در نسخه خطی نیست:

«دیدم آنجا نیز هم تو سروری
اما در کتاب چاپ سنگی، این بیت به این صورت آمده است:
اطاق صحنها در هر کشیک
نزد خادم باشی و پس سرکشیک»
۸. در کتاب چاپ سنگی، این بیت بدین صورت آمده است:

«در حضور خادم و فراش خاه
نزد دریانهای کیوان قدر جاه»
۹. در کتاب چاپ سنگی: «کفن دزد».

۱۰. چاوش.

۱۱. پولیس؛ در کتاب چاپی این بیت به این صورت آمده است:

«از طبیب و از مهندس تا پولیس
و در کتاب چاپ سنگی این بیت به این صورت است:

«از کفن دزد و دگر کاغذ نویس
از مؤذن تا به چاوش و پولیس»
۱۲. مرد فصیح نیکوگفتار، خواننده، آوازه‌خان؛ در کتاب چاپی این کلمه به صورت «نقال» آمده است.
۱۳. زن باره، روسبی باز، غلام باره؛ در کتاب چاپی این دو کلمه به صورت «رند شعبد باز» آمده است.

لوطی پیمانه گیر حقه باز ^۱	چنگی و نقاره چی ونی نواز ^۲
جمله سرگرم آهنگ تواند	جرعه نوش چای گلرنگ تواند ^۳
بعد را رفتم به سوی مدرسه ^۴	شاید آنجا وارهم زین و سوسه ^۵
دیدم آنجا هم تویی بالانشین	در اطاق ^۶ هر کهین ^۷ [و] هر مهین ^۸
فاضل و جاهل دگر برنا ^۹ [و] پیر	ترک [و] تاجیک ^{۱۰} و توانا و فقیر ^{۱۱}
منطق هر یک به نحوی هر نفس	صرف سیگار و سماور هست بس ^{۱۲}

۱. در کتاب چاپ سنگی، این مصرع این گونه است: «لوطی و پیمانکی و حقه باز».

۲. این بیت در کتاب چاپی به این صورت آمده است:

«مارگیر و ضرب گیر ونی نواز
لوطی و درویش و دزد حقه باز»

۳. در کتاب چاپی، این بیت به این صورت آمده است:

«دیدم آنها نیز دارای تواند
جملگی سرمست و صهبای تواند»
و در کتاب چاپ سنگی، مصرع اول با کمی تفاوت: «دیدم آنها لات و دارای تواند»، ولی مصرع دوم مانند کتاب چاپی است.

۴. این مصرع در کتاب چاپی، این گونه آمده است: «چون برفتم من به سوی مدرسه». و در کتاب چاپ سنگی، این بیت به صورت:

«بعد از آن رفتم به سوی مدرسه
تا در آنجا وارهم از و سوسه»

آمده است.

۵. در کتاب چاپی و چاپ سنگی، پس از این بیت، یک بیت دیگر آمده است که در نسخه خطی وجود ندارد:

«جمله دیدم از پی تحصیل تو
واقعاً اندر پی تکمیل تو»

۶. اتاق.

۷. کوچکتر.

۸. بزرگتر.

۹. جوان.

۱۰. غیر ترک، به ویژه ایرانی (مقابل ترک).

۱۱. در کتاب چاپی و چاپ سنگی، مصرع دوم این بیت به این صورت آمده است: «ترک و تاجیک و غنی و هم فقیر».

۱۲. این بیت در کتاب چاپی، به این صورت آمده است:

«چون شوند معتاد تو بهر هوس
رو کنند بهر سماور هر نفس»
و در کتاب چاپ سنگی:

«منطق آن جمله نحو هر نفس
صرف سیگار و سماور بود و بس»

پس^۱ به مسجد رفتیم از بهر نماز
در بر مأموم^۳ در نزد امام
از مؤذن تا مکبر مرد وزن
جمله تقلید سماور^۸ می‌کنند
جانب حمام رفتیم با شتاب
اندر آنجا هم تو را با کَر [و] فرّ
دیدم آنجا با هزاران اعتزاز^۲
در حضور ازدحام خاص و عام^۴
وز مُقَلِّد^۵ تا مُقَلِّد^۶ بی‌سخن^۷
صحبت قند^۹ مکرر می‌کنند^{۱۰}
تا بشنویم این تن خاکی به آب^{۱۱}
دیدم ایستاده^{۱۲} دستی بر کمر

۱. در کتاب چاپی: «چون».

۲. مصرع دوم این بیت در کتاب چاپی، به صورت: «دیدم آنجا نیز شد بهرت نیاز» آمده است.

۳. آنکه در نماز جماعت پشت سر امام نماز می‌گزارد.

۴. در کتاب چاپی، این بیت به این صورت آمده است:

«در بر آخوند و در نزد امام
و در کتاب چاپ سنگی:

«در بر مأموم و در نزد امام
۵. آنکه از رفتار یا گفتار کسی تقلید کند، تقلید کننده.

۶. مجتهدی که مردم از او تقلید می‌کنند، مرجع تقلید.

۷. این بیت در کتاب چاپی، به این صورت آمده است:

«از مؤذن تا مصنف مرد وزن
و در کتاب چاپ سنگی، این بیت به این صورت است:

«از مؤذن تا مکبر مرد وزن

پس از این بیت، بیتی دیگر به این مضمون در کتاب چاپی آمده است که در نسخه خطی و کتاب چاپ سنگی موجود نیست:

«شوفر و عکاس و مرد نعل زن
کودکان و پیرمرد و پیرزن»

۸. در کتاب چاپ سنگی: «از سماور».

۹. در کتاب چاپ سنگی: «از قند».

۱۰. این بیت در کتاب چاپی چنین است:

«چون توجه از سماور می‌کنند
رغبت از جای مکرر می‌کنند»

۱۱. پس از این بیت در کتاب چاپی و چاپ سنگی، یک بیت دیگر آمده است که در نسخه خطی وجود ندارد:

«وارهم زین تیرگی و والهی
یابم از این سر مکنون آگهی»

۱۲. در کتاب چاپی و چاپ سنگی: «ایستادی و».

اوستا^۱ [و] مشتم مال [و] جامه‌دار
گلخنی^۳ خاکستر^۴ و انبارکش
چشمها سوی تو بود از هر طرف

آب‌گیر و سرتراش و مزدکار^۲
هر کدام از گوشه‌ای باکش [و] فش^۵
استکانی پر ز چایی‌شان به کف^۶

۱. استاد.

۲. این بیت در کتاب چایی چنین است:

«مشتمال چی اوستاد و جامه‌دار

۳. گلخن = آتش‌خانه حمام.

۴. در کتاب چاپ سنگی: «خاکستری».

۵. این بیت در کتاب چایی چنین است:

«همه سرگرمند و با یادت خوش‌اند

بی وجودت گویی اندر آتش‌اند»

در کتاب چاپ سنگی، چهار بیت در ادامه این بیت آورده شده که در نسخه خطی و کتاب چاپی نیامده

است:

«جمله در کارند و با یادت خوش‌اند

گرچه در آب‌اند یا در آتش‌اند

کس نیاورده است روزی را به شب

تا چه جانش کز تو نائی سوی لب

هم نگرده خواب هم آغوش او

نشنود آوازه‌ات کز گوش او

الغرض من اهل الحمام را

دیدم از خود کام و هم ناکام را»

۶. این بیت در کتاب چایی چنین است:

«هیچ کس را من ندیدم زین سبب

تا مگر گیرد دمی فنجان به لب»

پس از این بیت، هفت بیت دیگر در کتاب چاپ آمده است که در نسخه خطی و کتاب چاپ سنگی

نیست:

«الغرض هر که در آن حمام بود

در بَرت گویی بَرت حکام بود

کس نیاورد است روزی را به شب

تا مگر نوشد دمی چایی به لب

در سحرگاهان صدایت دلنواز

چون به گوشم می‌رسد در خواب ناز

خاطرش ماند به جای هر بامداد

چون که بر چایی علاقه بس فتاد

پس روان گشتم ز حمام آن زمان

تا کنم مکشوف این سر نهان

رفتم آنکه جانب بازار و کوی

با خودم کردم هزاران گفتگو [ی]

تا بهارستان شدم در گشت و سیر

در سبک روحی چو سیاری به طیر»

و در کتاب چاپ سنگی نیز سه بیت پس از این بیت آمده است که در نسخه خطی و کتاب چاپی نیست،

هر چند که در بعضی ابیات که در این دو کتاب چاپی و چاپ سنگی آمده شباهتهایی موجود است:

«چایی اندر کام ایشان نوش بود

هم سماور خوش خوش اندر جوش بود

پس برون گشتم ز حمام آن زمان

تا که شد مکشوف این سر نهان

رفتم آنکه جانب بازار و کوی

با خودم از این قصه اندر گفتگو»

رفتم آنگه جانب بازارها^۱ هی سماور دیدم و اصرارها^۲

۱. در کتاب چاپ سنگی، این مصرع به این صورت است: «تا شدم من بر سر بازارها».

۳. اسرارها؛ در کتاب چاپی این بیت چنین آمده است:

هی سماور دیدم و اسرارها»

«تا رسیدم بر سر بازارها

پس از این بیت، ۳۲ بیت در کتاب چاپی آمده است که در نسخه خطی وجود ندارد:

تا نمانیم بیشتر گشت و گذار
اندر و گلدان و شمع و لامپا
هر یکی رنگی به خود آمیخته
هم در او بلبل بدی هم راغچه
جویها جاری از او چون رود نیل
بود خندان سیرت و خوش آن زمان
داشت بالعل لبش فرقی دقیق
بی‌پناه و دردمند و غصه‌خوار
نه به فکر برتری نه حبّ جاه
چون که گویی راز دل می‌خواند او
که به هم می‌زد مشتش را به کف
واله و حیران برای چیستند؟!
چاره آن هست دارو و دوا
ای جوان داری تو بر چایی نیاز
چون که اینک تازه از ره می‌رسی
بیست و یک سالی به تهران زیستم
گشته‌ایم بر چای و سیگار پای‌بند
همچنین از جان خود پرداختیم
هست ناراحت فقیر و مستمند
همنشین درد و رنجوری شدیم
تا به کی در عشق اینان چون مگس
کرده‌ای ما را اسیر زیر و بند
فکر سیگار و توتون و چای چیست؟
تا به کی باشید در فکر هوس
رو به خود کن چون جهالت می‌کنی
کو خودش چایی ننوشد گاه‌گاه
بعد می‌باید ملامت می‌کند
بعد بر مردم دلالت پیشه کن
من شدم از گفته‌های خود خجل

«بعد از آنجا رفته‌ام تا پاچنار
دکه‌ای از دور دیدم باصفا
چهل چراغ از سقف او آویخته
بود اندر پشت تویش باغچه
بود حوضی اندرو چون سلسبیل
قهوه‌چی یا صاحب کافه در آن
چای اندر استکانش چون عقیق
بود توی قهوه‌خانه بی‌شمار
نه به پاشان کفش نه بر سر کلاه
گه یکی آواز دل می‌خواند او
آن یکی نادم که مالش شد تلف
من به خود گفتم که اینها کیستند؟
گر که بیمارند و می‌خواهند شفا
گفت شخصی بادو صد سوز و گداز
گویا مرد غریب و بی‌کسی
گفتم اینجا توی ایران زیستم
گفت ما بی‌کارها و مستمند
زنسگانی را به غفلت باختیم
در پی نان و برنج و چای و قند
چایی و سیگاری و وافوری شدیم
گفتم ای فرزانه مرد بوالهوس
تا به کی در قید بیم چای و قند
این همه افسانه بی‌جای چیست؟
باید اول فکر نان باشید و بس
پس به من گفت گر ملامت می‌کنی
آن کسی گوید چنین افسانه‌ها
خویشتن اول قناعت می‌کند
گر خودت خواهی قناعت پیشه کن
چون که گردیدند از حرفم کسل

عذرخواهان از زمین برخاستم
 نهی منکر در تمکن واجب است
 جای از چین در جهان در تاخته
 در کتاب چاپ سنگی، نیز در ادامه این بیت، ۲۸ بیت دیگر آمده که در نسخه خطی نیامده و در کتاب چاپی هم یا نیامده و یا با اندکی تفاوت و شباهتهایی آمده است:

«من بهر جانب بُدم درگشت و سیر
 دکه‌ای از دور دیدم باصفا
 چهلچراغ از سقف او آویخته
 بود اندر پشت تویش باغچه
 در قفس بودی به اشجار آخته
 بود حوضی اندر او چون سلسبیل
 قهوه‌چی او را یکی غلمان وشی
 چایی اندر استکانش چون عقیق
 در همه این قهوه‌خانه با صفا
 نه به پاشان کفش و نه بر سر کلاه
 گه به یکدیگر نمودندی راز دل
 گه پشیمانی که مالم شد تلف
 من بپرسیدم که اینها کیستند؟
 گر که بیمارند و در دنیا دوا
 گفت شخصی با دو صد سوز و گداز
 گویا مرد غریب و بی‌کسی
 گفتم اینجا من بسی شد زیستم
 گفت ما هستیم اسیر جای و قند
 مال دنیا را به عشقش باختیم
 داده دل بر قند و چایی نزد من
 از غمش چرسی و وافوری شدیم
 گفتم ای ابله‌وشان بوالهوس
 این همه افسانه بی‌جای چیست؟
 پس به من گفت ار ملامت می‌کنی
 چون که گردیدند از منعم کسل
 عذرخواهان از زمین برخاستم
 منع منکر در تمکن واجب است
 جای از چین در جهان در تاخته

در سبک روحی و سیاری چه طیر
 اندرو گلدان و میز و لامپا
 وقف مسجد کرده پیه ریخته
 هم در او بلبل بُدی تا زاغچه
 بلبل و تیهو و کبک و فاخته
 نهرها جاری از او چون رود نیل
 آب حیوان لعل و رخسار آتشی
 داشت با لعل لبش فرقی دقیق
 بود جمعی لخت و مسلوب الروا
 نه به فکر برتری نه حُب و جاه
 گاه می‌جستند هم‌آزار دل
 گه زدندی از ندامت کف به کف
 مضطر و حیران ز بهر چیستند؟
 نیست اینها را خدا را بدهد شفا
 ای جوان! اهل عراقی یا حجاز
 این زمان یا تازه از ره می‌رسی!
 نی غریبم گر نه اهلی نیستم.
 کرده ما را این سماور زیرند
 نیز هم از جان خود پرداختیم
 هست بدتر از اسیر ترکمن
 همنشین درد و رنجوری شدیم
 یا یکی در عشق شکر چون مگس
 قیدتان این سان به قند و چای چیست؟
 رو به‌خود کن زان‌که تو خود چون منی
 من شدم از گفته خود منفعل
 بر فرح افزودم و از غم کاستم
 گر تمکن نیست دربان حاجت است
 گرچه با خلق جهانی ساخته»

از سه دکان چون گذشتم یک دکان
هر گروهی در ذهاب^۲ و در ایاب^۳
آنچه در عالم بود فسق و فجور
وز لواط و چرس^۴ و بنگ^۵ [و] چرت خلق
منشأ آن قهوه‌خانه هست و بس
منع آنها هر کسی را لازم است
چای انسان را به بد نفسی کشد
تاجر و بزار و زرگر صیرفی^۶
فعله^۸ و حمال و بنا و چاه‌شو
قهوه‌خانه بود انبوهی در آن^۱
هر کدام از صبح [و] وقت فتح باب
از فساد قتلِ نفس و شرّ و شور
وز قمار و دزدی اموال خلق
چاره‌اش را هر که دارد دسترس
ردّ آنها را قرینه قائم است
آخر چایی شد اوّل روز بد
واکسی و نقّاش و عکّاس و صفّی^۷
کفشگر حقّار مرد و مرده‌شو^۹

۱. این بیت و نیز شش بیت بعدی، در کتاب چاپی و چاپ سنگی نیامده است.

۲. رفتن.

۳. آمدن.

۴. چَرش: ماده‌ای مخدر که از برگ و گل گیاه شاهدانه می‌گیرند.

۵. حشیش، ماده‌ای مخدر که از سرشاخه‌های گلدار گیاه شاهدانه گرفته شود.

۶. صرّاف: کسی که در قدیم امانتدار پول مردم بود و انواع پولها را به هم تبدیل می‌کرد و خبره این کار بود؛

امروزه نیز در بیشتر کشورها این افراد وجود دارند و در واقع این شغل نوعی بانکداری خصوصی است.

۷. در کتاب چاپی، از این بیت به بعد، بسیاری از اشعار تفاوت فاحش دارد، مثلاً شغلها در ابیات جا به جا

آمده، یا اینکه به صورت امروزی آن آورده شده و یا در نسخه خطی و کتاب چاپ سنگی به کلی نیامده

است. اینک در ذیل ابیاتی که بسیار متفاوتند و یا اینکه در نسخه آورده نشده‌اند، اشاره می‌شود:

از رئیس و سرسپور و گسیوه‌دوز	«حاجی بازار و مرد پینه‌دوز
پسیرهن‌دوز و یقه‌آرو فروش	نزد هر جراح و هر داروفروش
در ضیافت پیش از ما بهتران	جمله حمامی و آرایشگران
هر چه روزنامه‌فروش آرتیست سینماست	هر که از رمال و از دلّالهاست
سینماها کافه‌ها و کارگرها	قفل‌ساز و فیلم‌ساز و فیلم‌برها
در تأتّر و موزه و بنگاه‌ها	از دوچرخه‌ساز و تعمیرگاه‌ها
فعله و بزازها و خیاط‌ها»	زرگر و سراج‌ها خراط‌ها

در کتاب چاپ سنگی، مصرع دوم این بیت، به این صورت آمده است: «واکسی و بنا و سقای دفی».

۸. عمله، کارگر.

۹. این بیت در کتاب چاپ سنگی، به این صورت است:

کفشگر حقّار و مرد مرده‌شور»

«فعله و سراج جمال چاه‌جور

شیشه‌بُر آینه‌ساز و مهله‌دوز ^۱	همیشه‌کش آهنگر و آتش‌فروز ^۲
جارچی [و] داروغه و طبّال شهر	کدخدا احداث با عمّال نهر
گاوکُش و شیره‌کش و خریوست‌کن	مارگیر و قفل‌ساز و نعل‌زن ^۳
دوغی [و] فرنی‌بز [و] سبزی‌فروش ^۴	مسگر و تریاک مال و کله جوش
آشپز بقالها عطارها	ناوه‌کش ^۵ مصباحها ^۶ معمارها ^۷
... ^۸ و نانا و آب‌بند	گیوه‌دوز و روده‌تاب مستمند ^۹
ششیر و شمشیرساز [و] شعریاف	شاطر و صحّاف [و] دوزنده ^{۱۰} لحاف
جغرقی ^{۱۱} و مشت‌زن ^{۱۲} ندّافها ^{۱۳}	نفتی و حلّوایی [و] علافها ^{۱۴}

۱. در فرهنگهای لغتی که در اختیار داشتم، چنین واژه‌ای را نیافتم و فقط ذیل لغت «مهل»: فلزاتی از قبیل مس و نقره و طلا آمده بود که در این صورت این لغت را می‌توان به نقره‌دوز یا طلادوز و یا تزئیناتی مانند آنها را بر پارچه‌های مختلف مانند ملیله‌دوزی و سرمه‌دوزی را تشبیه کرد؛ در کتاب چاپ سنگی این لغت به صورت: «پرده‌دوز» آمده است.

۲. در کتاب چاپی این بیت به این صورت آمده است:

ریخته‌گر آهنگر و آتش‌فروز»

«شیشه‌بُر آینه‌ساز و پرده‌دوز

۳. این بیت در کتاب چاپ سنگی، به این صورت است:

«گاه‌کش شیره‌کش و خرنوب‌کن

بادگیر و قفل‌ساز و نعل‌بند»

۴. این کلمه در کتاب چاپ سنگی، به صورت: «دیزی‌فروش» آمده است.

۵. ناوه: وسیله‌ای چوبی به شکل قایق کوچک است که کارگران مصالح ساختمانی، به ویژه گل را در آن حمل می‌کنند که به آنان ناوه‌کش گویند.

۶. چراغ‌کش‌ها، چراغ‌افروزان؛ در کتاب چاپ سنگی این کلمه به صورت: «جسّاسها» = جصاص = گچ‌کار، آمده است.

۷. در کتاب چاپی، این بیت به این صورت است:

«آشپز و بقالی و عطارها

سیم‌کش و قنادی و نجّارها»

۸. دو کلمه خوانده نشد.

۹. این بیت در کتاب چاپی، به این صورت آمده است:

«نانا و چایچی و فرم‌بند

گل‌فروش و دوغ‌فروش مستمند»

و در کتاب چاپ سنگی، این بیت به این صورت آمده است:

«بسستی و نانا و آب‌بند

گیوه‌دوز و روده‌باف مستمند»

۱۰. در کتاب چاپ سنگی، این کلمه به صورت: «خیاط» آمده است.

۱۱. کسی که علم رمل و اسطرلاب و قیافه‌شناسی می‌داند و احاطه به کلیات علم جفر دارد.

۱۲. وسیله‌ای خاص و فلزی که صحّافان و کفّاشان در مشت می‌گیرند و از آن برای کوبیدن مقوا و چرم استفاده می‌کنند. انواعی از این مشت‌ها در شغل‌های سوهانی و پنبه‌زنی نیز استفاده می‌شود.

۱۳. لحاف‌دوز. ۱۴. آنکه کارش فروختن جو، کاه، یونجه، زغال، هیزم و مانند آن است.

بستنی‌بند و طبیق‌کش زرّتی^۱ لَبْلَبُوی^۲ [و] شلجمی^۳ و شربتی
تا زغال نیمئی^۴ و جوراب چین ریخته‌گر باروط^۵ کوب و شانه‌بین^۶
رنگرز [و] جولایی^۷ و گلکارها ابریشم‌کش پیله‌ور^۸ صفارها^۹
بعد از آن هرّاها^{۱۰} حدّادها^{۱۱} ز آن سپس حجامها فصّادها^{۱۲}
جمله خَرّات^{۱۳} و نجّار آنچه هست بی‌سخن عَصّار^{۱۴} [و] سمسار آنچه هست
هر که را بینی به هر فن ای لبیب^{۱۵} از شکسته بند و جَرّاح و طبیب^{۱۶}

۱. ذرّتی.
۲. لَبْلَبُوی غذایی است که نخود را در آب جوجه (با آب و زردچوبه) می‌پزند که در قدیم برگاری می‌فروختند، مانند باقلا.
۳. شلجمی، شلغم‌فروش؛ این بیت در کتاب چاپ سنگی، به این صورت آمده است:
«شیربندی و طبیق‌کش ذرّتی لبلبوی شلجمی و شربتی»
۴. نیمه‌ای؛ در اینجا مراد از زغال نیمه‌ای، زغال‌فروش خرده‌پاست. در کتاب چاپ سنگی، این لغت به صورت «میمه‌ای» آمده است.
۵. باروت.
۶. فالگیر، فالگیری که بر استخوان شانه‌بُزی که تازه کشته شده نگاه کرده و از آینده خبر دهد.
۷. بافنده؛ در کتاب چاپ سنگی، این مصرع به صورت: «رنگرز جولادگر گلکارها» آمده است.
۸. کاسب دوره‌گرد که اجناس خُرد و ریز می‌فروشد.
۹. رویگران؛ این بیت در کتاب چاپی، چنین آمده است:
«داخل هر باغ و نزد همه گلکارها داخل هر کارگاه و دکه سمسارها»
۱۰. کسانی که در سخن گفتن بسیارگویی کنند.
۱۱. آهنگران.
۱۲. رگ‌زن، نوعی حجامت‌گر؛ در کتاب چاپ سنگی، این بیت به این صورت است:
«بعد از آن جَرّاح و پس حدّادها ز آن سپس حجام و هم فصّادها»
۱۳. خراط، چوب‌تراش؛ آنکه چوبی را بر دستگاهی گردنده بسته و به کمک ابزاری بر آن نقوش حلقوی برجسته و فرو رفته ایجاد می‌کند.
۱۴. آنکه شغلش گرفتن شیره گیاهان و دانه‌های روغنی است.
۱۵. عاقل، خردمند، دانا؛ در کتاب چاپی و چاپ سنگی، این کلمه به صورت: «حبیب» به معنای دوست، معشوق، مقصود، آمده است.
۱۶. در کتاب چاپی و چاپ سنگی، این بیت به این صورت آمده است:
«هر که را بینی به هر فن ای حبیب از شکسته‌بند و جَرّاح و طبیب»

زالویی بیطارها ^۱ کخالها ^۲	هندسی ^۳ و جفری ^۴ ورمالها
نقلگوی و افسانهجوی و مسخره	خوش صدا و آدم بی ^۵ حنجره
ای سماور آنچه را گفتم تمام	در برت گردیده اند از جان غلام ^۶
هر کجا هر مجلسی گردد به پا	ختنه سوری یا عروسی یا عزا ^۷
اندر آن مجلس نشیند کس اگر	جز سماور نیست چیزی بس دگر ^۸
ای سماور خلق را بردی ز راه	ای ستمگر از جفایت آه آه! ^۹
گر نباشی تو نباشد هیچ غم	مردمان آسوده اند از هر الم ^{۱۰}

۱. دامپزشکان؛ در کتاب چاپ سنگی، این لغت به صورت: «بیطال و پس» آمده است.

۲. چشم پزشکان و معمولاً چشم پزشکی که به گونه تجربی این علم را می آموزد.

۳. آگاه به علم هندسه، مهندس معمار.

۴. کسی که علم جفر می داند و علم جفر، دانشی قدیمی و از علوم غریبه است که براساس آن، حوادث آینده را پیش بینی می کردند، علم حروف. در کتاب چاپ سنگی، این لغت به صورت: «جعفری» آمده است.

۵. این لغت در کتاب چاپ سنگی، به صورت: «بد» آمده است.

۶. در کتاب چاپی، این بیت نیامده است و به جای آن این دو بیت آورده شده که در نسخه خطی و کتاب چاپ سنگی نیست:

«هر کدام در نزد خود دارند چای	عادتی مانده است از آنها به جای
اول هر صبح چایی می خورند	بعد از آن هر آنچه خواهی می خورند»

۷. این مصرع در کتاب چاپی، به این صورت آمده است: «در عروسی سوگواری یا عزا».

۸. این مصرع در کتاب چاپی، به صورت: «جز به چایی نیست چیزی در نظر». و در کتاب چاپ سنگی، فقط کلمه آخر این مصرع به صورت: «در نظر» آمده است.

۹. این بیت در کتاب چاپی، به این صورت آمده است:

«چای و سیگار خلق را برده ز راه	از زیانش بر خلاق مانده آه»
--------------------------------	----------------------------

۱۰. این بیت در کتاب چاپی، به این صورت آمده است:

«گر نباشد او نباشد رنج و غم	چون که دارد عادتش درد و الم»
-----------------------------	------------------------------

پس از این بیت، ۸ بیت در کتاب چاپی آمده است که در نسخه خطی، موجود نیست:

«هر که عادت کرد بر آن گاه گاه	اعتیادش خلق اندازد به چاه
کی توان در هر ضیافت شاد زیست	گر بدانند اندر آنجا چای نیست
از وجود چای و سیگار و شراب	زندگی خلق گردیده خراب
دوش من با این سماور گفتم	رازهای بی شمار و خفته ام
گفتمش ای عادت انگیز لثیم	در منافع گشته ای با ما سهیم

گه برای قند باشم تلخ کام
 از برای غوری^۲ آن هر زمان^۳
 دل برای استکانش خون شود
 با وجود این همه رنج [و] ملال
 گه پی چایش برنجم از لثام^۱
 غوره در چشمم فشارد^۴ آسمان
 جای اشک از دیده‌ام بیرون شود
 سهل باشد پیش اندوه زغال^۵
 نزد هر کس کرد باید اشک [و] آه^۶
 بهر یکبار زغال ای روسیاه!

- رونقی در هیچ محفل بی تو نیست
 انحراف خلق را باشی سبب
 الغرض در رحمت تو روزگار
 اندر افکندست ما را خوار و زار»
 مصرع دوم این بیت در کتاب چاپ سنگی، به صورت: «چون که هستی معدن درد و الم» آمده و پس از آن پنج بیت آمده که در نسخه خطی موجود نیست. و در کتاب چاپی، برخی از آنها آمده و برخی نیامده است که چون ملاک ما بررسی آن با نسخه خطی است، این ابیات آورده می‌شود:
- «چایات مردم در اندازد به چاه
 انجمنها کس در آن کی زیستی
 رونقی در هیچ محفل بی تو نیست
 اجتماع خلق را باشی سبب
 الغرض در زحمت تو روزگار
 اندر افکنده است ما را خوار و زار»
 ۱. فرومایگان، خسیسان؛ در کتاب چاپی، این بیت به این صورت آمده است:
 «گه بر سیگار باشم تلخ کام
 گه پی چایی برنجم از لثام»
 و در نسخه چاپ سنگی، مصرع دوم این بیت با نسخه خطی این تفاوت را دارد: «گه پی چایی لث رنجم از انام». ۲. قوری.
 ۳. در کتاب چاپی: «پیر زمان».
 ۴. این کلمه در کتاب چاپ سنگی، به این صورت آمده است: «فشاند».
 ۵. در کتاب چاپی، این مصرع این گونه است: «نفت گشته قیمتش بیش از زغال».
 ۶. در کتاب چاپی، این بیت به این صورت آمده است:
 «بهر نفت و یا زغال روسیاه
 کرد باید نزد هر کس اشک و آه»
 و در کتاب چاپ سنگی، مصرع دوم این بیت، این تفاوت را با نسخه خطی دارد: «نزد هر کس کرد اشک و آه». پس از این بیت، در کتاب چاپی یک بیت دیگر نیز آمده است که در نسخه خطی نیست:
 «بینوایان نزد علاف لثیم
 سر به زیر آرند چون طفل یتیم»
 البته در کتاب چاپی «لثیم» و «یتیم» به صورت «لثسیم» و «یتسیم» آمده است که به یقین غلط چاپی است. و در کتاب چاپ سنگی، نیز یک بیت اضافه هست که در نسخه خطی نیست و با کتاب چاپی هم تفاوت دارد:
 «باید اندر نزد علاف لثیم
 گردن کج داشت چون طفل یتیم»

مرد [و] زن زین ماجرا دلخون شوند
 گاه در پایین خیابان می‌روند
 گر روند افسرده‌حال [و] دل غمین
 گه ز قپان^۳ دار بینند اخم‌رو
 این همه آزارها از بود توست
 آتشی افکنده‌ای بر جان خلق
 آنچه را گفتم سراسر داد گوش
 گفت ای مسکین چه می‌بافی به هم؟!
 تو مگر افتاده من نیستی؟
 تو بخوابی صبح را من بر سرت
 چون که برخیزی ورخ شوری در آب
 ...^{۱۰} اول صوحو می‌زنی

شب نخواستند و سوی هامون شوند^۱
 چشم در ره گاه در نوغان^۲ روند
 در دکان حاجی سیّد عابدین
 چون زن بدقهر رنجیده ز شو^۴
 روسیاهی هر چه هست از دود توست^۵
 ای سماور سوختی سامان خلق
 ناگه آمد چون دل مسکین به جوش^۶
 این سخنها را به بنگ^۷ زیر [و] بیم^۸؟
 بی‌وجود من کی آنی زیستی؟
 گویمت لالا به سان مادرت
 پیش من آیی چو طفلی پیش باب^۹
 بعد قدری نان به دندان می‌کشی^{۱۱}

۱. این بیت و ۵ بیت بعدی در کتاب چاپی نیامده است. در کتاب چاپ سنگی، نیز این بیت و دو بیت بعدی آن نیامده است.
۲. پیله کرم ابریشم.
۳. ابزاری برای وزن کردن اجسامی که ترازوی معمولی به جهت وزن و یا ابعاد آن نمی‌تواند مورد استفاده قرار گیرد.
۴. در کتاب چاپ سنگی، این بیت این‌گونه است:
 گه ز قپان‌دار بینم اخم‌رو
 چون زن از قهر رنجیده ز شو»
۵. این بیت و بیت بعدی در کتاب چاپی و چاپ سنگی نیامده است.
۶. این بیت در کتاب چاپی و چاپ سنگی به این صورت آمده است:
 «آنچه را گفتم سماور داد گوش
 تا که آمد چون دل مسکین به جوش»
۷. بانگ = صدا، فریاد.
۸. این بیت در کتاب چاپی چنین است:
 «گفت ای نادان چه می‌بافی به هم
 این سخنها را به بانگ زیر ویم»
۹. این بیت در کتاب چاپی چنین آمده است:
 «چون که برخیزی ورخ شویی ز آب
 پیش من آیی چو طفل بی‌شهاب»
- و در کتاب چاپ سنگی، فقط مصرع اول مانند کتاب چاپی است.
۱۰. دو کلمه خوانده نشد.
۱۱. این بیت در کتاب چاپی و چاپ سنگی نیامده است.

زان سپس خیزی روی سوی نماز
باز در بین نمازت گاه گاه
چون نماز خویش را دادی سلام
آنچه بد گفتم من سخن
اولاً گر من نباشم هیچ جا
در طلاق [و] عقد [و] شیرینی خوری
گاه رهن [و] بیع شرط^۹ و ابتیاع
مردمان از من به راحت اندرند
قهوه خانه دارها و دوره گرد
آنکه^{۱۴} باشد از سماور مایه دار
بس حلب سازان که در این مملکت

جانب یزدان بری^۱ روی نیاز
سوی غوری^۲ داری از حسرت نگاه^۳
جانب من می کنی فوراً قیام
بشنو اینک^۴ شرح نیکبهای من
لعبت و زنگی^۵ گرچه سلطان [و] گدا^۶
در بر هر بایع^۷ [و] هر مشتری^۸
وقت صلح و آشتی و انتزاع^{۱۰}
خیلی^{۱۱} از اطراف من نان می خورند
دارچینی [و] شعبی^{۱۲} از زن و مرد^{۱۳}
مایه او می شود یک بر هزار
از وجود من رسدشان منفعت^{۱۵}

۱. در کتاب چاپی و چاپ سنگی، این لغت به صورت: «کنی»، آمده است.
۲. قوری.
۳. در کتاب چاپی، این مصرع این گونه است: «سوی قوری می کنی گاهی نگاه».
۴. در کتاب چاپی و چاپ سنگی: «اکنون».
۵. مرد یا زن سیاه پوست.
۶. در کتاب چاپی، مصرع دوم، این گونه است: «هیچ کس را نیست در صلح و صفا». و در کتاب چاپ سنگی، این مصرع به صورت: «هیچ کس را نیست حاصل مدعا» آمده است.
۷. فروشنده.
۸. در کتاب چاپی، مصرع دوم این بیت به این صورت آمده است: «در بر دکانها و مشتری».
۹. معامله ای که در آن طرفین شرط می کنند که خریدار طبق شرایطی تا مدت معینی می تواند آن را فسخ کند.
۱۰. بگو مگو، دعوا، مرافعه؛ این بیت در کتاب چاپی نیامده است. و در کتاب چاپ سنگی، مصرع اول آن این گونه است: «گاه بیع و رهن و شرط و ابتیاع».
۱۱. در کتاب چاپی و چاپ سنگی: «جمعی».
۱۲. گروهی، جمعی، ملتی؛ در کتاب چاپ سنگی، این لغت به صورت: «صعلبی» آمده است.
۱۳. در کتاب چاپی، این مصرع این گونه است: «کافه های بی شمار فرداً به فرد».
۱۴. در کتاب چاپی و چاپ سنگی: «هرکه».
۱۵. این بیت در کتاب چاپی، به این صورت آمده است:
«بس سماور ساز در هر مملکت
و در کتاب چاپ سنگی، این بیت این گونه است:
«بس سماور ساز از این مملکت
سالها بردند از من منفعت»
سالها بردند از من منفعت»

هر یکی‌شان معتبر در زندگی
یک نظر هم جانب علاف^۲ بین
از زغال^۴ مایه‌ها اندوختند^۵
هر یکی را خانه‌های زرنگار
چلچراغ لاله‌ها و جاراها
جامه‌های صوف^۹ و فاستونی به بر
این همه مال از منال من بود
گر وجود من نباشد در دیار
گر نباشد چایی من ای عمو

بی‌نیاز از زحمت و در ماندگی^۱
حال او از دیده انصاف بین^۳
آتشی بر جان خلق افروختند^۶
ملک و باغ [و] محوطه آب [و] عقار^۷
ساعت وزر دوخته دستارها^۸
شالهای طرمه^{۱۰} بسته بر کمر
جمله از سود زقال^{۱۱} من بود^{۱۲}
روضة خوانیها نباشد بی‌شمار^{۱۳}
در میان مرد [و] زن الفت مجو^{۱۴}

۱. این بیت در کتاب چاپی و چاپ سنگی نیامده است.

۲. آنکه کارش فروختن جو، کاه، یونجه، زغال، هیزم و مانند آن است.

۳. این بیت در کتاب چاپی، این گونه آمده است:

«وضع حال و سابق علاف بین
اینگ او را از ره انصاف بین»

و در کتاب چاپ سنگی، مصرع دوم این بیت با نسخه خطی متفاوت است: «وضع او را از ره انصاف بین».

۴. در کتاب چاپی: «از سماور».

۵. در کتاب چاپ سنگی، این لغت در انتهای دو مصرع به صورت: «اندوخته» آمده است.

۶. پس از این بیت، در کتاب چاپی یک بیت آمده است که در نسخه خطی و کتاب چاپ سنگی نیست:

«تازگی‌ها آتشم نفتی شده
تا نگویندم زغال قحطی شده»

۷. عقار به معنای دارایی‌هایی شامل زمین و خانه و املاک و مانند آن. در کتاب چاپی این بیت، به این صورت آمده است:

«هر یکی از خانه‌های زرنگار
ملک و باغ و حوض و آب و آبشار»

۸. این بیت و بیت بعدی در کتاب چاپی و چاپ سنگی موجود نیست.

۹. پشمین. ۱۰. ترمه. ۱۱. زغال.

۱۲. این بیت در کتاب چاپی، چنین است:

«این همه مال و منال از من بود
جمله از سود نهال من بود»

و در کتاب چاپ سنگی، مصرع اول مانند کتاب چاپی و مصرع دوم مانند نسخه خطی است.

۱۳. در کتاب چاپی، این مصرع چنین است: «میهمانیها نباشد بی‌شمار».

۱۴. این بیت و بیت بعدی در کتاب چاپی و چاپ سنگی موجود نیست و به جای آنها دو بیت دیگر در کتاب

چاپی آورده شده که در نسخه خطی و کتاب چاپ سنگی موجود نیست:

«هر کجا در مهمانی سرورم
از همه بالانشینان برترم

جملگی رو بر سماور می‌کنند
خواهش از جای مکرر می‌کنند»

روضه‌خوانیهای بسیار از من است
 در میان مردمان صرفه بین
 در میان فرقهٔ نسوان همه
 اوّل آتش در سماور می‌کنند
 چون که آن زن بر سر منبر رود
 در دهان طفل خود پستان نهد
 شور شهناز مخالف بانوا
 دختران لاله روی مه جبین
 گوشه‌ها گیرند با سوز [و] گداز
 متفق گردند با هم در صدا
 ز آن سپس آرند اسباب شبیه
 یک به یک مردانه می‌پوشند رخت
 درع^۵ پوشهٔ خود را بر برکنند
 خانمی شمر جفاجو می‌شود
 چون قلی گاهی کشد فریادها
 دیگری از گوشه‌ای شیون کند
 چون علی‌اکبر از مهتاب او
 هر کسی را بذل ایثار از من است
 هم منم کم خرج هم بالا نشین^۱
 روضه‌خوانی باب شد بی‌واهمه
 یک زنی را روی منبر می‌کنند
 طفل خود را بر سر زانو نهد
 بانوا بانو دو صد دستان کند
 خاند^۲ آن زن داستان نینوا
 با هزاران نغمه‌های دل‌نشین
 گاه دشتی سر کنند گه...^۳
 کاز زمین شوری به خُرد آن نوا
 با صلاح^۴ واسب [و] اوضاع الفقیه
 بر کمر بستند تیغی تنگ سخت
 همچو^۶ برزو^۷ بر سر خود پرزند
 هی سوار کرّه یابو می‌شود
 هی زند دست بر زمین گوید بیا
 جامهٔ خود چاک در گردن کند
 می‌شود عباس‌خوان در گفتگو

۱. در کتاب چاپی، این مصرع، این‌گونه است: «هم منم کم‌خرج و هم بالانشین»؛ و با همین بیت کتاب چاپی به پایان می‌رسد و ابیات بعدی نسخهٔ خطی را فاقد است. و در کتاب چاپ سنگی دو بیت دیگر، پس از این بیت آمده که در نسخهٔ خطی و کتاب چاپی موجود نیست و با این دو بیت این رساله نیز به پایان می‌رسد:

صرفه ایشان می‌برند از این میان
 در جوابش من شدم الحق مجاب»

«واعظ و مداح و مرد روضه‌خوان
 چون که بر من ختم بنمود این خطاب

۲. خواند.

۳. دو کلمه خوانده نشد.

۴. سلاح.

۵. جوشن، زره.

۶. همچو.

۷. شانه به سر، هدهد، پوپک.

دیگری مهدی اسکندر شود
الغرض هر یک مداخلها کند
سرفرازم جمله در ایام سال
روضه‌ای خوانند چایی می‌دهند
واعظ و مداح و مرد روضه‌خوان
گفتنش باشد زیانت بی حساب
این نسخه که خود سماوریه است به نام
موزون شده از طبع جناب مسکین
چون صورت طبع او نبودش به خیال
این بنده امیری شدمش بانی چاپ؟!

پس به خُر خواندن^۱ از آن مهتر شود
از رخوت و وجه نقد [و] چای [و] قند
در عزا و عیش و در هر وضع [و] حال
از مخارجهای دیگر می‌رهند
صرفه لابد برند از آن میان
ختم کن واللّه اعلم بالصواب
بر خلق نصیحتی است از خاص و عام
کاو هست سخندان [و] خداوند کلام
بخشید تو را به خواهش آن ابر نوال^۲
از بهر مرور کردن اهالی کمال^۳

۱. در اصل: «خواندان».

۲. بخشش، عطا، کَرَم.

۳. این قطعه انتهای رساله ظاهراً به وسیله کسی دیگر سروده شده است. و به نظر می‌رسد که شخصی به نام «امیری» بوده که بانی چاپ این رساله شده، اما تاکنون به جز رساله‌هایی که با متن نسخه خطی در این ویرایش که از نظر شما می‌گذرد، مقابله شده است، به نسخه چاپی دیگری برخوردیم.

الفصول النصيرية في الأصول الدينيّة

تأليف خواجه نصير الدين طوسی
تصحیح محمد رضا انصاری قمی

تقديم

الكتابة عن العقيدة والمعتقد، تحتل حيزاً كبيراً من تراث المذاهب الإسلامية. وغالباً ما تكون هذه الرسائل صغيرة الحجم، وتختزل خلال صفحات قليلة، أصول اعتقادات المذهب الذي يعتنقها كاتبها، وتسمى عادة بـ(أصول الدين) أو (العقيدة) أو (الاعتقادات) أو (واجب الاعتقاد) أو (ما يجب الاعتقاد به)، وما شابهها من الأسماء الدالة غالباً على أنّ الرسالة تحتوي وتتغنّى عقيدة كاتبها في أصول الدين، وتارة مع فروعه.

وكان الغرض من تصنيف هذه الرسائل الاعتقادية، تقديم مجموعة مختصرة نافعة، تحتوي على أهم ما يجب أن يعتقد لعامة الناس البسطاء، الذين لا تتحمل عقولهم فهم واستيعاب أدلة الحكماء والفلاسفة. ولا تسعهم الفرصة لكي يتعمقوا فيها، حفظاً عن انزلاقهم في متاهات العقائد المنحرفة والانزواء، تحت الوية المذاهب الفاسدة، فكانت هذه الرسائل تكتب وتداول بين أيدي الخطباء وأئمة الجماعة ومعلمي الكتاتيب. وعامة رجال الدين وغيرهم ممن انيطت إليهم مهمة تثقيف المجتمع بثقافة إسلامية على وفق المذهب السائد، فكانت تلقى على مختلف الطبقات ويطلب منها أن تيمزها على وفق تلك الأصول. ويمكن لنا أن نقيس هذه الرسائل الاعتقادية في القرون الماضية، ونعتبرها بمثابة منفيست الأحزاب السياسية في القرون الحديثة.

والظاهر أنّ المذاهب السنيّة التابعة لنظام الخلافة، هي السّابقة في مجال كتابة، مثل هذه الرسائل لأسباب معروفة لا مجال لذكرها. ومن أشهر هذه الرسائل، التي تتداولها إلى الآن أهل السنة وتدرسها في معاهدها الدينية وتعلّق عليها وتشرحها شروحاً مختصرة، أو مطولة هي: العقيدة الطحاوية، لأبي جعفر الطحاوي، المتوفى سنة ٣٢١هـ؛ وعقيدة السلف،

لإسماعيل بن عبد الرحمان الصابوني، المتوفى سنة ٤٤٩هـ. وعقيدة أهل السنة والاقتصاد في الاعتقاد، للغزالي. والعقائد النسفية، للنسفي السمرقندي، المتوفى سنة ٥٣٧هـ. والعقائد العضدية، للقاضي عضد الدين الإيجي وغيرها.

أما الإمامية، فإننا لا نمتلك معلومات وثيقة -إلى الآن- تحدد لنا بداية هذا الأسلوب من الكتابة عندهم، لكن من المؤكد أن أعلام الإمامية أواخر فترة الغيبة الصغرى وبدايات الغيبة الكبرى في القرن الرابع الهجري، كتبوا رسائل اعتقادية، فإن هذه الحقبة وما بعدها حتى عام ٤٣٠هـ، تعدّ من أنشط الفترات في مجال علم الكلام الإمامي. فقد برز فيهم متكلمين، أمثال الشيخ المفيد محمد بن محمد النعمان البغدادي العكبري (المتوفى سنة ٤١٣هـ) والشريف المرتضى (المتوفى سنة ٤٣٠هـ) والشيخ محمد بن الحسن الطوسي (المتوفى سنة ٤٦٠هـ)، الذين لازالت تأثيرات أفكارهم باقية في الفكر الشيعي. ولعلّ أول ما صدر في هذه الفترة، رسالة الشيخ الصدوق على بن بابويه القمي في الاعتقادات. وتلتها تصحيحات الشيخ المفيد عليها، ولكن لا نستبعد أن تكون بداية هذه الفكرة، تعود إلى عصر الإمام أبو عبد الله الصادق (المتوفى سنة ١٦٤هـ). إذ عاش فترة زوال الخلافة الأموية وتصادع نجم الهاشمين وانتصار العباسيين وتأسيس خلافتهم، فقد اجتمعت له أسباب نشر الدعوة الشيعية، ما لم تجتمع لغيره من الأئمة عليهم السلام وتراحم الناس عليه، واستطاع تربية جيل من الفقهاء والمحدثين والمتكلمين، فكتبوا الرسائل ودوّنوا المدونات الفقهية والحديثية والكلامية. ونشروا الفكر الشيعي في الآفاق هذا، وينسب الشيخ آقا بزرك الطهراني في الذريعة للإمام علي بن موسى الرضا عليه السلام (المتوفى سنة ٢٠٢هـ)، رسالة في الاعتقاد باسم واجب الاعتقاد أو أصول الدين، كتبها الإمام بطلب من المأمون. وأن جماعة من أعلام الامامية، علّقوا عليها وشرحوها.

وبقيت كتابة الرسالة الاعتقادية المختصرة مستمرة عند الإمامية في القرن الخامس والسادس والسابع وما بعدها - وإن زادت في حجمها في الرسائل التي كتبت بعد القرن العاشر الهجري - واعتبروها أسلوباً نافعاً في بث الفكر الشيعي، وبأيدينا الآن رسائل اعتقادية لأعلام مدرسة الحلة، حلب، جبل عامل، الري، خراسان واصفهان. وتدلّ وفرة مخطوطاتها على سعة انتشارها واقبال الناس على اقتنائها وتكثيرها.

وممن كتب في هذا المجال وعلى هذا المنوال الإمام نصير الدين الطوسي عليه السلام، فإن رسالته

المسمّاة بـ الفصول النصيرية في الأصول الدينية، من أشهر الرسائل الاعتقادية وأهمّها في القرن السابع الهجري، كتبها الطوسي بالفارسية فذاع صيتها وانتشرت نسخها وتداولها الأعلام في بلاد فارس. وبعد نصف قرن من تأليفها، قام المولى ركن الدين محمد بن علي الجرجاني الأسترآبادي^١ بترجمة الرسالة إلى العربية، ليعمّ نفعها الناطقين بلغة الضاد. وقد فرغ من ترجمته سنة ٧٢٨هـ، جاء في مقدّمة بعض النسخ المترجمة قوله: «رأيت أن أجردها عن ثياب ألفاظها الأبيّة واجلّيتها بكسوة الكلمات العربية، ليعمّ طلبه العرب نفعها»^٢. ويبدو أن ترجمتها إلى العربية ساعدت على نشرها في الحوزات الشيعية وصيرورتها كتاباً درسياً، والشاهد على ذلك كثرة الشروح والتعليقات عليه من أعلام الإمامية، فقد ذكر الشيخ آقا بزرگ الطهراني في الذريعة^٣ عدداً من الشروح والتعليقات عليها وهي:

١. شرح الفصول النصيرية: للمولى كمال الدين الحسن بن محمد بن الحسن الأسترآبادي النسفي، فرغ منه سنة ٨٧٠هـ. وقيل: إنّه كتبه بطلب من سلطان الحوزة المشعشي.
٢. جامع الأصول في شرح الفصول: للشيخ نجم الدين خضر بن الشيخ شمس الدين محمد بن علي الجبار رودي، من علماء أوائل عهد الصفوية (ق ١٠هـ).
٣. شرح الفصول النصيرية: للشيخ سليمان بن أحمد آل عبد الجبار البحراني، نزيل مسقط والمتوفى سنة ١٢٦٦هـ.
٤. شرح الفصول النصيرية: للأمير عبد الوهاب بن علي الحسيني الأسترآبادي، فرغ منه سنة ٨٧٥هـ.
٥. شرح الفصول النصيرية: لمحمد بن عبد العالي بن نجدة بن عبد الله، فرغ منه سنة ٧٦٩هـ.
٦. شرح الفصول النصيرية: للسيد أبي الحسن محمد بن السيد علي شاه بن صفدر شاه بن صالح الرضوي الكشميري، المتوفى سنة ١٣١٣هـ.
٧. شرح الفصول النصيرية: للمولى علي بن يوسف، صاحب كتاب الصراط المستقيم.
٨. الأنوار الجلالية في شرح الفصول النصيرية: لجمال الدين مقداد بن عبد الله السيوري الحلّي، وهو حفيد الجرجاني معرّب الفصول، فرغ منه سنة ٨٠٨هـ.

١. وهو من تلامذة العلامة الحلّي^١ ومن أعلام عصره، قام بتعريب مجموعة من مصنفات الطوسي مثل: أساس الاقتباس وأوصاف الأشراف.

٢. الذريعة: ١٢٢/٤.

٣. الذريعة: ٣٨٣/١٣-٣٨٥.

٩. معراج اليقين في شرح الفصول النصيرية: لفخر المحققين ابن العلامة الحلّي، المتوفى سنة ٧٧١هـ.

١٠. شرح الفصول النصيرية: لعلي بن هلال، ويبدو أنه فرغ منه بعد سنة ٩٠٠هـ.

١١. شرح الفصول النصيرية: للمولى محمّد بن أحمد، المعروف بخواجكي الشيرازي، نزيل حيدرآباد دكن بالهند، وهو شرح فارسي ألفه سنة ٩٥٣هـ.

١٢. شرح الفصول النصيرية: لعلاء الدين ملك علي، وهو شرح فارسي ألفه بإشارة من حسين علي خان بن الشيخ علي خان.

وتنتشر على رفوف المكتبات، عشرات المخطوطات للأصل الفارسي والترجمة العربية. وهذه الشروح والتعليقات وهي تحمل تواريخ الكتابة من القرن السابع، لغاية القرن الرابع عشر الهجريين. وهذه الكثرة والوفرة، دليل على تداول الكتاب عند الأعلام والطلاب.

تتألف رسالة الفصول النصيرية من أربعة فصول، ويحتوي كلّ فصل على مجموعة من الأبحاث، يطرحها المصنف تحت عناوين مثل: أصل، تقسيم، هداية، تبصرة، فائدة، لطيفة وغيرها.

والفصل الأوّل: في التوحيد وما يتعلق به من الأبحاث، مثل: تقسيمات الوجود، وصفات الباري وأسمائه وآراء الفلاسفة حول صدور الكثير عن الواحد وغيرها.

والفصل الثاني: في العدل وما يتعلق به من الأبحاث، كالحسن والقيح وآراء المجبّرة والفلاسفة والعدلية، عن أفعال الباري تعالى والعباد وعن الخير والشر وغيرها.

والفصل الثالث: في النبوة والإمامة وما يتعلق بهما من الأبحاث، من وجوب بعثة الرسول وكونه لطفاً وكذلك نصب الإمام وعصمتها وغيرها.

والفصل الرابع: في المعاد وما يتعلق به من الأبحاث؛ من لزوم المعاد وضرورته وكيفية عود الأرواح وبعث الأموات، وعن القبر والصراط والجنة والنار والثواب والعقاب، وعن الأحباط والتكفير والشفاعة والإيمان وأهل الكبائر وغيرها.

اعتمدت في هذا التحقيق على مجموعة من النسخ، منها ثلاث نسخ من الأصل المترجم إلى العربية، خال عن الشرح والتعليق وهي في خزانة مخطوطات مكتبة آستان قدس الرضوي برقم ٨١٧ و ٩٦٣١ و ٩٨٨١، كما راجعت متن بعض الشروح والتعليقات، خاصة الأنوار الجلالية في شرح الفصول النصيرية، للفاضل المقداد لوفرة نسخها.

وحاولت أن أقدم للقاري الكريم، نصّاً صحيحاً بعيداً عن الأغلاط والهفوات المتعارفة في النسخ المخطوط. وآخر دعوانا أن الحمد لله ربّ العالمين.

بسم الله الرحمن الرحيم

قال - قدّس الله روحه - بعد ذكر الخطبة:

وهي موضوعة على أربعة فصول:

الفصل الأول: في التوحيد

[١] أصل

كلُّ من أدرك شيئاً، لا بدَّ أن يدرك وجوده، لأنّه يعلم ضرورة أن كلّ مدرك موجود وما ليس بموجود، فهو ليس بمدرك. وإذا كان وجوده ضرورياً، كان مطلق الوجود أيضاً ضرورياً، لأنّه جزئه وضروريّة المركب، تستلزم ضروريّة جزئه. ولا يحتاج الوجود إلى تعريف، ومن عرّفه عرّفه بما يعلم بالوجود أو مع الوجود، وذلك لا يستحسنه الأذكياء.

تقسيم: وجود كلّ شيء، إمّا أن يكون من غيره، أو لم يكن.

والأوّل ممكن الوجود، والثاني واجب الوجود.

والموجودات بأسرها منحصرة فيهما.

والممكن إن كان وجوده من غيره، فإذا لم يعتبر ذلك الغير، لم يكن له وجود. وإذا لم يكن

له وجود، لم يكن لغيره عنه وجود، لاستحالة كون المعدوم موجدًا.

[٢] أصل

كلُّ من عرف حقيقة الواجب والممكن - كما قلناه - عرف بأدنى فكر، أنّه لو لم يكن في الوجود واجب، لم يكن لشيء من الممكنات وجود أصلاً، لأنّ الموجودات حينئذ كلّها تكون ممكنة. والممكن ليس له من نفسه وجود ولا لغيره عنه وجود، فلا بدّ من وجود واجب ليحصل وجود الممكنات منه.

هداية: الواجب إذا لم يكن وجوده من غيره، كان واجباً من غير اعتبار ذلك الغير، فلا يمكن فرض عدمه. وبهذا الاعتبار يقال له: «الباقى» و«الأزلى» و«الأبدى» و«السرمدى». وباعتبار أن وجود ما عداه منه، يقال له: «الصانع» و«الخالق» و«البارى».

[٣] أصل

ثم إنه إذا تفكر، علم أن كل ما فيه كثرة - ولو بالفرض - كان وجوده محتاجاً إلى الغير، لأنه محتاج إلى أحاده وآحاده غيره، فكل ما فيه كثرة، أو قبول قسمة ممكن. وينعكس إلى قولنا: «كل ما ليس بممكن، ليس بمتكثر»، فالواجب واحد من جميع الجهات والاعتبارات.

[٤] أصل

حقيقة الواجب أمر واحد ثبوتى، لأنه مدلول دليل واحد وهو امتناع العدم، فلو فرض منه أكثر من ذات واحدة، لا شتركا في حقيقة الواجب وامتازا بأمر آخر، فيلزم تركيب كل واحد منهما ممّا به الإشتراك وممّا به الإمتياز. وكل مركب ممكن - كما عرفت - فلا يكونان واجبين [و] هذا خلف، فحينئذ لا يعقل من حقيقة الواجب إلا ذات واحدة.

هداية: كل متحيز مفتقر إلى حيزه، وكل عرض مفتقر إلى محله. والحيز والمحلّ غيرهما، فلا يكون الواجب متحيزاً ولا عرضاً. وكل ما يشار إليه بالحس، فهو إما متحيز أو عرض، فلا يكون الواجب بمشار إليه بالحس.

تبصرة: المعقول من الحلول كون موجود في محلّ قائم به. والواجب حيث يقوم بذاته، استحال عليه الحلول. والمحلّ متحيز تحلّ فيه الأعراض. والواجب حيث إنه ليس بمتحيز، استحال حلول الأعراض فيه.

تبصرة: المفهوم من الاتحاد صيرورة شيئين شيئاً واحداً وهو محال عقلاً، فلا يتحد الواجب بشيء!

تبصرة: الألم واللذة تابعان للمزاج والمزاج عرض. وحيث إن الواجب ليس محلاً للأعراض، استحال عليه الألم واللذة.

تبصرة: الضدّ عرض يعاقبه عرض آخر في محله وينافيه فيه، والتدّ هو المشارك في الحقيقة. وقد ثبت أن الواجب ليس بعرض ولا يشاركه غيره في حقيقته، فلا ضدّ له ولا تدّ له.

[٥] أصل

قد ثبت أن وجود الممكن من غيره، فحال ايجاده لا يكون موجوداً، لإستحالة ايجاد الموجود، فيكون معدوماً، فوجود الممكن مسبوق بعدمه. وهذا الوجود يسمى حدوثاً والموجود محدثاً، فكل ما سوى الواجب من الموجودات محدث. واستحالة حوادث لا إلى أول - كما يقوله الفيلسفي - لا يحتاج إلى بيان طائل، بعد ثبوت إمكانها المقتضي لحدوثها.

مقدمة: كل مؤثر، إما أن يكون أثره تابعاً للقدرة والداعي، أو لا يكون، بل يكون مقتضى ذاته. والأول يسمى قادراً، والثاني يسمى موجباً.

وأثر القادر مسبوق بعدم، لأن الداعي لا يدعو إلا إلى معدوم، وأثر الموجب يقارنه في الزمان، إذ لو تأخر عنه لكان وجوده في زمان دون آخر، فإن لم يتوقف على أمر غير ما فرض مؤثراً، كان ترجيحاً من غير مرجح. وإن توقف لم يكن المؤثر تاماً، وقد فرض تاماً [و] هذا خلف.

نتيجة: الواجب المؤثر في الممكنات قادر، إذ لو كان موجباً لكانت الممكنات قديمة، لما عرفت. واللازم باطل لما تقدم، فالملزوم مثله.

إلزام: الواجب عند الفلاسفة موجب لذاته، وكل موجب لذاته لا ينفك أثره عنه، فيلزمهم أنه إذا عدم شيء في العالم أن يعدم الواجب، لأن عدم ذلك الشيء، إما لعدم شرطه أو لعدم جزء علته. والكلام في عدمهما، كالكلام فيه حتى ينتهي إلى الواجب، لأن الموجودات بأسرها تنتهي في سلسلة الحاجة إلى الواجب، فيلزم انتهاء عدم ذلك الشيء المفروض إلى الواجب لذاته، وليس لهم - بحمد الله - عن هذا الإلزام مفر.

نقض: قالت الفلاسفة: الواحد لا يصدر عنه إلا واحد. وكل شبهة لهم على هذه الدعوى في غاية الركاكة.

وكذلك قالوا: لا يصدر عن الباري تعالى بلا واسطة، إلا عقل واحد.

والعقل فيه كثرة هي الوجوب والإمكان، وتعقل ذاته وتعقل الواجب. ولذلك صدر عنه عقل آخر، ونفس وفلك مركب من الهيولى والصورة.

ويلزمهم أن، أي موجودين فرضنا في العالم، كان أحدهما علّة للآخر بواسطة أو غيرها. وأيضاً أن التكثرات التي في العقل الأول، إن كانت موجودة صادرة عن الباري تعالى،

لزم صدورها عن الواحد. وإن صدرت عن غيره، لزم تعدّد الواجب. وإن لم تكن موجودة، لم يكن تأثيرها في الموجودات معقولاً!

«أصل [٦]»

قد ثبت أنّ فعل الباري سبحانه تبع لداعيه. وكلُّ من كان كذلك كان عالماً، لأنّ الدّاعي هو الشعور بمصلحة الإيجاد أو الترك.

ويجب أن يكون عالماً بكلّ الممكنات، قادراً على كلّها، لأنّ تعلّق علمه تعالى وقدرته ببعض الأشياء دون بعض، تخصيص من غير مخصّص.

نقض وشبهة: قالت الفلاسفة: الباري تعالى لا يعلم الجزئيّ الزمانيّ، وإلاّ لزم كونه تعالى محلاً للحوادث، لأنّ العلم هو حصول صورة مساوية للمعلوم في العالم، فلو فرض علمه بالجزئيّ الزمانيّ، على وجه يتغيّر، ثمّ يتغيّر، فإن بقيت الصّورة كما كانت كان جهلاً، وإلاّ كانت ذاته تعالى محلاً للصّور المتغيّرة، بحسب تغيّر الجزئيات. وهذا الكلام يناقض قولهم: إنّ العلم بالعلّة يوجب العلم بالمعلول، وإنّ ذات الباري تعالى علّة لجميع الممكنات، وإنّهُ تعالى يعلم ذاته.

والعجب أنّهم مع دعواهم الذّكاء، كيف غفلوا عن هذا التناقض؟!

فهم بين أمور خمسة: إمّا أن يثبتوا للجزئيات الزمانيّة علّة لا تنتهي في السلسلة إلى العلّة الأولى، أو لم يجعلوا العلم بالعلّة موجباً للعلم بالمعلول، أو يعترفوا بالعجز عن إثبات عالميته تعالى، أو لم يجعلوا العلم حصول صورة مساوية للمعلوم في العالم، أو يجوزوا كونه تعالى محلاً للحوادث.

والجواب عن الشبهة: أنّ ما ذكره إنّما يلزم على تقدير كون علمه تعالى زائداً على ذاته. وأمّا إذا كان عين ذاته ويتغيّر بحسب تغاير الاعتبار، فلا يلزم تغيّر علمه تعالى، لأنّنا نعلم ضرورة أنّ من علم متغيّراً، لم يلزم من تغيّره تغيّر ذاته.

فائدة: الحيّ عند المتكلمين، [هو] كلّ موجود لا يستحيل أن يقدر ويعلم. والباري تعالى ثبت أنّه قادر عالم، فوجب أن يكون حيّاً بالضرورة.

فائدة: علمه تعالى بأنّ في الإيجاد أو الترك مصلحة يسمّى ارادة، وعلمه بالمدركات يسمّى إدراكاً، وعلمه بالمسموعات والمبصرات يسمّى سمعاً وبصراً، فهو تعالى باعتبارها يسمّى مريداً وكارهاً، ومدركاً، وسميعاً، وبصيراً.

[٧] أصل

كلُّ ما في الجهة محدث، والواجب ليس بمحدث، فلا يكون في جهة. وإذا لم يكن في جهة، لم يمكن ادراكه بآلة جسمانية، لأنَّه لا يدرك بها إلا ما كان في جهة قابلاً للإشارة الحسيّة. ويعلم من ذلك أنَّه لا يري بحاسة البصر، لأنَّ الرؤية بها لا تعقل إلا مع المقابلة. وهي لا تصحُّ إلا في شيئين حاصلين في الجهة، فكلُّ ما ورد ممَّا ظاهره الرؤية أريد به الكشف التَّام. هداية: الباري تعالى قادر على كلِّ مقدور، فيكون قادراً على إيجاد حروف وأصوات منظومة في جسم جامد. وهو كلامه تعالى، فهو باعتبار خلقه إياه متكلم. ويعلم من تركيبه الحروف والأصوات كونه غير قديم، لأنَّه عرض لا يبقَى، فكيف يكون قديماً!

فإن قيل: المراد من الكلام حقيقة [ما] تصدر عنها هذه الحروف والأصوات. وهي قديمة، لأنَّها صفة لله تعالى.

قلنا: إنَّا بينا أنَّ مصدرها ليس الّا ذاته وأنَّه لا قديم سواه، فإن ساعدونا^١ في المعنى، فلا منازعة في اللفظ.

لطيفة: قد ثبت أنَّه تعالى ذات واحدة مقدّسة وأنَّه لا مجال للتعدد والكثرة في رداء كبريائه، فالإسم الذي يطلق عليه -م ن غير اعتبار غيره- ليس إلّا لفظة «الله». وأمّا ما عداه: إمّا أن يطلق عليه باعتبار إضافته إلى الغير، كالقادر والعالم والخالق والباري والكريم؛ أو باعتبار سلب الغير عنه، كالواحد والفرد والغنيّ والقديم؛ أو باعتبار الإضافة والسلب معاً، كالحيّ والعزیز والواسع والرَّحيم؛ فكلَّ اسم يليق بجلاله ويناسب كماله، ممّا لم يرد به إذن شرعيّ، جاز إطلاقه عليه تعالى، إلّا أنَّه ليس من الأدب، لجواز أن لا يناسبه من وجه آخر، كيف ولولا غاية عنايته ونهاية رأفته، في إلهام الأنبياء والمقربين أسمائه، لما جرأ أحد من الخلق أن يطلق واحداً من أسمائه عليه سبحانه.

ختم وإرشاد: هذا القدر في معرفة الله تعالى وصفاته -التي هي أعظم أصل من أصول الدين، بل هي أصل الدين- كاف، إذ لا يعرف بالعقل أكثر منه ولا يتيسّر في علم الكلام التجاوز عنه، إذ معرفة حقيقة ذاته المقدسة غير مقدوره للأنام، وكمال ألوهيته أعلى من أن

١. كذا في النسخ، والصحيح أن نقول: «وافقونا».

تناله أيدي الظنون والأوهام، وربوبيته أعظم من أن تتلوث بالخواطر والأفهام. والذي يعرف منه خاصة، ليس إلا أنه موجود، إذ لو أضفناه إلى بعض ما عداه، أو سلبنا عنه ما نافاه، خشينا أن يوجد له بسببه وصف ثبوتي، أو سلبي، أو يحصل له به بعت ذاتي معنوي، تعالى الله عن ذلك علواً كبيراً.

ومن أراد الارتقاء عن هذا المقام، ينبغي أن يحقق أن ورائه شيئاً هو أعلى من هذا المرام، فلا يقصر همته على ما أدركه، ولا يشغل عقله الذي ملكه بمعرفة الكثرة التي هي إمارة العدم، ولا يقف عند زخارفها التي هي مزلّة القدم، بل يقطع عن نفسه العلائق البدئية، ويزيل عن خاطره الموانع الدنيوية، ويضعف حواسه وقواه التي بها يدرك الأمور الفانية، ويحبس بالرياضة نفسه الأمارة بالسوء التي تثير التخيّلات الواهية، ويوجه همته بكلّيتها إلى عالم القدس، ويقصر امنيته على نيل محلّ الرّوح والانس، ويسأل بالخضوع والابتهال من حضرة ذي الجلال، الذي من شأنه الجود والإفضال، أن يفتح على قلبه باب خزانة رحمته، وينوره بنور الهداية الذي وعده بعد مجاهدته، ليشهد الأسرار الملكوتية والآثار الجبروتية، ويكشف في باطنه الحقائق الغيبية والدقائق الفيزيائية، إلا أن ذلك قباء لم يخط على قدّ كلّ ذي قدّ، ونتائج لم يع لم مقدماتها كلّ ذي جد، بل: «ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء»^١، جعلنا الله وإياكم من السّالكين لطريقه، المستحقّين لتوفيقه، المستعدّين لإلهام الحقيقة بتحقيقه، المستبصرين بتجلي هدايته وتدقيقه.

الفصل الثاني: في العدل

تقسيم: كلّ فعل؛ إمّا أن ينفّر العقل منه، أو لا. والأوّل قبيح والثاني حسن. والحسن؛ إمّا أن ينفّر العقل من تركه، أو لا. والأوّل واجب، ولذلك يذمّ العقلاء فاعل القبيح وتارك الواجب.

أنكرت المجبّرة والفلاسفة الحسن والقبح والوجوب العقلي، ولأهل العدل عليها دلائل. والأولى إثباتها بالضرورة، لأن الاستدلال لابدّ من إنتهائه إليها. وسبب الاشتباه في الحكم، اشتباه ما يتوقف عليه الحكم من تصورات معاني الألفاظ، من المحكوم به والمحكوم عليه. ولا ينافي ذلك ضرورة الحكم، لأنّ الضّروري هو الذي

إذا حصل تصور الطرفين حصل الحكم، من غير حاجة إلى واسطة لأجل الحكم، بل لأجل التصورات. ومحلّ النزاع كذلك، فإنّ من تصوّر حقيقة الحسن والقبح، حكم بنفرة العقل من ترك الاول وفعل الثاني، من غير توقف على أمر آخر.

[١] أصل

واجب الوجود قادر، عالم بتفاصيل القبائح وترك الواجبات، ومستغن عن فعل القبائح وترك الواجبات، لما تقدّم من الأصول. وكلّ من كان كذلك يستحيل عليه فعل القبيح وترك الواجب بالضرورة، [فـ]ينتج أنّ الواجب تعالى لا يفعل القبيح ولا يخلّ بالواجب.

[٢] أصل

الأفعال التي تصدر من العبيد هم موجدوها بالاختيار، لأنّها تحصل بحسب دواعيهم. وعند الفلاسفة: هم موجدوها بالإيجاب. وعند المجبّرة: أوجدها الله تعالى فيهم، إذ لا مؤثر عندهم إلا الله.

واحتجّ أبو الحسن^١ على الأوّل بالضرورة، وليس ببعيد. وإن استدللنا عليه قلنا: إن وجد شيء من القبائح في العالم، فالعبيد موجدوا أفعالهم. والملزوم ثابت باعتراف الخصم، فكذا اللازم. بيان الملازمة: أنّّا بينا أن القبيح محال على الواجب، فيكون فاعله غيره. وإذا كان فاعل القبيح غيره، فكذا الحسن، لأنّا نعلم بالضرورة أنّ فاعل القبيح هو فاعل الحسن، فإنّ الذي كذب هو الذي صدق.

والذي أثبتّه أبو الحسن الأشعري^٢، وسماه كسباً. وأسند وجود الفعل وعدمه إليه تعالى، ولم يجعل للعبد شيئاً من التأثير، غير معقول.

١. هو محمد بن علي بن الطيّب، أبو الحسين البصري، من أعلام المعتزلة ومتكلميهم وله تصانيف عديدة أهمها: المعتمد في أصول الدين، وشرح الأصول الخمسة، توفي ببغداد سنة ٤٣٦ هـ.

٢. هو علي بن إسماعيل بن إسحاق، أبو الحسن الأشعري، إمام الأشاعرة ومؤسس مذهبهم، كان في بداية حياته معتزلياً ثمّ خالفهم في أمور عديدة، وله تصانيف عديدة أشهرها مقالات الإسلاميين، الإبانة عن أصول الديانة، مات سنة ٣٢٤ هـ.

شبهة: قالت المجبّرة: إن كانت القدرة والإرادة من الله تعالى، وبعدمهما يمتنع الفعل ومعهما يجب، فالفعل من الله. والملزوم ظاهر الثبوت، فكذا اللازم!
والجواب: أنه لا يلزم من كون آلة الفعل من الله أن يكون الفعل منه، غاية ما في الباب أنه يتخيّل منه الإيجاب. وأمّا الجبر فلا.

ودفع الإيجاب بأن نقول: إن كون آلة الفعل من الله تعالى مسلّم، إلّا أنّ فعل العبد تابع لداعيه، فيكون باختياره. لأنّا لا نريد بالاختيار إلّا هذا القدر، وبعد ظهور كون فعله تابعاً لداعيه، إن سمّوه إيجاباً - لكون الآلات من الله - كان منازعة في التسمية ولا مضايقة فيها.

ولو قالوا: إنّ الله تعالى خلق العبد، ولولم يخلقهم لما كانت الأفعال. ولما خلقهم كانت، فيكون هو تعالى فاعلاً لها، كان مثل قولهم وأشمل، لكن لا يخفى على العاقل ما فيه!

شبهة أخرى: قالوا أيضاً: علمه تعالى يتعلّق بفعل العبد، فيكون تركه ممتنعاً، إذ لو فرض تركه لزم كون علمه تعالى جهلاً. واللازم محال، فالملزوم مثله. وإذا كان تركه ممتنعاً، كان العبد مجبوراً!

قلنا: هذا أيضاً يوهّم الإيجاب، وأمّا الجبر فلا، ويلزمهم مثله في فعل الباري تعالى. وكلّ ما أجابوا به، فهو جوابنا.

على أنا نقول: العلم لا يكون علماً إلّا إذا طابق المعلوم، فيكون تابعاً للمعلوم، فلو كان مؤثراً في المعلوم، كان المعلوم تابعاً له، فيدور. وإذا لم يكن مؤثراً، لم يلزم الإيجاب. هداية: إذا ثبت أنّ للعبد فعلاً، فكلّ فعل يستحقّ العبد به مدحاً أو ذماً، أو يحسن أن يقال له: لم فعلت فهو فعله، و ماعداه فهو فعله تعالى.

[٣] أصل

إذا ثبت أنّ فعل الباري تعالى تبع لداعيه، والداعي هو العلم بمصلحة الفعل أو الترك، فأفعاله تعالى لم تخ ل عن المصالح، أي إنّها إنما يفعل لغرض. وإذا ثبت أنّه كامل لذاته، ومستغن عن الغير، فتلك المصالح لم تعد إليه تعالى، بل إلى عبيده. وإذا ثبت أنّ أفعاله لمصالح عبيده، ثبت بطريق العكس: أنّ كلّ ما فيه فساد بالنسبة إليهم، لم يصدر عنه تعالى.

تبصرة: قد بينّا حقيقة إرادته تعالى لأفعال نفسه. وأمّا إرادته لأفعال عبيده، فهو أمرهم بها. والأمر بالقبيح يتضمّن الفساد، فلا يأمر به. وبينّا أنّه لا يفعل القبيح، فلا يرضى به، لأنّ الرّضا به قبيح كفعله.

تفسير: ما ورد أنّه تعالى خالق الخير والشرّ، أريد بالشرّ ما لا يلائم الطباع وإن كان مشتملاً على مصلحة.

تبصرة: تكليف البارئ تعالى، هو أمر عبيده بما فيه مصلحتهم ونهيهم عمّا فيه مفسدتهم. وذلك لا ينافي الحكمة. وإن كان فيه مشقّة، فلا يكون قبيحاً.

والغرض من التكليف امتثال العبد ما كلّف به، فلا يكون تكليف ما لا يطاق حسناً.

[٤] أصل

إذا علم البارئ تعالى، أنّ العبيد لا يمثلون التكليف إلّا بفعل حسن يفعله بهم، وجب صدوره عنه، لئلاّ ينتقض غرضه. ومثل ذلك يسمّى لطفاً، فيكون اللطف واجباً.

الفصل الثالث: في النبوّة والإمامة

[١] أصل

إذا كان الغرض من خلق العبيد مصلحتهم، فتنبههم على مصالحهم ومفاسدهم - ممّا لا تستقلّ عقولهم بإدراكه - لطف واجب.

وأيضاً: إذا أمكن بسبب كثرة حواسّهم وآلاتهم واختلاف دواعيهم وإراداتهم، وقوع الشرّ والفساد في أثناء ملاقاتهم ومعاملاتهم، فتنبههم على كيفية معاشرتهم وحسن معاملتهم وانتظام أمور معاشهم - التي تسمى شريعة - لطف واجب.

ولمّا كان البارئ تعالى غير قابل للإشارة الحسيّة، فتنبههم بغير واسطة مخلوق مثلهم غير ممكن، فبعثه الرسل واجبة.

[٢] أصل

امتناع وقوع القبائح والإخلال بالواجبات عن الرّسل، على وجه لا يخرجون عن حدّ الاختيار - لئلاّ تتفرّع عقول الخلق عنهم ويثقون بما جاؤوا به - لطف، فيكون واجباً. ويسمّى هذا اللطف عصمة، فالرّسل معصومون.

مقدمة: كلُّ مبعوث من حضرته تعالى إلى قوم، لولم يتأيد بأمر خارق للعادة، خال عن المعارضة، مقرون بالتحدي، موافق لدعواه، لم يكن لهم طريق إلى تصديقه. وى سَمَى ذلك معجزة، فظهور معجزات الرُّسل واجب.

[٣] أصل

محمّد ﷺ رسول الله، لأنّه ادّعى النبوة وأظهر المعجزة. أمّا الدّعى، فمعلومة بالتواتر. وأمّا المعجزة، فكثيرة وأظهرها القرآن، لأنّه ﷺ تحدّى به العرب وعجزوا عن معارضته، مع توفر دواعيهم وفرط فصاحتهم. وإلى الآن لم يقدر أحد من الفصحاء على تركيب كلمات على منواله، فيكون معجزة، فيكون محمّد ﷺ نبياً حقّاً.

هداية: إذا كان محمّد ﷺ نبياً حقّاً، يجب أن يكون معصوماً، فكلُّ ما جاء به ممّا لا يعارضه العقل، يجب تصديقه. وإن نقل عنه شيء ممّا عارضه لم يجز إنكاره، بل يتوقف فيه إلى أن يظهر سرّه، فشريعتي التي هي ناسخة للشرائع باقية بقاء الدُّنيا، يجب الانقياد لها والامتثال لأحكامها.

[٤] أصل

لَمّا أمكن وقوع الشرّ والفساد وارتكاب المعاصي بين الخلق، وجب في الحكمة وجود رئيس قاهر، أمر بالمعروف، ناه عن المنكر، مبين لما خفي على الأُمَّة من غوامض الشرع، منفذ لأحكامه، ليكونوا إلى الصّلاح أقرب ومن الفساد أبعد، ويأمنوا من وقوع الفتن، فكان وجوده لطفاً. وقد ثبت أنّ اللطف واجب عليه تعالى. وهذا اللطف يسمّى إمامة، فتكون واجبة.

ولمّا كان علّة الحاجة إلى الإمام، عدم عصمة الخلق، وجب أن يكون الإمام معصوماً وإلّا لم يحصل غرض الحكيم.

[٥] أصل

لَمّا كانت عصمة الإمام غير مؤدّية إلى الجاء الخلق إلى الصّلاح، أمكن وقوع الفتنة والفساد بسبب كثرة الأئمة، فيكون الإمام واحداً في سائر الأقطار ويستعين بنوابه فيها.

هداية: لما كانت العصمة أمراً خفياً لا يطلع عليه إلا علام الغيوب، لم يكن للخلق طريق إلى معرفة المعصوم، فيجب أن يكون منصوباً عليه من قبل الله تعالى، أو من قبل نبيٍّ، أو من قبل إمام قبله.

مقدمة: لما ثبت أن العصر لم يخل من إمام معصوم، فكل أمر اتفق عليه الأمة في عصر، ممّا لا يخالف العقل كان حقاً، فإجماع الأمة حق.

[٦] أصل

لما ثبت وجوب عصمة الإمام، ولم تثبت العصمة في غير الأئمة الإثني عشر باتفاق الخصم، تثبت إمامة الإثني عشر لعصمتهم، فتجب متابعتهم على كل أحد.

فائدة: سبب حرمان الخلق عن إمام الزمان، ليس من الله تعالى، لأنّه لا يخالف مقتضى حكمته ولا من الإمام لعصمته، فيكون من رعيته. وما لم يزل سبب الغيبة لم يظهر. و[هو] الحجة بعد إزاحة العلة، وكشف الحقيقة لله تعالى على الخلق، والإستبعاد في طول عمره مع ثبوت إمكانه، ووقوعه في غيره، جهل محض.

تبصرة: لما كان الأنبياء والأئمة عليهم السلام تحتاج إليهم الأمة للتعليم والتأديب، وجب أن يكونوا أعلم وأشجع. ولما كانوا معصومين، وجب أن يكونوا أقرب إلى الله تعالى. ولما كان الإمام من رعية النبي صلى الله عليه وآله، وجب أن يكون النبي صلى الله عليه وآله نسبته في الفضل إلى الإمام، كنسبة الإمام إلى الرعية.

الفصل الرابع: في المعاد

[١] أصل

إنّ الله تعالى خلق الإنسان، وأعطاه العلم والقدرة والإرادة والإدراك، والقوى المختلفة، وجعل زمام الاختيار بيده، وكلفه بتكاليف شاقّة، وخصّه بالأنوار الخفية والجلية، لغرض عائد إليهم. وليس ذلك إلا نوع كمال لا يحصل إلا بالكسب، إذ لو أمكن بلا واسطة، لخلقهم عليه ابتداء.

ولما كانت الدنيا هي دار التكليف، فهي دار الكسب، يعمر الإنسان فيها مدة يمكن تحصيل كماله فيها، ثمّ يحوّل إلى دار الجزاء وتسمّى دار الآخرة.

مقدمة: الذي يشير إليه الإنسان حال قوله «أنا»، لو كان عرضاً لاحتاج إلى محلّ يتّصف به، لكن لا يتّصف بالإنسان شيء بالضرورة، بل يتّصف هو بأوصاف غيره، فيكون جوهرًا. ولو كان هو البدن أو شيئاً من جوارحه، لم يتّصف بالعلم، لكنه يتّصف به بالضرورة، فيكون جوهرًا عالمًا. والبدن وسائر الجوارح آلاته في أفعاله، ونحن ها هنا نسميه الرّوح.

مقدمة: جمع أجزاء بدن الميّت وتأليفها مثل ما كان، وإعادة روحه المدبّرة إليه، يسمّى حشر الأجساد وهو ممكن. واللّه تعالى قادر على كلّ الممكنات وعالم بها. والجسم قابل للتأليف، فيكون قادرًا عليه.

[٢] أصل

الأنبياء بأسرهم أخبروا بحشر الأجساد. وهو موافق للمصلحة الكلية، فيكون حقًا لعصمتهم. والجنة والنار المحسوستان، كما وعدوا بهما حق أيضًا، ليستوفي المكلفون حقوقهم من الثواب والعقاب.

وكذلك عذاب القبر، والضّراط، والكتب، وانطاق الجوارح، وغيرها مما أخبروا به من أحوال الآخرة حقًا، لإمكانها وإخبار الصادق بها.

هداية: إعادة المعدوم محال، وإلّا لزم تخلّل العدم في وجود واحد، فيكون الواحد اثنين، وهو محال.

ولما كان حشر الأجساد حقًا، وجب أن لا يعدم أجزاء أبدان المكلفين وأرواحهم، بل يتبدّل [إلى] التأليف والمزاج، والفناء المشار إليه كناية عنه.

شبهة: قالت الفلاسفة حشر الأجساد محال، لأنّ كلّ جسد اعتدل مزاجه واستعدّد، استحقّ فيضان النّفس عليه من العقل الفعّال، فلو اتّصف أجزاء بدن الميّت بالمزاج، لاستحقّ نفساً من العقل. واعيد إليه نفسه الأولى على قولكم، فيلزم اجتماع نفسين على بدن واحد وهو محال.

ونحن لما أثبتنا الفاعل المختار وأبطلنا قواعدهم، لم نحتج إلى جواب هذه الهذيان!

[٣] أصل

الثواب والعقاب الموعودان دائمان. وكلّ من استحقّ الثواب بالإطلاق خلّد في الجنة، وكلّ من استحقّ العقاب بالإطلاق خلّد في النار، وكلّ من لم يستحقّهما كالصّبيان والمجانين

والمستضعفين، لم يحسن من الكريم المطلق تعذيبهم، فيدخلون الجنة أيضاً.
وأما من جمع بين الاستحقاقين، فإن كان متوعداً عليه توعداً مطلقاً لا بعينه، أمكن
بالإمكان العام أن يعفو الله تعالى عنه بفضلته وكرمه، لأنه وعده به مع حسنه
وخلف الوعد قبيح. وأيضاً الغرض من خلقه إثابته، فمعاقبته نقض غرضه.
وإن لم ينله عفو، أو كان متوعداً عليه بالتعيين؛ فإما أن يحبط أحد الاستحقاقين
بالآخر، أو لا. والثاني إما أن يثيب ثم يعاقب، أو بالعكس.
حل شك: المذهب الأول وهو إسقاط أحد الاستحقاقين بالآخر، مذهب الوعيدية.
وهم لا يجوزون العفو إلا في الصغائر. فمذهب أبي علي^١: أن الاستحقاق الزائد يحبط
الناقص ويبقى هو بكماله، وهو الإحباط.
ومذهب ابنه أبي هاشم^٢: أنه لا يبقى من الزائد بعد التأثير، إلا الفاضل عن قدر الناقص.
والباقى يسقط بالناقص وهو الموازنة. ويكون الحكم للفاضل، استحقاق ثواب كان أو
استحقاق عقاب.

والمذهبان باطلان، لابتنائهما على تأثير الاستحقاق وتأثره. وذلك غير معقول، لأن
الاستحقاق أمر إضافي. والإضافات لا توجد في الخارج وإلا لزم التسلسل، وما لا يوجد لا
يعقل تأثيره وتأثره.

وإن قلنا بوجوده، قلنا إما أن يوجد الاستحقاقان معاً أو لا:
فالأول: يقتضي أن لا يكونا ضدّين وذلك ينافي مذهبهم. وأيضاً لا يكون أحدهما أولى
بالتأثير في الإحباط من الآخر. وإذا أحبط أحدهما بالآخر في الموازنة، فكيف يحبط
الآخر به؟ إذ تأثير المعدوم في الموجود غير معقول.
والثاني: لا يعقل تأثير أحدهما في الآخر. ولا يرد علينا الأضداد، فإننا لم نحكم بتأثر
كل واحد منهما بالآخر.

وأما المذهب الثاني: وهو أن يثيب، ثم يعاقب، فمتروك بالاجماع، فلم يبق إلا الثالث.

١. هو محمد بن عبد الوهاب بن سلام الجبائي، أبو علي، من أئمة الاعتزال وأعلامها المشهورين، توفي عام ٣٠٣هـ.

٢. هو عبد السلام بن محمد بن عبد الوهاب، أبو هاشم الجبائي، من أئمة الاعتزال ومشايخها المشهورين، له تصانيف عديدة، توفي عام ٣٢١هـ.

وهو أن يعاقب عقاباً منقطعاً، ثم يخلد في الجنة. وهو الحق المناسب للعدل.
وما عبر عنه بالميزان، فهو كناية عن العدل في الجزاء.
هداية: شفاعة محمد ﷺ لأهل الكبائر ثابتة، لأن من جاوز العفو لهم، جاوز الشفاعة، ومن
لم يجوز لم يجوز. ولما بطل المذهب الثاني، ثبت الأول.
فائدة: الإيمان تصديق ما يجب تصديقه من دين محمد ﷺ. وهذا التفسير أقرب إلى
موضوعه اللغوي من تفسير الوعيدية. وأهل الكبائر مصدقون، فهم مؤمنون، فيستحقون
الثواب الدائم، لأنه عوض عن الإيمان.
تبصرة: الوحوش تحشر، كما وعد للانتصاف وإيصال أعواض الآلام إليها، كما يليق
بعده. وكذلك المكلفون وغير المكلفين، يوصل إليهم أعواض الآلامهم ومشقاتهم،
ويحاسب الجميع محاسبة حقّة.



ختم ونصيحة: حيث وفيما بما وعدنا به، فلنقطع الكلام على نصيحة وهي: أن من نظر
بعين عقله في خلقته وشاهد هذه الحكم في بنيته، يجب عليه أن يعرف غرض الخالق في
خلقه بفضله، ولا يضيّعه بتفريطه وجهله، وإلا شقى شقاء متيناً، وخسر خسراناً ميبيناً. وفّقنا
الله تعالى وإياكم لسعادة الدار الآخرة، بمحمد وعترته الطاهرة.

أنس الوحيد في تفسير آية العدل والتوحيد

تأليف الشهيد القاضي السيّد نور الله التّستري المرعشي
(٩٥٦ - ١٠١٩ هـ)

تحقيق السيّد عبد الكريم الموسوي

النسخ المعتمدة

اعتمدت في تحقيق هذه الرسالة على النسختين التاليتين:

١. النسخة الخطية المحفوظة في خزانة مخطوطات مكتبة آية الله العظمى المرعشي النجفي رحمته الله ضمن الرقم ٨٣٨١، رسالة الثانية من مجموع الرسائل المجموعة، عدد الصفحات ١٤ (١٦٩ - ١٨٢)، عدد الأسطر ١٩، مساحة متن الكتاب (١٦ × ٧) سم، كاتب النسخة: عبد الوهّاب في سنة ١٠٦٩ هـ، نوع الخط: النسخ.

من خصوصيات هذه النسخة أنّه تحتوي على حواشي وتعليقات قيمة من المؤلف، كما توجد تكملة في آخر الرسالة من المؤلف غير موجودة في النسخة الثانية. وجاء في نهاية النسخة ما يلي: وقع الفراغ عن كتابته بيد الفقير الراجي رحمة ربّه التوّاب، تراب أقدام المؤمنين الاتى عشرية جديد الإيمان عبد الوهّاب، في شهر جمادى الثاني سنة ١٠٦٩ هـ، غفر الله لمؤلفه وصاحبه وكاتبه. وقد رمزت لها بالحرف «م».

٢. النسخة الخطية المحفوظة في خزانة مخطوطات مكتبة السيّد الحكيم رحمته الله في النجف الأشرف ضمن الرقم ٦١٧، الرسالة الرابعة، عدد الصفحات ٩ (٢١ - ٢٩)، عدد الأسطر ٢٣، مساحة متن الكتاب (١٣ × ٢٣) سم، كاتب النسخة: روح الله عبد النبي. وجاء في نهاية النسخة ما يلي: تمّت الرسالة الشريفة من مؤلّفات السيّد السند الأجل العالم الكامل التحرير الأفضل، خلاصة حواسب النقل الحادي عشر زبدة الولي ومظهر علم الوجه، الأمير نور الله الحسيني المرعشي الشوشري - نور الله قلوب الأصحاب بنور إرشاده وهدايته بالنبي وآله وأصحابه وعترته - وقد رمزت لها بالحرف «ن».

منهج التحقيق

إنَّ طريقة عملي في هذه الرسالة تتلخص بالنقاط التالية:

١. بعد استنساخ الرسالة قمت بمقابلة النسختين مع بعض، وقد اعتمدت طريقة التلفيق بينهما، آخذاً الصحيح الراجح في المتن مع الإشارة إلى الاختلاف في الهامش.
 ٢. قمت بعد ذلك بتقويم نصّ الرسالة وضبطها.
 ٣. قابلت نصوص الأحاديث وأقوال العلماء مع المصادر الأصلية، مع الإشارة إلى الاختلافات بين النسختين والمصدر في الهامش.
 ٤. تخريج الآيات القرآنية وإعرابها.
 ٥. تخريج الروايات والأحاديث وأقوال العلماء من مصادرها الأصلية والمصادر الحديثية المشهورة.
 ٦. شرح ما غمض من الألفاظ والكلمات مع ذكر مصدره.
 ٧. زينت الهوامش بتراجم موجزة للرجال المذكورين في متن الرسالة.
 ٨. كل ما كان بين المعقوفين [] هو إضافة من عندنا لضرورة يقتضيها سياق العبارة.
 ٩. ذكر المصنّف رحمه الله تعليقات قيّمة في حاشية الرسالة، ولأهميّتها وقيمتها العلميّة ذكرتها في الهامش ملحقّة بعبارة «منه رحمه الله».
- هذا وفي الختام أتقدّم بالشكر الجزيل لمن ساهم في إخراج هذه الرسالة القيّمة إلى حيّز الوجود، وإلى كلّ من ساعدني في عملي وساهم فيه. وآخر دعوانا أن الحمد لله ربّ العالمين.

بسم الله الرحمن الرحيم^١

وأعوذ به من الباطل الذميم

«شهد الله أنه لا إله إلا هو والملائكة وأولو العلم قائماً بالقسط لا إله إلا هو العزيز الحكيم * إن الذين عند الله بالإسلام وما اختلف الذين أوتوا الكتاب إلا من بعد ما جاءهم العلم بغياً بينهم ومن يكفرياً يات الله فإن الله سريع الحساب»^٢.

أما بعد ؛ فهذا فصل خطاب^٣ أوتينا، وذكر مبارك أنزلناه، لنصرة جار الله^٤، ردّاً على

١. اعلم أن أصول العدل والتوحيد مأخوذة من كلام مولانا أمير المؤمنين - صلوات الله عليه - وخطبه، فإنها تتضمن من ذلك ما لا زيادة عليه، ولا غاية وراءه. ومن تأمل المأثور في ذلك من كلامه عليه السلام علم أن جميع ما أسهب المتكلمون من بعد في تصنيفه وجمعه، إنما هو تفصيل لتلك الجملة، وشرح لتلك الأصول. وروي عن الأئمة من أولاده عليه السلام من ذلك ما لا يحاط به كثرة، ومن أحب الوقوف عليه وطلبه من مظانه، أصاب منه الكثير العزيز، الذي فيه شفاء للصدور السقيمة ونتاج للعقول العقيمة.

وقد ذكر السيد السند الشريف المرتضى علم الهدى عليه السلام جملة من ذلك في كتابه الموسوم بـ «الغرر والدرر» [١٠٧ / ١]، المجلس العاشر، ثم قال: وهذا باب إن ولجنا فيه اغترفنا من ثبح بحر زاخر أو شوبوب غمام ماطر، وكل قول في هذا الباب لقائل إذا أضيف إليه أو قويس به كان كإضافة القطرة إلى الغمرة والحصاة إلى الحرة، وإنما أشرنا إليه إشارة، وأومأنا إليه إيماء، انتهى ما أفاده.

وفيه تنبيه على أن الإمامية ومن يحذو حذوهم إنما احتسوا رحيق حقائق العدل والتوحيد عن يد، سيأتي التحقيق لا عن أوافي المتفلسف الزنديق، كما توهمه من هو بدوام الحريق حقيق، والله ولي التوفيق. منه.

٢. آل عمران: ١٨ - ١٩.

٣. في «م»: الخطاب.

٤. هو محمود بن عمر جار الله الزمخشري الخوارزمي المعتزلي (٤٦٧ - ٥٣٨ هـ) عالم كبير في التفسير والحديث والنحو واللغة وعلم البيان ومن أكابر الحنفية، له مصنفات كثيرة، منها: ربيع الأبرار، أساس البلاغة (في اللغة)، أطواق الذهب في المواعظ والخطب، الفائق في غريب الحديث، الكشف عن حقائق التنزيل، وغيرها كثير. معجم المطبوعات العربية لسركيس، ١ / ٩٧٣؛ معالم العلماء، ص ٨.

فارس مضمار المعاني، المولى الفاضل التفتازاني^١، فإنه قد أطال في حاشيته^٢ لسان المرء^٣ والجدال، بما لا يؤدي إلى طائل من المقال^٤، وعدل في تشنيع إمام أهل الاعتزال، عن حدّ الاقتصاد والاعتدال، ولم يقتصر على ذلك بمجرد الإشارة والإيماء، بل قد طوى الكشف عن الحياء، ونهى النفس عن الوقاء، فنسبه تارة إلى قلّة البضاعة والذكاء، وأخرى إلى كثرة الوقاحة وفقد الحياء: «و سيعلم الذين ظلموا أيّ منقلبٍ ينقلبون»^٥.

وأترقب من كلّ ذكيّ وسم فطرته بالسلامة، وجبل جبلته على الاستقامة أن ينظر فيه نظر من يكون غرضه إبانة الحقّ وإعانة الصدق، لا العصبية والعناد، واللدد^٦ والاستبداد، غير ملتفت إلى الأغراض الفاسدة الدنيّة، والأعراض الكاسدة الدنيويّة، فإنّ إلى الله الرجعى، وهو أحقّ أن يخشى.

وقد قال المعلم الأول سقراط^٧ حبيينا والحقّ حسناً^٨ وإذا اختلفا فالحقّ أحقّ بالاتباع، والله يحقّ الحقّ بكلماته، ويطلّ الباطل ببيّنات آياته، إنّه المستعان، وعليه التكلان. قال جار الله عند تفسيره للآية الكريمة التي افتتحنا بها هذه الرسالة: فإن قلت: ما المراد باولي العلم الذين عظمهم هذا التعظيم حيث جمعهم معه ومع الملائكة في الشهادة على وحدانيته وعدله؟

١. هو مسعود بن عمر بن عبد الله، الشيخ سعد الدين التفتازاني الهروي الشافعي الخراساني (المتوفى ٧٩٣ هـ) له مصنفات منها: التلويح في كشف حقائق التنقيح، تهذيب المنطق والكلام، شرح الأربعين النووية، المطول، وغيرها. معجم المطبوعات العربية، ١/ ٦٣٥.

٢. في «ن»: حاشية له.

٣. في «م»: المرء.

٤. في «ن»: المعاني.

٥. الشعراء: ٢٢٧.

٦. اللدد: شديد الخصومة لغيره. مجمع البحرين، ٤/ ١١٦، مادة «لدد».

٧. سقراط (نحو ٤٧٠ - ٣٩٩ ق. م): فيلسوف يوناني، ولد في أثينا وعلم فيها فأحدث ثورة في الفلسفة بأسلوبه وفكره، جعل محور الفلسفة معرفة الإنسان نفسه ودرس تصرفاته والنواميس التي تدفع إليها، وبهذا أسس علم الأخلاق، كان تعليمه شفهيّاً عن طريق السؤال والجواب فساعد تلاميذه على اكتشاف المعرفة بذاتهم، حارب السفسطة وانتقد الحكم فاتهم خصومه بالزندقة وحكموا عليه بالإعدام ففضل الموت على الهرب احتراماً لشرائع مدينته، شرب السم فمات في سجنه، وصلت إلينا تعاليمه في كتب تلميذه أفلاطون وكسينوفون. المنجد (قسم الأعلام)، ص ٣٥٨.

٨. ليس في «م».

قلت: هم الذين يشبتون وحدانيته وعدله بالحجج الساطعة والبراهين القاطعة، وهم علماء العدل والتوحيد. وقرئ «أنه» بالفتح و«إن الدين» بالكسر على أن الفعل واقع على أنه بمعنى شهد الله على أنه أو بأنه؛ وقوله: «إن الدين عند الله الإسلام» جملة مستأنفة مؤكدة للجملة الأولى.

فإن قلت: ما فائدة هذا التوكيد؟

قلت: فائدته ^١ أن قوله: «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» توحيد، وقوله: «قَائِمًا بالقسط» تعديل، فإذا أردفه قوله: «إن الدين عند الله الإسلام» فقد آذن إن الإسلام هو العدل والتوحيد، وهو الدين عند الله، وما عداه فليس عنده في شيء من الدين. ^٢

وفيه: أن من ذهب إلى تشبيهه أو إلى ما يؤدي إليه، كإجازة الرؤية؛ أو ذهب إلى الجبر الذي هو محض الجور، لم يكن على دين الله الذي هو الإسلام، وهذا بين جلي كما ترى. ^٣ وقرأ مفتوحين على أن الثاني بدل من الأول، كأنه قيل: شهد الله أن الدين عند الله الإسلام، والبدل هو المبدل منه في المعنى، فكان بياناً صريحاً، لأن دين الله هو التوحيد والعدل. وقرئ الأول بالكسر والثاني بالفتح على أن (الفعل واقع على أن) ^٤ وما بينهما اعتراض مؤكد، وهذا أيضاً شاهد على أن دين الإسلام هو العدل والتوحيد، فترى القراءات كلها متعاضدة على ذلك. انتهى كلامه. ^٥

قوله: وهم علماء العدل والتوحيد.

قال المولى الفاضل التفتازاني: إن أراد المعترفين ^٦ بذلك المحتجّين عليه على ما فسر به شهادتهم، فجميع علماء الإسلام - سيّما أهل السنة - علماء العدل والتوحيد، بل كثير من

١. في «م» و«ن»: فائدتها. وما أثبتناه من المصدر (الكشاف).

٢. يريد أن قوله: «شهد الله أنه لا إله إلا هو» يدل على إثبات التوحيد، وقوله: «قَائِمًا بالقسط» على العدل، وأن قوله: «العزير الحكيم» صفتان مقررتان لهما، وأن قوله: «الدين عند الله الإسلام» جملة مؤكدة لما سبق ومعناها معناه، فلزم على هذا أن يكون الدين عند الله إسلام من يقول بالعدل والتوحيد، ويلزم من المفهوم أن دين مخالفيهم لم يكن من الدين في شيء، منه.

٣. التنبيه والرؤية المستلزمين للإمكان والتركيب ينافيان التوحيد، والجبر ينافي العدل وهذا ظاهر. منه.

٤. ليس في «م».

٥. الكشاف، ١/ ١٧٩ - ١٨٠، في تفسير الآية ١٨ - ١٩ من سورة آل عمران.

٦. في «ن»: المعرفين.

العوام العالمين بذلك بأدلة إجمالية؛ وإن أراد علماء المعتزلة على ما سمّوا به أنفسهم فباطل، بل كفر، لأنّ أولي العلم الشاهدين بذلك هم الأنبياء، والأولياء، والعلماء، وكلّ من يعترف به ويعرفه بالدليل من الامم السالفة، فكيف يصحّ الحصر على حباله المعتزلة. انتهى^١.

وأقول لناصر جار الله أن يقول: إنّه أراد المعترفين بما هو حقيقة العدل والتوحيد بالمتجسّين عليه بالحجج الساطعة والبراهين القاطعة، ردّاً على (الجبريّة من الأشاعرة^٢) و^٣ المشبّهة^٤، ومن شابههم من (القائلين بتعدّد القدماء من الصفات)^٥، المتسمّين بأهل السنّة

١. حاشية الكشف (المخطوط في مكتبة آية الله المرعشي، تحت رقم ١١٧٢)، ص ١٤٩، تفسير الآية ١٨ - ١٩ من سورة آل عمران.

٢. الأشاعرة نسبة إلى أبي الحسن علي بن إسماعيل بن إسحاق، من أحفاد أبي موسى الأشعري الصحابي المعروف، ولد عام ٢٦٠هـ، وتوفّي سنة ٣٢٤هـ وعلى قول ٣٣٠هـ وكان معتزلياً وتخرّج على يد استاذة أبي علي الجبائي ثم أعلن براءته من هذا المذهب بعد وفاة استاذة والتحق بمذهب أحمد، ونادى من على المنبر بأعلى صوته وقال: من عرفني فقد عرفني ومن لم يعرفني فأنا أعرفه بنفسه، أنا فلان بن فلان، كنت قلت بخلق القرآن وإن الله لا يرى بالأبصار، وإن أفعال الشر أنا أفعالها، وأنا تائب مقلع معتقد للرد على المعتزلة.

أما أصول الأشاعرة المهمة، فهي: ١. الله سبحانه ليس بجسم، ٢. صفاته قديمة لا حادثه، ٣. صفاته زائدة على ذاته، ٤. الصفات الخبرية تحمل عليه سبحانه بلا كيف، مثلاً: له سبحانه يد ووجه بلا كيف، ٥. الله هو الخالق لأفعال العباد والعبد هو الكاسب، ٦. الاستطاعة مع الفعل لا قبله، ٧. رؤية الله سبحانه في الآخرة، ٨. كلام الله سبحانه هو الكلام النفسي، ٩. كلامه قديم وليس بحادث، ١٠. الحسن والقبح شرعيان لا عقليان. أما أعيان علماء الأشاعرة فنذكر منهم: ١. أبو بكر الباقلاني (المتوفى ٤٠٣هـ)، ٢. أبو منصور عبد القاهر البغدادي (المتوفى ٤٢٩هـ)، ٣. إمام الحرمين أبو المعالي الجويني (٤١٩ - ٤٧٨هـ)، ٤. الإمام الغزالي (٤٥٠ - ٥٠٥هـ)، ٥. أبو الفتح محمد بن عبد الكريم الشهرستاني وغيرهم.

راجع: فهرست النديم، ص ٢٧١؛ وفيات الأعيان لابن خلكان، ٣ / ٢٨٥؛ الإبانة واللمع للأشعري؛ المذاهب الإسلامية للسبحاني، ص ٤٢ - ٦٠.

٣. ليس في «ن».

٤. المشبّهة: هم الذين حملوا الصفات على مقتضى الحس الذي يوصف به الأجسام. فقالوا: إن الله بصرأ كبصرنا ويدأ كأيدينا، وقالوا: إنّه ينزل إلى السماء الدنيا من فوق، فهم يشبّهون صفات الله بصفات المخلوقين، والمشبّهة أصناف: صنف شبّهوا ذات الباري بذات غيره كالهشامية والحائطية والكرامية، ويقال لهم المجسّمة. وصنف آخر شبّهوا صفاته بصفات غيره، وهؤلاء منهم الزرارية والمعتزلة البصرية. وصنف من الغلاة شبّهوا البشر بذات الباري تعالى وادعوا لهم الإلهية وقال بالحلول مثل السبئية والخطابية. الملل والنحل للشهرستاني، ١ / ٩٢؛ معجم الفرق الإسلامية، ص ٢٢٥.

٥. ليس في «ن».

والجماعة^١، بأنهم والعوام المقدّمين^٢ لهم ليسوا معترفين بما هو حقيقة التوحيد والعدل، وأنه لا يصل أيديهم فيما أصّلوه إلى الحجج الساطعة والبراهين القاطعة، كما سيتضح ذلك عن قريب. قوله: وفيه أن من ذهب النخ.

قال التفتازاني: أي^٣ في قوله: إن الدين عند الله الإسلام، بالمعنى الذي ذكر دلالة على أن من ذهب إلى تشبيه^٤ (كالمجسمة وعلى^٥ العرشية، أو إلى ما يفضي إلى)^٦ التشبيه كالقائلين^٧ بجواز رؤيته، فإن ذلك يفضي^٨ إلى كونه جسماً أو عرضاً في حيّز وجهة، إذ المرئي لا يكون إلا كذلك؛ أو ذهب إلى الجبر، أي الحمل على الأفعال بالكره، كالقائلين بأنه يأمر عباده وينهى ويثيب ويعاقب مع أن أفعالهم بمحض قدرته ومشيتته من غير تأثير لهم فيها،^٩ وهذا ظلم محض ليس على دين الإسلام، لكون التشبيه وما يؤدي إليه مخالفاً للتوحيد، والجبر مخالفاً بالعدل. أمّا الثاني فظاهر، وأمّا الأول فلأن ما يكون في حيّز وجهة لا يصلح إلهاً، لما تقرّر في موضعه، والتوحيد هو الاعتراف^{١٠} بالله مع نفي إله سواه.

وقيل: لأنّه يكون مركباً، فإن كان شيء من أجزائه ممكناً كان الواجب ممكناً، وإن لم يكن كان الواجب متعدداً.

والجواب: إنّنا لا نسلم أن جواز الرؤية مطلقاً يقتضي المقابلة والجهة، وإنّما ذلك في الشاهد؛ ولا نسلم أن تصرّف المالك على الإطلاق يكون جوراً وظلماً، وإنّما ذلك في العباد، وهذا بين جليّ على صبيان الكتاب، لكن الأعمى لا يهتدي إلى طريق الصواب. انتهى^{١١}.

١. والحاصل: إنّنا نختار الشقّ الأول، ونمنع أن جميع علماء أهل الإسلام حتّى الجبرية والمشبهة والصفائية، من أهل السنة علماء العدل والتوحيد كما سمى بيانه. منه مختار.

٢. في «ن»: المقلّدين.

٣. في «ن»: إلى.

٤. في المصدر: شبيه.

٥. ليس في المصدر.

٦. ليس في «ن».

٧. في المصدر: كأهل الحق القائلين.

٨. في المصدر: مفضي.

٩. ليس في «م».

١٠. في «ن»: للاعتراف.

١١. حاشية الكشف (مخطوط)، ص ١٥٠، تفسير سورة آل عمران الآية ١٨-١٩.

وأقول لناصر جار الله أن يقول: إن^١ جوابه عن دليل امتناع الرؤية كما ترى ممّا يضحك منه الثكلان، ويتلّهّى به الصبيان، وذلك لأنّ المعتزلة^٢ والإماميّة بنوا دليلهم المذكور على دعوى الضرورة في استدعاء الرؤية للمقابلة والجهة.

فإنّ حاصل استدلالهم على ما صرّح به الشيخ العلامة^٣ ابن المطهر الحلّي في كتاب نهاية المرام^٤ وغيره بطريق الشكل الثاني هكذا: الله تعالى ليس بمقابل مطلقاً، وكلّ مرئي مقابل حقيقة أو حكماً بالضرورة، فالله تعالى ليس بمرئي. أمّا الصغرى، فلأنّ المقابلة مستلزمة للجسميّة والجهة والمكان باتّفاق المتكلّمين النافين للمجرّدات ورؤيتها. وأمّا الكبرى فبديهية، بل هي من الأوّلّيات المستغنية عن التنبيه أيضاً.

ومع ذلك نوضحها بأنّ بديهية العقل شاهدة بأنّ الشيء ما لم يكن مقابلاً لنا كالجبال التي وراء ظهورنا مع عظمها لا يمكن أن تترى بعين الرأس، فإنّ المرئي بها لا بدّ أن يكون مقابلاً؛ إمّا حقيقة كجسم مواجه، أو حكماً كصورتنا (المرئية بالمرآة، فإنّا إذا نظرنا

١. ليس في «م».

٢. المعتزلة تعتبر مدرسة فكرية عقلية أعطت للعقل القسط الأوفر، ومؤسس المذهب هو واصل بن عطاء تلميذ الحسن البصري عندما اختلف معه في مجلس درسه حول مسألة صاحب الكبيرة فقال: أنا لا أقول إن صاحب الكبيرة مؤمن مطلقاً ولا كافر مطلقاً، بل هو في منزلة بين المنزلتين، لا مؤمن ولا كافر، ثمّ قام واعتزل إلى إسطوانة المسجد يقرر ما أجاب به على جماعة من أصحاب الحسن، فقال الحسن: اعتزل عنا واصل، فسُمّي هو وأصحابه بالمعتزلة.

والأصول المهمة التي تعد عماد الاعتزال هي: التوحيد، العدل، الوعد والوعيد، المنزلة بين المنزلتين، وجوب الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر عقلاً. ومن أبرز أئمة المعتزلة: واصل بن عطاء (٨٠-١٣١ هـ)، عمرو بن عبيد (٨٠-١٤٣ هـ)، أبو الهذيل العلاف (١٣٥-٢٣٥ هـ). راجع: الملل والنحل للشهرستاني، ١/٦٢؛ المذهب الإسلامية للسبحاني، ص ٩٢.

٣. هو الحسن بن يوسف بن علي بن المطهر الأسدي، جمال الدين المعروف بالعلامة الحلّي (٦٤٨-٧٢٦ هـ)، أخذ عن والده وخاله المحقّق الحلّي، الذي كان له بمنزلة الأب الشفيق فحظي باهتمامه ورعايته وأخذ عنه الفقه والأصول وسائر علوم الشريعة، ولازم الفيلسوف نصير الدين الطوسي واشتغل عليه في العلوم العقلية ومهر فيها، درّس وأفتى وتفرّد بالزعامة الدينية، وأحدثت تصانيفه ومناظراته ضجة، كان من آثارها تشييع السلطان محمد خدابنده أولجايتو وعدد من الأمراء والعلماء. وقد أمر له السلطان خدابنده بمدرسة سيّاره تجوب البلدان لنشر العلم، له تصنيفات كثيرة منها: تحرير الأحكام، وتذكرة الفقهاء، ومنتهى المطلب، ونهاية المرام في علم الكلام، وغيرها. معجم رجال الحديث، ١٥٧/٥، برقم ٣٢٠٤.

٤. راجع نهاية المرام في علم الكلام، ١/٥٢٥، البحث الثالث في الكيفيات المبصرة.

إلى صقيل صقيلي كالمرآة نرى صورتنا^١ وتوهم أنها مرتسمة غائرة فيه كما فصل في موضعه.

وبالجملة من أنصف من نفسه ولم يتهم وجدانه علم أن الرؤية بدون المقابلة محال، وأن الغائب عن حواس الناظر لو صار حاضراً كان حكمه حكم الحاضر.

وعلم أيضاً أن قول الأشاعرة بجواز الرؤية البصرية فيه تعالى كقولهم بجواز رؤية أعمى الصين بقية الأندلس، كلام واه واقع من محض التعنت والعناد كما هو دأبهم في أكثر المواد. وقد ظهر بما قررناه أن الدليل المذكور ليس من قبل قياس الغائب على الشاهد كما توهم، بل مفاده استحالة الرؤية في شأن الغائب تعالى بديهية، مع أن منع صحة قياس الغائب على الشاهد مكابرة غير مسموعة نشأت عن محض العصبية والعناد وإرادة الفساد في دين رب العباد. كيف والأشاعرة والماتريدية^٢ بأسرهم بنوا أعظم مقاصدهم الذي خالفوا فيه مع باقي الفرق الإسلامية، وهو إثبات زيادة الصفات على هذا القياس، فقالوا: إن العاقل يعلم أن قولنا هذا عالم وليس له علم، مثل قولنا: هذا أسود وليس له سواد. وقالوا: ثبوت المشتق دل على ثبوت مأخذ الاشتقاق. ومن أمارات إيرادهم لهذا المنع مكابرة وعناداً إن هذا المولى الغافل^٣ قرّر ذلك في شرحه للعقائد النسفية ثم أنكره هاهنا تعصباً على المعتزلة والإمامية.

١. ليس في «ن».

٢. الماتريدية أصحاب أبي منصور محمد الماتريدي (المتوفى ٣٣٢ هـ) حدّد معنى الإسلام والإيمان، وإن الإسلام معرفة الله بلا كيف ومحلّه الصدر، وأمّا الإيمان فمعرفة الله تعالى بالألوهية ومحلّه القلب، والقلب داخل الصدر. وأمّا المعرفة فهي معرفة الله تعالى وموضعها الفؤاد الذي يقع في داخل القلب، بينهم وبين الأشاعرة اختلاف في بعض المسائل كمسألة التكوين وغيرها. ومن أقوالهم: إن معرفة الله مدركة الوجوب بالعقل، وإن الله تعالى خالق الأشياء كلّها، فلا شيء في هذا الوجود إلا وهو مخلوق لله تعالى. وقالوا: إن الأشياء قبحاً ذاتياً، وأن العقل يستطيع أن يدرك حسن الأشياء وقبحها. وقال: إن رؤية الله تعالى يوم القيامة ثابتة بالنصوص وغيرها، وقد ظهر الماتريدي والإمام الأشعري في عصر واحد، ويعملان على صعيد واحد وهو مكافحة المعتزلة.

ومن أبرز علماء الماتريدية: ١. القاضي أبو اليسر محمد بن محمد بن عبد الكريم البزدوي (٤٢١-٤٩٣ هـ)، ٢. أبو المعين النسفي (المتوفى ٥٠٢ هـ)، ٣. أبو حفص عمر بن محمد النسفي (المتوفى ٥٣٧ هـ)، ٤. الشيخ مسعود بن عمر التفتازاني (المتوفى ٧٩١ هـ)، ٥. الشيخ محمد زاهد الكوثري المصري (المتوفى ١٣٧٢ هـ) وغيرهم. معجم الفرق الإسلامية، ص ٢٠٧؛ المذاهب الإسلامية، ص ٦١.

٣. في «ن»: «العاقل».

ومن جملة أمارات ذلك أيضاً أن كثيراً من عظماء متأخريهم، كالشهرستاني^١، والغزالي^٢، والرازي^٣ والقاضي الأرموي^٤، وغيرهم خلعوا ربقة تقليد الأسلاف عن أعناقهم وتبرأوا عن اتفاقهم، فجعلوا المناقشة في هذه المسألة ومسألة زيادة الصفات والرؤية والأفعال وغيرها لفظياً، واعتذروا بأن محل النزاع لم يكن على السلف جلياً. والحمد لله على ظهور الاتفاق، ونسأله رفع ما أضمر من النفاق، فإنه من أعظم المفسدات المشيدة النطاق، القائمة بأهلها على ساق، على أن حجة الإسلام الغزالي قد ادعى في بعض تصانيفه أنه لا يعرف الغائب تعالى إلا بالشاهد، وطول أمثلة هذا الباب بما يفضي ذكره إلى الإطناب. وإذا قد ظهر لك إتمام ما نقله هذا الفاضل من أدلة (الإمامية و)^٥ المعتزلة في هذا المقام، فلنرجع إلى تحقيق حال دليل الأشاعرة.

فأقول: لعمرى إنهم قد أفنوا أعمارهم في طلب الدليل العقلي على جواز الرؤية فما وجدوا إلا دليلاً واحداً^٦. وقد كفانا مؤنة الكلام عليه إمامهم فخر الدين الرازي، فإنه قد أورد عليه عدة من الإيرادات الواردة^٧ حيث قال في كتاب الأربعين: اعلم أن الدليل العقلي المعول عليه في هذه المسألة، هذا الذي أوردناه وأوردنا هذه الأسئلة عليه واعترفنا بالعجز عن الجواب عنها.

١. هو أبو الفتح محمد بن عبد الكريم بن أبي بكر أحمد الشهرستاني (٤٧٩-٥٤٨هـ) له تصانيف، منها: نهاية الاقدام، الملل والنحل. سير أعلام النبلاء، ٢٠/ ٢٨٦، برقم ١٩٤.

٢. هو أبو حامد محمد بن محمد بن محمد بن أحمد الطوسي الشافعي المعروف بالإمام الغزالي (٤٥٠-٥٠٥هـ) له تصانيف كثيرة، منها: الوسيط، الوجيز والخلاصة، المستصفى في أصول الفقه، مقاصد الفلاسفة، تهافت الفلاسفة، شرح الأسماء الحسنى، وغيرها. طبقات السبكي، ٤/ ١٠١؛ المنتظم، ٩/ ١٦٨.

٣. هو محمد بن عمر بن الحسن بن الحسين التيمي البكري، فخر الدين الرازي (٥٤٣-٦٠٦هـ) أصله من طبرستان ومولده في الري وإليها ينسب، فقيهاً شافعيّاً مفسراً مصنفّاً، فاق أهل زمانه في علم الكلام والمعقولات وعلم الأوائل، له تصانيف كثيرة، منها: أسماء الله الحسنى، مفاتيح الغيب في التفسير، المباحث المشرقية، شرح الإشارات، وغيرها. سير أعلام النبلاء، ٢١/ ٥٠٠، برقم ٢٦١؛ وفيات الأعيان، ٤/ ٢٤٨، برقم ٦٠٠.

٤. هو القاضي تاج الدين محمد بن حسين الارموي (المتوفى ٦٥٦هـ). كشف الظنون، ٢/ ١٦١٥.

٥. ليس في «م».

٦. في «ن»: دليل واحد.

٧. ليس في «م».

إذا عرفت هذا فنقول: مذهبنا في هذه المسألة ما اختاره الشيخ أبو منصور الماتريدي^١، وهو إنَّ لا تثبت صحَّة رؤية الله تعالى بالدلائل العقلية^٢؛ بل نتمسك في المسألة بظواهر القرآن والأحاديث، فإن أراد الخصم تأويل^٣ هذه الدلائل وصرفها عن ظواهرها بوجه عقلي، اعترضنا على دلائلهم^٤ ومنعناهم عن تأويل^٥ الظواهر.^٦ (انتهى كلام الرازي)^٧.

وقال السيد الشريف في شرح المواقف بعد ترويح الدليل العقلي بما أمكنه: فالأولى ما قد قيل من أنَّ التعويل في هذه المسألة على الدليل العقلي متعذر، فلنذهب إلى ما اختاره الشيخ أبو منصور الماتريدي من التمسك بالظواهر النقلية. هذا كلامه.^٨

وأقول: لا يخفى على من يستحق الخطاب إنَّ فرار هذين الإمامين العظيمين عن مسلك الأشعري إلى طريقة الماتريدي فرار من المطر إلى الميزاب.

أمَّا أولاً: فلأنَّه لا اتجاه لإثبات صحَّة رؤية الله تعالى وإمكانه الذاتي (بالظواهر النقلية، إذ لا يمكن التمسك بها إلا بعد إثبات إمكانها الذاتي)^٩ بالبرهان العقلي، وإلاَّ وجب التأويل كما في سائر آيات التجسيم.

يرشدك إلى هذا ما ذكره هذا المولى الفاضل في شرح المقاصد حيث قال: ولم يقتصر الأصحاب على أدلة الوقوع مع أنَّها تفيد الإمكان أيضاً، لأنَّها سمعيات ربَّما يدفعها الخصم بمنع إمكان المطلوب، فاحتاجوا إلى بيان الإمكان أولاً والوقوع ثانياً، ولم يكتفوا بما يقال:

١. هو محمد بن محمد بن محمود الماتريدي السمرقندي (المتوفى، ٣٣٣ هـ) ينسب إلى ماتريد قرية من قرى سمرقند في بلاد ما وراء النهر، متكلم اصولي تنسب إليه الماتريدية التي ظهرت في الشرق (ما وراء النهر) وهو فرع لمذهب أهل الحديث، له مصنفات، منها: التوحيد، تأويلات أهل السنة، المقالات، مآخذ الشرائع، بيان وهم المعتزلة. معجم المؤلفين، ١١ / ٣٠٠: تحاف السادة الأشراف، ٥ / ٢.

٢. في المصدر: بالدليل العقلي.

٣. في المصدر: تعليل.

٤. في المصدر بزيادة: وبيننا ضعفهم.

٥. في المصدر بزيادة: هذه.

٦. الأربعين، ١ / ٢٧٧، الفصل الثاني من المسألة التاسعة عشرة (في أنَّ الله تعالى مرئي).

٧. ليس في «م».

٨. شرح المواقف: ٨ / ١٢٩.

٩. ليس في «م».

الأصل في الشيء سيمّا فيما ورد به الشرع هو الإمكان ما لم يرد^١ عنه الضرورة أو^٢ البرهان، فمن ادّعى الامتناع فعليه البيان، لأنّ هذا إنّما يحسن في مقام النظر والاستدلال دون المناظرة والاحتجاج. هذا كلامه.^٣

وقال تلميذه المدعو بالخيالي^٤ في بحث المعاد من حاشية شرحه على العقائد: إنّ النقل الوارد في الممتنعات العقلية يجب تأويله لتقدّم العقل على النقل، فإنّ قوله: «الرّحمن على العرش استوى»^٥ لدلالته على الجلوس المحال على الله تعالى، يجب تأويله بالاستيلاء ونحوه. انتهى.^٦

ولا ريب في أنّ كلامي الاستاذ والتلميذ صريحان في إبطال ما ذهب إليه إماما الفريقين باعتراف علمائهم وعظمائهم، وكفى به فضيحة! فإنّه كيف يخفى عليهما هذا الأمر الظاهر الذي يعرفه حامل عوامل عبد القاهر مع جلالة شأنهما ومناعة مكانهما عندهم، فتكون عقيدتهم بلا دليل بمحض تقليد الظواهر، كما هو شأن المشبهة وأشباههم.

وأما ثانياً: فلاّنه إذا كان إثباته بالدليل النقلي^٧ متعذراً كان إثباته بالدليل العقلي^٨ ومستحيلاً أيضاً، لأنّ الموقوف على المحال محال.

وكفاك تبصرة في هذا الباب ما قاله بعض الفضلاء من أنّ الله تعالى عظمّ أمر الرؤية أكثر مما عظمّ عبادة العجل، لأنّ الله تعالى قال: «ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ» ثمّ عفونا عنكم^٩، وقال: «فَقَالُوا أَرَنَا اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذْتَهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ»^{١٠}، عفا عنهم باتّخاذهم العجل شريكاً له ولم يعف عنهم ظلم طلب الرؤية فأهلكهم بالصاعقة، لأنّ اتّخاذ العجل إلهاً

١. في المصدر: يزد.

٢. في المصدر: و.

٣. شرح المقاصد، ١١١/٢، الفصل الرابع، المبحث الأوّل في رؤيته تعالى.

٤. هو أحمد بن موسى الخيالي (٨٢٩-٨٦١ هـ) متكلم، فقيه، أصولي، كان مدرّساً بالمدرسة السلطانية في بروسة بتركيا ثمّ في أزنيق وتوفي بها، له كتب منها: حاشية على شرح السعد على العقائد النسفية، وحواش على أوائل شرح التجريد. الأعلام، ٢٦٢/١، معجم المؤلفين، ١٨٧/٢.

٥. طه: ٥.

٦. حاشية على شرح السعد على العقائد النسفية، مبحث المعاد.

٧. في «ن»: العقلي.

٨. في «ن»: النقلي.

٩. البقرة: ٥١-٥٢.

١٠. النساء: ١٥٣.

جهل بغير الله في استحقاقه، وطلب الرؤية جهل بالله، لأنه صفة يقتضي الجسمية والجهة، وهو متعال عن صفات الأجسام.

نعم الرؤية بمعنى الكشف التام بما نقول به، وذهب إليه من أراد جعل المناقشة لفظية من متأخري أهل السنة، وهو المنقول عن أمير المؤمنين وسيد الوصيين وتواتر عن جمع كثير من المرتاضين.

والإشارة بقوله ﷺ حين سئل عن رؤية ربه^١ فقال: «لا^٢ أعبد رباً لم أره» فقيل له: وكيف تراه؟ فقال ﷺ: «لا تدركه العيون بمشاهدة الأعيان، ولكن تدركه العقول بحقائق الإيمان»^٣. والحاصل: إن هذا المطلب أشد ظهوراً لاولي البصائر من الشمس لاولي الأبصار، وكيف يتصور مؤمن عاقل أنه سبحانه مع كونه لا يحوم حول حمى كبريائه أقدام أعالي العقول والأفهام، ولا ينال شامخ مجده وعلائه أبصار البصائر والأوهام يرى بحاسة البصر التي يعجز عن إدراك كثير من المخلوقات والممكنات الكائنات في الجهات^٤ والأقطار، بل هو سبحانه كما وصف نفسه: «لا تدركه الأبصار وهو يدرك الأبصار»^٥.

وكلامه تعالى وكلام رسوله وأئمة الأطهار مشحون بنفي الرؤية والإنكار على معتقديها أشد الإنكار، لكن العمي الصم الذين لا يعقلون يجوزون خلافه، بل يصرون بتجويز رؤية أعمى الصين بقة الأندلس، ويحملون ما ورد من الكتاب والسنة مما يحتمل ذلك على ظاهره، كما اعتقدت الظاهرية من الظواهر أنه له تعالى يداً ووجهاً إلى غير ذلك. ويتخذون ذلك وأمثاله ديناً قاتلهم الله، فقد اتخذوا دينهم لعباً ولهواً، وأضلوا كثيراً وضلوا عن سواء السبيل، وقد غشيت غشاوة التعصب قلوبهم وأعينهم وآذانهم، فلهم قلوب لا يعقلون بها: «ولهم أعين لا يبصرون بها ولهم آذان لا يسمعون بها»^٦، «ختم الله على قلوبهم وعلى سمعهم وعلى أبصارهم غشاوة ولهم عذاب عظيم»^٧.

١. ليس في «م».

٢. في نهج البلاغة والبحار: ما كنت؛ وفي عوالي اللئالي: أفأعبد.

٣. نهج البلاغة، ٩٩/٢، الخطبة ١٧٩؛ عوالي اللئالي، ١/٤٠٥؛ بحار الأنوار، ٥٢/٤، ح ٢٩.

٤. في «ن»: الخيالات.

٥. الأنعام: ١٠٣.

٦. الأعراف: ١٧٩.

٧. البقرة: ٧.

وإن أردت زيادة الاستقصاء في تحقيق مسألة الرؤية، فعليك بتعليقاتنا على تفسير القاضي، فإنك لو رأيتها لرأيت نعيماً وملكاً كبيراً، هذا.

وأما ما أجاب به عن دليل عدله تعالى من منع كون تصرف المالك على الإطلاق في ملكه جوراً وظلماً، فهو أيضاً مكابرة صريحة وإن وافقها فيه لمجرد التقليد العلامة الدواني^١ في بحث القضاء والقدر من رسالته الجديدة في إثبات الواجب تعالى حيث قال: ليس للعبد على الله تعالى حق، حتى يتوهم في حقه الظلم؛ بل هو الحاكم المطلق الفعال لما يريد. انتهى.

ووجه كون ذلك مكابرة صريحة ظاهر، لأن العقل السليم حاكم، بأن للحاكم أن يتصرف في ملكه وعبيده ابتداءً كيفما شاء.^٢

وأما بعد أمرهم بارتكاب مشقة التكليفات واجتناب لذات المعاصي وإرسال الرسل والوعد والوعيد، فتعذيب من أطاعه وتحمل الشدائد طلباً لمرضاته وتعظيماً لرسله وتكريم من عصاه والتدب به مخالفة لأمره وإهانة لرسله، قبيح بالضرورة، ويورث كذب ما ورد من الوعد والوعيد، ولو جوز ذلك لارتفع الوثوق والاعتماد عن الشريعة بالكلية.

وقد وافقنا الماتريدية في ذلك حيث ردوا على الأشعري في مسألة العفو، بأن احتجاجه على جواز عفو الله تعالى عن الكفر عقلاً وتخليد المؤمنين في النار والكافرين في الجنة عقلاً، بأنه تصرف في ملكه فلا يكون ظلماً، إذ الظلم هو التصرف في ملك الغير مردود، بأن الحكمة تقتضي التفرقة بين المسيء والمحسن.

ولهذا استبعد الله تعالى التسوية بينهما بقوله: ﴿أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ﴾^٣، ﴿أَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ﴾ ما لكم

١. هو المولى جلال الدين محمد بن أسعد المعروف بالمحقق الدواني نسبة إلى قرية دوان من توابع كازرون (المتوفى ٩٠٨ هـ) كان حكيماً فاضلاً شاعراً مدققاً، له مصنفات كثيرة، منها: بستان القلوب، شرح الشرح أي (شرح مختصر الأصول)، شواكل الحور، لوامع الإشراف في مكارم الأخلاق وغيرها. الذريعة، ١٠٧/٣، برقم ٣٤٨ و ٣٣٢، برقم ١٢٢٠ و ٣٥٩/١٨، برقم ٤٧٣؛ الكنى والألقاب، ٢/٢٠٦.

٢. قال السيد السند الشريف المرتضى: ﴿إنما ما نأبى القول بأن الثواب تفضل، بمعنى أن الله تعالى تفضل بسببه الذي هو التكليف، ولهذا نقول: إنه لا يجب على الله تعالى شيء ابتداءً وإنما يجب عليه ما أوجبه على نفسه، فالثواب مما أوجبه على نفسه بالتكليف، وكذا التمكين والألطف وكل ما يوجبه ويجلبه التكليف، ولو لا إيجابه له على نفسه بالتكليف لما وجب منه﴾.

٣. ص: ٢٨.

كيف تحكمون^١؛ ولأنّ تخليد الأولياء في النار وتخليد الأعداء في الجنة ظلم، إذ الظلم هو وضع الشيء في غير محله.

وقوله: ليس بظلم، لأنّ الظلم هو التصرف في ملك غيره. قلنا: لا نسلم ذلك سلمناه، ولكن التصرف في ملكه إنّما لم يكن ظلماً إذا كان على وجه الحكمة، فأما إذا لم يكن على وجه الحكمة يكون سفهاً وظلماً، ولا يوصف الله تعالى بالقدرة على الظلم والسفه والكذب، لأنّها محال على الله تعالى.

وهذا واضح بين لا يرتاب فيه من استحق الخطاب، ولكن جعل الله على قلوبهم أكنة من فهم الصواب، وفي آذانهم وقراً من استماع الخطاب، فمثلهم في قول الشاعر:

لقد أسمعت لو ناديت حياً ونار لو نفخت بها أضاءت
ولكن لا حياة لمن تنادي ولكن أنت تنفخ في رماد^٢

قوله: وهذا أيضاً شاهد، الخ.

قال المولى التفتازاني: لأنّ النقل واقع على أنّ الدين عند الله الإسلام، والحكم بالتوحيد والعدل وغيرهما^٣ مؤكّد لذلك، فيكون دين الإسلام هو العدل والتوحيد ليصلح هذا تأكيداً لذلك.

ولا أدري ما قصد المصنّف من تكرير هذا الكلام، فإنّ أحداً من أهل الإسلام لم ينازع في أنّ التوحيد والعدل أساس الإسلام، لكن بمعنى أنّ الإله واحد لا شريك له في الألوهية^٤، وإنّهُ عدل في أفعاله لا ظلم منه أصلاً، ولم تدلّ الآيات والقراءات^٥ إلّا على هذا. فأين هذا من التوحيد بمعنى نفي الصفات القديمة، والعدل بمعنى وجوب ثواب المطيع وعقاب العاصي وتفويض أفعال العباد إلى قدرتهم وإرادتهم والشروع والقبايح إلى الشياطين، وإثبات ما لا يحصى من الخالقين حتّى زعمت المجوس، أنّهم بين بين إذ لم يشبوا إلّا اثنين. وأي فائدة لهم في تسمية

١. القلم: ٣٥-٣٦.

٢. نيل الأوطار للشوكاني، ١٣١/٤؛ تحفة الأحوذ للمباركفوري، ١٢٩/٤؛ عون المعبود للعظيم آبادي، ٢٧/٩؛ التبيان للشيخ الطوسي، ١/٦٤ و ١٢٥/٤؛ مجمع البيان للطبرسي، ١/٩٦ و ٤/٤٦؛ كشف الغمّة، ١/١٥٤. والبيتان لكثير يرثي صديقه خندقا الأسدي.

٣. في المصدر: إعراض.

٤. في المصدر: ألوهيته.

٥. في «م»: القرآن.

طريقتهم^١ وطريقة الإسلام بالعدل والتوحيد بحسب اشتراك^٢ اللفظ على أن هذه تسمية^٣ من قبل أنفسهم لا غير، وأنهم^٤ لو ارتقوا إلى السماء فليس لهم إلا المعتزلة من الأسماء. وإذا تحققت فعدهم يبطل توحيدهم، لاستلزامه كثرة الخالقين؛ وتوحيدهم يبطل عدلهم، لاستلزام نفي الصفات نفي الأفعال على ما يبين في موضعه. ولعمري إن ما يلوح في كلامه من دلالة الآية على أن دين الإسلام وهو التوحيد والعدل، الذي هو طريقة الاعتزال المناهية لطريقة أهل الحق إن كان عن اعتقاد منه، فالرجل قليل البضاعة وإن قصد بذلك تغليب العوام وتسليط الأوهام فكثيرة^٥ الوقاحة، عصمنا الله وإياكم عن أمثاله بالنبي وآله. انتهى كلامه^٦. وأقول: لا يخفى أن التكرار الذي أتى به المصنف من باب الشعر هو المسك ما كررته يتضوع^٧.

ومقصوده منه على ما مرّ تقريره: أن المتسمين بأهل السنة والجماعة ليسوا من أهل العدل والتوحيد حقيقة، وإنما أهل ذلك من عداهم من المعتزلة ومن وافقهم من الشيعة الإمامية كما ظهر سابقاً ويتبين لاحقاً. وأما قوله: ولم تدل الآيات والقراءات^٨ إلا على هذا، ففيه: أن المصنف لم يرد دلالة الآيات والقراءات^٩ المذكورة هاهنا إلا على مجرد حصر دين الإسلام في اعتقاد العدل والتوحيد.

١. في «م»: طريقهم.

٢. في المصدر: إشراك.

٣. في المصدر: التسمية.

٤. في المصدر: فإنهم.

٥. في المصدر: فكثير.

٦. حاشية الكشاف (مخطوط)، ص ١٥٠، تفسير الآية ١٨ - ١٩ من سورة آل عمران.

٧. تمام البيت كما في البحار، ١٧/ ١٦٦ هو:

هو المسك ما كررته يتضوع

أعد ذكر نعمان لنا ان ذكره

والقائل هو الشاعر المعروف مهيار الديلمي، الذي قال عنه الحر العاملي: جمع مهيار بين فصاحة العرب ومعاني العجم، وقال الزبيدي: شاعر زمانه، فارسي الأصل، من أهل بغداد، تلمذ على يد الشريف الرضي في الشعر والأدب، ينعتة مترجموه بالكاتب، له ديوان شعر. توفي سنة ٤٢٨ هـ. الأعلام، ٧/ ٣١٧.

٨. في «م»: القرآن.

٩. في «م»: القرآن.

وأما إشعاره بأنَّ المعتقدين لحقيقة ذلك، هم المعتزلة ونظائرهم دون من عداهم من المشبهة وأشباههم من المتسمين بأهل السنَّة القائلين بزيادة الصفات ورؤيته تعالى بحاسة البصر ونسبة الشرور والقبائح والظلم والمعاصي إليه تعالى، فقد اعتمد فيه على ظهوره ممَّا حقَّقه عند تفسير الآيات الاخر من هذا الكتاب.

والحاصل: أنَّ ظاهر كثير من الآيات قد دلَّ على التوحيد بالمعنى الذي استبدَّ بإثباته المعتزلة والإمامية، وهو كون صفاته تعالى عين ذاته، بحيث إذا حقَّق يرجع إلى نفي الصفات وإثبات نتائجها وثمراتها للذات وعلى العدل بالمعنى الذي تفرَّد بإثباته أيضاً، وهو كونه تعالى غير فاعل للقبیح ولا مخلَّ بالواجب، ويتفرَّع عليه خلق الأفعال وجزاء الأعمال.

أما الأول: فلأنَّه تعالى كَفَّر النصارى في قوله: ﴿لقد كفر الذين قالوا إنّ الله ثالث ثلاثة﴾^١ وتكفيره إياهم ليس بإثباتهم ذواتاً ثلاثة قائمة بأنفسها، لأنَّهم لا يقولون به؛ بل لأنَّهم أثبتوا ذاتاً موصوفة بصفات ثلاثة، فمن أثبت ذاتاً موصوفة بشمان كان كفره أعظم وأغلظ بثلاث مرات. والقول بأنَّه تعالى إنّما كَفَّر النصارى، لأنَّهم أثبتوا صفات هي بالحقيقة ذوات^٢، لأنَّهم جَوَّزوا انتقال اقنوم العلم من ذات الله تعالى إلى بدن عيسى عليه السلام، والمنتقل من ذات إلى ذات يكون قائماً بنفسه، فمع كونه غير مفيد لما هو المدَّعى من إثبات كون الأقانيم الثلاثة ذوات وإنَّما يفيد كون اقنوم واحد ذاتاً، مردود بأنَّه يجوز أن يكون مرادهم من الانتقال المعنى الذي

١. المائدة: ٧٣.

٢. وقد يجاب بأنَّ صفات الله عند الأشاعرة ليست غنى الذات ولا غيرها، وفَسَّروا الغيرية بكون الموجودين بحيث يتصوَّر وجود أحدهما مع عدم الآخر، أي ينفك أحدهما عن الآخر، والعينية باتِّحاد المفهوم بلا تفاوت أصلاً فيتصوَّر بينهما واسطة. ورد بأنَّهم إن أرادوا الانفكاك من الجانبين انتقص بالعالم أو الصانع تعالى والعرض بدون المحل، وإن اكتفوا بجانب واحد يلزم أن يكون الجزء مغاير للكلِّ ولم يقولوا به، إذ لا استحالة في وجود الجزء بدونه، وكذا يلزم المغايرة بين الذات والصفة مع تصريحهم بعدم المغايرة بينهما بجوار وجود الذات بدون الصفة.

وأجيب عن النقض بالعالم والصانع بأنَّ المراد بالانفكاك ما يعمُّ الانفكاك في الوجود والحيز وجواز انفكاك الصانع عن العالم في الوجود، وكذا انفكاك العالم عن الصانع لا في الحيز لاستحالة تحيُّز الصانع تعالى، ولا يخفى ما فيه من التكلف وعن النقض بالصفات، بأنَّ ما صرَّحوا به عدم المغايرة بين الذات والصفات اللازمة لا مطلقاً، ولا يجوز انفكاك الذات عن الصفة اللازمة. ورد الجواب المذكور، بأنَّ المحذور اللازم وهو تعدُّ القدماء باق ولا بعد من تجديد اصطلاح الغيرية. فالوجه في دفع التكفير ما قيل من أنَّ المكفَّر من قال بالذوات القديمة لا ذات وصفات قديمة، فتأمَّل فيه. منه.

يراد في قول النبي ﷺ: «العلماء ورثة الأنبياء»^١ وقولنا: علم الولاية قد انتقل من المرتضى إلى الحسن عليه السلام؟ ولو كان مرادهم بالانتقال المعنى الحقيقي يلزم أن يكونوا معتقدين، لأن الله تعالى بعد انتقال العلم منه صار جاهلاً تعالى عنه علواً كبيراً.

ولم يقل أحد من النصارى بذلك ولا نسبه إليهم أحد من المسلمين؛ بل قد صرح فخر الدين الرازي في تفسير سورة الفاتحة بعدم اعتقادهم للانتقال حيث قال: إنهم زعموا أن اقنوم الكلمة حالة في ناسوت عيسى، ومع ذلك فهي صفة الله تعالى غير زائلة عنه.^٢ انتهى. وعلى تقدير أن يكون مرادهم بالانتقال المعنى الحقيقي، فالظاهر أن يكونوا قائلين بانتقال الصفة، كما قال جماعة من المسلمين بانتقال العرض ضرورة، أن القول بأن الحياة والعلم والوجود من الذوات مستبعد جداً.

ولا يبعد أن يقال: إنهم لما كانوا جاهلين بمسألة التوحيد أمكن أن يكونوا جاهلين أيضاً بعدم انتقال الصفات والأعراض.

وأيضاً القول باستحالة انتقال الصفة قياساً إلى صفات الممكنات من قياس الغائب على الشاهد، وهو باطل عند الأشاعرة كما عرفت.

وأما الثاني: فدلالة كثير من ظواهر الآيات عليه، كقوله تعالى ردّاً على من أسند القبح إليه تعالى: ﴿وَإِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءَنَا وَاللَّهُ أَمَرَنَا بِهَا قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ اتَّقِ لَوْنِ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ قل أمر ربي بالقسط^٣. وقال: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ﴾^٤. وأمثال ذلك كثير.

وقال تعالى للإشعار بخالفية عباده لبعض الأفعال: ﴿تَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾^٥، و﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلَنَفَسْهُ﴾^٦، و﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾^٧، إلى غير ذلك من الآيات.

١. أمالي الصدوق، ص ١١٦، ح ٩؛ ثواب الأعمال، ص ١٣١؛ روضة الواعظين، ص ٩؛ الكافي، ١/ ٣٢، ح ٢؛ وسائل الشيعة، ٧٨/ ٢٧، ح ٣٣٢٤٧؛ مستدرک الوسائل، ١٧/ ٢٩٩، ح ٢١٤٠٠ عن الاختصاص، ص ٤.

٢. التفسير الكبير، ١/ ٣٧، المسألة الثانية عشرة.

٣. الأعراف: ٢٨-٢٩.

٤. النحل: ٩٠.

٥. المؤمنون: ١٤.

٦. فصلت: ٤٦؛ الجاثية: ١٥.

٧. العنكبوت: ٧.

وصرف هذه الآيات عن ظاهرها بعد تسليم وجود الآيات الاخر المعارضة لها، إنما يصحّ عند اعتضاها بالدليل العقلي .

ومن البين أنّ إقامة الأشاعرة للدليل العقلي على إثبات زيادة الصفات ونفي أفعال العباد أصعب من خرط القتاد، كما لا يخفى من تتبّع وأجاد.

وما احتجّ بها العدلية على المذهب المنصور فهو في التطوّع والظهور كالنور على شاطئ الطور، حتّى أنّ فخر الدين الرازي مع تصلّبه في العصبية وتحامله على المعتزلة والإمامية لمّا عجز، عجز الإمام الهندية عن إثبات مطلب الأشعرية بالأدلة العقلية، حاول محاكمة رافعة لخبالاته، حافظة لماء وجهه من هو في حبالته، فقال في تفسيره الكبير: إنّ إثبات الإله يقتضي الجبر وإرسال الرسل يستدعي القدر.^١ انتهى.

وربّما رام الأشعري مهرباً للتخلّص عن الجبر المحض ونسبة القبح إليه تعالى، فسلك طريق الكسب فلم ينته إلى ملجأ، فإنّه إن أسند إلى العباد شيئاً بطل أصله، وإلاّ جاء الجبر فرجع من طريقه المعوج المشحون بالآفة، ولم يستفل^٢ طائلاً سوى طول المسافة.^٣

وما ذكره العلامة الدواني في رسالته بما حاصله: أنّه يلزم الجبر على تقدير تأثير قدرة العبد أيضاً ضرورة أنّ قدرة العبد وإرادته مقدورتان مخلوقتان لله تعالى فقط اتّفاقاً. فمردود بأنّ الاتفاق فيما ذكر مسلّم لكن لا يلزم من كون آلة فعل العبد من الله تعالى أن يكون فعله منه. ولو كان كذلك لكان تفرّق الاتصال الحاصل من النجّار بواسطة المنشار فعل الحداد لا النجّار، وذلك باطل بالضرورة. وغاية ما يتخيّل من ذلك، أي من كون القدرة والإرادة من الله تعالى، هو الإيجاب. وأمّا الجبر فلا. ويدفع الإيجاب المتوهم بأنّ كون آلة فعل العبد التي هي القدرة والإرادة من الله مسلّم، إلّا أنّ فعل العبد تابع لداعيه وإرادته فيكون باختياره.

لأنّا لا نريد بالاختيار إلّا هذا القدر، أي كون الفعل مسبوقاً بالقصد والإرادة فلا يكون إيجاباً، لأنّ الإيجاب عبارة عن عدم تخلّف الفعل عن الفاعل بشرط أن لا يكون له قصد

١. التفسير الكبير، ٥٢ / ٢، المسألة الثالثة من تفسير قوله تعالى: «ختم الله على قلوبهم» البقرة: ٧.

٢. في «ن»: يستفد.

٣. والحاصل أنّ الكسب أيضاً فعل الله تعالى بناء على ما تقرّر عندهم من أنّه لا فاعل في الوجود إلّا الله، فيلزم الجبر المحض والمدح والذم باعتبار المحلية باطل، إذ لا اختيار للعبد فيها فلا وجه للمدح أو الذم باعتبارها، كما لا وجه لدم الجماد باعتبار لون كدر فافهم. منه.

وداع وإرادة إلى صدور الفعل كصدور الحرارة من النار والرطوبة من الماء. وليس فعل العبد كذلك، لأنّه تابع لقصدّه وداعيّه، وبعد ظهور كون فعله تابعاً لداعيّه أن سمّوه إيجاباً لكون الآلة من الله تعالى، كان منازعة في التسمية فلا يجديهم نفعاً.

وبوجه آخر نقول: إنّ كون الفعل واجباً بالغير لا ينافي كونه اختيارياً في نفسه وأن لا يكون كحركة الجماد، وهو المراد.

والحاصل: إنّ الله تعالى خلق العبد مختاراً في أفعاله، لكن لما أراد أن يفعل باختياره فعل كذا، لم يمكنه أن لا يفعله. فالتمال بالآخرة وإن كان إلى نوع من الجبر إلا أنّ الجبر بهذا المعنى غير منكر، وإنما المنكر الجبر بمعنى أن لا يكون لقدرة العبد أثر في فعله بوجه ما. وأما بمعنى أن يكون فعل العبد مستنداً إليه باعتبار ماله من القدرة والاختيار فيه بحكم البديهة وإلى الله تعالى باعتبار خلقه للعبد وإيجاده إياه مع ماله من القدرة والإرادة، فهو الجبر المتوسط الذي يقتضيه الرأي الصائب، وأخبر عنه مولانا الصادق عليه السلام بقوله: «لا جبر ولا تفويض ولكن أمر بين أمرين»^١، فتأمل.

ولا يبعد أن يقال أيضاً: إنّ تعلّق القدرة والإرادة إلى الفعل، أي جعلهما متعلّقاً به وصرّفهما إليه من العبد لا من الله تعالى. ونمنع أن تعلّق الإرادة منبعث من مجرد تصوّر الملائم واعتقاد النفع الذي يلقيهما الله تعالى في قلب العبد، كما ذكره العلامة الدواني في رسالته المشهورة المعمولة في خلق الأعمال.

ولم لا يجوز أن يكون منبعثاً عن ذلك مع أمر اعتباري محض، كان منشأه العبد الموجد للفعل، وذلك الأمر الاعتباري أيضاً منشأه العبد أو غيره لأمر اعتباري آخر منشأه العبد أو غيره، وهلم جرّاً. والتساوي في الأمور الاعتبارية ممّا لا يبال بارتكابه، فتدبّر.

وإذا كان الأمر على ما وصفناه، فلا محالة يجب حفظ ظواهر الآيات التي استدلّ بها العدلية لمعاذتها بالأدلة العقلية، وصرّف الآيات التي تمسّك بها الأشعرية لمخالفتها أدلّة العدلية العقلية، كما تقرّر في الكتب الأصولية وصرّح به القاضي الارموي من الشافعية في بحث تنزيه الله تعالى عن الجهة والجسمية حيث قال في لبابه: إنّ الظواهر النقلية، إذا

١. الكافي، ١/١٦٠، ح ١٣؛ عيون أخبار الرضا عليه السلام، ٢/١١٤؛ التوحيد للصدوق، ص ٢٠٦؛ روضة الواعظين، ص

٣٨؛ عوالي اللئالي، ٤/١٠٩، ح ١٦٥.

عارضت الدلائل العقلية لم يمكن تصديقها ولا تكذيبها، فيتعين تصديق العقل وتفويض علم النقل إلى الله تعالى والاشتغال بتأويل الظواهر. انتهى هذا. وأما ما ذكره في العلاوة من أن تسمية المعتزلة بأهل التوحيد والعدل تسمية من قبل أنفسهم لا غير.

فالجواب عنه: إنه لا مشاحة في أصل وضع الأسماء لما قيل من أنها تنزل من السماء، وإنما تنأتى المناقشة في دعوى موافقتها لمسمياتها في المعنى، فكما أن المتسمين بأهل السنة من الأشعرية والماتريدية وسلفهم الحشوية^١، يناقشون في إطلاق اسم أهل العدل والتوحيد حقيقة على المعتزلة والإمامية.

كذلك هؤلاء ينازعون مع المتسمين بأهل السنة في استحقاقهم للتسمية بأهل السنة والجماعة، بمعنى سنة النبي ﷺ وجماعة صحابته المرضية؛ بل يقولون نحن أهل السنة والجماعة بالمعنى المذكور حقيقة، وأما المتسمين بذلك فهم أهل السنة والجماعة بالمعنى الذي كان منظورهم في أصل وضعه، وهو كونهم من أهل سنة معاوية وجماعة يزيد، كما صرح به من أهل السير من تريد.

ولا يزال كان هذا المعنى منظوراً لهم في أيام دولة الشجرة الملعونة الاموية، ولما انتهت النبوة إلى بني العباس من الدوحة الهاشمية، خافوا منهم وأولوا تسميتهم المذكورة بكونهم من أهل سنة النبي ﷺ وجماعة الصحابة. ولقد أشار المصنف إلى ما ذكرناه في بعض أشعاره عند تفسير بعض الآيات النافية للرؤية، حيث قال:

لجماعة سمّوا هواهم سنة وجماعة حمر لعمرى موكفه
قد شبهوه بخلقه وتخوفوا شنع الورى فتستروا بالبلكفة^٢

١. الحشوية أو الحشوية طائفة من أصحاب الحديث تمسكوا بالظواهر، لقّبوا بهذا اللقب لاحتمالهم كل حشو روي من الأحاديث المختلفة المتناقضة، أو لأنهم قالوا بحشو الكلام مثل قولهم في الإمامة: خرج رسول الله ﷺ ولم يستخلف على دينه من يقوم مقامه، وجميع الحشوية يقولون بالجبر والتشبيه، وتوصيفه تعالى بالنفس واليد والسمع والبصر، وقالوا: إن كل حديث يأتي به الثقة من العلماء، فهو حجة أيّاً كانت الوساطة. التعريفات للجرجاني، ص ٣٤١؛ الحور العين، ص ٢٠٤؛ معجم الفرق الإسلامية، ص ٩٧.

٢. البيتان للزمخشري ذكرهما في تفسيره الكشاف، ١/ ٣٥٠، في تفسير الآية ١٤٢ من سورة الأعراف.

وَبِالْجُمْلَةِ لَوْ فَتَحَ بَابَ الْقَوْلِ بِأَمْثَالِ مَا ذَكَرَهُ الْمَوْلَى الْمَذْكُورُ مِنْ أَنَّ التَّسْمِيَةَ بِأَهْلِ الْعَدْلِ وَالتَّوْحِيدِ تَسْمِيَةٌ مِنْ قَبْلِ أَنْفُسِهِمْ لَا غَيْرَ، وَأَنَّهُمْ لَوْ ارْتَقَوْا إِلَى السَّمَاءِ فَلَيْسَ لَهُمْ إِلَّا الْمَعْتَزَلَةُ مِنَ الْأَسْمَاءِ^١، فَلِلْعَدْلِيَةِ أَنْ يَقُولُوا: إِنَّ تَسْمِيَةَ مَنْ خَالَفَنَا بِأَهْلِ السَّنَةِ وَالْجَمَاعَةِ تَسْمِيَةٌ مِنْ تَلْقَاءِ أَنْفُسِهِمْ، وَإِنَّهُمْ لَوْ عَظَّوْا الْأَرْضَ بِالنَّوَاجِذِ، فَلَيْسَ لَهُمْ إِلَّا اسْمُ التَّنَسُّنِ بِالْمَعْنَى الَّذِي لَا يَرْضَى بِهِ الْمَاجِدُ.

وَأَمَّا تَسْمِيَتُنَا بِالْمَعْتَزَلَةِ فَمِمَّا لَا نَتَحَاشَى عَنْهُ؛ بَلْ نَفْتَخِرُ بِهِ لِإِشْعَارِهِ بِمَفَارِقَةِ رَأْسِنَا وَمَقَدَّمِنَا وَاصِل^٢ عَنْ أَصُولِ الْحَسَنِ الْبَصْرِيِّ^٣ الْحَشَوِيِّ الْمَرَائِي الْبَاطِلِ، عَلَى طَبَقِ اعْتِزَالِ إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ قَوْمِهِ بِقَوْلِهِ: «وَأَعْتَزَلَكُمْ وَمَا تَدْعُونَ»^٤.

نَعَمْ لَوْ كَانَ مَدْلُولُ ذَلِكَ الْأَسْمِ اعْتِرَالَنَا عَنِ الْحَقِّ وَرَفْضُنَا لِلصِّدْقِ لِتَوَجُّهِ الْعَارِ وَحَقِّ عَلَيْنَا الْفِرَارَ، وَأَمَّا مَا ذَكَرَهُ هَذَا الْفَاضِلُ مِنْ أَنَّ عَدْلَهُمْ يَبْطُلُ تَوْحِيدَهُمْ لَاسْتِزَامِهِ كَثْرَةَ الْخَالِقِينَ، وَتَوْحِيدَهُمْ يَبْطُلُ عَدْلَهُمْ لَاسْتِزَامِ نَفِي الصِّفَاتِ نَفِي الْأَفْعَالِ، فَمَغْلَظَةُ ظَاهِرِ الْفَسَادِ، لَا يَذْهَبُ عَلَى مَنْ لَهُ أَدْنَى مَسْكَةٍ مِنَ الْفَهْمِ وَالسِّدَادِ، لظُهُورِ أَنَّ كَثْرَةَ الْخَالِقِ بِالْمَعْنَى الَّذِي يَكُونُ مُشَكِّكاً فِي أَفْرَادِهِ مَعَ ثُبُوتِ جَوَازِهَا بِمَا مَرَّ مِنْ قَوْلِهِ سُبْحَانَهُ: «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»^٥، إِنَّمَا يَنَافِي التَّوْحِيدَ، لَوْ كَانَ مُسْتَلْزِماً لِاثْبَاتِ خَالِقٍ سِوَى اللَّهِ غَيْرِ مُحْتَاجٍ فِي الْوُجُودِ إِلَيْهِ تَعَالَى.

أَمَّا إِذَا قُلْنَا: بِأَنَّ الْخَالِقَ عَلَى الْإِطْلَاقِ هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْأَحَدُ وَوُجُودُ سَائِرِ الْخَالِقِينَ

١. قَالَ فِي الْبَابِ: وَقَوْمٌ مِنَ الْقَدَرِيَّةِ يَلْقَبُونَ بِالْمَعْتَزَلَةِ، زَعَمُوا أَنَّهُمْ اعْتَزَلُوا فَتَنِي الضَّلَالَةِ أَهْلَ السَّنَةِ وَالْجَمَاعَةِ، وَالْخَوَارِجَ الَّذِينَ يَسْتَعْرِضُونَ النَّاسَ قَتْلًا مِنْهُ سَلَّمَ اللَّهُ.

٢. هُوَ أَبُو حَذِيفَةَ وَاصِلُ بْنُ عَطَاءٍ (٨٠ - ١٣١ هـ) مُؤَسِّسُ الْإِعْتَزَالِ، الْمَعْرُوفُ بِالْغَزَالِ، وَكَانَ أَلْتَّغَا قَبِيحَ اللَّشَعَةِ فِي الرَّأْيِ، وَهُوَ أَوَّلُ مَنْ أَظْهَرَ الْمَنْزِلَةَ بَيْنَ الْمَنْزِلَتَيْنِ، لَهُ مَصْنُفَاتٌ، مِنْهَا: أَصْنَافُ الْمَرْجَنَةِ، الْمَنْزِلَةُ بَيْنَ الْمَنْزِلَتَيْنِ، مَعَانِي الْقُرْآنِ، السَّبِيلُ إِلَى مَعْرِفَةِ الْحَقِّ، وَغَيْرَهَا. وَفَيَاتُ الْأَعْيَانِ، ٦ / ٨؛ فَهْرَسْتُ السَّنَدِيمِ، ص ٢٠٣، الْفَنُّ الْأَوَّلُ مِنَ الْمَقَالَةِ الْخَامِسَةِ.

٣. الْحَسَنُ الْبَصْرِيُّ، أَبُو سَعِيدٍ (٢١ - ١١٠ هـ) تَابِعِي، وَلَدَ فِي الْمَدِينَةِ وَأَقَامَ فِي الْبَصْرَةِ وَفِيهَا تَوَفَّى، لَقِيَ عُثْمَانَ بْنَ عَفَانَ وَعَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَبَّاسٍ، وَكَانَ فَقِيْهًا مَدْرَسًا وَاعْظًا مُحَدِّثًا، وَعَنْهُ اعْتَزَلَ وَاصِلُ بْنُ عَطَاءٍ الَّذِي غَدَا رَأْسَ الْمَعْتَزَلَةِ. الْمَنْجَدُ (قِسْمُ الْأَعْلَامِ)، ص ٢٣٦.

٤. مَرْيَمُ: ٤٨.

٥. الْمُؤْمِنُونَ: ١٤.

وأقدارهم على تفاوت مراتبها^١ مستندة إليه تعالى، فلا منافاة. وكذا نفي الصفات إنما يستلزم نفي الأفعال، إذا اريد بنفي الصفات وما يقوم مقامها في ترتب آثارها عليه .
وأما إذا اريد بذلك نفي زيادة الصفات وإثبات كونها متحدة مع الذات في الحقيقة متغايرة بالاعتبار والمفهوم بمعنى حصول نتائج تلك الصفات وثمراتها من الذات وحدها كما صرحوا به فلا ينافي التوحيد؛ بل يحققه كما لا يخفى، لأن الذات المقدسة لما كانت في غاية الكمال والاستغناء، لم يحتج في كشف الأشياء عليه إلى زيادة علم، ولا في إيجادها إلى قيام قدرة، ولا في تخصيصها بوقت دون وقت إلى انضمام إرادة، وهكذا الكلام في سائر الصفات. ولعمري إن ما يلوح في كلامه من المغالطة إن كان عن اعتقاد منه، فالرجل قليل البضاعة. وإن قصد بذل تغليط العوام وتسليط الأوهام، فكثير الوقاحة. عصمنا الله وإياكم عن أمثاله بالنبي وآله^٢.

تكملة

ثم بعد ما حال الحول، وانتشر ما سنح لي من مراتب القول، وقع نظري في هذا المقام من تفسير فخر الدين الرازي المشكك المتسمي بالإمام، وظهر من كلامه أنه الذي شجع التفتازاني النسائي المقلد المتحير في آراء نفسه اللوامة، على إساءة الأدب بالنسبة إلى ذلك العلم العلامة، فأرادت تكميل الكلام، وإرداف حال المأموم محال الإمام ليستضح لدي الأفهام أن ما بصقوا به من الشتم والملام يعود إلى لحيتهما، ويقود إلى وهن نحلتهما.
فأقول: قال الرازي: قد^٣ خاض صاحب الكشف هاهنا في التعصب للاعتزال، وزعم أن الآية دالة على أن الإسلام هو العدل والتوحيد، وكان ذلك المسكين بعيداً من معرفة هذه الأشياء، إلا أنه فضولي كثير الخوض فيما لا يعرف، وزعم أن (الآيات دالة على أنه)^٤ من أجاز الرؤية و^٥ ذهب إلى الجبر، لم يكن على دين الله الذي هو الإسلام.

١. في «ن»: مراتبهم.

٢. إلى هنا انتهت نسخة «ن».

٣. في المصدر: ولقد.

٤. في المصدر: الآية دلت على أن.

٥. في المصدر: أو.

والعجب أن أكابر المعتزلة وعظماءهم أفنوا أعمارهم في طلب الدليل على أنه لو كان الله تعالى مرئياً لكان جسماً، وما وجدوا فيه سوى الرجوع إلى الشاهد من غير جامع عقلي وقاطع.

وهذا المسكين الذي ما شَم رائحة العلم من أين وجد ذلك؟! وأمّا حديث الجبر فالخوض فيه لذلك^١ المسكين خوضٌ فيما لا يعنيه، لأنّه لما اعترف بأنّ الله تعالى عالم بجميع الجزئيات واعترف بأنّ العبد لا يمكنه أن يقلب علم الله تعالى جهلها^٢ فقد اعترف بهذا الخبر^٣. ومن أين هو والخوض في^٤ هذه المباحث؟! انتهى^٥.

وأقول: فيه نظر، إذ على تقدير تسليم أن أكابر المعتزلة لم يجدوا دليلاً قاطعاً على امتناع الرؤية على الله تعالى، فقد وجد أكابر الإمامية على ذلك أدلة قاطعة، كما ذكرنا بعضها سابقاً وبعضها مذكور في كتبهم الكلامية.

وحيث كان المعتزلة والإمامية متوافقان في الأصول على زعم أهل السنّة، فليعتبر استدلال أحدهما على ذلك الأصل بمنزلة استدلال الآخر به ليزول تعجبه، لكن العجب من هذا الرجل المشكّك المغالط المتسمّي بالإمام، حيث اعترف عن تقرير مسألة الرؤية من كتابه الأربعين^٦ أربع مرات بعجزه عن إتمام الدليل العقلي على جواز الرؤية، حتّى اضطرّ إلى ارتكاب عار الفرار عن مذهب شيخه الأشعري إلى مذهب الماتريدي كما نقلناه عنه سابقاً، ثم يجيء ويتعرّض هاهنا على أكابر المعتزلة، بأنّه على زعمه لم يجدوا على امتناع الرؤية دليلاً ولا مرشداً وسيلاً. ولعلّه لم يسمع في الأمثال السائرة: «إنّ من كان بيته من الزجاجة لا يرحم الناس بالحجارة، ومن كان ثوبه من الكاغذ لا يرش الناس بالماء».

١. في المصدر: من ذلك.

٢. في المصدر: جهلاً.

٣. في المصدر: الجبر.

٤. في المصدر بزيادة: أمثال.

٥. التفسير الكبير، ٢٠٦/٧، تفسير الآية ١٨ من سورة آل عمران.

٦. راجع: الأربعين، ٢٦٨/١، الفصل الثاني من المسألة التاسعة عشرة (في أنّ الله تعالى مرئي).

وأما ما ذكره من إنكار الاستدلال بالشاهد على الغائب، فهو من قبيل الشعير يؤكل ويذم، كما تقدّم بيانه على وجه أتم.

وأما ما ذكره إنّ خوض صاحب الكشف في حديث الجبر خوض بما لا يعنيه، فهو خوض بما لا يعنيه، لأنّ اعتراف ذلك العلامة الحبر بعلم الله تعالى بالجزئيات لا يستلزم اعترافه بالجبر، كما توهمه عن غاية جهله بحقيقة علمه تعالى. وذلك لأنّ العلم تابع للمعلوم حكاية عنه ومثال له غير مؤثر فيه، إذ لو أثر علم الله تعالى باختيار الكافر للكفر مثلاً في وقوع الكفر وكان سبباً له، كما زعمه هذا الإمام المشكك وسائر أهل نحلته من الأشاعرة، لكان علمه بأنّه ينزل المطر في الربيع مثلاً باختياره مؤثراً في وقوع المطر موجباً له، فلا يبقى لله اختيار في وقوع المطر في الربيع مثلاً. وذلك محال لم يقل به أحد من المسلمين، ولنعم ما قيل:

علم ازل علت عصيان كردن نزد عقلا ز غایت جهل بود^١

وأما ما ذكره آخراً تعريضاً للعلامة الزمخشري بأنّه أين هو والخوض في هذه المباحث إيهاماً منه أنّه أهل لذلك دونه، إنّما صدر عنه لاغتراره بقوم قد حقّوا من حوله، وألقوا السمع إلى قوله، وصدّقه في كلّ هذيان وهذر، وصوّبه في كلّ ما يأتي ويذر، لملاحظة تقرّبه لسلطان تلك الأيام، وإيذائه للمحصّلين بالشتّم والملام، وإلّا فهو بعيد عن أهل التحقيق بمراحل، ولم يخرج عن غمرة التشكيك إلى ساحل، أورد على حكماء الإسلام ومن خالفه من علماء الإسلام شبهاً واهية وشكوكاً ممّوهة.

لا يخفى على الأفاضل الكرام، ولا يروّج على النافذين من ذوي الأفهام، لم يحصل شيئاً من سرائر الحكماء المتألّهين، ولم ينل مكنون اصول علماء الدين، بل اشتغل طول عمره لانتحال أقاويل الناس وجمعها وتلفيفها وإيجازها مرة وبسطها أخرى، والتصرّف فيها

١. ومعنى البيت هو: جعل علم الله الأزل علة للعصيان عند العقلاء هو غاية الجهل.

والبيت منسوب إلى الخواجه نصير الدين الطوسي، محمّد بن محمّد بن الحسن الحكيم الفيلسوف (٥٩٧-٦٧٢ هـ) صاحب التصانيف الكثيرة في العلوم العقلية والنقلية، وهو أشهر علماء القرن السابع وأشهر مؤلّفيه على الإطلاق، كما قال العالم الألماني بروكلمان. راجع: موسوعة طبقات الفقهاء، ٢٤٣/٧، برقم ٢٥٨٩.

بالعبارات والتعبيرات من ورقة إلى ورقة من مسودة إلى أخرى، طلباً للجاء الوهمي والتأس الخيالي، من غير أن يظفر من الحكمة بطائل، أو يرجع في البحث إلى حاصل، بل لم يذق طعم العلوم، ولم يشمّ من المعاني إلا ما هو مدحور ملوم. ومن لم يصوّبني في هذا الكلام والعتاب والملام، فليطالع صحيفة أحوال هذا الإمام من تاريخ الحكماء^١ للمحقق الشهرزوري^٢ والسلام.

١. نزعة الأرواح وروضة الأفراح في تاريخ الحكماء والفلاسفة، ١٤٤/٢، برقم ٨٠.
٢. هو شمس الدين محمد بن محمود الشهرزوري الإشراقي الحكيم، كان حياً سنة ٦٨٧ هـ، من تصانيفه: الرموز والأمثال اللاهوتية، الشجرة الإلهية، نزعة الأرواح وروضة الأفراح في تاريخ الحكماء، التنقيحات شرح التلويحات في الحكمة. هدية العارفين لإسماعيل باشا البغدادي، ١٣٦/٢: الزريعة، ١١٢/٢٤، برقم ٥٨٣؛ معجم المؤلفين، ٣٢٠/١١.